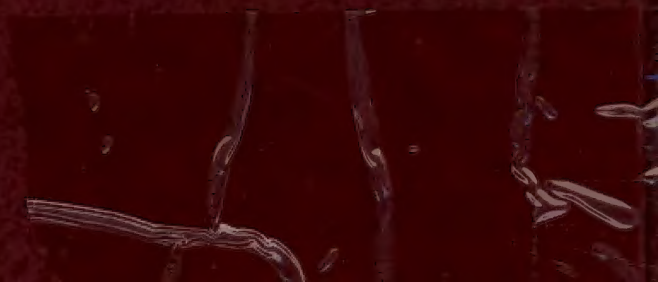


دیوان انوری



سورۃ الاحقاف

...۳/ن م

۵/۷





بفرمان

محمود رضا شاه پهلوی

بنگاه ترجمہ و نشر کتاب

مشاور عالی : سید حسن تقی زاده

هیئت مدیرہ : اسد اللہ علم - جعفر بیہانیان - احسان یارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۷۷



مجموعه آیدین شناس

۱



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ازین کتاب دوهزار نسخه زوی کاغذ ۷۰ گرمی
در مطبعه دانشگاه بطبع رسید .
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه نشر کتاب است
Copyright, 1959



مجموعه متون فارسی
زیر نظر احسان یارشاطر

دیوان النوری

جلد اول

قصاید

باهتمام

محمد تقی مدرس رضوی

استاد دانشگاه تهران



نگاره ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۳۷



توضیح

غرض از انتشار این مجموعه اینست که آثار مهم زبان فارسی، که مهمترین میراث فرهنگی ما بشمار می رود، با روش انتقادی و دقت علمی بتدریج بطبع برسد و در دسترس طالبان قرار گیرد. با آنکه سلهاست انتشار متون فارسی توسط ناشران مختلف رواج دارد، برای غلب این آثار طبع انتقادی دقیقی که با روش علمی صورت پذیرفته باشد در دست نیست، و اگر «مؤسسه اوقاف کتب» و بعضی ناشران خارجی دیگر بطبع انتقادی بعضی از این متون همت نکاشته بودند، تعداد چلیپای قابل اعتماد ازین هم کمتر بود.

دوایران هنوز هیچ دستگاهی درصدد رفع این نقیصه برنیامده است. رقابت مالی و تجاری نیز که در ایام اخیر موجب رواج طبع یا تجدید طبع برخی ازین آثار شده کمکی بصحت و دقت آنها نکرده، بلکه برعکس در غالب موارد باعث رواج نسخ مفلوط و نادرستی که بشتاب تحویل بازار گردیده شده است.

بلپیشرفتی که در سلهای اخیر دریافتن نسخ مفلوط خطی کهن حاصل شده و با امکان دسترسی بکتابخانه هائی مانند کتابخانه های ترکیه که نسخ آنها بیش ازین در دسترس نبود، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی و یا تجدید طبع آنها بیش از گذشته مشهود است. این مجموعه به همه آثار معتبر زبان فارسی از شعرونثر نظری دارد و امید است بتواند بتدوین به مهمترین آثار ادبی و تاریخی و فلسفی و جز اینها بپردازد.

روش اصلی که راهنمای طبع این آثار است همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است، و بر اساس رعایت حق قضاوت برای خوانندگان قرار دارد: کسی که تدوین و تصحیح متنی را بعهده دارد، با آنکه در روشن ساختن آن میکوشد و خواننده را بر حسب اطلاع و درایت خود بمن درستی اصلی راهنمایی می کند، درك و سلیقه خود را حاکم مطلق نمی شمارد و همه نکاتی را که ممکن است موجب تعبیر دیگری بشود نیز ضبط میکند. نتیجه این روش در عمل غالباً اینست که مصحح معتبرترین نسخه ها را متن قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می کند تا خواننده در قضاوت و اختیار آنچه بنظر وی صواب مینماید مختار باشد و انتخاب و ترجیح مصحح نکته ای را پوشیده ندارد و راه داور را

بردیگران نبندد .

معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست ، مگر آنکه به دلیل خاصی نسخه‌جدیدتری ترجیح داده شود . کسی که به تنظیم و تصحیح متنی اهتمام میکند طبعاً نسخ را خوب می‌سنجد ، با احوال هر يك آشنا میشود ، نسخ معتبر را از نسخ فرعی که نکته تازه‌ای دربر ندارد بازمی‌شناسد . در بسیاری موارد شجره نسب نسخ و ارتباط آنها با یکدیگر را تشخیص میدهد و نسخ فرعی و بیفایده را کنار می‌گذارد و تنها بذکر نسخه بدلای معتبر اکتفا می‌کند .

خواندن نسخ خطی بعلاّتهای که در خط ما وجود دارد و هم بسبب کهنگی و فرسودگی نسخ غالباً دشوار است . در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود ، کار از اینهم دشوارتر است . کاتبان نسخ هر چند عموماً خوش خط اند ، دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است . ازین گذشته در هر تحریر تازه‌ای اثر اصلی اندکی تغییر می‌پذیرد و گاه بخطا و گاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا میکاهد . نسخ خطی بعضی آثار بعدی متفاوت است که کوئی هر يك تألیف دیگری است . پس کار مصحح که باید اثر اصلی نویسنده را از مجموعه نسخی که در اختیار دارد تشخیص دهد و غبار تغییر و تصرفی را که بگذشت آیام بر چهره عبارت آن نشسته است پاک کند ، آسان نیست ، و گذشته از داناتی و بجزر محتاج دقت و بردباری و حوصله است که از همه کس ساخته نیست . اگر تهايك نسخه درست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود .

آثاری که باروش انتقادی و ذکر نسخه بدلهای طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی و یا بی‌حوصله چندان مناسب نیست و معمول نیز اینست که متونی که برای مدارس و یا استفاده عمومی بچاپ میرسد از ذکر نسخه بدلهای و بحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و یکسره در برابر خود بیابد . اما تردید نیست که برای آنکه خواننده عادی نیز از متن درست و شایسته اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی کتاب است . چنین طبعی ضروری است تا متن اصلی را در حدودی که امکان پذیر است بدست بدهد و درست را از نادرست جدا کند و پایه استواری برای طبع های عادی فراهم سازد .

نمیدانم با انتشار مجموعه متون فارسی ، گامی در راه این مقصود برداشته شود .

احسان یارشاطر

فهرست قصاید

صفحه	عنوان	مصرع اول	عدد ابیات
۱ -	درمدح ناصرالدین ابوالفتح	صبا بسیزه بیاراست دار دنیی را	۴۲
۳ -	درمدح شاهزاده عمادالدین	ای داده بدست هجرما را	۴۵
۶ -	درمدح وزیر	ای قاعده تازه دست نو کرم را	۳۷
۸ -	درمدح سید مجدالدین ابوطالب	زان پس که قضا شکل دگر کرد جهان را	۱۵
۹ -	درمدح عمادالدین فیروز شاه	باز این چه جوانی و جمالت جهان را	۶۸
۱۳ -	درمدح خواجه ناصر طاهر	نصرتزاینده باد ناصر دین را	۳۳
۱۵ -	درمدح علاءالدین ابوعلی الحسن الشریف	سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا	۴۱
۱۷ -	درمدح بهاءالدین ابوعلی	سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا	۲۰
۱۹ -	درمدح ابوالعالی مجدالدین احمد	ای از کمال حسن توجزوی در آفتاب	۴۰
۲۱ -	درمدح خاقان اعظم پیروز شاه	ای ز رخ فکنده سپر ماه و آفتاب	۲۴
۲۳ -	درمدح سید السادات ابوالحسن عمرانی	ای جهان عدل را اضاف تومالك رقاب	۲۹
۲۵ -	درمدح صاحب مجدالدین ابوالحسن عمرانی	اینکه می بینم به بیدارست یارب یابخواب	۴۹
۲۹ -	درمدح ناصرالدین طاهر	چون وقت صبح چشم جهان سیر شد ز خواب	۳۳
۳۱ -		ای سخا را مسبب الاسباب	۳۱
۳۳ -	درمدح صاحب ناصرالدین طاهر	گشت از دل من قرار غایت	۴۹
۳۶ -	درمدح ضیاءالدین مودودین احمد	آخرای خاک خراسان داد یزدانت نجات	۳۱
۳۸ -	درمدح خاقان اعظم عمادالدین پیروز شاه	ای زمان شهریاری روز گارت	۴۱
۴۱ -	درمدح بهاءالملک والدین ابوالفتح طاهر	اگر محول حال جهانیان نه قضاست	۷۰
۴۶ -	درمرثیه مجدالدین بن ابی طالب لعمه	شهر پر فتنه و پر مشغله و پر غوغاست	۳۹
۴۹ -	درمدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر	روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست	۴۰
۵۲ -	درمدح قاضی حمید الدین بلخی	صدری که از دولت و دین جفت ثباتست	۲۲
۵۳ -	درمدح خاقان اعظم پیروز شاه	شاهان زمانه بنده درگاه جاه تست	۲۰
۵۵ -	درمدح مجدالدین محمد بن نصر احمد	گر چرخ را در این حرکت هیچ مقصدست	۱۶
۵۶ -	درمدح ملکان غور شهاب الدین و ناصرالدین حسن محمود	عرسه مملکت غور چه نا محدود است	۲۱

- ۵۸- در مدح امام اجل عالم صفی الدین عمر کجخواری زمانه گذران بس حقیر و مختصر است ۳۱
- ۶۰- در مدح صاحب ناصر الدین و تهنیت منصب منصب از منصب رفیع ترست ۴۶
- ۶۳- در مدح صدر سعد الدین منت از کر کار داد گریست ۵۶
- ۶۶- در مدح ناصر الدین طاهر می بیاور که جشن دستورست ۳۶
- ۶۹- ایضاً له فی وصف البناء یازب این بارگاه دستورست ۲۴
- ۷۶- در مدح دستور معظم ناصر الدین طاهر ای ملک بهین رکن ترا کلك وزیرست ۳۵
- ۷۳- در شکایت فلک و مدح صدر سعد الدین تیرستم فلک خدنگست ۲۱
- ۷۵- در مدح کمال الدین محمود خال اگر در حیز کیتی کمالست ۳۱
- ۷۷- در مدح خاتون معظم صفوة الدین مریم هر چه زاب و آتش و خاک و هوای عالمست ۲۵
- ۷۹- در وصف ربیع و مدح مجد الدین ابوالحسن عمرانی ۶۱
- ۸۳- فی مدح الصاحب جلال الدین احمد ای ترک می بیار که عیدست و بهمنست ۴۷
- ۸۶- در مدح سلطان سنجر ملک مصونست و حصن ملک حصین است ۴۵
- ۸۹- در مدح مودود شاه زنگی باز آمد آنکه دولت و دینی در شاه ابوست ۸۱
- ۹۰- در مدح خاقان عادل ابوالمظفر فیروز شاه نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ۵۶
- ۹۴- در مدح الامیر نصیر الدین تاج الملوك ابوالفوارس ملک هم بیرون ملک قزو گرفت ۳۳
- ۹۶- در مدح خاقان اعظم سلطان سنجر ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت ۲۷
- ۹۸- در مدح ملک عادل یوسف ملک یوسف ای حاتم طی غلامت ۳۳
- ۱۰۰- در مدح ابوالفتح ناصر الدین طاهر آفرین بر حضرت دستور و بردستور باد ۴۰
- ۱۰۳- در وصف عمارت معدوح این همایون مقصد دنیا و دین معمور باد ۱۶
- ۱۰۴- در مدح امیر الامراء عزالدین طغرل تکین ایام زیردایت رأی امیر باد ۲۴
- ۱۰۶- در تهنیت نوروز و مدح عماد الدین فیروز شاه خسروا روزت همه نوروز باد ۱۰
- ۱۰۷- در مدح علاء الدین صاحب عید بر تو خوم باد ۳۹
- ۱۱۰- در مدح سلطان الخواتین عصمة الدین مریم هزار سال زیادت بقای خاتون باد ۲۲
- ۱۱۱- در مدح عماد الدین فیروز شاه امیر خراسان خدا یگانا سال نوت همایون باد ۲۳
- ۱۱۳- در مدح صاحب ناصر الملة طاهر صاحب جنبشت همایون باد ۲۷
- ۱۱۵- در مدح سلطان سلیمان شاه ملکا مملکت بکام تو باد ۲۱
- ۱۱۶- در مدح سلطان سنجر خسروا بخت همشین توباد ۲۰
- ۱۱۸- در تهنیت عید و مدح فیروز شاه ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد ۱۷

- ۱۱۹ - درمدح ابوالحسن مجدالدین علی عمرانی
اکنون که ماه روزه بنفصلان در بوقت
- ۲۳۱ - درمدح ملک الامرا طغرلشکین
طغرلشکین بیخ جهان اعظام داد
- ۱۲۲ - درمدح ملک بدرالدین سنقر
عید بر جرد دین مبلک باد
- ۱۲۳ - درمدح صاحب طاهر بن مظفر
باغ سر حایه شوکر و لبر
- ۱۲۷ - درمدح ملک معظم پیروز شاه
ای بشاهی ز همه شاهان غرور
- ۱۲۹ - در آثر یف قصرو عمارتی که ناصرالدین
در باغ ساخته بود
- ۲۳۰ - درمدح سلطان سنجر
ای نمودار سپهر لاجوردی
- ۲۳۵ - درمدح سلطان سنجر
تا ملک جهان را مذار باشد
- ۱۳۸ - تقاضای تشریف از مخدوم
خیزد که هنگام صبح دگر آمد
- ۲۳۹ - درمدح جلال الوزرا احمد بن مخلص
خدای جل جلاله ز من چنین داند
- ۲۴۳ - درمدح ضیاءالدین مودود احمد
در دین چو اعتصام بجبل متین کنند
- ۱۴۵ - درمدح رکن الدین مفتی
خراب کرد بیکبار بخل کشور جود
- ۲۴۶ - درمدح امیر عزالدین طوطی بک
هر که را در دور گردون ذکر مقصد میرود
- ۲۴۹ - درمدح امیر علاءالدین محمد
طبعم بعرضه کردن دریا و کان رسید
- ۱۴۵۱ - درمدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی
دی چو بشکست شهنشاه افک غوبت بار
- ۱۵۴ - درمدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی
دوشن از درم بد آمد سرمست و بی قرار
- ۱۵۰۹ - درمدح ضیاءالدین مودود احمد
باد شبگیر می نسیم آورد باز از جو مبار
- ۱۲۲ - درمدح علاءالدین محمود خراسانی
هندوئی بکر مژگان کرد مرا لاله خطار
- ۱۲۵ - درمدح جلال الوزرا عمر بن مخلص
جبل متین ملک حرقا کرد روز کار
- ۱۰۶۹ - درمدح پیروز شاه
ای درنبرد حیدر کرار روز کار
- ۱۷۲ - درمدح اسفهانلار ابوالقوارس
ای درهنر مقدم اهیان روز کار
- ۱۷۵ -
دی بامداد عید که بر صدر روز کار
- ۲۶۸ - درمدح ناصرالدین ظاهر
ای بخوبی و خوبی چو بهار
- ۱۸۲ - در آثر یف عمارت و مدح ناصرالدین
شب و شمع و شکر و بوی گل و بیدار بهار
- ۱۸۷ - درمدح امیر قلع شاه
آب چشم گشت بر خون و آفتی هجران بار
- ۱۹۰ - درمدح سلطان اعظم سنجر
دوش در بهار آن بت عباد
- ۱۹۲ - درمدح شمس الدین افلیک
شب گذاشته ام دوشی در غم طایر
- ۱۹۵ - درمدح نظام الملک صدر الدین میر آبه مرو
ای بر رفت ز آسمان بر غم
- ۱۹۸ - درمدح امیر شمس الدین اقلیك

- ۲۰۱۱ - برکن الدین قلج طمغاچ خان از زبان
مردم خراسان نویسد
- ۲۰۵^{۸۱} - درمدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر
- ۲۰۹ - درمدح میرآب مرو صاحب سعید
- صدرالدین نظام الملک
- ۲۱۳ - درمدح قطب الدین مودود شاه
- ۲۲۰ - درمدح ناصرالدین ابوالنقاب
- ۲۲۳ - درمدح وزیر علاءالدین یویویه
- ۲۲۹ - درمدح دستور ناصرالدین طاهر
- ۲۳۱ - درمدح ضیاءالدین منصور
- ۲۳۳ - درمدح ضیاءالدین منصور
- ۲۳۵ - درمدح ناصرالملک والدین ابوالفتح طاهر
- ۲۳۹ - درمدح سلطان پیروزشاه
- ۲۴۱ - درمدح شمس الدین اغلبک
- ۲۴۳ - درمدح ناصرالملک طاهر
- ۲۴۶ - درمدح کمال الدین مسعود عاض
- ۲۴۸ - درمدح ناصرالدین ابوالفتح
- ۲۵۰ - درمدح امیر ضیاءالدین مودود عصمی
- ۲۵۳ - درمدح امیر فخرالدین میرآب مرو
- ۲۵۶ - درمدح ناصرالدین طاهر بن المظفر
- ۲۵۹ - درمدح امیر مودود احمد عصمی
- ۲۶۱ - فی المدح
- ۲۶۲ - درمدح مجدالدین ابوالحسن عمرالی
- ۲۶۴ - درمدح ناصرالدین طاهر
- ۲۶۶ - درمدح شیخ بزرگ قطب الدین
ابوالمظفر العبادی
- ۲۶۸ - درمدح صفوة الدین مریم خاتون
- ۲۶۹ - درمدح صاحب اوجده الدین اسحق
- ۲۷۲ - درمناجات باری تعالی
- ۲۷۵ - درمدح جلال الدین محمد
- ۷۳ - بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر
- ۶۷ - مست شبانه بودم افتاده بی خبر
- ۶۲ - نماز شام چو کردم بسیج راه سفر
- ۱۱۵ - خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
- ۵۰ - چو از دوران این نیلی دواثر
- ۸۵ - چو زبر مرکز چرخ مدور
- ۳۶ - زهی دست وزارت از تو معمور
- ۲۵ - رئیس مشرق و مغرب ضیاء دین منصور
- ۲۵ - ضیاء دولت و دین خواجه جهان منصور
- ۶۶ - ای ز رأی تو ملک و دین معمور
- ۱۷ - ای بهمت برتر از چرخ اثیر
- ۲۵ - ای بهمت و رأی چرخ اثیر
- ۳۶ - ابشروا یا اهل نیشابور از جاء البشیر
- ۲۵ - زهی زبار که ملک تو سفیر سفیر
- ۳۴ - ای بنسبت با تو هرچ اندر ضمیر آمد حقیر
- ۴۶ - بر من آمد خورشید یکوان شبگیر
- ۴۰ - بفال نیک در آمد بشهر موکب میر
- ۳۹ - موکب عالی دستور جهان آمد باز
- ۲۵ - زندگانی ولی نعمت من باد دراز
- ۱۶ - ای بر اعدا و اولیا پیروز
- ۲۸ - چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس
- ۲۳ - زهی دست تو بر سر آفرینش
- ۲۸ - ای شادی جان آفرینش
- ۱۶ - ای نهان کشته در بزرگی خویش
- ۴۲ - دوش سرمست آمدم یوناق
- ۳۹ - مقدری نه بآلت بقدرت مطلق
- ۳۱ - ای کشته نوک کملک تو صورت نگار ملک

- ۲۷۷ - در مدح اسفهانلار خاصیلند
ای سپاهت را اظفر لشکر کش و نصرت یزید ۲۴
- ۲۷۹ - در صفت کوشک ابوالحسن عمرالی
حبذا کارنامه از تنگ ۱۵
- ۲۸۰ - در مدح دستور نظام الملک صالدین محمد
بشیک طالع و فرخنده روز و فرخ فال ۳۸
- ۲۸۳ - در عذر گوید
ای ترا کرده خداوند خدای متعال ۱۹
- ۲۸۴ - در مدح کمال الدین ابی سعد مسعود مستوفی
خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال ۳۷
- ۲۸۷ - در مدح کمال الدین محمود
ای بهستی داده گیتی را کمال ۴۰
- ۲۹۰ - در مدح عصمة الدین مریم
مرحبا موکب خاتون اجل ۲۲
- ۲۹۲ - در مدح امام جمال الاسلام
ای کرده درد عشق تو اشکم ببخون بدل ۳۰
- ۲۹۴ - در مدح ناصر الدین طاهر
جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل ۵۲
- ۲۹۸ - در مدح ناصر الدین و تهیت رمضان
سایه افکند مه روزه و روز تحویل ۳۳
- ۳۰۰ - در مدح مؤتمن سعد الدین اسعد
مؤتمن اسعد بن اسماعیل ۳۵
- ۳۰۳ - در مدح ناصر الدین طاهر
جرم خورشید دوش چون که شام ۶۵
- ۳۰۷ - در مدح ابوالفتح ناصر الدین طاهر
شرف کوهر اولاد نظام ۴۲
- ۳۱۰ - در مدح صاحب نظام الدین محمد
ای گرفته عالم از عدلت نظام ۳۴
- ۳۱۲ - در مدح ضیاء الدین مودود بن احمد عصی
مملکت را بیکلک داد نظام ۴۱
- ۳۱۵ - در صفت افلاک و روح و مدح ناصر الدین طاهر
دوش سلطان چرخ آینه فام ۶۵
- ۳۱۹ - در مدح جلال الدین احمد بن مخلص
ای باسحق شاه شرق را قایم مقام ۵۱
- ۳۲۳ - در تهیت ماه رمضان و مدح مجد الدین
مرحبا نوشدن و آمدن عید صیام ۵۱
- ۳۲۶ - فی الفناخر و شکایة الزمان
تا آمد از عدم بوجود اصل پیکرم ۷۰
- ۳۳۰ - در مدح امیر ضیاء الدین مودود
مبارک باد و میمون باد و خرم ۳۱
- ۳۳۲ - در توصیف اسب ناصر الدین طاهر و مدح او
ای زربین نعل آهنین سم ۳۰
- ۳۳۴ - در مدح سلطان غیاث الدین ابوشجاع
ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم ۲۹
- ۳۳۶ - در مدح عماد الدین پیروز شاه
سلیمان شاه ۲۹
- ۳۳۹ - مدح فخر السادة مجد الدین ابوطالب نعمه
ای رایث رفیعت بنیاد نظم عالم ۴۵
- ۳۴۱ - مدح رضیة الدین مریم
ای کلک تو پشت ملک عالم ۳۶
- ۳۴۳ - در شکر مجلس صاحب ناصر الدین
ای فخر همه نژاد آدم ۲۷
- ۳۴۵ - در صفت بارگاه ملک الوزراء مخلص الدین
ای بارگاه صاحب عادل خود این منم ۳۲
- ۳۴۷ - مدح مجد الدین ابوالحسن عمرالی
من که این صفة همایونم ۲۵
- آفرین باد بر چو تو مخدوم ۳۳

- ۴۹۴ - درمدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی
 ۴۹۶ - درمدح عمادالدین پیروزشاه
 ۴۹۸ - درمدح سید سادات
 ۵۰۰ - درمدح عزیزالدین طغرانی
 ۵۰۳ - درمدح سلیمان شاه
 ۵۰۵ - درمدح ملک شاه
 ۵۰۶ -
 ۵۰۷ - درمدح سیدالساده جعفر علوی
- ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ۱۹
 زهی بگرفته از مه تا بهاهی ۲۴
 با خاک در تو آشنائی ۳۸
 خرد را دوش می گفتم که ای اکسیر دانائی ۳۲
 ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی ۲۰
 ای خداوندی که مقصود بنی آدمی توئی ۱۰
 زهی ز روی بزرگی خلاصه دینی ۲
 ای بدرگاه تو برقصه رسان صاحب ری ۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

اوحمدالدین انوری ابیوردی از شعرای بزرگ زبان پارسی و از سخن سرایان نامدار قرن ششم هجریست. بعضی از فضلا در باره مقام وی در شاعری غلو کرده و او را در قصیده سرائی با فردوسی طوسی و سعدی شیرازی در حماسه سرائی و غزل - کوئی همپایه دانسته و در صف اول شعرای پارسی گویش جای داده و این سه تن یعنی فردوسی و سعدی و انوری را پیشوای شعرا و پیمبر سخنوران شمرده و در این باره گفته‌اند:

در شعر سه تن پیمبرانند	هر چند که لابی بعدی
او صاف و قصیده و غزل را	فردوسی و انوری و سعدی

گرچه هم طرازی وی با فردوسی و سعدی مورد قبول سخن شناسان نیست و انوری را با آن دو بزرگ نمیتوان همپایه و در یک ردیف دانست، اما گفته این شاعر حاکی از آنست که فضلا و شعرا برای وی در شاعری مقامی بس بلند قائل بوده و او را از اساتید مسلم شعر فارسی دانسته و از این جهت با فردوسی و سعدی در یک ردیف آورده‌اند.

شعراى معاصر و متأخر عموماً بسخنورى او معتقد بوده و توجه خاصى بشعرش نشان داده و در فنون شعرى و طرز شاعرى ازوى پیروى کرده‌اند.

دیوانش که مورد علاقه فضا و شعر است تا کنون چند بار در ایران و هند
 به چاپ رسیده^۱ و در دسترس عموم قرار گرفته است، ولیکن نسخ چاپ شده آن چه چاپ
 ایران و چه چاپهای هند همگی بسیار مغشوش و پر از اغلاط فاحش است و بهیچوجه
 قابل استفاده و مورد اعتماد نیست و علاوه بر آنکه بعض از اشعار دیگران در
 آن راه یافته و اضافات ناروائی در آن شده جامع تمام اشعار او هم نمی باشد. نگارنده
 که از سی سال پیش با دیوان وی آشنا و باشعار نغز و افکار بلند وی مقفون گشته
 بود و اوقات فراغ خویش را بمطالعه آن صرف می کرد و از قرائت آن محظوظ
 می گشت، در بغش آمد که این دیوان چنانکه در خور و شایسته آنست تصحیح و برای
 بار دیگر بزیور طبع آراسته نگردد؛ و با همه گرفتاریها و کسالت مزاج و ضعف
 دیدگان بر آن شد که دیوان را چنانکه در این زمان مرسوم است با چند نسخه
 مورد اعتماد مقابله کرده و تمامی اشعارش را که در نسخه های مختلف یافت می شود
 در یک جا جمع کند. پس از آنکه این اندیشه بخاطر بطور کرد مدتی متردد وار
 گذرانید و آن جسارت را در خود نمی دید که در این میدان گام نهد و بدین امر خطیر
 اقدام نماید، چه تصحیح چنین دیوانی کار هر بی هنر و بی مایه نیست. نزدیک بود این
 فکر نگارنده را از این راه که گذشتن از آن بسیار صعب و دشوار می نمود باز دارد
 و از دست زدن بدین کار خود داری کند. لیکن تشویق و تحریض بعض از دوستان او
 را از دو دلی دور کرد و جرأت و جسارت بخشید و قدم جلالت پیش نهاد و از خرده
 گرفتن خرده گیران نیندیشید و با عزمی راسخ شروع بکار کرد و بتجسس و تفحص
 نسخ درست و صحیح و قابل اعتماد پرداخت و بیاری خداوند بفرام کردن نسخه های
 بسیاری از دیوان توفیق یافت و اسباب کار از هر جهت مهیا گشت پس از میان نسخه های

۱- دیوان انوری ظاهراً تا کنون چهار مرتبه به چاپ رسیده است: چاپ ایران در سال ۱۲۶۶

در تبریز، چاپ هند بسال ۱۸۸۹ بنام کلیات انوری در لکهنو، ایضاً در هند بسال ۱۸۹۸ در کانپور،
 ایضاً در هند بنام قصاید انوری.

بسیاری که کرد کرده بود چند نسخه قدیمی را که تحریف و تبدیل بدانها کمتر راه یافته بود با نسخ دیگری که از نظر صحت و بعض خصوصیات دیگر بر دیگر نسخ بر تری و رجحان داشت برای مقابله انتخاب و یا جدی هر چه تمامتر بجمع و تصحیح دیوان پرداخت و از هر فرصت و فراغتی استفاده کرد و چند سال از عمر گرانمایه را در این راه صرف نمود تا دیوان حاضر را مهیا و برای چاپ آماده ساخت. نسخی که برای تهیه دیوان حاضر مورد استفاده قرار گرفت و مقابله شد، با ذکر علامت اختصاری هر يك، بتفصیل ذیل است:

۱ - نسخه ل: نسخه عکسی که اصل آن متعلق بکتابخانه فاتح در استانبول است. این نسخه قدیم ترین نسخه ایست که مورخ است و تاریخ تحریر آن سال ۷۰۸ هجری می باشد.

۲ - نسخه ع: نسخه عکسی دیگر است که از روی نسخه وقفی چلبی مولانا درویش محمد مضبوط در یکی از کتابخانههای استانبول عکس گرفته شده. این نسخه اگر چه تاریخ تحریر ندارد لیکن از رسم الخط و سر لوح آن که بخط کوفی است پیدا است که تحریر آن متأخر از قرن هفتم و هشتم نیست.

این دو نسخه با اهتمام دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی استاد محترم دانشکده معقول و منقول عکس برداری و بنفقه دانشگاه طهران فراهم و با اختیار مصحح گذارده شد.

۳ - نسخه ك: نسخه ایست از مجموعه کتابخانه ملی ملك بدون تاریخ. با آنکه شیوه خط و اسلوب تحریر و کاغذ آنرا قدیمی نشان می دهد، اما نسخه بسیار مغلوط است (از نسخه فقط در قسمت قصاید استفاده شد).

۴ - نسخه د: نسخه ایست که با دیوان ظهیر فاریابی با هم در يك مجلد و تاریخ تحریر آن ۷۵۳ است، از ابتدای آن (قسمت قصاید) مقداری افتاده،

این نسخه متعلق بکتابخانه آقای دکتر بیانی رئیس محترم کتابخانه ملی می باشد .
 ۵ - نسخه ط : نسخه قدیمی مضبوط با رسم الخط مخصوصی است . از اول و آخر نسخه مقدار مهمی ساقط شده و غزلیات و رباعیات را هیچ ندارد . این نسخه قبلاً جزو کتب کتابخانه مرحوم معتمدالدوله فرهاد میرزا بوده و اکنون متعلق به آقای شهرامست .

۶ - نسخه ت : نسخه عکسی است کسه اصل آن مجموعه ای است شامل چند دیوان و در کتابخانه ملی پاریس مضبوط است . عکس این مجموعه بکتابخانه آقای مینوی متعلق است .

۷ - نسخه آ : نسخه دیوان انوری متعلق به کتابخانه آستان قدس رضوی بشماره ۴۶۰۴ که در تاریخ ۱۰۲۳ تحریر شده است .

۸ - نسخه پ : متعلق بکتابخانه آستان قدس رضوی بشماره ۴۶۰۵ و مورخ بتاریخ ۱۰۵۸ هجری است .

۹ - نسخه م : متعلق بنگارنده که بتاریخ ۱۰۵۰ نوشته شده است .

۱۰ - نسخه ص : نسخه ایست بخط سوزی شاعر که در سال ۹۸۸ تحریر یافته و نسخه جامعی است و از این جهت بر نسخ دیگر مزیت دارد .

۱۱ - نسخه ق : این نسخه تاریخ تحریر ندارد ، ولیکن از آن پیداست که در حدود قرن یازدهم نوشته شده . نسخه ص و ق هر دو متعلق بکتابخانه فاضل ارجمند آقای جعفر سلطان القرائی است .

۱۲ - نسخه ف : نسخه ای بسیار نفیس و مضبوط که بتاریخ ۹۹۳ نوشته شده است .

۱۳ - نسخه ر : که بسال ۱۰۷۰ تحریر شده است . این دو نسخه اخیر هر دو متعلق بکتابخانه آقای فخرالدین امینی نصیری است .

نگارنده هنگامی از وجود این دو نسخه در نزد آقای امینی مطلع گردید

و نسخه‌ها را دریافت داشت که دیوان مهیا برای چاپ بمطبعه داده شده بود. پس برای بهره‌مند شدن از این دو نسخه نمونه‌های مطبعه را که برای تصحیح داده می‌شد با آن دو مقابله می‌کرد و از این جهت در ذیل صفحات که نسخه‌ها ذکر شده نشان این دو نسخه کمتر دیده می‌شود.

۱۴- نسخه ج: نسخه چاپ تبریز است که سال ۱۲۶۶ بطبع رسیده است.

۱۵- نسخه ه: نسخه مطبوعه چاپ‌هند که بنام کلیات نظم انوری سال ۱۸۹۸

در کانپور از بلاد هند بطبع رسیده است.

این بود بطور اجمال صورت نسخی که در تهیه این دیوان از آنها بهره‌مند گردید و نسخه حاضر با مقابله با آنها مهیا گردید. در مقدمه جلد دوم باز در باره خصوصیات و مشخصات هریک از این نسخ بتفصیل بحث خواهد شد.

چگونگی تهیه نسخه حاضر

تهیه و جمع دیوان از روی نسخه‌های مذکور بدین گونه صورت گرفت که نگارنده ابتدا فهرست قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات را از روی چند نسخه تهیه کرد و سپس آنها را بترتیب حروف از نظر قافیه مرتب نمود. بعد مطابق فهرست تهیه شده تمام دیوان را نوشت و اضافاتی را هم که در بعض نسخ بود هر یک را در جای خود بدان افزود تا بدین ترتیب نسخه کاملی از دیوان فراهم ساخت. پس از آماده شدن نسخه، آنرا با یک یک از نسخه‌های گزین کرده مقابله کرد و چون نظر آن بود که متن حاضر از نسخ قدیمی که اعتماد و ثقت بدانها بیشتر است تهیه گردد از این رو عکس نسخه کتابخانه فاتح استانبول را که قدیمی‌تر و مضبوط‌تر از نسخ دیگر بود اصل قرارداد و متن را با آن مقدار که در آن دیوان یافت می‌شد مطابق کرد و اضافاتی را که در این نسخه نبود با قدیم‌تر و صحیح تر نسخه‌ای که آن اضافات در آن موجود بود برابر آورد

و اختلافات نسخ را که در نتیجه مقابله پیدا شد آنچه را که مهم و لازم دید در ذیل صفحات یادداشت کرد و هر جا بیتی یا جمله ای در نسخه های دیگر صحیح تر از آنچه در نسخه اصل بود بنظر رسید آنرا اختیار کرد و در متن جای داد و آنچه در نسخه اصل بود در زیر صفحه در حاشیه نهاد تا هم متن کتاب صحیح باشد و هم نسخه از تحریف و تصحیف اغلاطی که بمرور زمان و غفلت نساخ در بیشتر از نسخ راه یافته است مصون ماند. همچنین هر گاه از نسخه یا نسخی يك یا چند بیت افتاده و ساقط شده بود آنرا در حاشیه تذکر داد.

نیز هر قصیده و قطعه و غزل و رباعی را که در متن آورد برای نمودن نسخه منقول عنه و نشان دادن مأخذ آن علامت اختصاری نسخه را در ذیل صفحه قید کرد. با آنکه متن دیوان را از روی نسخ قدیمی تهیه کرد روش املائی آن نسخ را در اینجا تقلید ننمود و برای سهولت قرائت نسخه حاضر را با صورت خط امروزه نوشت و از پیروی رسم الخط نسخه های قدیمی خود داری کرد.

علاوه بر نسخ چندی که صورت آن دو پیش گذشت برای تصحیح این نسخه از سی نسخه دیگر از دیوان انوری و چندین جنگ قدیمی نیز استفاده نمود و هر جا شعری و قطعه و غزلی یافت که در نسخه ها مقابله شده نبود بر نسخه خویش افزود و مأخذ را نشان داد. در مواضعی هم که نسخه ها مختلف و متفاوت بود و صحیح از سقیم تمیز داده نمی شد برای حل مشکل و پیدا کردن وجه صحیح بدان نسخ مراجعه کرد و بهره برد.

نیز از شروع چندی که بر این دیوان نوشته شده، مانند شرح محمد بن داود شادی آبادی و شرح دیوان ابوالحسن فراهانی و شرح دیوان محمد بن عبدالرزاق دنبلی هنگام تصحیح اصل دیوان و همچنین برای تهیه تفسیر و شرح مشکلات اشعار (که در آخر جلد دوم افزوده خواهد شد) بهره کامل برد و بمدد این شروع بعضی

از مشکلات حل شد و وجه صحیح قسمتی از اغلاط بدست آمد.

چون این دیوان گنجینه مهمی از لغات و اصطلاحات و کنایات و ترکیبات زبان فارسی است و بیش از هزار بیت آن در کتب فرهنگ فارسی برای معانی لغات شاهد آورده شده است و چون مراجعه بآن باشعار و دانستن معانی که فرهنگ‌نویسان برای آن لغات ذکر کرده اند خالی از فائده نبود، چند کتاب از کتب لغت مانند فرهنگ جهانگیری و سروری و رشیدی و بهار عجم و شرفنامه ابراهیم قوام فاروقی - را از آغاز تا انجام مطالعه کرد و اشعار انوری را که با استشهاد آورده شده بود استخراج و همه را بدقت با آنچه در دیوان بود مطابق کرد و از این راه بعضی از اغلاط کتاب را اصلاح و وجه درست آنها را بدست آورد و ضمناً به بعضی از اغلاط فاحشی که لغت نویسان را بواسطه غلط بودن نسخه روی داده واقف گردید که در محل خویش به بعضی اشاره خواهد شد.

دیوان حاضر در حدود دویست قصیده و پانصد قطعه و سیصد و چند غزل و متجاوز از چهار صد رباعی است که مجموعاً بالغ بر ۱۳۳۰۰ بیت می باشد و این نسخه نزدیک چهار هزار بیت بر جامع ترین نسخ دیوان انوری فرونی داود و بیشتر این ابیات از نسخه های معتبر گردآوری شده است.

علاوه بر تفسیر و توضیح بعض ابیات مشکل دیوان و بیان معنی پاره ای از لغات نادر و اصطلاحات علمی و کنایاتی که در این کتاب بکار رفته فهرستی از لغات نیز بترتیب الفبائی مرتب کرد و با ذکر شماره صفحه ای که در آن آمده در آخر کتاب افزود تا طالبان آن سهولت بتوانند لغت مورد نظر خود را در متن کتاب بدست آورند و چگونگی استعمال و معنی آنرا در عبارت و جمله ذکر شده در بایند.

چون متن چاپ شده دیوان از هزار صفحه تجاوز می کرد و با اضافه شدن مقدمه و تفسیر ابیات مشکل و فهرست لغات و اعلام و غیره حجم کتاب از اندازه

خارج می‌شد از اینرو آنرا در دو جلد قرار داد که جلد اول مخصوص قصاید و جلد دوم شامل قطعات و غزلیات و رباعیات و شرح اشعار مشکل و فهرست لغات اعلام باضافه مقدمه مفصل باشد. لذا شرح حال و خصوصیات زندگانی شاعر و ترجمهٔ حال بعضی از ممدوحین و معاصرین وی و مشخصات نسخه‌ها به جلد دوم موکول گردید.

از خوانندگان محترم و ارباب فضل و ادب استدعا دارد که اگر در کار این ضعیف بعیب و نقصی بر می‌خورند و بر سهو و خطائی واقف می‌شوند آنرا وسیلهٔ عیب‌جوئی و دستاویز خرده‌گیری قرار ندهند، بلکه از زلت و لغزشی که ناچیز را دست داده در گذرند و وی را با اغلاط خویش آگاه سازند تا از نظر صائب ایشان در اصلاح خطاها مستفید گردد.

در پایان این مقدمه فریضهٔ نهمهٔ خویش میداند که از اولیا و کارکنان محترم بنگاه ترجمه و نشر کتاب که وسیله طبع و نشر این کتاب را فراهم کرده‌اند تشکر نماید. نیز از دوست فاضلم آقای محمد جعفر محجوب که در چاپ کتاب این بنده را یاری کرده و نمونه‌های مطبوعه را با دقت نظری که خاص ایشانست تصحیح نموده‌اند سپاسگزاری کند.

طهران - بهمن ماه ۱۳۳۷
مدرس رضوی



کراور صفحه اول نسخه دیگر از نسخه های کتابخانه فاتح در استانبول است که
برمز «ع» در پائین صفحات نشان داده شده

قصاید

•

•

•

•

•

•

•

۱- در مدح ناصر الدین ابوالفتح * - طاهر ذریعہ

بجر مجتث مثنی اصلم

مفاعلن فعلا تین مفاعلن فعلن

oqbi

نمونه گشت جهان ^۱ مرغزار عقبی ^۲ را	صبی بسمزه بیاراست دار دینی را
ببرد آب همه معجزات عیسی را	نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
نثار مو کب اردی بهشت واضحی را	بهار در و گهر می کشد ^{بیدار} بیدامن ابر
ز نیم شب مترصد نشسته املی ^۳ را	مذکران طیورند بر منابر باغ ^۴
طلوع داده بیک شب هزار شعری را	چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش
بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را	چه طعنهایست که اطفال شاخ ^۵ می نزنند
نگار خائنه حسن و جمال لیلی را	کجاست معجون تا عرض ^۶ داده دریابد
باعتماد هوا داده ^۷ جان مانی را	خدای عز و جل گوئی از طریق مزاج
بنفشه سر چو در آورد این تمنی را	صبی تعرض زلف بنفشه کرد شبی
بنفس نامیه برداشت این دو معنی را	حدیث عارض گل در گرفت ولاله شنید ^۸
که پشت پای زدند از گراف ^۹ تقوی را	چون نفس نامیه جمعی ^{۱۰} ز لشکرش رادید ^{۱۱}
خواص نطق و نظر داد بهر انهی را	زبان سوسن آزاد و چشم زر گس را
مرتبد چه انکار را چه دعوی ^{۱۲} را	چنانکه سوسن و زر گس بخدمت انهی

* نسخه ها : ل ، ک ، ط ، ت ، د ، ع ، م ، ص ، ق ، ج .

۱- ت : زمین ۲- ص : شاخ ۳- ط : اطفال باغ ۴- ط : عرضه ۵- ک ، ت ، ط : داد

۶- ک ، ع : در گرفت لاله شنید - ل ، ط ، ت : در گرفت و کل بشنید - د : در گرفت ولاله گرفت

۷- ل ، ت ، د : قومی - ط : فوجی ۸- ع : او را دید ۹- ع : متابعت نمودند زهد و

۱۰- ع : و دعوی

چنار پنجه گشاده است و نی کمر بسته است
 سپهر فتح ابو الفتح آنکه هست ردای^۲
 زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت
 نموده عکس نگینت بجشم دشمن ملک
 ز کنه رتبت تو قاصر است قوت عقل
 قصور عقل تصور کند جلالت تو
 بخاکپای تو صدار بیش^۳ طعنه زد دست
 روایح کرمت با ستیزه روئی طبع
 حرارت سخطت با گران رکابی سنگ
 دو مفتی اند که فتوی امر و نهی دهند
 بهر چه مفتی رایت قلم بدست گرفت
 تبارك الله معیار رای عالی تو
 هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود
 ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست
 بهیچ لفظ تو نون هم به یی نمیوند^۴
 بارگاه تو دایم بیک شکم زاید
 وجود بی کف تو تنگ عیش^۵ بود چنان
 وجود^۶ بود تو رایح فتادا گر نه وجود

دعا و خدمت^۱ دستور و صدر دینی را
 ز ظل رایت فتح^۲ سپهر اعلی را
 مآثر ید بیضا ست^۳ دست موسی را
 چنانکه عکس زمرّد نمود افعی را
 بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی^۴ را
 اساس طور تحمل کند تجلی را
 سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را
 خواص نیشکر آرد مزاج کسنی^۵ را
 ذبول گاه دهد کوههای فربی را
 قضا و رای تو^۶ ملک ملک تعالی را
 قضا چو آب^۷ نویسد جواب فتوی را
 چو واجب سب مقادیر امر شوری را
 زمانه طی نکنید جز برای حنی را
 در اعتقاد توضح است نون مگری را
 وجود نیست مگر در ضمیر تونی^۸ را
 زمانه صوت سؤال و صدای آری را
 که امن وسلوت میخواند من^۹ وسلوی را
 بنیمه باز^{۱۰} قضا می فروخت اجری را

۱- د: برای خدمت ۲- ك: هست ظفرت: هست روا - ط، ع: ردا - ص: رواج ۳- ط: رایش
 ۴- ظاهرأ: بیضات ۵- این بیت از نسخه «ق» افتاده است. ۶- ع: راه بیش ۷- این بیت در «ك» نیست.
 ۸- ط: و رایت ۹- ت: برات - ط: بر آب ۱۰- ع: بنانه پیوندد ۱۱- این بیت در نسخهای: ل
 ك، ت، ع، م، نیست. ۱۲- ك: تنگ دست ۱۳- د: که من وسلوی میخواست امن - ط، ع:
 که امن وسلوت میخواست من ۱۴- ط: و جوه ۱۵- ط: نان

امید شرکت احیا فکنده موتی را
 بیمار گاه در آرد عروس انشی را
 هوای مدح توجان جریر واعشی^۳ را
 وراى پایۀ خود ساختند مأوی را
 چولات و عزی اطراف تاج و مدری را
 ز طاقهاش در افکند لات و عزی^۴ را
 زمانه نیک شناسد طریق اولی^۴ را
 ز خصم نایثه حلق بهر مجری^۴ را
 که تیغ بید نماید بچشم خنثی را
 بگاه خشم و رضا خوف را و بشری را
 کند کیسه سالش^۷ عطای کبری را

زهی روایح جودت^۱ ز راه استعداد
 چو روز جلوۀ انشاد راوی شعرم^۲
 بر قص در کشد اندر هوای بارگهت
 اگر چه طایفه ای در حریم کعبه ملک
 بینج روز ترقی بسقف او بردند
 شکوه مصطفویت آخر از طریق نفاذ
 طریق خدمت اگر نسیر ندبا کی نیست
 ز چرخ چشمه تیغ تو داشتن پر آب^۵
 ز باس کلك توشمشیر فتنه باد چنان
 همیشه تا که بشمشیر و کلك نظم دهند
 ترا عطیه عمری چنانکه هیلاجش^۶

۲ = در مدح شاهزاده عمادالدین *

هزج مدس اخرب مقبوض مقصور محذوف

مفعول مفاعلن فعولن

ای داده بدست هجر ما را	خود رسم چنین بود شما را
بر گوش نهاده ای سر زلف	وز ^۸ گوشه دل نهاده ما را
تا کی ز دروغ راست مانند	زین درد امید کی ^۹ دوا را

† نسخه ها : آ ، ط ، م ، ق ، ص ، ج .

۱ - ط : روحت ۲ - ك : شعرت - د : شعر است . ۳ - این بیت ویت قبل از آن در نسخ
 ل ، ك ، م ، ت پیش از سه بیت آخر قصیده یعنی پیش از بیت « همیشه تا که بشمشیر ... آمده است .
 ۴ - این سه بیت در « ك » نیست . ۵ - ل : داشتم بر آب - د : تافتی بر آب - ع : داشتی پر آب -
 ص : روشنش بر آب ۶ - ك ، ع : هیلاجت ۷ - ت : سالت ۸ - ط : از ۹ - ط : امید کن

هر لحظه کجی^۱ نهی دگر کون
 بردی دل و عشوه^۳ دادی ایجان
 ما عافیتی گرفته بودیم
 آنروز که گنج حسن کردی
 گفتم که کنون ز در گه دل
 یکدم دو سخن بهم بگوئیم
 در حجره وصل نانشسته
 جان گفت که کیست گفت بگشای
 گستاخ بر آمد و در آمد^۴
 با وصل بخشم گفت آری
 ناری^۵ تو بدامن وفا دست
 خواهی^۶ که خبر کنم هم اکنون
 شهزاده عماد دین که تیغش
 احمد که ز محمدت نشانیست^۷
 آنکو چو بحرب تاخت بیند^۹
 گرد سپهش بحکم رد کرد
 خاک قدمش بفخر^{۱۱} بنشانند
 ای کرده خجل نسیم لطفت^{۱۲}
 طبع تو که ابر ازو کشد در

کس در نهد تن این^۲ دغا را
 پاداش جفا بود وفا را
 دادی تو بما نشان جفا را
 این کنج و نایق بی نوا را
 امید عیان کند وفا را
 زان کلام دلی بود هوا را
 هجر آمد و در بزد قضا را
 بیگانه مدار آشنا را
 تهدید کنان جدا جدا را
 گر من نکشم تو ناسزا را
 اندر زده آستین جفا را
 زین حال کسان پادشا را
 صد باره پذیره شد وغا را
 هم نامی ذات مصطفی^۸ را
 بر دلدل تند مرتضی^{۱۰} را
 از حجره دیده توتیا را
 در گوشه گوش کیمیا را
 در ساحت بوستان صبا را
 يك تعبیه کرده صد سخا را

۱- م، ط: کزی ۲- م، ط: تن در نهد کس این ۳- ط: دل عشوه. ۴- م، ط، ج: درآمد و برآمد ۵- ق: داری ۶- م، ط: خواهم ۷- م: نشان نیست ۸- ط: مصطفی ۹- ق: بینند ۱۰- ط: مرتضا ۱۱- م، ق: بهر ۱۲- م، ط: خلقت

دست تو که کوه ازو برد کان^۱ صد گنج نهاده يك عطا را
 در بزم امل ز بخشش تو محروم ندیده جز ریا را
 در رزم اجل^۲ ز کوشش تو زنهار نخواست جز و با را
 در عالم معدلت^۳ صبا یافت از عدل تو معتدل هوا را
 از غیرت رایت^۴ فلک دید در خط شده خط استوا را
 روزی که فتد خس کدورت در دیده هوای با صفا^۵ را
 در^۶ گرد زمرد باز دارد چون ظلمت چشمه ضیا را
 از رمح چومار کرده^۷ پیچان چون کرده بدیده^۸ ازدها را
 از لعل حجاب سازد الماس رخساره همچو کهریا را
 گه حسرت سر بود کله را گه فرقت تن بود قبا را
 در دیده فتح جای سازد از کوری دشمنان لوا را
 پیش تو زمین اگر نبوسد منکر المی^۹ رسد فنا را
 عکس سپر سهیل^{۱۰} شکست از پای در آورد^{۱۱} سها را
 تا روی بخطه خراسان آوردی و مانده مرختا^{۱۲} را
 اینجا ز صواب رای عالیت يك شغل نمی رود خطا را
 چون نيك نظر کنم نزید چون نام تو زیوری^{۱۳} ثنا را
 از کعبه چو بگذری نباشد چون سدهت قبله^{۱۴} دعا را
 از تیغ تو ای لوای^{۱۵} دولت ناموس تبه شود قضا^{۱۶} را

۱- آ: که زر کشیدن از کان-ق: که کان ازو برد نقد ۲- م: امل ۳- م، ط: مملکت ۴- م: رای تو
 ۵- م: ناصفا ۶- ق: ور ۷- م، ط: گشته-ج: کرزه ۸- ق: کرده بدیده-ط: کرده ز چهره-م:
 خون کرد زهر-آ: برخوش زیم ۹- م: منکر ز نمی ۱۰- م: سپهر ۱۱- ط: از چرخ در آورد
 ۱۲- ط، م: آوردی و مانده مرختا ۱۳- ق، آ: تو انوری ۱۴- ص: چون صدر ز قبله-م: چون صدر تو قبله
 ۱۵- ط: بقای-ص: همای ۱۶- ط: قلموس تبه شود سما را-ق، ج: این بیت و بیت قبل را ندارد.

آراسته نظم من عروسیست
آخر ز برای او نگهدار^۱
یکدم منه از کنار فکرت
تا هیچ سبب بود ز ایمان
در دیده مردمی حیا را
در جاه که بود انبیا را

۳ = در مدح وزیر*

هزج منمن اخب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل مفعولن

ای قاعده تازہ ز دست تو کرم را
از سحر بنان^۲ تو و زاعجاز کف تست
تقدیم تو جائیست که از پس روی آن
دین عرب و ملک عجم از تو تمامست^۳
اجرام فلک یک بیک اندر قلم آرند^۴
بر جای عطارد بنشانند قلم تو
ای در حرم جاه تو امنی که نیاید^۵
آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم
از بهر وجود تو که سرمایه اشیاست
بادایه عفو و سخط خوی گرفتند^۶
تا خاک کف پای ترا نقش نبستند
انصاف بده تا در انصاف تو بازست

* نسخه ها : ط، م، ق، ص، ج .

۱- ط، نکودار ۲- م : بیان ۳- م : کردست درازست - ط : کردار گزراست ۴- م : بتابند

۵- ط، م : تمامند ۶- م : تمامی ۷- م : آیند ۸- م : نیابد ۹- ط : پویه - آ : یوبه .

۱۰- م، ط : الف گرفتند ۱۱- م : بدادند قسم - ط : ندادند قسم ۱۲ - ط : شبانست

سوهان فلك تا گل عهد تو شکفتست
 برتر نکشد قدر ترا دست وزارت
 گر شاه نشان خواجه بود خواجگی اینست
 از حاصل گیتی چو توئی راجه تمتع
 زین پیش باندازه^۳ هر طایفه مردم
 امروز در ایام تو آن صیت ندارد
 دودی که سراز مطبخ جود تو بر آورد
 آنجا که در آید بنوا بلبل بزم
 روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر
 ۴ در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج
 يك ناله که ملک تو کند در مدد ملک
 با فایده تر از آنکه همه سال و همه روز^۵
 در همت تو کس نرسد ز آنکه محالست
 ۶ خصم ار بکمال تو تشبه نکند به
 بخت نه همائیست که ره گم کند^۷ اقبال
 بدخواه تو در سکنه^۸ این تخته خاکی
 حساد ترا در بدن از خوف تو خون نیست
 سبابه بقراط قضا يك حرکت یافت

تیزی نتواند که دهد خار ستم را
 افزون نکند سعی شمر ساحت یم را
 روز است و درو^۱ شك نبود^۲ هیچ حکم را
 از خاتم خضرا چه شرف خنصر جم را
 آوازه^۳ اعزاز^۴ قوی بود نعم را
 بیچاره نعم چون توشدی مایه کرم^۵ را
 آماده تر از ابر بود زادن نم را
 جز جغد زیارت نکند باغ ارم را
 چون باد خورد شیر علم شیر اجم را
 گرباس تو یاری ندهد کوس و علم را
 آنجا که عدو جلوه دهد^۶ بخت دژم را
 از شست کمان ناله دهد پشت بخم^۷ را
 پیمودن آن پایه مقایس هم را
 تا می چکند بازوی بی دست علم^۸ را
 گر نیل کشد^۹ دشمن بد بخت ورم را
 صفریست که بیشی ندهد هیچ رقم را
 ورهست چنان نیست که اصناف ارم را
 شریان عدوی^{۱۰} تو و شریان بقم را

۱-م: در تست و درو ۲-ط: نفقت. ۳-م: بر اندازه ۴-م: آوازه و اعزاز ۵-م: سغبه کرم - آ: سفته کرم -
 ط: سفته نعم ۶-ط:م: عشوه دهد. ۷-م: آنکه کمان کش بگه روز ۸-م: دهد ناله کمان شده خم را
 ۹-م: تامی چکند بازوی تو دست قلم را - ص، ق: تانی چکند بازوی بی دست - آ: آخر چکند
 بازوی بی دست علم ۱۰-ط: نه سمنی است که پیر می کند. م: نه همائی است که پی ۱۱-م:
 گرمیل کند ۱۲-ط: بر سکنه ۱۳-م: حسود.

جمراه است مگر خصم تو زیر آ که نباید
تا خاک ز آمد شد هر کاین و فاسد
بر پشت زمین باد قرارت بسعادت
در بارگهت شیوه حجاب گرفته
در بزمگهت چهره بعیوق نموده
خاک درت از سجده احرار مجدر
این شعر بر آن وزن و قوافی و ردیفست
کامروز نشاط است فره فضل و کرم را
بهرام فلک نظم حواشی و خدم را
ناهید فلک شعبده مثلث و بم^۲ را
در هیچ عمل منصب او بیش سه دم^۱ را
پرداخته و پر نکند پشت و شکم را
کاندر شکم چرخ توئی شادی و غم را

۴ - در مدح امیر سعید مجد الدین ابوطالب *

بحر هزج مثنی‌اخر ب مكفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعلن

زان پس که قضا شکل دگر کرد^۳ جهان را
در بلخ چه پیری^۴ و جوانی بهم افتاد
چون بخت جوان و خرد پیر گشادند
پیوسته ثنا گفت^۶ فلک همت این را
این مزرعه تخم سخا کرد زمین^۸ را
آن دید جهان از کرم هردو که هرگز
نزد تو اگر صورت این حال نهانست
بوطالب نعمه چو شهاب ز کی از جود
چون دست حوادث در این هردو^{۱۰} فرو بست
آن بود که بحر کرمش^{۱۲} زود برانگیخت
و ز خاک برون برد قدر امن و امان را
اسباب فراغت بهم افتاد جهان را
بر منفعت خلق در دست^۵ و زبان را
همواره دعا گفت^۷ ملک دولت آن را
وان دفتر آیات ثنا کرد^۹ زبان را
در حصر نیاید نه یقین را نه گمان را
بر رأی تو پیدا کنم این راز نهان را
یکچند کم آورد چه دریا و چه کان را
در بست جهان باز ز امساك^{۱۱} میان را
از لجه کف ابر چو دریای روان را

* نسخه ها: ك، ت، ع، آ، د، ص، ق، ج.

۱-م: دودم ۲-م: شعبده زیرو دف و بم ۳-ت: داد ۴-ك: چو نیروی ۵-د: درودست-

ج: دل و دست ۶-ع: گفته ۷-ت: دعا کرده ۸-ت: کرد و زمین-ع: سما کرد زمان

۹-ق: سخا کرد ۱۰-ت: در آن نیز - د: در این نیز ۱۱-ع: بامساك ۱۲-ع: کرم ت

تا بر دهن خشك جهان نايژه بگشاد وز بينخ بزد شعله نثار حدثان را
 ورنه كه بتن باز رسانیدی از اين قوم با كتم عدم رفته دو صد قافله جان را
 القصة از اين طایفه كز روی مروت آسان گذراندند جهان گذران را
 زیر فلك پير ز پيران و جوانان او ماند و تو دانی كه نماند دگران را
 بختیست جوان اهل جهان را بحقیقت یارب تو نگهدار مر اين بخت جوان را

۵ = در مدح حمادالدین فیروز شاه*

بجره زج اخرب مكفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

باز این چه جوانی و جمالت جهان را وین حال كه نو گشت زمین را و زمان را
 مقدار شب از روز فزون بود بدل شد^۱ ناقص همه این را شد و زاید همه آن را
 هم جمره بر آورد فرو برده نفس را هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان^۲ را
 در باغ چمن ضامن گل گشت زبلبل آن روز كه آوازه فکندند خزان را
 اکنون چمن باغ گرفتست تقاضا^۳ آری بدل خصم بگیرند ضمان را
 بلبل زنوا هیچ همی كم نزنند دم زان حال همی كم نشود سرو نوان^۴ را
 آهو بسر سبزه مگر^۵ نافه بینداخت كز خاك چمن آب بشد عنبر و بان^۶ را
 گر خام نبسته است صبا رنگ ریاحین از گرد^۷ چرا رنگ دهد آب روان را
 خوش خوش ز نظر^۸ كشت نهان را ز دل ابر^۹ تا خاك همی عرضه^{۱۰} دهد راز نهان را
 همچون ثمر بید كند نام و نشان گم در سایه او روز كنون نام و نشان را
 بادام دومغزست كه از^{۱۱} خنجر الماس نا داده لبش بوسه^{۱۲} سراپای^{۱۳} فسان را
 ژاله سپر برف ببرد از كتف^{۱۴} كوه

* نسخه ها: ل، ك، ت، ط، م، ع، ص، ق، ج.

- ۱ - ط: بدل گشت ۲ - ك: دهان - ص: فغان ۳ - ط: گرفتار تقاضاست - ل، ك: گرفتست و تقاضا ۴ - این بیت در بسیاری از نسخ نیست و در «ط» و «ص» و «ق» موجود است. ۵ - ع: آهوی سر سرو مگر - ل: آهو سر سبزه مگر - ك، ت: آهو سر سرو مگر ۶ - این بیت از «ط» اقتاده است ۷ - ق: از عكس ۸ - ع: زیطر ۹ - ل، ط، م: دل آب ۱۰ - ع: عرض ۱۱ - ع: پر از - ل: كه چون ۱۲ - ع: بوس ۱۳ - ل، ع، ط: سرو پای ۱۴ - ع: از كنف

بینی^۱ که چه سودست مر آن مایه زبان را
 گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را
 چون هیچ عنان باز نمیچد سیلان را
 یازان سوی ابراز چه گشادست دهان را
 روشن زچه دارد همه اطراف مکان را
 از خون دل دشمن شه لعل سنان را
 کز عدل بنا کرد دگر باره^۲ جهان را
 بی وزن کند رغبت او حمل گران را
 البته کمان خم ندهد حکم قران را
 حکمش بعمل باز برد عامل جان را
 جز خارج او نیز نزول^۳ حدثان را
 جز داخل او نیز ردیف سرطان را
 در قبضه شمشیر نشانیدی دبران را
 با تو ندهد فائده يك ملك ستان را
 نامست^۴ و دگر هیچ نه بهمان وفلان را
 خباز^۵ که جلوه گری هیئت نان را
 هم خوشه^۶ کجا یافت ره کاهکشان را
 هم کاسه کجا دید فنای عطشان را
 عیسی نتند بر تن او تار توان را

که بیضه کافور زبان کرد و گهر سود
 از غایت تری که هواست^۱ عجب نیست
 گر نایژه ابر نشد پاك^۲ بریده
 و رابر نه در دایگی طفل شکوفه است
 و رلاله نورسته نه افروخته شمعیست
 نی رمح بهارست که در معر که کردست
 پیروز شه عادل منصور معظم
 آن شاه سبك حمله که در کفه جودش
 شاهی که چو کردند قران بيلك و دستش
 تیغش^۳ بفلک باز دهد طالع بد را
 گریاره کشد راعی^۴ حزمش نبود راه
 و رپره زند لشکر عزمش نبود تك
 گر نور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم
 ای ملك ستانی که بجز ملك سپاری
 در نسبت شاهی تو هم چون شه شطرنج
 تو قرص سپهری و بخواند بهمین نام
 جز عرصه^۵ بزم گهر آگین تو گردون
 جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی
 آنرا که تب لرزه حرب تو بگیرد

۱- ط: بنگر ۲- ل، ط، ت، ع: هوا هست ۳- ل، ك: تاك- ع: تاكه؟

۴- ع: کز عدل دگر باره بنا کرد ۵- م، ص: منعش ۶- م: داعی

۷- ك: دخول ۸- ك: نامست ۹- ك، ع، ت: طباح ۱۰- ع: در عرصه ۱۱- ك، ع: هم گوشه

گر ابر سر تیغ تو بر کوه بیارد
در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ
از ناصیه کاه ربا گر چه طبیعست
در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک
در گاز بامید قبول تو کند^۲ خوش
انصاف تو مصریست که در رسته اودیو
عدل تو چنان کرد که از گریک^۳ امین تر
جاه تو جهان نیست که سکان سوادش
بر عالم جاه تو کرا روی گذر ماند
روزی که چو آتش همه در آه^۴ن و پولاد^۵
از فتنه در این سوی فلک جای نبینند
وز زلزله حمله چنان خاک^۶ بجنبند
وز عکس سنان و سلب لعل طراده
سر جفت کند افعی قربان و چو آن دید
گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم
چشم زره اندر دل گردان بشمارد
در هیچ رکابی نکند پای کس آرام
بر سمت غباری که ز جولان^۷ تو خیزد
هر لحظه شود در مرغ تو در دست تو سلاکی^۸
شمشیر تو خوانی نهد از بهر دود و دام

آبستنی ناز دهد مادر کان را
قهر تو گره وار^۱ ببندد خفقان را
سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را
هم سال نخست از نقط بیهده ران را
آهن الم پتک و خراشیدن سان را
نظم از جهت محتمبی داد^۲ دکان را
در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را
در اصل لغت نسام ندانند^۳ کران را
چون مهر^۴ فروشد چه یقین راجه گمان را
بسر بباد نشینند هز بران جولان را
پیکار پرستان نه امل را نه امان را
کز هم نشانند نگون را و ستان را
میدان هوا طعنه زند لاله ستان را
پر باز کند کر کس تر کش طیران را
که نعره بلب در شکند پای^۵ فغان را
بی واسطه دیدن شریان^۶ ضربان را
آن لحظه که دست حرکت داد عنان را
چون بباد خورد شیر علم شیر ژیان را
از بس که بچیند چه شجاع و چه جبان را
کز کاسه سر کاسه بود سفره و خوان^۷ را

۱-ك: کهر وار ۲-ط: کشد. ۳-ك: داده ۴-ع: ندارند ۵-ت: مهر-م: چهره ۶-ع: آهن پولاد ۷-ع: نای ۸-ك: دیده ز شریان-ع: دیده شریان ۹-ت: زمیدان ۱۰-ل، ت، ع: سنگی ۱۱-ك، ع، ت: سفره خوان

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت
 تو در کنف حفظ خدائی و جهانی^۱
 تا بارد گر باز جوان^۳ گردد هر سال
 گیتی همه در دامن این ملک جوان باد
 باقی بدوامی که در آحاد سنینش
 قایم بوزیری که ز آثار وجودش
 صدری که بجز فتوی مفتی نفاذش^۴
 در حال رضا^۶ روح فزاینده بدن^۷ را
 آنخواجه که بس دیر نه تدبیر^۸ صوابش
 دستور جلال الدین کز در گه عالیش
 آنجا که زبان قلمش در سخن آید
 و آنجا که محیط کف او بر انگیخت
 از سیرت و سان رشک ملوک و ملک آمد
 از مرتبه دانست در آن مرتبه آری
 تا هیچ گمان کم نکند روزیقین^{۱۰} را
 این پایگه^{۱۱} و تخت کیانی و شهی باد
 شهنا گزراست چو جان در بدن ملک^{۱۳}

یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را
 طعمه شدگان حوصله هول^۲ و هوان را
 گیتی و بتدریج کند پیر جوان را
 تا حصر کند دامن هر چیز میان را
 ساعات شمارند الوف دوران را
 مقصود عیان گشت وجود حیوان را
 در ملک معین نکند آیت و شان^۵ را
 در وقت سخط پای گشاینده روان را
 در بندگی شاه کشد قیصر و خان را
 انصاف رسانند مر^۹ انصاف رسان را
 بر معجزه تفضیل بود سحر بیان را
 بر ابر کشد حاصل باران بنان را
 حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را
 یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را
 تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیان را
 و آن هر دو مقصود شده شاهان^{۱۲} و کیان را
 یارب نو نگهدار مر این ناگزران را

- ۱- ع : خدائی و جهان را - ج : خدای دو جهانی ۲- ع : هون ۳- ک ، ت : پیر و جوان
 ۴- ط : مفتی نقاد وجودش - ک ، ع : فتوی معنی نفاذش ۵- ق ، ج : آیت شان ۶- ص : فضا
 ۷- ق : نفس ۸- ع : دیرینه که تدبیر ۹- ط ، ق : هر ۱۰- ط : روی ۱۱- ط : بارگه
 ۱۲- ق : دوسه - ک ، ع : دو مقصود شهانرا ۱۳- ک ، ت : در بدن دین

۶ - در مدح خواجه ناصر طاهر *

بحر منسرح مشمن مطوی منحور

مقتعلن فاعلات مقتعلن فع

نصر فزاینده باد ناصر دین را	صدر جهان خواجه زمان و زمین را
صاحب ابوالفتح طاهر آنکه زرایش	صبح سعادت دمید دوات و دین را
آنکه قضا در حریم طاعتش آورد	رقص کنان گردش شهور و سنین را
و آنکه قدر در ادای خدمتش افکند	موی کشان گردن ینال و تکیں را
و آنکه بسیر و سکون یمن و یسارش	نطق و نظر داده اند کلك و نگین را
قلزم و کان را نه مستفید نخست اند ^۱	کلك و نگین آن یسار و اینست یمین را ^۲
پای نظر پی کند بلندی قدرش	رغم اشارت کنان شك و یقین را
قفل قدر بشکند تفحص حزمش	کشف نهان خاتمه غث و سمین را
غوطه توان داد روز عرض ضمیرش	در عرق آفتاب چرخ پیرین را
حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش	در نمین کرده اشك ^۳ در نمین را
بی شرف مهر خازنش نهاده است	در دل کان ^۴ آفتاب هیچ دفین را
بی مدد عزم قاهرش نگشادست	کو کبه روزگار هیچ کمین ^۵ را
واهب روح از پی طفیل وجودش	قابل ارواح کرده قالب ^۶ طین را
جز بدر جامه خانه کرم او	کسوت صورت نمیدهند جنین را
تا افق آستانش راست نکردند ^۷	شعله نزد روز نیک هیچ حزین را
بی دم ^۸ لطفش بخاك در بنشانند ^۹	باد صبا را نه بلکه ماء معین را

* نسخه ها: ك، ت، ع، د، م، آ، ق، ص، ج.

- ۱ - ت: نه مستفید نخستند - ع: نه مستعد و نخست اند - د، ك: نه مستعد نخست اند
 ۲ - اصل و ت: یعنی آن یسار و یمین را ۳ - ك: رشك ۴ - د: خاك ۵ - م: نگین
 ۶ - ع: قابل. این مصراع و مصراع اول بیت بعد از نسخه «ك» افتاده است. ۷ - ك: نگردد
 ۸ - اصل و م، ت، ع: بر در ۹ - ك، د: بنشانند

فاتیحه داغش از زمانه همی خواست
گفت قضا کز پی سباع^۱ نوشتست
ای ز پی آب ملك و^۲ رونق دولت
وز پی احیای دین خزان و بهاری^۳
رای تو بود آنکه در هوای ممالك
رحم تو بود^۴ آنکه فیض رحمت سلطان
ورنه تو دانی که شیر رایت قهرش^۵
حسن هزاراسب^۶ اگرچه برسر آن ملك^۷
کعبه دهلیز شد چو دید^۸ فصلش
خود مدد تیغ پادشا چه بکارست
سیر سریع شهاب کلك تو بس بود
غیبت خوارزم شاه چون^۹ پس ششماه
دست بقتراک اصطناع تو در زد
شادزی ای در ظهور معجز تدبیر
ناصر تو خیر ناصرت و معین است^{۱۲}
باغ وجود از بهار^{۱۴} عدل تو چونانك
ملت و ملك^{۱۶} از تو در لباس نظامند

شیر سپهر از برای لوح سرین را
کاتب تقدیر حرز روح امین را
دافعه فتنه کرده رای رزین را
بر سر خرزین ندیده خننگ تو زین را
رایحه صلح داد صرصر کین را
بدرقه شد يك جهان حنین و انین را
میله کند شیر چرخ و شیر عرین را
سد قدیمست حصنهای حصین را
سجده کنان بر زمین نهاد جبین را
خاصه تهیاء^۹ کارهای چنین را
رجم چنان صد هزار دیو لعین را
چشمه خون دید^{۱۱} چشم حادثه بین را
معتصم ملك ساخت جبل متین را
روی سیه کرده رسم سحر مبین را
طاعت تو خیر طاعتست معین^{۱۳} را
رشك فزاید نگار خانه^{۱۵} چین را
بی تونه آنرا نظام باد و نه این را

- ۱- م: صباغ ۲- ع: از پی آثار ملك - ك: ای زپی آنك ملك - م: ای زپی آب و ملك
۳- ق: چو ابر بهاری ۴- ت: رحم بتو کرد - اصل وك: رحم تو کرد ۵- ك: قدش
۶- ع: هزاراست ۷- د: بود از آن ملك - اصل و ت: چه بر در آن ملك ۸- اصل و بعضی
نسخ: بدید ۹- ك: خاصتهای ۱۰- ص، ج: کز پس ۱۱- ق: کرد ۱۲- اصل و
ت: ناصر او معین باد ۱۳- اصل و ت: ناصر است و معین - د: ناصر او معین ۱۴- ك: نهال
۱۵- ك: رنگ بر آید نگارخانه - ع: رشك بر آید بهار خانه - ل، م: برک بر آید بهار
۱۶- ق، ج: نلك و ملل - ك: ملك و ملك

۷- در مدح علاءالدین ابوعلی الحسن الشریف *

بحر مجتث مثنی محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا	علاء دین که سپهر بست از سنا ^۱ و علا
خلاصه همه اولاد خاندان نظام	خلاصه بحقیقت خلاصه ^۲ بسزا
نظام داد مقامات ملک را بسخن	چنانکه کار مقیمان خاک را بسخا
خدایگان وزیران ^۳ که در مراتب قدر	برش سپهر بود چون بر سپهر سها
شکسته طاعت او قامت صبی و مسن ^۴	بیسته قدرت او گردن صباح و مسا
سخن ز سر ^۵ قدر بر کشد بجنب ضیر	درونه رنگ صواب آمده نه بوی خطا
ز باد صولت ^۶ او خاک خواهد استعفا ^۷	ز تف هیبت او آب گیرد استسقا
نهد رضا و خلافتش اساس کون و فساد	دهد عتاب و نوازش ^۸ نشان خوف و رجا
اگر نه واسطه عقد عالم او بودی	چه بود فائده در عقد آدم و حوا
زه ای ^۹ رکاب ثبات تیرادرنگ زمین ^{۱۰}	زه ای ^{۱۰} عنان سخای ترا شتاب صبا
بدر گه تو فلک را گذر بپای ادب	بجانب تو قضا را نظر بعین رضا
بزیر سایه عدل تو فتنها پنهان	پیش دیده و هم تو رازها پیدا ^{۱۱}
نواهی تو ببندد همی گذار قدر	او امر تو بتابد همی عنان قضا
تو اصل دادن و دادی چو حرف اصل کلام	تو اصل دانش و دینی چو صوت اصل صدا ^{۱۲}
ز رشک طبع تو دارد مزاج دریاب	گمان مبر که ز موج است لرزه بر دریا

* نسخه ها: ف، ک، ع، م، ت، ق، ص، ج، آ.

۱- ع: در سنا ۲- بیت زیر در بعض نسخ در اینجا مذکور و در نسخ ک، ت، م، ق، نیست: بهاء (علاء) دولت آن مقصد سمو و علو ابوعلی حسن آن منبع علا و (سنا)

۳- ک، ق، س: بزرگان ۴- ک، معنی و منن - ق: سنین و شهر ۵- ج: نهفته راز

۶- ق: بجنب صولت ۷- ک: استغنا - آ، ق: استغفار ۸- م، ق: نوالش

۹- اصل، ع: زه ای - نسخ خطی دیگر در هر دو موضع: زهی - م، در دوم: خهی ۱۰- م: ثبات

رکاب - ک: رکاب شتاب ۱۱- این بیت در نسخه «ج» نیست. ۱۲- ق: محض صدا

صدف که دم نزنند دانی از چه خاصیت است
 ز نور زای^۲ تو روشن شده است رای^۳ سپهر
 تو آن کسی که ز باران فتح باب گفت
 توئی که گرسخطت ابر ژاله بار شود^۴
 بصدقران بنزاید^۵ یکی نتیجه چو تو
 بسعد و نحس فلک زان رضادهند که او
 تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل
 بشکل آب رود^۸ چون فرو شود بنشیب
 ز مر دین سمش اندروغا^{۱۱} بقوت جذب
 مگر بسایه او بر نشاندش تقدیر
 بدخل و خر جباری که نعلش انگیزد
 زمانه سیری کامروزش ار برانگیزی
 بزرگوارا من بنده گرچه مدت هاست
 جدا^{۱۴} نبود زمانی زبان من ز ثنات
 بنعت هر که سخن رانده ام فزون آمد
 مگر بمدح تو کز غایت کمال و بهات^{۱۶}
 سخن بسیست^{۱۷} مرا اندرین قصیده زعجز
 اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود^{۱۸}

ز شرم نطق تو و ز رشك^۱ اولوی لالا
 و گرنه کی رودی آفتاب جز بعضا
 مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما
 اجل برون نتواند شدن ز موج فنا
 ز امتزاج چهار امهات و هفت آبا
 بخدمت تو کمر بسته دارد از جوزا^۶
 که بار کاب^۷ تو خاکست و باعنات هوا
 بسیر باد رود^۹ چون بر آید از^{۱۰} بالا
 ز دیده مهره افعی برون کشد^{۱۲} ز قفا
 و گرنه کی بغبارش رسد سوار ذکا
 کند ز صحرا کوه و کند ز که صحرا
 بعالمی بردت کاندرو بود فردا
 که بازماندم از اقبال^{۱۳} خدمت تو جدا
 چه با خواص و عوام و چه در خلا و ملا
 همم مدیح^{۱۵} ز اندازه هم طمع ز عطا
 چنانک خواست دلم خاطر م نکرد وفا
 همی چگویم پس نیست این قصیده گوا
 تو آن کسی که ستوده بتست مدح و ثنا

۱ - اصل و ت : و ز ننگ - ص ، ع : از رشك
 ۲ - ك ، ع : باز کشد ۳ - ت ، ع : بنماید
 ۴ - ت : شود ۵ - آ ، ع ، م : بود ۶ - این بیت در « ق » نیست ۷ - ع : با رکیب
 ۸ - ت : شود ۹ - آ ، ع ، م : بود ۱۰ - آ : همی رود - ل ، ت : بر آید از - نسخ دیگر :
 در آید از ۱۱ - م : هوا ۱۲ - اصل : برون کند ۱۳ - م : که مانده ام ز سعادت - ع :
 که ماندمست از اقبال ۱۴ - ك : چنان ۱۵ - ص : بمدح ۱۶ - ق : بها و کمال
 ۱۷ - ك : به بست ۱۸ - ت : شوند - ق : شدند

بناسز آنچه برم بیش ازین مدایح خویش^۱
 بشبه و شکل تو گردیگران^۳ برون آیند
 خدای داند کز خجالت تو بادل ریش^۴
 همی چه گفتم گفتم که زیره و کرمان
 همیشه تا که بود در بقای عالم کون
 حساب عمر تو در عافیت چنان بادا
 بهر چه^۸ گوئی قول تو بر زمانه روان
 بر استقامت حال تو بر بسیط زمین
 سزای مدح توئی و تراست مدح سزا^۲
 زمانه نیک شناسد زمرد از مینا
 که تا بمقطع شعر آمد ستم از مبدا
 همی چه گفتم گفتم که بصره و خرما
 امید عافیت اندر حساب^۵ بیم و بلا^۶
 که چون ابدز کمیت برون شود احصا^۷
 بهر چه خواهی حکم تو بر ستاره روا^۹
 بر آسمان کف کف الخضیب کرده دعا

۸ = در مدح بهاء الدین ابوعلی *

بحر مجتث مثنی محذوف

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن فعلان

سیهر رفعت و کوه وقار و بحر^{۱۰} سخا
 ابوعلی حسن آن مسند سمو و علو^{۱۱}
 بقدر واسطه عقد جنبش و آرام
 کشد ز کلك^{۱۳} خطا بر رخ قضا و قدر
 همش بخطه فرمان درون و خوش و طیور
 ایا بیای تو یازان فلک بدست لطیف
 بهاء دین خدا آن جهان قدرو بها
 که آفتاب جلالست^{۱۲} و آسمان سخا
 بعدل قاعده ملک آدم و حوا
 نهد بنطق حنا بر کف صواب و خطا
 همش بسایه احسان درون رجال و نسا
 و یا بسوی تو ناظر قضا بعین رضا

* نسخه ها : ط، ع، ج، ق، ص .

- ۱- آ: زین سپس مدایح تو ۲- این بیت در نسخه اصل و بیشتر از نسخ نیست و فقط در دو نسخه «آ» و «م» است.
 ۳- ک، م: دیگری ۴- ت: با دل خوش ۵- م: حساب عافیت اندر امید - اصل: اندر حساب و.
 ۶- ج: رجا ۷- آ: بکمیت برون شود ز بقا - اصل و ت: ز کمیت برون شوی بیقا - ع:
 برون شود بیقا ۸- ع: بمدح ۹- ع: کرده گوا ۱۰- ط: ابر ۱۱- ص:
 مدار علو ۱۲- ط: جهانست ۱۳- ط: بلك .

خجل ز رفعت قدر تو رفعت گردون
 بجنب رای تو منسوخ چشمه خورشید
 زبان کلامک تو ناطق بیاسخ تقدیر
 یزیر دامن امن تو فتنها پنهان
 بر درنگ رکاب تو بی درنگ زمین
 سحاب لطف تو گر قطره بر زمین بارد
 سموم قهر تو گر شعله بر سهر کشد
 تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل
 گه درنگ ز خاک زمین ربوده قرار
 برقتن اندر بحرش برابر خشکی
 نه چرخ و چرخ از و کاج خورده^۵ در جنبش
 همیشه تا که نیاید یقین نظیر گمان
 گمان خاطرت از صدق باد جفت یقین
 گذشته بر تو هر آزار بهتر از کانون^۸

غمین ز وسعت طبع تو وسعت دریا
 بیش قدر تو مدروس گنبد خضرا
 سحاب دست تو حامل بلؤلؤ لالا
 بیش دیده وهم تو رازها پیدا^۱
 بر شتاب عنان تو بی شتاب صبا
 حدید و سنگ شود مستعد نشو و نما
 شهاب وار پیرد زحل ز روی سما^۲
 که با رکاب تو خاکست و با عنان تو هوا^۳
 گه شتاب بیاد هوا نموده قفا^۳
 بجستن اندر کوهش مقابل^۴ صحرا^۳
 نه کوه و کوه از او کوس خورده در بالا^۲
 مدام^۶ تا که نباشد فنا عدیل بقا
 بقای حاسدت از رنج باد جنس^۷ فنا
 نهاده با تو هر امروز وعده فردا^۹



- ۱- این بیت از نسخه ط افتاده است . ۲- ص ، ق : ز روی هما ۳- این چهار بیت در نسخه ص نیست و در نسخ « ط ، ق ، ع ، ج » هم در قصیده پیش آمده است و هم در اینجا مکرر شده است . ۴- ط : برابر ۵- ط : کاج کرده ۶- ط : همیشه ۷- ط : حیس ۸- ط : بر تو هرامسال بهتر از کانون - ق : با تو هرامسال آذر و کانون ۹- در نسخه ط : بیت زیر که مقطع قصیده پیش است در اینجا افزوده شده :

بر آسمان کف کف الخضیب کرده دعا

بر استقامت حال تو بر بساط زمین

۹ = در مدح ابوالمعالی مجدالدین احمد*

بحر مضارع مثمن اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای از کمال حسن توجزوی در آفتاب	خط کشیده دائره شب بر ^۱ آفتاب ^۲
زلف چو مشکناپ ترا بنده مشک ناب	روی چو آفتاب ^۳ ترا چاکر آفتاب
آنجا که زلف تست همه یکسره شب است	و آنجا که روی تست همه یکسر آفتاب
باغیست چهره تو که دارد ستاره بار ^۴	سروست قامت تو که دارد بر آفتاب
بر ماه مشک داری و بر سرو بوستان ^۵	در لاله نوش داری و در عنبر آفتاب
گر حور و آفتاب نهم نام تو رواست	کاندر کنار حوری و اندر بر آفتاب ^۶
از چهره آفتابی و از بوسه شکری	بس لایق ^۷ است باشکرت همبر آفتاب
انگیختست حسن تو گل با مه تمام ^۸	و امیخته است لفظ تو با شکر آفتاب
گر نایب سپهر نشد زلف تو چرا	در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب
خالیست بر رخ تو بنامیزد آنچنانک	خواهد همی بخوبی ازو ^۹ زیور آفتاب
گوئی که نوك خامه دستور پادشاه	ناگه زمشك شب نقطی زد بر ^{۱۰} آفتاب
مخدوم ملک پرور و صدر جهان که هست	در پیش بارگاهش خدمتگر ^{۱۱} آفتاب ^{۱۲}

* نسخه ها: ل، ط، ع، م، ق، ص، ج.

- ۱ - در حاشیه نسخه اصل بخط متن نوشته شده «سخن انوری نیست و طراوت سخن او را ندارد و این قصیده در تمام نسخ دیوان انوری نیست و بحکیم ازرقی هم نسبت داده شده و در بعضی از نسخ دیوان او دیده میشود». (رجوع شود بدیوان ازرقی کتابخانه آستان قدس رضوی شماره ۴۵۸۷) ۲- ص: در آفتاب
- ۳ - اصل: «آفتاب و»، نسخ دیگر واو ندارد. ۴- ط، ع: بر گ ۵- ل: بوستان،
- نسخ دیگر: گلستان ۶- این بیت از نسخه اصل افتاده است. ۷- ل، م: شاهد ۸- ل: با کل مه تمام ۹- اصل: نازد همی بخوبی او - م: سازد همی بخوبی او ۱۰- م: زند نقطی
- اندر ۱۱- ق: مدحگر ۱۲- این بیت در اصل نیست.

فرزانه مجد^۱ دولت و دین کز برای فخر
 عالی ابوالمعالی بن احمد آنکه اوست^۲
 لشکر کشی که هستش لشکر گه^۳ آسمان
 بر طالع قویش دعاگوی مشتری
 هر صبحدم بسوزد بهر بخور او^۴
 کامل ذات^۵ اوست خرد پرور آدمی
 بر منبری که خطبه مدحش ادا کنند^۶
 زبید زمانه را که کند بهر^۷ مدح او
 ای صاحبی^۸ که دایم بر آسمان ملک
 ای از مجل^۹ چنان که زهر آفریده جان
 آنجا برد^{۱۰} که رأی تو باشد دل آسمان
 از گرد موکب تو کشد سر مه حور عین
 نام شب از صحیفه ایام بستر د
 بر عزم آنکه ریزد خون عدوی تو
 تا کیمیای خاک درت بر نیفکند^{۱۱}
 سیم رخ صبح را ندهد مرده صبح

دارد ز رأی روشن او رهبر آفتاب
 از مخبر آسمانی و از منظر^{۱۲} آفتاب
 فرمان دهی که هستش فرمان بر آفتاب
 بر طلعت شهیش^{۱۳} ثنا گستر آفتاب
 مشک^{۱۴} سیاه شب را در مجمر آفتاب
 قاهر زجود^{۱۵} اوست گهر پرور آفتاب
 بوسد ز فخر پایه آن منبر آفتاب
 خامه شهاب و نقس^{۱۶} شب و دفتر آفتاب
 دارد ز رای روشن تو مفر آفتاب
 وی از شرف چنانکه زهر اختر آفتاب
 و آنجا نهد که پای تو باشد^{۱۷} سر آفتاب
 و زماه رایت تو کند افسر آفتاب
 از رای تو اجازت یابد گر آفتاب
 هر روز بامداد کشد خنجر آفتاب
 در صحن هیچ کان ننهد گوهر آفتاب
 تا نام تو نبندد بر شهر آفتاب

- ۱- ل: صاحب جلال - م، ق: دارنده مجد
 ۲- ل: عالی ابوالمعالی طاهر کریم عصر، م: عالی
 ابوالمعالی صاحب شجاعت آنک
 ۳- ل: کز مخبر آسمان کند از- م: کز مخبر آسمانست و ز
 ۴- ل: لشکر کش - ع، مینش ط: بهیش - م: نکوش - ص: بهیش - ۶- م: حضور او
 ۷- ع: عود - ۸- ق: بذات - ۹- ج: قاصر زجود - م: فاخر بعود - ق: قاهر بعود- این بیت در «ط»
 و «ص» نیست. ۱۰- ط، م: کند ۱۱- ط، ص: که بتحریر ۱۲- ل، ط: نفس- ص، ق:
 حبر - ج: دود ۱۳- ل، م: صاحبی - ص، ط: سروری ۱۴- ل: ای در ۱۵- ص، آنجا نهد
 ۱۶- م: و آنجا برد که رای تو باشد ۱۷- ل: بر زرافکند - ق: بر نه افکند

چون تیغ نصرت تو بر آرد سر از نیام
با بندگانت پای ندارند سرکشان
آنجا که رزم جوئی و لشکر کشی بفتح
از تف و تاب خنجر مردان^۳ لشکرت
ای آفتاب دولت عالیت بی زوال^۵
ای چاکری جباه ترا لایق آسمان
هر شعر آفتاب که نبود بر این نمط
آینه‌ای که جلوه گه روی تو بود
نشگفت^۷ اگر نویسد این شعر انوری^۸
تا نو بهار سبز بود واسمان^۹ کبود
سر سبز باد ناصحت از دور آسمان
در جشن آسمان وش تو ریخته بناز^{۱۲}

گوئی^۱ همی بر آید از خاور آفتاب
میر و سپاه شب چو کشد لشکر آفتاب
در بحر خون بتابد بی معبر^۲ آفتاب
در سر کشد بشکل^۴ زنان چادر آفتاب
وی در ضمیر روشن تو مضمر آفتاب
وی بندگی رأی ترا درخور آفتاب
خصمی کند هر آینه در محشر آفتاب
می زبیدش هر آینه خاکستر آفتاب^۶
بر روی روزگار بآب زر آفتاب
تا لاله سایه جوید^{۱۰} و نیلوفر آفتاب
پژمرده لاله وار^{۱۱} حسودت در آفتاب
ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب

۱۰- در مدح خاقان اعظم پیروز شاه^{۱۳}

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات^۱ مفاعیل فاعلان

ای از رخت فکنده سپر ماه و آفتاب
طعنه زده جمال تو بر ماه و آفتاب
آنجا که راستیست ندارند در جمال^{۱۴}
پیش رخ تو هیچ خطر ماه و آفتاب

نسخه‌ها: ل، م، ف، ص، ج.

۱- اصل: گوئی- سایر نسخ: که گه ۲- اصل: در بحر خون بتابد بر معبر- م: درجوی خون نماید

بی معبر ۳- ق: ترکان ۴- اصل: بسان ۵- م: آفتاب ۶- این بیت فقط در نسخه «ط» است

۷- اصل وج، ق: نشگفت- نسخ دیگر: شاید ۸- م: آبدار ۹- اصل وم: آسمان (بدون

واو) ۱۰- م، ج، ق: جوید- اصل ونسخ دیگر: روید ۱۱- ط، ص: همچو لاله ۱۲- اصل:

نثار ۱۳- در حاشیه نسخه اصل کاتب نوشته است: «سخن انوری نیست». ۱۴- ج: درجهان

بندند گردهی تو اجازت چو بندگان
 از موی^۱ تو ربوده نشان مشک و غالیه
 از ماه و آفتاب بهی تو که نیستند^۲
 در صف نیکوان بمقام مفاخرت
 باشند با جمال تو حاضر بوقت لاهو
 خاقان کمال دولت و دین آنکه بر فلک
 محمود صفدری که ز لطف و زعنف او^۳
 بر خصم او کشیده سنان چرخ و روزگار
 بفزود عز و دولت^۴ او ملک و جاه را
 از شخص او نگشته جدا جاه و مفاخرت^۵
 بنموده در ولی و عود خلقش آن اثر
 آفاق را جمال ز جاه و جلال اوست^۶
 شاهانهند اگر تواشارت کنی بفخر^۷
 تو ماه و آفتابی اگر در جیلت اند
 بی عزم و بی لقای تو^۸ در سرعت و ضیاء^۹
 اندر ظلال موکب میمون عزم تو

۱- ص : بوی ۲- ص : ای ماه و آفتاب تراننده نیستند ۳- اصل: حذر - نسخ دیگر: گذر
 ۴- م : زعنف و زعفاو ۵- ل : عزو دولت - نسخ دیگر : عزم و دولت ۶- م : جدا حکم
 و سروری ۷- ق : نموده و گهر - چ : نموده اثر ۸- این بیت در نسخه اصل نیست.
 ۹- ق : تست ۱۰- چ : اجازت دهی بفخر - م : اجازت دهی بعجز ۱۱- این بیت
 فقط در نسخه اصل است. ۱۲- ل : بی عزم و بی لقاء - نسخ دیگر: با عزم و با لقاء ۱۳- م :
 با سرعت و صفا - ق : در سرعت تمام ۱۴- م : کام نازده

بر قمع دشمنان تو هر لحظه می کشند^۱ لشکر بجایگاه^۲ دگر ماه و آفتاب
از کنج سعد هر شب و هر روز نزد تو آرند^۳ تحفه فتح و ظفر ماه و آفتاب
تا مانده اند سخره فرمان ایزدی در قبضه قضا و قدر ماه و آفتاب
بادا نگون لوای بقای^۴ عدوی تو چونانکه در میان شمر ماه و آفتاب^۵
از روی و رأی تست شب و روز بر فلک دیده بها و یافته فر ماه و آفتاب^۶
از طارم سپهر بچشم مناصحت در دولت تو کرده نظر ماه و آفتاب

۱۱- در مدح سید السادات ابو الحسن عمرانی^۷

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای جهان عدل را انصاف تو مالک^۸ رقاب دین حق را مجدو گردون^۹ شرف را آفتاب
دست عدالت خاک را بیرون کند از دست باد پای قهرت بسپرد مر باد را در زیر آب^{۱۰}
فکر تهمت همچون فلک دایم سبک دارد عنان صولت همچون زمین دایم گران دارد رکاب^{۱۱}
پیش سیر حکم تو چون خاک باد اندر درنگ پیش سنگ حلم تو چون باد خاک اندر شتاب^{۱۲}
از بزرگی^{۱۳} اوج گردون زیادت سقف خیم وز شگرفی^{۱۴} جرم کیوان شایدت میخ طناب

* نسخه‌ها: ت، ل، ک، م، ع، ق، ص، ج.

- ۱- م: لشکر همی کشند ۲- م: مردم بجایگاه ۳- ل: آرند - نسخ دیگر: دارند
- ۴- ق: بادا اکنون لقای و بقای ۵- این بیت در نسخه اصل نیست ۶- این بیت فقط در نسخه اصل است ۷- در نسخه «ل» عنوان این قصیده چنین است: در مدح امیر فخرالدین بوالمفاخر
- ۸- ع: ای جهان را عدل را انصاف تو مالک ۹- ع: نجم و گردون- م، د: مجدو چرخ
- ۱۰- ع، م: تف کینت آتش دوزخ برانگیزد ز آب- ت: پای قهرت بسپرد مر آب آذر زیر آب
- ۱۱- این بیت در «ک» نیست ۱۲- این بیت در «ع» نیست ۱۳- ع: از بلندی
- ۱۴- ع: وز بزرگی

رد و منعت حکم^۱ کردن را حنا بر کف نهد
 کشته قهر ترا^۲ تقدیر ننماید نشور
 دست عدلت گریخواهد^۳ آشیان داند نهاد
 در جهان مصلحت^۴ با احتساب عدل تو
 ای زاستسلام^۵ انصاف تو جز بخت ترا
 دشمنست را آبی^۶ از خاکساری در جگر^۷
 همچو قارون در زمین پنهان کنی بدخواه را
 بر ضمیر خصم تو یاد تو همچو نان رود^۸
 ز اتفاق رأی تو با^۹ صدر دین^{۱۰} آسوده گشت^{۱۱}
 در مذاق دهر هست از لطف تو طعم شکر^{۱۲}
 شد قوی دل دولت و دین از وفاق هر دو آن^{۱۳}
 گر نبودی طبع تو دانش نماندی در جهان^{۱۴}
 چرخ پیش همت تو همچو باطل پیش حق
 تو ز بهر او همی خواهی بزرگی و شرف
 گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر

- ۱- اصل: رد و منعت حکم - ع: رد و منع حکم - م: منع حکمت دور - ت، ک: منع حکمت
 دست ۲- ق: تیر ترا - ع: کره ترا ۳- ل، ک: تشنه ۴- ع: ار بخواید
 ۵- ق: معدلت ۶- ع: ز استیلا ۷- ع: آبران ۸- م، ع: بر جگر
 ۹- ق: یاد جوانان بگنند ۱۰- ک: ز آفتاب رای تو تا ۱۱- ع: مجددین ۱۲- ع: شد
 ۱۳- م: از اضطراب و امتیاز اجتناب ۱۴- ک: طبع شکر ۱۵- ت، ع: از جود او -
 ک، ق: از جود تو ۱۶- ص: از وفاق هر دو تن - ق: از مذاق هر دو تن - م: و دین مذاق
 هر دو را ۱۷- ق: نبودی در جهان - ع: بماندی در نهان - م: بماندی در حجاب ۱۸- چ: تو
 رادی ۱۹- چ، ق: باس تو

تا پیوستست دست عهدتان^۱ با یکدگر
 گر چه استحقاق آن دارد که از سلطان وقت
 هم باقبال^۴ تو می یابد ز سلطان جهان
 گر چه گل بر بار چون بشکفت خود تازه بود^۶
 ای زبان^۸ راست گویت هم حدیث غیب صرف
 تا بود مقدور سعد و نحس کردن^۹ خیر و شر
 پایه قدرت مباد از گردش گردون فرود
 عرض پاکت همچو ذات عقل ایمن از فساد
 بدسگالت در دو گیتی در سقر باد و سفر
 دست جور از دهر ببرد اینت^۲ پیوند صواب
 هر حدیثی کو بگوید نزد او یابد^۳ جواب
 اسب و طوق و جامه و فرمان و القاب^۵ خطاب^۵
 تاز گیش آخر صبا می بخشد و تری سحاب^۷
 وی خیال راست بینت همنشین و حی ناب
 تا بود مجبور سرد و گرم گیتی شیخ و شاب
 عالم عمرت مباد^{۱۰} از آفت گیتی خراب
 سال عمرت همچو در خرچ^{۱۱} بیرون از^{۱۲} حساب
 نیکخواهت در دو عالم در ثنا و در ثواب^{۱۳}

۱۲ - در مدح صاحب مجد الدین ابوالحسن همرانی *

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

اینکه می بینم بیدارست یا رب یا بخواب
 خویشتن را در چنین نعمت^{۱۴} پس از چندین عذاب
 آن منم یارب در این مجلس^{۱۵} بکف جزو^{۱۶} مدیج
 وان توئی یارب در آن مسند^{۱۷} بکف جام شراب

* نسخه‌ها: ل، ک، ت، ع، د، م، ق، ص، ج

- ۱- ع: عدلتان ۲- ق: از دست بیرید اینت - ت، ک: از هر دو بیرید اینت - م: از دهر بیریدست ۳- ک، ع: هر حدیثی را میسر بود گر ماند - ق: هر حدیثی را میسر گر شود - م: هر حدیثی را برای خویش می باید ۴- ل: هم ز اقبال ۵- ع، ل، ت: فرمان و القاب خطاب - ک: فرمان و القاب و خطاب ۶- ع: خود بشکفت برابر خود برنا شود - م، ک: برابر خود بشکفت خود پر بار بود، ق: برابر خود بشکفت خود زیبا بود ۷- نسخه «ت» این بیت و بیت بعد را ندارد ۸- م: ای حدیث ۹- ق: گیتی ۱۰- ق: بیت معمورت مباد - ک: عالم مجبور باد - م، ص: عالم جاهت مباد ۱۱- ع: روز ۱۲- ص، ع: ایمن از ۱۳- ص، ق: در ثناب و ثواب ۱۴- ع: اندرین نعمت ۱۵- م: این منم در خدمت یارب - ع: این منم در خدمت بازو ۱۶- ق: حرز ۱۷- ع: در مسندت بازو

آخر آن^۱ ایام ناخوشتر ز ایام مشیب
گرچه دایم در^۳ فراق خدمت تو داشتند
اشک چون باران ز کثرت^۴ دیده چون ابر از سرشک^۵
حال من بنده ز حال دیگران بودی بمر
از جهان^۸ نو مید گشتم چون ز تو غایب شدم
لایق حال^{۱۰} خود از شعر معزی یک دو بیت
اندر آن^{۱۲} مدت که بودستم زیدار تو فرد
بوداشکم چون شراب لعل در زرین قدح
تا طلوع آفتاب طلعت^{۱۴} تو کسی بود
در زوایای فلک با وسعت^{۱۷} او هر شبی
دل زیم آنکه باد سرد بر تو^{۱۹} بگذرد
ما چو برگ بید و قومی از بزرگان درسکوت^{۲۰}
انوری آخر نمیدانی چه می گوئی خموش
شکریزدان را که گردون با تو حسن عهد کرد
ای سپهر ملک را اقبال تو صاحبقران
آسمانی نی که ثابت رأی نبود آسمان

رفت و آمد روز گاری خوشتر از عهد شباب^۲
هر که بود از عمر و وزید و خاص و عام و شیخ و شاب
نوحه^۶ چون رعد از غر یو و جان^۷ چو برق از اضطراب
حال دعد آری بمر باشد که باشد بی رباب
هر که گفت از اصل گفتست این مثل^۹ من غاب خاب
شاید از تضمین کتم کان هست تضمینی^{۱۱} صواب
جفت بودم با شراب و با کباب و بارباب^{۱۳}
ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب
یک جهان جان بود^{۱۵} و دل^{۱۶} همچون قصب در ماهتاب
ذره ئی را گنج نی^{۱۸} از بس دعای مستجاب
روز و شب چون آنکه ماهی را بر اندازی ز آب
دایم اندر عشرتی^{۲۱} از خرد بر کی^{۲۲} چون سداب
گاوپای اندر میان داردم را نخر در خلاب
تا تمیحه^{۲۴} حسن عهد او شد این حسن^{۲۳} المآب
وی جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب
آفتابی نی که زاید نور نبود آفتاب

- ۱ - اصل : آن - نسخ دیگر : این ۲ - این بیت در ع نیست - ك : م : روز شباب ۳ - ع :
دائم از ۴ - ص ، م : ز حسرت ۵ - م : خون بارد از سرشك ۶ - ع : ناله - م : نامه
۷ - ع ، د ، م ، ص : دل ۸ - ك : در جهان ۹ - ق : سخن ۱۰ - ك : شعر ۱۱ - م :
تضمین ۱۲ - ج : کاندین ۱۳ - ت ، م : با کباب و بارباب و با شراب ۱۴ - ق : دولت
۱۵ - م : دل بود ۱۶ - ع : بودند دل ۱۷ - م : در وسعت ۱۸ - م : نه ۱۹ - ك :
بر تو باد سردی - ف : باد سرد بر تو - م : بادی بر سر او ۲۰ - ل ، ع ، ت : درسکوت - م : در
شکفت - ص : درسکون ۲۱ - ص ، م : اندر عشرتی از خرد ۲۲ - م : از خرده بر کی
۲۳ - م : عهدی او شدی حسن - ع : عهد او شود حسن

سیر عزمت^۱ همچو سیر^۲ اختران بی ارتداد
 پای حلم تو ندارد خاک، هنگام درنگ
 ملك را ملك تواز دیوان دولت پاك كرد
 قهرت اندر جام زهره زهر گرداند^۴ عقار
 گر نویسد نام باست بر در شهر تبت^۵
 در گفت آرام نا دیده ز گیتی جز عمان
 تابدد و دودخان بارنده^۶ گردد چون بخار
 جود و دستت هر دو همزادند همچو رنگ و گل
 بخشش بی منت و احسان بی لاف کنند
 بالله ام^{۱۰} گردد سر دندان شود بالاف رعد^{۱۱}
 ابر کی باشد برابر با کف دستی که گر
 کوس رعد و رایت بر قش همه بگذاشتم^{۱۵}
 جلوه احسان خود در عمر کردستی تونه^{۱۶}
 قطره باران از او^{۱۸} بر روی آبی کی چکید

۱- ع : امرت - ك : امرتو ۲- ل ، ك : چوسیر - د ، ص : چون مسیر ۳- ع :
 دور عزمت - ك : روز عزمت ۴- ع : کردند از ۵- اصل و ت : گریفتند تاي باست در بر تاء تبت -
 د : گر نویسد پای باست در بر تاء تبت - م : گریابد کرد سم اسبت آهوی ختن ۶- م : دود
 از دخان بارنده - ك : تا ابد دود دخان نا دیده - ص ، دود دخان باریده ۷- ك ، ق : از دست
 ۸- در نسخه ع ، ج ، بیت زیر افزوده شده که در نسخ دیگر نیست :
 عدل تو چندان (ج : چندین) عمارت کرد در گیتی که نیز - تا ابد کس را نیارد کرد از مستی خراب
 ۹- ل : ابرو دریا از خجالت ۱۰- ق : باللهم ۱۱- م : پیش چشم خلق بی قیمت شود با لاف رعد
 ۱۲- این دو بیت در ع ، ص ، نیست. ۱۳- ك : دامنش - ع : نه جزا دامنش - م : نی ثنا دامنش
 ۱۴- ج : صواب ۱۵- ت ، ك ، ل : همی بگذاشتم - ج : همی بگذاشتیم - نسخ دیگر :
 همه بگذاشتیم ۱۶- ت ، م : کردستی شبی ۱۷- ل ، ك : بودست و صد رزمه نیاب - م :
 بودیت و صد در خوشاب ۱۸- م : از آن ۱۹- م : کان

خود خراب آباد گیتی نیست جای تو ولیک
 آسمان قدرا زمین حلما خداوند امكن
 خونکر دستم بهم جوری مران زین ساحتم
 بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه
 چین ابروی تو بر من رستخیز آرد فکیف
 داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو
 لطف تو هر ساعت گوید که هین الاعتذار
 من میان هر دو با جانی بغر غر آمده
 خود کرم باشد ۱۰ که چشمی کر جهان روشن بست
 از فلک در بندگی تو سپهرم نفکنم ۱۱
 نیست در علمم که جز تو کس خداوند نم بود
 دانی آخر چون توئی را بد نباشد چون منی ۱۲
 گر تو خواهی و رنخواهی بنده ام تازنده ام
 تا خیام چرخ را نبود شرح هم چون ستون
 در جهان جاه ۱۵ لشکر گاه اقبال ترا
 عرض تو چون جرم ۱۶ گردون بادا بمن از فساد

۱- ق، در کنج ۲- ک، ت، ع، ق: خطاب - در نسخه ع، چ بیت زیر افزوده شده و لیکن بیشتر نسخ ندارد:

ای ز استسلام انصاف تو جز بخت ترا يك جهان را برده اندر سایه عدل تو خواب

و این بیت از قصیده شماره یازده «ای جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب» میباشد ۳- م: البازی

۴- م: ندادستی ۵- ص: بین؟ ۶- ک، ع: هر ساعت ۷- ک: الاحساب ۸- ع:

در کفم ۹- چ: در چنک ۱۰- ص: خود رواداری ۱۱- م: سیر کی بفکنم - ع: می نفکنم

۱۲- ت، ع: علم الکتاب ۱۳- ج: چون منی باشد ضرور ۱۴- م: برداشتن ۱۵- ع:

در زمین ملک ۱۶- ص: عزم تو چون عزم ۱۷- م: عمر گردون ۱۸- د، م: بیرون

از بلندی پایگاه دولمت فوق الفلك و ز نرندي جایگاه دشمنت تحت التراب

۱۲ - در مدح ناصرالدین طاهر *

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

چون وقت صبح چشم جهان سیر شد ز خواب
بگسسته شد ز خیمه مشکین شب طناب
بنمود روی صورت صبح از کران^۱ شب
چون جوی سیم بر طرف نیلگون سراب
جستم ز جای خواب و نشستم بخانه در
یک سینه پر ز آتش و یک دیده^۲ پر ز آب
باشد که بینم از رخ نسرین او^۳ نشان
کاغذ بدست کردم و برداشتم قلم
اول دعا بگفتم بر حسب^۴ حال خویش
که عذر و گه ملامت و گه ناز و گه نیاز
کای نوش^۵ جانفزای تو چون نعمت حیات
در خانه فراق تنم را مکن اسیر
بادست بر لب من و^۸ آبت در دو^۹ چشم
هر صبحدم که موج زند خون دل مرا
چرخ بلند را دهم از تاب سینه تف^{۱۰}
گر هیچگونه از دلم آگه شوی یقین
بودم در این حدیث که ناگاه در بزد

* نسخه هام ، ق ، ص ، ج

۱ - ج : کنار ۲ - م : دو دیده ۳ - ق : از رخ شیرین او - م : از رخ یارم دگر

۴ - م : شیرین ۵ - ج : بکردم بر حسب - م : نوشتم پس حسب ۶ - ص : زهیچ ۷ - ص :

بوس ۸ - م : با دست در دو دست من ۹ - ص ، م : بر دو ۱۰ - ج : از تف سینه تاب

۱۱ - م : شیوه

در^۱ غمزه های نرگس او بیشمار سحر
 چون والهان ز جای بجستم دوید پیش
 آوردمش بجای و نشاند و نشست پیش
 طیره همی^۲ شدم که چنین میهمان مرا
 چندان درنگ نه که کنم خدمتی^۳ بشرط
 می خواستم ز دلبر خود عذر در خلا^۴
 القصه بعد از آنکه پرسید مر مرا
 گفتم بگوی گفت من از گفتهای خویش
 تا بی ملالت این را فردا ادا کنی
 آخر نهاد پیش من آن کاغذ مدیح
 کای کرده^۵ بخت رای ترا هادی الرشاد
 از عدل کامل تو بود ملک را نصیب
 شد نیستی چو صورت عنقا نهان از آنک
 گر يك بخار بحر گفت بر هوا رود
 بوسند اختران فلک مر ترا عثمان
 افلاك را زمانه اقبال تو نصیب^۶
 اندر حریم حرمت تو دیده چشم خلق

در شاخهای سنبل او بی قیاس ناب
 بگرفتمش کنار و بر انداختم نقاب
 بر دست بوسه دادم و بر روی زد گلاب
 کورا^۷ بعر خویش ندیدم^۸ شبی بخواب
 چندان یسار نه^۹ که کنم پاره جلاب
 وز آب دیده کرده^{۱۰} زمین گرد او^{۱۱} خلاب
 گفتا چه حاجتست بگویم بود صواب
 آورده ام چو زاده طبع تو سحر ناب
 اندر حریم مجلس دستور کلمیاب
 بنوشته خط چنبد به از لؤلؤ خوشاب^{۱۲}
 وی گفته چرخ جود ترا مالک الرقاب
 وز بخت شامل تو بود بخت را^{۱۳} نصاب
 گفت^{۱۴} تو کرد قاعده نیستی خراب
 تا روز حشر^{۱۵} زاله زرین دهد^{۱۶} سحاب
 گیرند سروران زمان^{۱۷} مر ترا رکاب
 و اشراف را ستانه و الای تو مآب
 ایمن گرفته^{۱۸} فوج غنم مرتع ذئاب

- ۱- ج، م؛ از ۲- چ؛ خیره چنان ۳- ق؛ هرگز - م؛ کین را ۴- ق؛
 نیامد ۵- م؛ نی که کنم خدمتش ۶- م؛ بساز نی - ع، ص؛ بسازنه ۷- م؛ برخلا
 ۸- ع؛ گشته ۹- ق؛ کرد من - چ؛ نزد من - م؛ پیش من ۱۰- چ؛ لؤلؤ مذاب
 ۱۱- م؛ کای خوانده ۱۲- م؛ توجهان را برد ۱۳- چ؛ جود ۱۴- چ؛ تا رستخیز
 ۱۵- م؛ زند ۱۶- چ؛ جهان - م؛ زمین ۱۷- ق؛ ندیم - م؛ زیایه اقبال نومراد
 ۱۸- م؛ کایمن گرفته - چ؛ انسی گرفته

تا بر بساط مرکز خاکی ز روی طبع زردی ز زعفران نشود سبزی از سداب^۱
 بادا جهان حضرت تو مرجع حیات بگرفته حادثه ز جناب تو اجتناب

۱۴ ☆

بحر خفیف اصلم مسبغ
 فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای سخا را مسبب ^۱ الاسباب	وی کرم را مفتیح ^۲ الابواب
آستان تو چرخ را معبد	بارگاه تو خلق را محراب
کف تو باب ^۲ کن پر گوهر	در تو بساب ^۳ بحر بی پایاب
عنف تو در لب اجل خنده	لطف تو در شب امل مهتاب
صاحباً گرچه از پرستش تو	حرمت شیب یافتم بشباب
از حدیث و قدیم هست مرا	آستان مبارک تو مآب
بارها عقل مرا می گفت	که از این بارگاه روی متاب
مایه گیرد صواب او ز خطا ^۴	گر درنگت شود بدل بشتاب
زود جنبش مباش همچو عنان	دیر آرام بساش همچو رکاب
دوش بایار خویش می گفتم ^۵	سخنی دوست وار از هر باب
تا رسیدم بدین که عقل شریف	می نماید مرا طریق صواب
کرد در زیر لب تبسم و گفت	ای ترا نام در عنا و عذاب
نه سلام ترا ز بخت علیک	نه سؤال ترا ز بخت ^۶ جواب

☆ نسخه ها : ج ، ق ، ص

۱- ص : ق : زردی زعفران نشود سبزی سداب ۲- ص : ناب ۳- ق : بحر آب
 ج : آب بحر ۴- ص : روز خطا ۵- ق : خود همی گفتم ۶- ج : زده

طیره‌ای گاه سلوت از اعدا
 تو چو هر غافل و بیخبری
 روز و شب محرم تو ملک و دوات
 نه ترا راحت بقا و حیات
 رمضان آمد و همی سازند
 نرنی لاف خدمت اشراف
 هم غریو تو چون غریو غریب
 چون فلک بی قراری از غم ورنج
 معده و حلق ناز^۲ و نعمت تو
 گرچه در بذل^۳ وجود بنماید
 گرچه بر خنک^۴ همتش گیتی
 گرچه اقبال او که دایم باد
 تشنگان حدود عالم را
 در سمرقند و در بخارا هست
 دخل آن در میان خرج^۵ فراخ
 محرم من توئی مرا هم تو
 بشنو این از ره حقیقت و صدق
 یکمه از عشق خدمت صاحب
 خجلی وقت دعوی از احباب
 تن زدستی درین وثاق خراب
 سال و مه مونس تو رحل و کتاب
 نه ترا لذت طعام و شراب
 کدخدائی سرا^۱ اولو الالباب
 نکشی بار منت اصحاب
 هم خروش تو چون خروش غراب
 چون ملک بی نصیبی از خور و خواب
 طعمه صعوه و گلوی عقاب
 سایه صاحب آفتاب و سیاح
 هست بی وزن تر ز پر ذباب
 از رخ ملک بر گرفت نقاب
 در یکی جام کی کند سیراب
 قدری ملک و اندکی اسباب
 دیو آزم را بود چو شهاب
 بسر آن^۶ رسان ز بهر ثواب
 مشنوا این از ره حدیث و عتاب
 میکش از روی اضطراب نقاب^۷

۱- ص: کدخدای سیر ۲- ق، ص: ناز نعمت ۳- ج: در فضل ۴- ص: در
 چنگ ۵- ص: چرخ ۶- ج: بسرائی ۷- ج: عقاب - بیت آخر در نسخه ص نیست

۱۰- در مدح صاحب ناصر الدین طاهر *

هزج مسدس اُخرَب مقبوض محذوف

مفعول* مفاعِلن فَعولن

کَرم نشود به از نوائِب	گشت از دل من قرار غایب
غم حاضر و غمگسار غایب	دل غمخور و دل فریب شادان
بر سوز دلم قدر مواظِب	بر ضعف تنم قضا موکل
ایام بسیف هجر ضارب	افلاک بر مَح طعنه طاعِن
مائیم و ملامت اقارب	مائیم و شکایت احبا
آسیمه سر از سپهر غاضِب	آشفته دل از جهان جافی
بر دیده رسیل ^۱ دمع ساکِب	بر چهره دلیل شمع سوزان
آشوب ^۲ خلایق از جوانِب	آسیب ^۲ عوایق از چپ و راست
هر ممتنعی ز هجر واجب	هر مستوی ز وصل مغلوب
بر گِ گل انس با قواضِب	شاخ گل عیش با عوالی ^۴
با این همه قصه عشق خاطِب ^۶	با این همه شوق فتنه مفتی ^۵
عشقش چو زمانه پر عجایب	معشوق ^۷ بتی که هست پیوست

* نسخه‌ها: آ، ق، ص، ج، ف

- ۱- ص: بر دیده سیل ۲- ق: آشوب ۳- ق: آسیب ۴- در نسخه آ از نسخ خطی کتابخانه آستان قدس نسخه: ف: عیش با طرابی و در حاشیه این دو نسخه مر قوم شده «طرابی جمع طربان و طربان جانوریست بدبوی و متعفن» و این دو کلمه باید طربان و طرابی باشد که در لغت چنین تفسیر شده: «الطربان و الطربا حیوان فی حجم القط اغبر اللون مائل الی السواد رائحته کرهه متنته جمع: طرابی و طرایین»
- ۵- ق: فتنه شوق معنی - ف: فتنه شوق مفتی ۶- ق: صاحب ۷- ق: معشوقه

باشمس^۱ و قمر برخ مساعد
 از نوش^۲ بمل درش آلی
 چین کله بر عقیق چینی
 رخساره چو گلستان خندان
 با روح دو بسدش معاشر
 از توبه بر آمده ز حالش^۳
 جماش بدان دو چشم عیار
 شیرینی لطفش^۴ از نوادر
 زیبا بود آن سخن که باشد
 صدراوزراء مؤیدالملک
 دریای کرم نمای صافی
 ممدوح ائمه^۵ و سلاطین
 معمور بحشمتش اقالیم
 چون باد صبا بخلق نیکو
 از خون مخالفان طاعی
 آلوده هژبر را برائن^۶
 مکشوف بکوشش و بیخشش
 در قبضه علم او مهمات
 یک عالم و صد هزار جاهل

با شهد و شکر بلب مناسب
 وز مشک بگل برش عقارب
 تیر مژه بر کمان حاجب
 زلفین چو زنگیان لاعب
 با عقل دو نرگش معاتب
 هر روز هزار مرد تائب
 قلاش بدان دوزلف ناهب^۷
 زیبائی وصفش از غرائب
 دیباجه آفرین صاحب
 دست و دل و دیده مراتب
 خورشید فرح فزای صائب
 مشهور مشارق و مغارب
 منصور بدولتش کتائب
 چون ابرسخی^۸ بدست واهب
 وز مغز محاربان حارب
 اندوده عقاب را مخالب
 مشعوف بقدام و بذاهب
 در سایه صدق او تجارب
 یک صادق و صد هزار کاذب

۱- ق : باشمع ۲- ص : از گوش - ق : از نوش ۳- ق : بخالش ۴- ق : تاهب
 ۵- ص : نطقش ۶- ص : ممدوح و ائمه ۷- چ : سخا ۸- ص : بروتن - ق : سروتن

جود و کرمش در مواهب
 بر مرکبِ قدر و جاه را کب
 قانونِ مفاخر و مناقب
 وی هر ملکِی ترا مخاطب
 کام تو چو روزگار غالب
 ایوان تو خاص را مکاسب
 اختر پرستش تو راغب
 دیدار ترا ملوک طالب
 ایوان تو چرخ^۱ پر کواکب
 چون تیر ترا هزار کاتب
 فرخ قلمت گه مآرب
 وی حلم ترا جبال نائب
 با درد نوائب و مصائب
 اِدرا ر^۲ جهانیان و راتب
 شارق ز تو گشت شمس غارب
 تا هست امور را عواقب
 عزم تو همیشه باد ثاقب
 با دهر جمال تو مصاحب

عقل و نظرش سر مساعی
 در مسکن علم و عدل ساکن
 مجموعِ مِکارم و معالی
 ای هر ملکِی ترا مخاطب
 نام تو چو آفتاب معروف
 درگاه تو عام را مطامع
 گردون بستایش تو مائل
 گفتار ترا ائمه عاشق
 منشور تو درج پر جواهر
 چون ماه ترا هزار منهی
 چالا کثر از عصای موسی
 ای جود ترا بحار خازن
 آزاده دهر و صدر اسلام
 زنده است بتو که زنده کردی
 روشن بتو گشت شغل گیتی
 تا هست علوم را مبادی
 حکم تو همیشه باد باقی
 با چرخ کمال تو مشارک

۱۶ = در مدح ضیاء الدین اکفی الکفاة مودود بن احمد *

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

آخرای خاک خراسان داد یزدانت نجات
در فراق خدمت^۱ گرد همایون مو کبی
مو کب^۲ صدر جهان پشت هدی روی ظفر
لاجرم بادت نسیمی یافت چون باد مسیح^۳
آنکه گردون را برو ترجیح نتواند نهاد
داده کلک بی قرارش کار عالم را قرار
هر چه در گیتی برو نام عطا افتد کفش^۴
در غنائی خواهد افتاد از کفش^۵ گیتی چنانک
ای ز شرم جاه تو سرگشته اوج اندر فلک
آمدی اندر هنر^۶ اقصی نهایات^۷ الکمال
از خداوندی جدا هرگز نبودستی چنانک
بعد از آن والی^۸ که بنیاد وجود از جود اوست^۹
دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار
گر حرم را چون حریم حرمت بودی شکوه

از بلای غیرت خاک ره گر گانج و کات
کاندرو نعل از هلاست اسب را میخ از نبات
خواجه دینی ضیاء دین حق اکفی الکفاة
لاجرم آبت مزاجی یافت چون آب حیات
عقل کل در هیچ معنی جز که در تقدیم ذات
داده رأی با ثباتش ملک دنیا را نبات
جمله را گرفتست خدجام و قلم را گفته هات
بر مساکین طرح باید کرد اموال ز کات^{۱۰}
وی ز رشک دست تو نالنده^{۱۱} موج اندر فرات
چون محیط آسمان اعلی نهایات الجهات
نفس موجود از وجود ذات موصوف از صفات
بر خلائق چون تو والی کس نبودست از ولات
دست محمودست بر بیتخانه های سومنات
در درون کعبه هرگز نامدی عزى ولات

* نسخه ها: ل، ط، م، ک، ت، ع، ق، ص، ج

- ۱- ک: از فراق خدمت، ع: در فراق خدمت
۲- ک: گفتند کفش؟ ه: ص: خدعا و قلم
۳- ج: اموال زکوة ۸- ت، ع، ج: نالیده
۴- ق: دانی ۱۲- ق: تست
۵- ع: مرکب ۳- ق: باد بهشت
۶- ک: از گفت ۷- ق: ابواب زکات -
۹- ل: در هر هنر ۱۰- ق: وغایات

هر کرا در دل هوای تست ایمن از هوان
خود صلاح اهل عالم نیست اندر شرع و رسم
زانکه امر و زازا و لوا امری و یزدان در نبی
خون دل یابد^۵ ز باس تو چو گردون بشکند
صد عنایت نامه گردون حنا بر^۶ کرده گیر
خشم را گهر چه خواهی کن تو و تدبیر^۸ ملک
صاحباصدرا خداوند اکر یما بنده گر^{۱۱}
بعد از این در خدمت از سر^{۱۲} پای ساز چون قلم
در^{۱۳} قضای خدمت^{۱۴} ماضیش قوتها دهد
اندرین خدمت که دارد بنده^{۱۵} از توبیر آن
گر چه بعضی شایگانست از قوافی باش گو
بود الحق تا چند^{۱۷} دیگر از وجدان و لیک^{۱۸}
گفتم آخر^{۲۰} شایگان خوش به^{۲۱} از وجدان بد
هیچکس در یک^{۲۳} قوافی بنده رایاری نکرد^{۲۴}

هر کرا در جان وفای^۱ تست فارغ^۲ از وفات
اعتصام الا بحبل طاعتت بعد از صلات^۳
همچنین گفتست و حق اینست و دیگر تر هات^۴
در عظام دشمن ملک از همه باشد رفات
چون زدیوانت بجان کردند خصمی را^۷ برات
این خبر دانم^۹ خداوند اکه دانی^{۱۰} کلمات
یابد از حرمان عالی بارگاه تو نجات
زانکه گشتست از فراق تو سیه دل چون دوات
آنکه حسرتهاش میداده است هر دم بر فوات
پیش فقیان خراسان دست بر رخ چون فقات^{۱۶}
عفو کن وقت ادا دانی نسیارم بس ادات
چون ممات و چون فقات و چون روات و چون^{۱۹} عادات
فی المثل چون حادثاتی از^{۲۲} و رای حادثات
هر که بیستی شعر دانست از رعیت و ز رعای

- ۱- ق : جان در وفای - ع : در جان هوای - ج : جان هوای ۲- ك : ایمن ۳- ع : صلوات ۴- ص : باقی تر هات ۵- ك : ع : چون دلی باید ۶- ر : حمایل - ص : جهان را ۷- ع : دیوان قضا کردند خصمی را - ق : دیوانت نجات خصم را کرده ۸- ك : ت : تو در تربیت - ط : تو کن تدبیر - ص : ق : تو در تدبیر ۹- ق : دانی ۱۰- ق : دانم - ع : دارم ۱۱- ع : بنده ات این بار اکر ۱۲- ت : در خدمتت سر ۱۳- ك : ت : ع : بر ۱۴- ص : قوت ۱۵- ك : گذارد بنده - ت : ع : که دارد بنده - ص : که دارد طبع ۱۶- ع : بر رخ چون بنات ۱۷- ع : پای چند - ص : تا چندین ۱۸- ت : وجدان بد - ط : بود چند الحق ز تائی دیگر از وجدان بد ۱۹- ل : ط : چون وفات و چون ممات و چون فقات - ع : چون حیات و چون ممات و چون فقات و چون موات ... ۲۰- ق : باز گفتم ۲۱- ك : شایگانی خوش به - ط : شایگانی بهتر ۲۲- ك : ع ، ج ، ق : حادثات ای از ۲۳- ص : اندر قوافی ۲۴- ك ، ط ، ع : نداد

جز جمال الدین خطیبی که برخواند از نبی^۱ مسلمات مؤمنات قاننات تایبات^۲
 تا کند تقطیع این یک وزن^۳ و زان سخن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
 جیش تو بادا ببلخ و جشن تو بادا بمرو^۴ بارگاهت در^۵ نشابور و مقام اندر هرات

۱۷- در مدح خاقان اعظم عماد الدین پیروز شاه *

بحر رمل مسدس

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای زمان شهریاری روزگارت	تا قیامت شهریاری باد کارت ^۶
ای ترا پیروزی ^۷ و شاهی مسلم	باد بر پیروزی و شاهی قرار ^۸
ای بجائی کسمان منت پذیرد	گردهی جایش کجا اندر جوارت
هر کجا رأی تو شد راضی بکاری	جنبش گردون طفیل اختیارت
هر کجا عزم تو شد جنبان بفتحی ^۹	بر سر ره نصرت اندر انتظارت
خنده خنجر ز فتح بی قیاست	نالۀ دریا ز بذل بی شمات
داغ طاعت بر سرین تا وحش ^{۱۰} و طیرت	مهر بیعت بر زبان تامورو ^{۱۱} مارت
در مقام سمع و طاعت هر دو یکسان	شیر شادروان و شیر مرغزارت
حق و باطل را که پیدا کرد و پنهان	حزم پنهان و نفاذ آشکارت
دی و فردا را بهم پیش تو آرد	بر در امروز امر کماکارت

* نسخه‌ها: ل، ط، ک، ت، م، ع، ق، ص، چ، ف

۱- ق: آیتی ۲- ت، ط: تایبات عابدات سایحات طیبات (ع: یینات - ط: ثیبات)

۳- ق: بیت ۴- ع: بمرو جشن تو بادا ببلخ - ط: ببلخ و عیش تو بادا بمرو ۵- ع:

بارگاه اندر ۶- ک: یادگارت ۷- ص، ق: فیروزی ۸- ص: باد فیروزی و شاهی بر

قرار^۹ - م: بحر بی ۱۰- ص، ج: بر سرین وحش - ک: بر سرین با وحش ۱۱- ک:

تامور - ص: بر زبان مور

هرمرادی کاسمان در جیب دارد
 نقش مقدوری^۱ نیارد بست گردون
 بر در کس عنکبوت جور هرگز
 پرده^۲ شب در گهت را پرده گشتی
 باره^۳ درهم نیارد کرد گیتی
 افعی بیجان نشد در صف هیچا
 از دل خارا نیامد^۴ هیچ آتش
 گنج را لاغر کند بذل سمینت
 کلک از دریا کمال خویش یابد
 لازم دست چو دریای تو زان شد
 تابش خورشید نتواند گرفتن
 چاوش او هام نتواند رسیدن^۵
 در درون پره افتد از برون نی^۶
 شهریارا بخت یارت یاد نی نی
 روز هیچا کاسمان سیارگان را
 رخنه در کوه افکند که کروفرت^۷
 بر فلک دوزد بطنازی در آندم
 در عدد افزون نماید در عمل نی^۸

بازیابی گر بجوئی در کنارت
 جز باستصواب رأی هوشیارت
 کی تند تا عدل باشد یار غلارت
 گر اجازت یافتی از پرده دارت
 ثابت ارکان تر ز حزم استوارت
 تیز دندان تر ز رمح خصم خوارت
 فتنه سوزی را^۹ چو تیغ آبدارت
 ملک را فربه کند کلک نزارت
 داند این معنی دل دریا عیارت
 کلک آبستن بدر شاهوارت
 کشوری از ملک جاه بی کنارت
 تا کجا تا آخر^{۱۰} صف روز بارت^{۱۱}
 شیر و گاو آسمان روزشکارت^{۱۲}
 آنکه او یاری ندارد باد یارت
 در تقی یابد ز گرد کارزارت
 لرزه بر چرخ افکند چه گیرودارت
 حکم بدر ایلک گردون^{۱۳} گذارت
 گاه کوشش ده سوار و صد سوارت^{۱۴}

۱- ك : معذوری ۲- ك : بر در ۳- ع : نیابد - ت : ییابد ۴- م : فتنه را سوزی ۵- ك : نتوان در رسید ، ط : نتواند گرفتن ۶- تا آخرین ۷- ك : کی کروفرت ۸- ج : صدهزارت ۹- م : از برونی ۱۰- ك : شمارت ۱۱- ق : چه کروفرت ۱۲- ج : گزارت ۱۳- م : در عمل افزون نماید در عددنی ۱۴- ك : صدهزارت

هرسوار از لشکر دشمن دو گردد
جوف^۲ دوزخ بر کند قهرت بیکدم
سایه از قهر تو گر آگاه گردد
جمع گردد جزو جزو^۴ بار دیگر
پشته چون هامون کند هامون چو پشته
بسکه بر سیم مرغ ورستم بذله گفتی^۸
خسرو اینگونه شعر از بنده یابی
شاخ دانش مثل تو^{۱۰} طوطی ندارد
گرچه از این بنده^{۱۱} یاد می نیاید
تا دوام روزگار از دور باشد
گشته هرامروزی^{۱۲} از دی ملکوت افزون
اصل ماتم تیغ هندی در میمنت
ای قوی بازو بحفظ^{۱۶} دولت و دین^{۱۷}

نزد مدد^۱ از خنجر چون ذوالفقارت
گر جدا افتد ز عفو بردبارت
بگسلد حایل ز خصم^۳ خاکسارت
کشته را کاید^۵ اندر زینهارت
پویه و جولان ز رخس^۶ راهوارت^۷
گر بدیدی در مصاف اسفندیارت
هم تودانی ای^۹ سخن دانی شعارت
می نگویم ای چو طوطی صد هزارت
بادصد دیوان سخن زو یاد گارت
دور دولت باد دایم روز گارت
بادچون امروز و دی امسال و پارت
اصل^{۱۳} شادی جام باده^{۱۴} بریسارت^{۱۵}
حرز بازو باد حفظ کرد گارت



- ۱- م: تزعدد ۲- ك: همچو ۳- ع: حایل ز خصم - نسخ دیگر: حالی ز خصم ۴- ج: جزو
جزو جمع گردد ۵- ك، ت، ع: كامد ۶- ق: زاسب ۷- این بیت در نسخه ك
نیست. ۸- ت: بذله کردی ۹- ق: هم تو آئی این؟ - م: هم تودانی این ۱۰- ت:
مثل او ۱۱- ل: از من بنده - م: هیچ از بنده ۱۲- ك: هر امروز - ع: هر امروز
۱۳- م: فرع ۱۴- ط، ت، ع: جام زرین ۱۵- ك، ج: دریسارت ۱۶- ك:
بازوی حفظ - ف: بازو بحفظت - م: بازو بعدلت ۱۷- ت: دولت و آن

۱۸ - در مدح براء الملة والدین ابو الفتح طاهر *

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلان

- اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست^۱
 بلی قضاست بهر نیک و بد عنانکش خلق^۲ بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
 هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصور ماست
 کسی زچون و چرا دم همی نیارد زد^۳ که نقش بند حوادث و رای چون و چراست
 اگر چه نقش همه امهات می بندند^۴ در این سرای که کون و فساد و نشو و نماست
 تفاوتی که درین نقشها همی بینی زخامه ایست که در دست جنبش آباست
 بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهم سزاست^۵
 که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن که اقتضای قضا های^۶ گنبد خضراست
 چو در ولایت طبعیم^۷ ازو گزیری نیست که بر طباع و موالید والی والاست^۸
 کسی چه داند کین کو ز پشت مینارنگ چگونه مواع آزار مردم دانا است^۹
 نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف نه هیچ دیده بر اسرار حکم او^{۱۰} بیناست
 چه جنبش است که بی اولست و بی آخر چه گردش است که بی مقطع است^{۱۱} و بی مبداست^{۱۲}

* نسخه ها: ل، ک، ت، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ک، ت، ع: هواست ۲- ع: کمانکش او ۳- ج: نمی تواند زد ۴- د: رنگ
 همه امهات آمیزند - م، ع: رنگ همی امهات می بندند - ص: نقش همی امهات می بندند
 ۵- ق، ص: در این سراچه ۶- م: فساد نشو ۷- ق، م: رواست ۸- ع: هواهای
 ۹- اصل: طبعیم- نسخ دیگر: طبعم ۱۰- ت: والی و والاست ۱۱- ع: براز نهان او-
 ک، ت: باسرار حکم او ۱۲- ق: بی اول-د: بی آخر ۱۳- این بیت از نسخه ص، ت افتاده و
 در نسخه ک در حاشیه بخط جدیدی نوشته شده است.

مر از گردش این چرخ آن شکایت نیست
 زمانه را اگر این يك جفاست بسیارست
 چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا
 چو دید کز پی تشریف نعمت و جاهم^۲
 ۵ بدست حادثه بندی نهاد بر پایم
 سبك بصورت و چونان^۵ گران بقوت طبع
 نظر^۷ بحیله ز اعضا جدا نمی کندش
 عصاست پایم و در شرط^۸ آفرینش خلق
 اگر چه دل^۱ هدف تیر محنت است و غمست
 ۱۰ ز روزگار خوشست این همه جز آنکه لبم
 خدایگان وزیران مشرق و مغرب
 سپهر فتح ابو الفتح طاهر آن صاحب
 پناه^{۱۲} ملت و پشت هدی^{۱۳} و ناصر دین
 جهان خواجگی و خواجه جهان که بجاه
 ۱۵ زمانه ملکی^{۱۵} کرکک و خاتمش در ملک
 ز بار^{۱۶} حالمش در جرم خاک است سلام
 ز قدر^{۱۸} اوست که تار سپهر بها بودست

۱- ع: کزین گونه صدهزار ۲- ك، م: خاص آنحضرت ۳- ك، م: دگر ۴- ع:
 چنان شگفت که ۵- م: چندان ۶- ع: خرد ۷- ع: از آنکه بند بر اعضای من هم
 ۸- ص: ق: در وضع - نسخه های د، ك، این بیت را ندارد. ۹- ق: جان ۱۰- ك، م: جان
 ۱۱- م: که با سپهر ۱۲- ع، ق: بهاء ۱۳- ع: هدای ۱۴- این دو بیت در نسخهای
 ت، ك، د، نیست ۱۵- ع: بزرگواری ۱۶- م: زباد ۱۷- ك: خاک (در حاشیه
 اصلاح شده است) - این بیت در نسخه ع نیست ۱۸- ق: زبهر - ك: زهر

- قضاش گفت بدستت دهم زمام جهان
قدر نمود که حکم تو بر قضا فکنم
در آن ریاض که طوبی نمود سایه بخلق
در آن مضاف که خیل ملائکه صف زد
بخط طاعت و فرمان درش وحوش و طیور
ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات^۳
پیش رفعت تو چرخ گوئیا پست است
ایا زمانه مثالی که امر و نهی ترا
تو آن کسی که ز بهر ثنا^۸ و مدحت تو
بدرگه تو فلک را گذر بیای ادب
عیار قدر^{۱۰} تو آن اوجها که بر گردون
ز شوق^{۱۱} مجلس تست آن طرب^{۱۲} که در زهره است
نوال دست ترا موج بحر و بذل سحاب
ز اعتدال هوایی که دولتمت دارد
فلک ز جود تو سازد لطیفهای وجود
کف جواد ترا دهر^{۱۳} خواست گفت سخی است
- زمانه گفت که او خود جهان مستوفاست
سپهر گفت که او خود بنفس خوش قضاست^۱
چه جای غمزه بید و کرشهای گیاست^۱
چه حد خنجر هندی و نیزه بطحا است
بزیر سایه عدل اندرش رجال و نسا است^۲
سختای ابر دروغ و نوال بحر دغا است^۴
بجای دانش تو عقل گوئیا^۵ شیدا است^۶
بروزگار بدارندو کار دست و دها است^۷
بمادح تو^۹ بر از روزگار مدح و ثنا است
بجانب تو قضا را نظر بعین رضا است^{۱۰}
عیال دست تو آن موجهها که در دریا است
ز بهر خدمت تست آن کمر که بر جزواست
مسیر امر ترا بال برق و پای صبا است
جماد را چو نبات انتمای نشو و نما است
مگر که منبع جود تو مصدر اشیاست^{۱۵}
شهر گفت مخوانش سخی که محض^{۱۴} سخاست
- ۱- این دویست فقط در نسخه م، ک است و از نسخ دیگر افتاده است. ۲- این بیت هم از نسخه ت، د افتاده است. ۳- ک: صدق و سخات - ص: صدق سخا است. ۴- این بیت در نسخه ع نیست. ۵- ع: بجنب دانش او عقل گوئی ۶- این بیت فقط در در نسخه ج، ع است. ۷- این بیت نیز فقط در نسخه ع است. ۸- د: ز مهر و ثنا ۹- ک، م: بمادحان ۱۰- ک: غبار دشت (در حاشیه اصلاح شده به: عیار قدر) - ص، ق: غبار قدر ۱۱- ع: زشور - ص، ک: زشور (ک در حاشیه اصلاح شده به: زشور) ۱۲- م: آن نظر ۱۳- ق: ترا بحر ۱۴- ع: عین

- جهان بطبع^۱ گراید بخدمت تو که تو بذات کل جهانی^۲ و کل او اجزاست
وجود خوف و رجاف رخشم و حلم تواند که خشم و حلم مزاج^۴ خوف و رجاست
قضا چون ذات ترا دید گفت اینست^۵ عجب جهان گذشت و هنوز اندرو تن تنهاست^۶
اگر فنا در هستی بگل برانداید ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست
و گر بقا نبود در جهان ترا چه زیان بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست
چه هیكلست بزیر تو در که بانك او بسیط گوی زمین همچو پهنه بی پهناست^۷
تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل که بار کلب تو خاکست و باعنانت هواست
بوقت رفتن وطی کردن مسالك ملك^۸ هواش فد فد و دریا سراب و که صحر است
نشیب و بالا نیکسان شمارد^۹ از پی آنك بکام او بجهان نه نشیب و نه^{۱۰} بالاست
جهان نوردی^{۱۱} کامروزش ابر را نگیزی بعالمیت رساند که اندرو فردا است
سپهر اگر بدل خویش صورتی سازد برش چو صورت اسبی بود که بر دیباست^{۱۲}
نه صاحب ملک از آرزوی^{۱۳} خدمت تو دلم قرین عذاب است و دیده جفت بکاست
ولیک^{۱۴} آمدنم نیست ممکن از پی آن که رفتنم بسرین^{۱۵} و نشستنم بقفاست
همی بپشت چو کشتی سفر توانم کرد^{۱۶} که راه وادی دشوار و عبر چون دریاست^{۱۷}
چنان میدان که تغافل نموده باشم از آن^{۱۸} که بر تنباهی حال^{۱۹} همین قصیده گواست
بلی گناه بزرگ است اگر چه عذری هست^{۲۰} که گریه گویم گویند^{۱۲} بر تو جای دعاست

- ۱- ق: مطیع ۲- جهان و ذات او ۳- ص، ق: که حلم و خشم ۴- ق: اصل وجود ۵- ج: و گفت نیست ۶- ت: تنی تنهاست ۷- این بیت فقط در نسخه ع است ۸- ع: منازل ملك - ت: مسالك را ۹- ج، ق: سپارد ۱۰- ت، م: نی نشیب و نی - ص: بجهان در نشیب و نه ۱۱- ع: جهان گذاری ۱۲- ك، د: این بیت را ندارد. ۷- ع: بزرگوارا در آرزوی ۱۴- ل، ع: ولیکن ۱۵- ك، م: بسر است ۱۶- د: ندانم کرد - ج: نیارم کرد ۱۷- این بیت در نسخه اصل و ك و ت نیست - قافیه مکرراست. ۱۸- ت: از پی آنك ع: از پی آن ۱۹- ج، ق: که بر کماهی حال ۲۰- ك، ل، م: بلی یکی گناه است - اگر چه عذری هست - ع: بلی مقصوم ارجند عذرها دارم ۲۱- ع: کوئی که

ولیکن ار بدن مرده ریگ نیست چنان
 بمن جواب و سؤال امور دیوان را
 سؤال کیست در این حالت من بغایت لطف^۳
 ز غایت کرم تست یا ز خاسی من
 بدین دقیقه^۶ که راندم گمان کدیه مبر
 سرم بطل عنایت بیوش بس باشد
 همیشه تا بجهان اندرون ز دور فلک
 شبت همیشه ز اقبال روز روشن باد
 بخرمی و خوشی بگذران جهان جهان^{۱۰}
 که خدمت تو کند جان زار مانده^۱ کجاست
 تعلقی نبود کان شعار و رسم شماس^۲
 گمان بنده چنانست کان نه نازیباست^۴
 که با گناه چنین^۵ منکرم امید عطاست
 به بنده، گر^۷ چه گدائی شرعیت است^۵
 که عمر هاست^۸ که در ترف آفتاب عناست
 شبست و روز و زین هر دو ظلمتست و ضیاست
 که روز روشن اقبال تو شب اعداست^۹
 که هر چه جز خوشی و خرمی همه^{۱۱} سودا است

۱- بجای این بیت در نسخه ع این بیت آمده است: «ولیکن ارچه چنین است هم گران مشعر - بین
 مقاتل اینک نموده گاه عطاست» - د، ق: باز مانده کجاست ۲- در، د، ک، این بیت نیست
 ۳- ک: حالت من پسند آمد - ق: حالت من ز غایت لطف ۴- بجای بیت بالا در نسخه ع بیت زیر آمده
 است: «وگر چنانک فریضه است یک سؤال هست - جواب ده که درو یک دقیقه زیباست» ۵- ع: چنان
 ۶- ع: لطیفه - ص: حدیث ۷- ع: بمن اگر ۸- ص: سالهاست ۹- م: ۱۰- ج: که جهان - ق: بجهان
 ۱۱- ص: ق: خرمی بود - این بیت در، ک نیست.

۱۹- چون باری خدای سیدالسادات مجدالدین بن ابی طالب بن نعمه

در بلخ فرمان یافت این مرثیه بگفت ☆

بجر رمل مثنیٰ مخبون مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

شهر پر فتنه و پر مشغله و پر غوغاست سیدو صدرجهان بار ندادست کجاست
دیر شد دیر که خورشید فلک روی نمود^۲ چیست امروز که خورشید زمین^۳ ناپیداست
بار گاهش ز بزرگان و زاعیان پر شد او نه بر عادت خود روی نهان کرده چراست
دوش گفتند که رنجور ترک بود آری^۴ بار نادانش امروز بر آن^۵ قول^۶ گواست
پرده دارا تویکی در شو و احوال بدان^۷ تا چگونگی نه است بهش هست که دلها درواست
و رترا بار بود خدمت ما هم برسان مردمی کن بکن اینکار^۸ که این کار شماست
و رتوانی که رهی باز دهی^۹ به باشد تا در آییم و سلامیش کنیم^{۱۰} ار تنهاست
و رچنانست که حالست نه برفوق مراد خود مگو^{۱۱} برگ نیوشیدن این حال کراست
که تواند که باندیشه در آرد بجهان کر جهان آنکه جهان صدیک ازو^{۱۲} بود جداست
۱۰ و آنکه باقی بمدد دادن جاهش بودی^{۱۳} نعمت و ایمنی^{۱۴} امروز نه در حال^{۱۵} بقاست
و آنکه بر خاست از و رسم بدی چون بنشست چون چنین است بهین کاری تسلیم و رضاست
آفریده^{۱۶} چکند گر نکشد بار قضا کافریش همه در سلسله بند قضاست

☆ نسخه‌ها: ل، ک، ت، ع، م، ق، ص، ج

- ۱- در اصل عنوان این قصیده چنین است: «در مرثیهٔ نقیب بلخ گوید» - در نسخ ع، د، این مرثیه در جزو قطعات آمده است
- ۲- م: رخ بنمود
- ۳- ک: زمن - ج: جهان
- ۴- ک، ع: از دی
- ۵- ق: بر این
- ۶- م: حال
- ۷- ج: بین
- ۸- ص، ق: مردمی کن مکن انکار
- ۹- ج: باز کنی
- ۱۰- ص، م: سلامی بکنیم
- ۱۱- ف، ت: بگو
- ۱۲- ص: صدیک او
- ۱۳- م: و آنکه در سایهٔ جاهش بجهان باقی بود - ک: بمدد دادن جاش بودی
- ۱۴- ک: رفت او ایمنی - ص: نعمت ایمنی
- ۱۵- ص، ت: نه بر حال
- ۱۶- ت: آفرنده

- والی ما که سپهر است ولایت^۱ سوزاست
 وای کین والی سوزنده^۲ بغایت والاست
 اجل از بار خدای اجل اندر نگذشت
 گرتو^۳ گوئی که زمن در گذرد این سوداست
 چه توان کرد برون شد ز قضا هم کن نیست
 دامن از عمر بیفشاند و بیکره بر خاست^۴
 ای ز اولاد پیمبر وسط عقد میرس
 کز فراق تو بر اولاد پیمبر چه عناست
 وی دوفران از کرم^۵ برده جهان بر گونوا
 تو چه دانی که جهان بی توجه بی برگ و نواست^۶ ۵
 بوفات^۷ تو جهان ماتم اولاد رسول
 تازه تر کرد^۸ مگر سلخ رجب عاشوراست
 از فنای چو توئی^۹ گشت مبرهن ما را
 که تر و خشک جهان رهرو^{۱۰} سیلاب^{۱۱} فناست
 بانو گیتی چو جفا کرد وفا با که کند
 وین^{۱۲} عجب نیست که خود عادت او جمله جفاست^{۱۳}
 دایه دهر نپرورد کسی را که نخورد
 بینی ای دوست که این دایه چه بی مهر و وفاست
 گر چه خلقی ز جفاهای فلک مجر و حند^{۱۴}
 اندرین دور که شب حامل تنویش و^{۱۵} بلاست^{۱۶} ۱۰
 بلخ را هیچ قفائی^{۱۷} چو وفات تو نبود
 آخرای دور فلک وقت بدان این چه قفاست^{۱۸}
 رفتی و باتو کمالی^{۱۹} که جهان داشت ببرد^{۲۰}
 گر جهان را پس از این ناقص خوانیم سزاست^{۲۱}
 کی دهد کار جهان نور^{۲۲} و تو غایب ز جهان
 شب و خورشید بهم هر دو کجا آید راست
 تنگ بودی ز بزرگیت جهان وین معنی
 داند آنکس که با سباب بزرگی دانا است
 وین عجبت که کنون بی توازن آن تنگتر است
 زانکه^{۲۳} از درد تو خالی نه خلا و نه ملاست^{۲۴} ۱۵

۱- ک : و ولایت ۲- م : رای شوریده والی که - ک ، ت : وای کین والی شوریده ۳- ص ،
 م : ورتو ۴- این بیت در ل ، ت ، ک نیست ۵- م : دوفران از قدمت ۶- ص ، م : بی
 توجه برگ و چه نواست ۷- ک : بروفات ۸- م : تازه کردند ۹- ع : چوتو ۱۰- ج
 جهان را ره سیلاب - ق : جهان بر سر سیلاب ۱۱- اصل : فناست - نسخ دیگر بلاست
 ۱۲- م : این ۱۳- ع : خطاست ۱۴- ک : زجفای فلکی مجر و حند - ق : زجفاهای تو مجروح
 دلند ۱۵- ص ، م : حامل دوران ۱۶- ق : عناست ۱۷- ص ، م : جفائی
 ۱۸- ص : جفاست - م : بلاست ۱۹- ج : جمالی ۲۰- ک : که جهان راست بوقت
 ۱۱- ک : رواست ۲۲- ع : سوزو - ج : نورتو ۲۳- ع : وینکه

گر چه در هر جگری درد و غمت بیخی زد^۱ که شبان روزی چون ذکر^۲ تو در نشو و نماست
 ما چه دانیم که از ما چه^۳ سعادت بگذشت وان^۴ تصور نه باندازه^۵ این سینه^۶ ماست
 کیست با این همه کز ناله زارش همه شب سقف^۷ کردن نه پراز لوله صوت و صداست^۸
 کیست ای^۹ بوده چو دریا و چو ابرت دل و دست کز فراقت نه مره ابرو کنارش دریاست
 ۵ تا جهان را نگذاری ز چنان جاه یتیم که یتیمی جهان گر چه نه طفلست خطاست^{۱۰}
 تابخاک اندر آرام نگیری که سپهر همچنان در طلب خدمت تو ناپرواست
 ای دریغا که ز تو درد دلی ماند بدست^{۱۱} وانکه این درد نه در دست که در مانش دواست^{۱۲}
 ای^{۱۳} دریغا که غم هجر و غم رفتن تو نیست آن شب که درو هیچ امید فرداست
 ای^{۱۴} دریغا که ثنا ها بدعا باز افتاد چون چنین است بهین ذکر^{۱۵} درین حال دعاست
 ۱۰ یاربش^{۱۶} در کنف لطف خدائی خود دار^{۱۷} کانچنان لطفی کان^{۱۸} در خور آنست تراست
 چون رهانیدی از این تفرقها جمعش کن با که با اهل عبا زانکه هم از اهل عباست
 و ربگیتی نظری کرد بر و تنگ مکن^{۱۹} که جهان دجله شد و ما همه را^{۲۰} استسقاست



۱- ص، ق: بیخ زدست ۲- م: چون کار ۳- ک، م: که بر ما ۴- م: وین
 ۵- اصل: این دیده ۶- اصل: جوف ۷- م: پر از مشغله صوت و صداست - ک: پر از
 لوله صوت و صداست - ص: پراز لوله و صوت و صداست. ۸- ق: این ۹- این بیت فقط در فاست
 ۱۰- ک: ماند بس - این بیت در نسخه اصل نیست. ۱۱- ک: رواست ۱۲- ک، ع: وی ۱۳- ص، م: کار
 ۱۴- ص، ق: دارش ۱۵- ص، ق: لطف خدایا با بکرم - چ: لطف و جوار خود آرم، ع: لطف
 خدایی خود آرم ۱۶- م: لطف که او - ل، ت: لطف گر ۱۷- ک: برو ترک بکن - ص:
 برو ترک مکن - م: بر و بر گذران ۱۸- م: که جهان دجله و ما راهمه زو

۲۰ - درصفت خزان و مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر *

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

- روزمی خوردن و شادی و نشاط و طربست ناف هفته است اگر^۱ غره^۲ ماه^۳ رجبست
برگ ریزان بهمه حال فرو باید ریخت بقدر آنچه از او برگ و نوای طربست
مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت چکنند نامیه عنین و طبیعت عزبست
دختر رز که تو بر طارم تا کش دیدی مدتی شد که بر آونگ سرش در کنبست
موی برخیک دمیده^۳ از حسد تیغ زنت^۴ تا بخلوت لب خم بر لب بنت العنبت^۵
گر نه صراف خزان کیسه فشان رفت^۶ باغ چون چمن هازنها بش همه یکسر ذهبست
این عجب^۷ نیست بسی کز اثر لاله و خوید گفتی آه و بره میناسم و بیجاده لبست
یارب الماس لبش باز که کردو^۷ شبه سم بینی این گنبد فیروزه که چون بلعجبست^۸
این همان سکنه و صحر است^۹ که گفتی زسموم^{۱۰} تربت آن^{۱۱} خرف و رستنن این خطبست
خیز^{۱۲} از سعی دخان بین وز تأثیر بخار^{۱۳} تادرا این هر دو کنون چند رسوم عجبت^{۱۴}
روزن این همه پیر ذره زرین زره است عرصه آن همه پرپشه سیمین^{۱۵} سلبست

* نسخه ها: ل، ک، ت، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ص: ولی ۲- ق: شهر ۳- ع: خمیده ۴- ع: تیغ بدست - ص: ت: تیغ
زدست ۵- ت: فشان شدرد ۶- ل: ای عجب - ج: وین عجب ۷- ق: که کرده
۸- ک، ع: بلعجب است - نسخ دیگر: بوالعجب است. ۹- ع: صحن است ۱۰- ل، د: که
گوئی زسموم - ع: که گوئی زروسیم - م: عرصه باغ از این پیش که می گفتی تو ۱۱- ع: این
۱۲- ت، م: خیزو ۱۳- ق: هوا ۱۴- م: رسوم لعب است ۱۵- ل، ک، م، د: عیبه
سیمین - ع: عیبه و سیمین

- لمعه درسکنه^۱ کانون شده بر خود پیچان
دود حلقه شده بر سطح^۳ هوا خم درخم
شعله آتش از این روی که گفتم گوئی
هر زمان لرزه بر آب شمرافتد مگرش
۵ صاحب عادل ابو الفتح که در جنبش فتح
طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید
آنکه درشش جهت از فضله خوان کر مش^۷
و آنکه در نه فلک ار برق کمالی^۹ بجهد
ساحت بار گش مولد ملک عجمست
۱۰ ضبط ملک فلک اندیشه همی کرد شبی
صاحبان نه^{۱۱} ملکاهم نه چرا^{۱۲} ز آنکه ترا
نام سلطان نه بدانست که تا خوانندش
گوشه بالش^{۱۴} تو چیست کله گوشه ملک
مسندت برتر از آنست که در صدیک از آن
۱۵ غرض از کون^{۱۶} تو بودی که زیر وردن نخل
آسمان^{۱۸} دگری ز آنکه بهمت جنبی
- افعی کاه ربا پیکر مرجان^۲ عصبست
سطرها نیست که مکتوب بنان^۴ لهبست
در مقادیر کتابت قلم منتجبست^۵
در مزاج از اثر هیبت دستور تبست
جنبش رایت عایش قویتر سببست
صدر طاهر گهر و صاحب طاهر^۶ نسبست
هیچ دل نیست که از آذر آن^۸ دل کر بست
همه از باریقه خاطر او مکتبست
عدل فریاد ریش داور دین عربست
زان شب اوراد^{۱۰} مقیمان فلک قدو جبست
مدحت از حرف^{۱۲} بروست چه جای لقبست
بل برای شرف سکه و فخر خطبست
و ندر و هم ز نسب رفعت^{۱۵} و هم از حسبست
چرخ را گنج تمنا و مجال طلبست
گر چه از خار گذر^{۱۷} نیست غرض هم رطبست
جنبش چرخ نه از شهوت و نه از غضبست

۱- ص: درسکنه ک: برسکنه ۲- ج: پیکر و مرجان ۳- ع، م: بر سطح ۴- ل: لسان ک: ع، کتب ۵- ص: ق: منتخب است. ۶- ق: طاهر گوهر و طاهر طاهر - ص: صاحب گهر و طاهر صاحب ۷- ق: کرمت ۸- ق: که از آذر آن - د: که آواز در آن ۹- اصل: جمالی ۱۰- د: او را و مقیمان ۱۱- م: صاحبانی ۱۲- ع: نه چرا؟ ۱۳- ج: از وصف ۱۴- م: مسند ۱۵- ع: و اندروهم ز نفس حرفت ۱۶- اصل: غرض کون ۱۷- ک: گزر ۱۸- اصل: آسمانی

مه بنعل سم اسب تو تشبه می کرد^۱
 گرد جیش^۲ تو بشد بر همه اعضا نشست
 چرخ چون گوز^۳ شکست از آن روی که ماه
 خصم^۴ گر لاف تقابل^۵ زند از روی حسد
 ور^۶ مقابل نهمش نیز بیک وجه رواست
 رتبت شرکت^۷ قدرش نشود لازم از آنک
 آخر از رابطه^۸ قهر کجا داند شد^۹
 ور کشد^{۱۰} سد سکندر بمثل^{۱۱} گرد بقاش
 عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ
 همه در ششدر عجزند و تراد او بهفت
 تا که تبدیل بد و نیک بسال و بمهست^{۱۲}
 بی تو ترتیب شب و روز و مه و سال مباد
 بمی و مطرب خوش نغمه^{۱۳} شغف^{۱۴} بیش نمای^{۱۵}

خاک فریاد بر آورد که ترك ادبست
 تا که اجرب شد و آنک همه سالش^{۱۶} جربست
 چهره چون چهره بادام از آن^{۱۷} پرنقیبست
 حق شناسد که که بوالقاسم^{۱۸} و که بولهبست
 تو چو خورشید بر آس او چو قمر در ذنبست^{۱۹}
 دار او از خشب و تخت تو هم از خشبست
 سرعت سیر نفاذت^{۲۰} نه بیای هر بست
 این مهندس که در افعال و رای تعبست^{۲۱}
 رد تیغش^{۲۲} نه باندازه^{۲۳} درع قصبست^{۲۴}
 ضربه^{۲۵} بستان و بز ناز که تمامی^{۲۶} ندبست^{۲۷}
 تا که ترتیب مه و سال بر وزست و شبست^{۲۸}
 که ز سر جمله آن مدت تو منتخبست
 که ز انصاف تو اقطار جهان بی شغبست

- ۱- ج: می جست ۲- ك، ع، د: گردنعل ۳- ك، د: همه ساله ۴- م: جوز ۵- اصل:
 از آن روی - نسخ دیگر: از آن روز که ماه ۶- د: بادام چنان ۷- ع: مقابل ۸- اصل:
 بلقاسم ۹- ج: گر ۱۰- اصل، ق: باذن است - این بیت در ع، ك، د، نیست. ۱۱- ع:
 زینت شوکت - ك: رتبت شهرت ۱۲- ج: خواهد شد ۱۳- م: نفاذش - ك: نفاذت
 ۱۴- ك: گر ۱۵- ل، ك، د: مثلا ۱۶- ج: لعبت ۱۷- ك، ع: رد و منعش
 ۱۸- ل: نه بر اندازه ۱۹- ك، م، ع، د: وقصبست ۲۰- ك: مهره ۲۱- ك، د: تمام
 ۲۲- ك: بسال است و بیه - ص: بسال است و مهست ۲۳- اصل: تا که ترکیب مه و سال بروز
 و شبست ۲۴- اصل و ع: زخمه ۲۵- ك: شغب

۲۱- در مدح قاضی حمید الدین بلخی *

هزج مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

صدری که از دولت و دین جفت ثباتست آن خواجۀ شرعست که سلطان قضااست
آن عقل مجرد که وجود^۱ بکمالش هم قاعدۀ جنبش و هم اصل ثباتست
از نسبت او دولت و دین هر دو حمیدند این دانه و آن ذات که داند که چه^۲ ذاتست
اوصاف بزرگیش چه اصلی و چه مالیست^۳ کان راهمه اوصاف^۴ فلک فرع و زکاتست
گردون ز کفایت^۵ بکف آورد رکابش آری چکند^۶ کسب شرف کار کفاست
طوفان حوادث اگر آفاق بگیرد بر سده^۷ او باش که جودی^۸ نجاتست
ای آنکه جهت^۹ پایۀ جاه تو نیابد^{۱۰} ذات^{۱۱} تو جهان نیست که بیرون ز جهانست
ای قبلۀ احرار جهان خدمت میمونست در ذمت^{۱۲} احرار چو صوم است و صلوتست
تو کعبۀ^{۱۳} آمالی وز^{۱۴} قافله^{۱۵} شکر هر جا که رود ذکر تو گوئی عرفانست
گردست بشطرنج خلاف تو برد چرخ در بازی اول قدش گوید مانست
در خدمت میمون تو گو راه وفارو^{۱۶} آنرا که ز سیلی قدر بیم^{۱۷} وفاتست
ای کلک گهر بار تو موصوف بوصفی کان معجزه^{۱۸} جمله اوصاف و صفاتست^{۱۹}
آتش که بر او آب شود چیره^{۲۰} بمیرد وین حکم نه حکمست که محتاج^{۲۱} ثقاتست

تسخرها: ل، ط، ع، م، ق، ص، ج

- ۱- ص: وجودی ۲- ق: که آن ذات چه ۳- م: چه مالی ۴- ع: اسباب ۵- ل: ط
- ۶- ط: ز کفایت ۷- ع: بکفایت ۸- ط: آری نه عجب ۹- ج: که کشتی ۱۰- ط: جهان
- ۱۱- ط: ندارد ۱۲- م: جاه ۱۳- ج: بر ذمت ۱۴- م: در ذمت؟ ۱۵- م: قبلۀ ۱۶- ج: ودر
- ۱۷- ق: کوراه وفازد ۱۸- م: راه وفابر ۱۹- م: که بسیلی قدر و هم ۲۰- این بیت فقط
- در «د» است ۲۱- م: که در او آب رسد زود ۲۲- ص: وین حکم نه محتاج گواهی ۲۳- ط، ص

- كلك تو شهابیست که هر گز بنمیرد
گرچه فلکش دجله و نیلست و فرائست
فرخنده قدوم تو که کمتر اثری زو^۱
تمکین ولانست و مراعات رعانست
اقبال جناب تو مرا^۲ نشو و نما داد
ابرست قدوم تو و اقبال نباتست
من بنده چنان کوفته حادئه بودم
گفتی که عظامم ز لگد کوب وفانست
بوسیدن دست تو در آورد بمن جان^۳
در قلزم دست تو مگر آب حیاتست
تا مقطع دوران فلک را بجهان در^۴
هر روز بتوقیع دگر گونه برانست
بادا بمراد تو چه تقدیر و چه دوران
تا بر اثر نعل فلک دور بنانست
این^۵ خدمت منظم که در جلو^۶ انشاد^۷
دوشیزه شیرین حرکات و سکنانست
زان راوی^۸ خوش خوان نرسانید^۹ بخدمت
کز^{۱۰} شعر غرض شعر نه آواز روانست

۲۲ - در مدح خاقان اعظم پیروز شاه *

مضارع مثنی اخبار مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

- شاهها زمانه بنده در گاه جاه تست
اسلام در حمایت ودین در پناه تست ۱۰
فیروز^{۱۰} شاه عادل و بر دوام ملک
بهر گواه عدل بود واو گواه تست
گردون غبار پایه تخت بلند تو^{۱۱}
خورشید عکس گوهر پر کلاه^{۱۲} تست
هر آیت از عنا و عنایت که منزلست
در شأن بدسگال تو و نیکخواه تست
سیر ستارگان فلک نیست در بروج
بر گوشه های کنگره بارگاه تست

* نسخه ها: ل، ک، ع، د، م، ص، ق، ج

- ۱- ص: اثر از وی ۲- ل: جهانی چومرا - ق: جهانی نوورا - م: جهان را قدمت ۳- م: برآورد ز من جان ۴- م: جهان را بفلک بر ۵- ع: وین ۶- ع: انشاء - م: ان شاد ۷- م: گر راوی ۸- ص: برسانید ۹- م: از ۱۰- اصل: پیروز ۱۱- د: تست ۱۲- ع: طرف کلاه

بر سمت تو وراثت و گرد^۲ سپاه تست
 تقدیر گفت سایه چتر سپاه تست^۴
 تعریف خویش کرد که خاشاک راه تست
 تا سال و ماه دور کند سال و ماه تست
 با نوبت گفت که خورشید داده تست^۸
 گفتم که زنده^۹ جان نژندم بجاه تست
 گفت انوری بهانه چه آری گناه تست
 بگذر که عالمی همه آب و گیاه تست
 عیب از خیالهای دماغ تباه تست
 اندر ازای مجلس شه بلخ چاه تست
 ای حضرتی که عرش نمودار گاه تست
 بر مدت کشیده و روز^{۱۴} بگاه تست
 گفتم که حفظ دولت تشویش کاه تست
 از عدل شه خطاب رسد کین نه کاه تست
 پیروز شاه احمد بوبکر شاه تست

چشم مجاهدان^۱ ظفر نیست بر قدر
 رأی^۲ تو گفت خرمن مهر را که چیست آن
 قدر تو گفت چرخ نهم را که کیست این
 ای خسروی که واسطه عقد روزگار
 ۵ با نوبت^۶ فلک بصدا هم سخن^۷ شده
 با خاک بارگاه تو من بنده انوری
 قسم ز خدمت تو چرا دوری افتاد
 گفتم که آب جیحون گفتاخری مکن
 گفتم بطلعم^{۱۰} خللی هست گفت نیست
 ۱۰ یوسف نئی نه بیژن^{۱۱} اگر نه بگفتمی^{۱۲}
 گفتم توقف من از این جمله هیچ نیست
 زان اعتماد هاست که چون روز روشنم^{۱۳}
 گفتا مضمان تو که کنای شغب^{۱۵} فزای
 تا کهر با چود دست تصرف برد بگاه^{۱۶}
 ۱۵ پیروز شاه باد^{۱۷} و ندا از زمانه این^{۱۸}

- ۱- ت: مجاهدان ۲- م، ع: بر سمت نور رایت و گرد- ص، ق: بر سمت رایت تو و قدر- د:
 بر سمت رایت تو و گرد ۳- ع: قدر ۴- این بیت در نسخه د، نیست ۵- ع، د: رای
 ۶- اصل: با نوبت ۷- ص: همنشین- ق: هم نفس ۸- ل، ع، د: ماه تست- ق: راه تست-
 این بیت از نسخه م اقتاده است ۹- ل، ع: چو زنده ۱۰- د، ل: که طالعی ۱۱- ص:
 یوسف نئی و بیژن ۱۲- ع: بگفتمت ۱۳- ع، د: و چون شب ۱۴- ل، ع: کشیده روز
 ۱۵- ک: شغب ۱۶- ک: کند بگاه ۱۷- اصل: پیروز باد شاه ۱۸- م: اینک

۲۲- در مدح مجدالدین محمد بن نصر احمد^۱

مضارع مثنی مکفوف اُخرَب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

- | | |
|---|--|
| گر چرخ را در این حرکت هیچ مقصدست | از خدمت محمد بن نصر ^۲ احمدست |
| فرزانه که بابت ^۳ گاهست و بالشست ^۴ | آزاده که در خور صدرست و مسندست ^۵ |
| با بذل دست بخشش او ابر مدخلست | با سیر برق خاطر او ابر مقعدست |
| از عزم ^۶ او طلایه تقدیر منهزم | با رأی او زبانه ^۷ خورشید اسودست |
| چون حرف آخرست ^۸ ز ابجد گه سخن ^۹ | وز راستی چو حرف نخستین ابجدست ^{۱۰} |
| تا ملک ز اهتمام تو تمهید یافتست | شغل ملوک و کار ممالک ممهّدست |
| ای سروری ^{۱۰} که حزم تو تسدید ^{۱۱} ملک را | هنگام دفع حادثه سد ^{۱۲} مسددست ^{۱۳} |
| از عادت حمید ^{۱۴} تو هر دم بتمازگی | رسمیست در جهان که جهانی مجدست ^{۱۵} |
| تا دست تو گشاده شد اندر مکاتب | از خجلت تو دست عطارد مقیدست |
| اصل جهان توئی و ازو پیشی آنچه نمانک | اصل ^{۱۶} عدد یک نیست ولی ^{۱۷} نام عددست ^{۱۸} ۱۰ |

نسخه‌ها: ل، د، ت، م، ق، ص، ج

- ۱- عنوان این قصیده در نسخه اصل چنین است: «در مدح صدر شمس الدین محمد گوید». و در نسخه ط این است:
 - «ایضاً فی مدح ملک تاج الدین محمد بن منصور بن احمد» ۲- ط: محمد بن منصور ۳- ص: نایب
 - ۴- م: گاهست بالش ۵- نسخه ک دوبیت اول قصیده را ندارد و از بیت سوم شروع میشود. ۶- ت:
 - باعزم ۷- ت: زمانه ۸- ک: ابجدست ز ابجد؟ ۹- ص: گه سخا ۱۰- ک: ای
 - خسروی ۱۱- ق: تشدید ۱۲- اصل: مشدی ۱۳- م: مشیدست ۱۴- ص: جمیل
 - ۱۵- ص: ممد دست ۱۶- م: آنچه نمان - کاصل ۱۷- ت: واو ۱۸- این بیت و بیت سابق
- آن در نسخه اصل قبل از بیت مقطع است.

چشم نیاز پیش کف تو^۱ چنان بود
 خصم ترا بفرق برست^۲ از زمانه دست
 اسب فلک جواد عنان^۳ تو شد چنانک
 تا شکل گنبد فلک و جرم^۴ آفتاب
 تیغ فلک ز تیغ^۵ تو اندر نیام باد
 چشم بد از تو دور که در روزگار تو
 گوئی که چشم افعی پیش زمر دست
 تا پای تو ز مرتبه بر فرق فرقدست
 ماه و معجره اسب ترا نعل و مقودست
 چون درقه^۶ مکو کب و درع مزردست^۷
 تا بر فلک معجره چو تیغ مهندست
 چشم بلا و فتنه ایام ارم دست

۲۴ = در مدح ملکان غور شهاب الدین و ناصر الدین حسن محمود^{۸۴}

رمل مثنی مخبون مقصور اصلم مسبغ
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لان

عرصه مملکت غور چه نام محدودست
 رونق ملک سلیمان پیمبر دارد
 چشم بد دور که بس منتظم است آن دولت
 ای برادر سخنی راست بخوادم گفتن
 عقل داند که مهیا بوجود دو کسست
 از یکی بازوی اسلام^{۱۲} همه ساله قوی^{۱۳}
 که در آن عرصه چنان لشکر نامعدودست
 عرق سلطان چه عجب کز نسب داودست
 آری آن دولت را منتظمی معهودست
 راستی بهتر^{۱۰} تا فاستقم اندر هودست
 هر چه از نظم و ترتیب^{۱۱} درو موجودست
 وزدگر^{۱۴} طالع دولت ابدا مسعودست

نسخه‌ها: ل، ک، ط، ت، ع، م، د، ق، ص، ج

- ۱- ک: لب تو ۲- م: درست ۳- ص: زیون عنان - ج: جواز عنان - م: مطیع عنان ۴- ج: درع ۵- ل: ددقه - ت: درکه ۶- ل، ک، م: مزرد است - نسخ دیگر: مزودست ۷- ل، ت: بتیغ ۸- عنوان این قصیده در بعضی از نسخ: «امیر عادل ملک الجبال و برادرش را مدح گوید» و در بعضی از نسخ: «شهاب الدین محمد و نجم الدین حسن محمود» می باشد. ۹- م: در آن عرصه بسی ۱۰- م: راستی باید ۱۱- م: نظم و ترتیب جهان و آنچه - ط: هر چه از ترتیب و نظم ۱۲- ت: اقبال ۱۳- ک، ع: قویست ۱۴- ک: وزیکی

گوهر تیغ ظفر پیشه این از فتح است
مردی و مردمی از هر دو چنان منتشرست^۱
فضله مجلس ایشان چو به یغما دادند
هر چه در ملک جهانست چه ظاهر چه خفی
تیغشان گر افق^۲ صبح شود غوطه خورد
خضم دولت را چون عود سیه سوخته اند
بر تمامی حسد حاسد اگر بیند کس^۳
نیست القصه کمالی که نه حاصل دارند^۴
با خرد گفتم کای غایت و مقصود^۵ جهان
کیستند این دو خداوند بتعین بنمای
گفت از این هر دو یکی جز که شهاب الدین نیست^۶
گفتم اغلوطه مدها این چه دوئی باشد گفت
دیر مان ای بکمالی که در آغاز وجود^۷
ملکی از حصر برون^۸ بادت و عمری از حد
خالی از ورد ثنای تو مبادا سخنی

هیأت دست گهر گستر آن از جودست
که شعاع از مه و رنگ از کد و بوی از عودست
گفت رضوان بر ما چیست^۹ همین مو عودست^{۱۰}
همه در نسبت این هر دو نظر^{۱۱} مر دودست
در زمین ظل زمین^{۱۲} اینک ابد امدودست^{۱۳}
کار دولت چه عجب ساخته گر چون عودست
چرخ را این بقا^{۱۴} آن بعلو محسودست
جز قدم زانکه قدیمی صفت معبودست
نیست چیزی که بنزدیک تو آن مقعودست^{۱۵}
که فلان غایت این شعر و فلان مقفودست^{۱۶}
گفتم آن دیگر گفتا حسن محمودست
دوئی عقل که هم شاهد و هم مشهودست
بر وجود چو توئی راه دوئی^{۱۷} مسدودست
گر چه در عالم محصور بقا^{۱۸} محدودست
تا قلم را چو زبان و رد سخن^{۱۹} مورودست^{۲۰} ۱۵

۱- ل، ك، ت: منتشرست - نسخ دیگر: منتشرند
را جنت نعمی ۳- ح، ع، ق: موجودست ۴- ق: هر که ۵- م: یقین ۶- ك، م: كز افق ۷- ت: ملك ۸- ط، ل: اگر باشد بس ۹- ت: بقاد ۱۰- ل: بنفاز ۱۱- ك: دارد ۱۲- م: غایت مقصود ۱۳- ك، ت، ع: مقصود؟ ۱۴- این بیت را نسخه د ندارد و در نسخه ك در حاشیه نوشته شده است ۱۵- ع: دین ۱۶- ع: ز آغاز - ت: از آغاز ۱۷- ك، م: راهبلا ۱۸- ك: در بالای سطر اصلاح شده به «فزون» ۱۹- م: د: وبقا ۲۰- ك: چو زبان و رد قلم - اصلاح شده: چو سخن و رد زبان - چ: ورد زبان ۲۰- ط: معدودست

۲۵ - در مدح امام اجل عالم صفی الدین همر^۱ کججوری^{*}

مجتث منمن مخبون مقصور

مفاعِلن فعلاَتین مفاعِلن فعلاَن

زمانه گذران بس حقیر و مختصرست
 بحل و عقد جهان را زمانه ایست دگر
 کف کفایت و رای صواب صدر اجل
 صفی ملت اسلام و نجم دین^۳ خدای
 بلند همت صدری که طبع و دستش را^۴
 بجنب فکرت او برق گوئیا^۶ زمنست^۷
 بقدر هست چو گردون اگر چه در جهتست
 بر عنایت او سعی چرخ نامشکور
 چو لطفش آید پتیاره^{۱۲} زمانه هب است
 ۱۰ ز لطف او مگر اندیشه کرد کلاک شکر^{۱۳}
 ز بهر خدمت^{۱۶} اندیشه که در دل اوست^{۱۷}
 از این زمانه دون بر گذر که بر گذرست^۲
 که پیشکار قضا و مدبر قدرست
 بحل و عقد جهان را زمانه دگرست
 عمر که وارث عدل و صلابت عمرست
 قضا پیام ده است و سخا^۵ پیام برست
 بجای^۹ خاطر او بحر گوئیا^{۱۰} شمرست
 بر آید چو خورشید اگر چه سایه ورست
 بر عطیت او ملک دهر مختصرست^{۱۱}
 چو قهرش آید اقبال آسمان هدرست
 از آن قبل که نهان^{۱۴} دلش همه شکرست^{۱۵}
 ز پای تا بسرش صد میان با کمرست

نسخه ها : ط ، ت ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- در نسخه د لقب ممدوح در عنوان شمس الدین - و در نسخه ط، شمس الملك است ۲- ت ، ع :
- بر گذر که بر- ج : در گذر که در ۳- ع : صدر دین - ط ، ت : شمس دین ۴- د : دست
- طبعش را ۵- ع : قدر ۶- ص ، ق ، م : همت او چرخ - ج : همت او برق ۷- ل :
- گوئیا یا ؟ - ع : گوئیا که - نسخ دیگر : گوئی ۸- ص ، م : زمی است ۹- م : بیش
- ۱۰- ل : کوبی کوئیا؟ - ص : گوئی ۱۱- ل ، ت ، ط : مختصر - نسخ دیگر : بی خطر.
- ۱۲- ع : بیغاره ۱۳- ط : تنگ شکر ۱۴- ع : نهاد ۱۵- این بیت در نسخه اصل نیست
- ۱۶- ط : ز بهر خدمت ۱۷- ل ، ط : اندیشه کرد کلاک شکر

ایا زمانه مثالی که از سیاست تو^۱ توئی که معده آز از عطای ممتلی است
 صاحب دست ترا جود کمترین باران
 بآتش اندر زاب عنایت تو نمست^۴
 چو جرم شمس همه عنصر تو از نورست
 سپهر بر شده رازی ندارد^۵ از بدونیک^۶
 چو اتصال سعود ونحوس چرخ کبود
 پر از خدنگ نوائب همی بریزد از آنک
 تو آن جهان امانی که در حمایت تو^۹
 سماک رامج اگر نیزه بشکند چه عجب^{۱۰}
 جهان امن ترا چون ارم دوصد حر مست
 ز خواب امن تو در کون^{۱۲} کس نشان ندهد
 عدو بخواب درست از فریب کین تو نیز
 اگر^{۱۴} چه مایه خواب از رطوبت طبعست
 شب حسود تو شامیست بی کرانه چنان^{۱۵}
 چو عالمی ز زمانه زمانه بر خطرست^۲
 ثوئی که دیده بخل از سخات بی بصرست
 محیط طبع ترا علم کمترین^۳ گهرست
 بآب در ز سموم سیاست شرست
 چو ذات عقل همه جوهر تو از هنرست^۵
 که نه طلایه حزم^۷ ترا از آن خبرست
 رضا وخشم ترا در جهان هزار اثرست
 همای قدر ترا روزگار زیر پرست^۸
 تذرو باشه و روباه ماده شیر نرست
 کنون که پیش حوادث حمایت سپرست^{۱۰}
 سپهر قدر ترا چون قمر دوصد قمرست^{۱۱}
 که جز بدیده بخت تو اندرون سهرست
 بدان دلیل که بیدار گنگ^{۱۳} و کورو کمرست
 خلاف نیست که آن از حرارت جگرست
 که روز حشر ز صبحش پگاه خیز ترست^{۱۵}

- ۱- چ : سیاست او ۲- ق : از خطرست - ج : بی خطرست - ص : در خطرست ۳- چ : کهنترین
 ۴- ط، ع : اندر آب عنایت تو بمست ۵- ع : نداند ۶- ق : از کم و بیش ۷- ص : عزم - م : که نه
 در آیه حزم ۸- نسخه اصل، م ، ت ، ع : این بیت را ندارد ۹- ت ، ع : جبلت - تو - ط :
 که از حمایت تو ۱۰- اصل : اگر تیر بشکند نه شکفت - م ، ط : اگر نیزه بشکند نه شکفت -
 این بیت در نسخ ت، ع نیست و در نسخه اصل بازده بیت پیش، بعد از بیت « چو لطفش آید... » آمده است.
 ۱۱- این دو بیت در نسخه ت نیست. ۱۲- م ، ل : در گوش ۱۳- د : که بیدار لنگ - چ :
 بیدار و گنگ - این بیت در ع نیست. ۱۴- ع : و اگر ۱۵- ص : چنانک ؟

همیشه تابشری را ز^۱ روی مایه و سبق^۲ چهار عنصر و نه چرخ مادر و پدرست
 چو چار عنصر اندر جهان تصرف باد کزین چهار چونه چرخ همتت زبرست
 بقدر وجاه^۳ و شرف در جهان سمربادی که داد و دین و هنر در جهان زتوسمرست
 مباد جسم تو خالی ز جانت از پی آن^۴ که جان زجان تو دارد هر آنکه جانورست
 ۵ بگام کام بساط زمانه را بسپر که پای همت تو چون ملک فلک سپرست

۲۶- در مدح صاحب ناصر الدین و تهنیت منصب^۵

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلتن فاعلان

منصب از منصب رفیع ترست هر زمانیت منصبی^۶ دگرست
 این مناصب که دیده جزو است کار کلی هنوز در قدرست
 باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج^۷ سحرست^۸
 پای^۹ تشریف صاحب عادل که جهان را بعدل صد عمرست^{۱۰}
 ۱۰ ذکر تشریف شاه نتوان کرد کان زمین سخن فراخ ترست^{۱۱}
 در میانست و خاک^{۱۲} پایش را خاک بوسیده هر که تاجورست^{۱۳}
 ورنه^{۱۴} حقا که گفتمی بر تو کافرینش بجمله مختصرست
 بالله^{۱۶} ار گرد دامن تو سزد هر چه در دامن فلک^{۱۷} گهرست

نسخه ها : ل ، ك ، ط ، ت ، م ، ع ، ص ، ق ، ج

- ۱- ص : تاكسهشی راز - ج : تاكهه چیزی ز - ع ، د : تاكه سری راز - ط : تا بسری راز - ل ، ت :
 تابشری راز ۲- ق : مایه سبق ۳- ل : بقدر وجاه - نسخ دیگر : بقدرجاه ۴- ت ، ط :
 از پس آن ۵- ل ، ت : هر آنچه ۶- ج ، ص ، ق : منصب ۷- ل ، ك : کین اثرها هنوز
 از - ط : کین اثرها تیجه ۸- ك : سمرست ۹- ك : نای ۱۰- در ك ، بجای این مصراع
 مصراع اول بیت قبل تکرار شده است ۱۱- این بیت در نسخه اصل، ك ، ت نیست. ۱۲- ط ، ع :
 بمیانست خال ۱۳- ع : بوسنده هر که جانورست ۱۴- ق : کر ۱۵- ق : با تو
 ۱۶- ل ، ط ، ت : بالله - نسخ دیگر : والله ۱۷- ط : در زیر آسمان

- هرچه من بنده زین سخن گویم
سخن آرائی^۱ ولافی^۲ نیست
من نمی گویم این که می گویم
بر زبانم قضا همی راند
ای جوادی که پیش دست و دلت
استخوان ریزهای خوان تواند
هر کجا از عنایت حصنی است
هر کجا از حمایت حرزیت
بأس تو شد چنانکه^۵ کاه ربای
عنصرت مایه ایست^۶ از رحمت
خطوات^۸ ز راستی که بود
وقت گفتار و گاه دیدارت
هست با خامه تو خام همه
ناوکت^۹ روز انتقام بدی^{۱۰}
در دو حالت که دید یک آلت
با سر خامه^{۱۲} تو آمده گیر
گردش آفتاب سایه تست^{۱۳}
زانکه دایم همای قدر ترا
- همه از یکدگر صوابترست
خود تو بنگر عیانست یا خبرست^۳
تا تو گوئی هب است یا هدرست
پس قضا هم بدین حدیث درست
ابر چون دود و بحر^۴ چون شمرست^۵
هرچه بر خوان دهر ماحضرست
مرگ چون حلقه از برون درست
در آلم چون شفا هزار اثرست
از ملاقات کاه بر حذرست
گرچه در طی صورت بشرست^۷ ۱۰
همه خطهای جدول هنرست
سنگ را سمع و خاک را بصرست
هر چه صد ساله پخته فکرست
سپر دور^{۱۱} فتنه و خطرست
که همو ناوک و همو سپرست^{۱۵}
هر چه در قبضه قضا ظفرست
زیر فیضی کز آسمان^{۱۴} زبرست
هر چه در گردش است زیر پرست^{۱۵}

۱- ع : آرایمت ۲- ق : خلاقی- ل ، ط ، ت : سخن آرای مرد لافی ۳- ع : عیان که نه -
ت ، ج : عیافت یا - د : عنایت یا ۴- ط : دود بحر ۵- ص : بأس تو آنچنانك ۶- ك : سایه ایست
۷- ط : طینت بشر ۸- ل ، ط ، ت : خط رایت ۹- ع : ناوك ۱۰- ع : بدیست - ت :
بدت - ك : ناوك انتقام روز بدیست ۱۱- ط ، ك ، ع : روز ۱۲- ع ، ط : خانه
۱۳- ع : گردن آفتاب در سایه است ۱۴- ك : که آسمان ۱۵- این دویست در نسخه ك نیست.

شوخ چشمی آسمان دان اینک^۱
 ورنه از شرم تو بحق خدای
 ۵ گر^۲ کند دست در کمر^۳ با کوه
 بگسلد روز انتقام تو چست
 گر دهد خصم خواب خرگوش
 چرخ داند که ریشخندست آن
 یکره این دست برد بنمایش
 که بسوراخ غورکین تو در
 آمدم با حدیث سیرت^{۱۰} خویش
 ۱۰ بخدائی که در دوازده میل
 تخته کارگاه صنعت اوست
 که مرا در وفای خدمت تو
 چمن بوستان نعت^{۱۴} ترا
 که زمدح و ثنا و شکر^{۱۵} ودعا
 ۱۵ شعر من در جهان سمر زان شد
 گشته ام بی نظیر تا که ترا^{۱۶}
 آتش عشق سیم نیست مرا
 تا سه فرزند آخشیجان را^{۱۷}

- ۱- ع: آسمانست اینک - ت: آسمان اینک
 ۲- ک: بجوکه
 ۳- ج: عشوه گریست
 ۴- ک: کیست
 ۵- ع: گاو ریش و - ج: ریش کاو و
 ۶- ط: تا بداند
 ۷- ت: اگرچه
 ۸- ل: ط: صورت
 ۹- ج: نه بشب خواب و نه
 ۱۰- ع: مدح
 ۱۱- ل: ط: که زشکر و ثنا و مدح
 ۱۲- اصل ،
 ۱۳- م: زانک ترا
 ۱۴- ت ، ل: کون عالم را
 ۱۵- ت: با کمر
 ۱۶- ک: کیست
 ۱۷- ج: که سواد
 ۱۸- ل: ط: مه از بیاض
 ۱۹- ج: مه از بیاض
 ۲۰- ل: ط: که زشکر و ثنا و مدح
 ۲۱- اصل ،

ناگزیر زمانه باد بقات تا ز چار و نه و سه ناگزیرست^۱
پای قدرت سپرده اوج فلک تاجهان را فلک^۲ لگد سپرست

۲۷- در مدح صدر سعید خواجه سعدالدین اسعد و عرض اخلاص^۳

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلتن فعلا

منت از کردگار دادگراست	که ترا کار با نظام ^۴ ترست ^۵
صدر آفاق و سعد دین ^۶ که ز قدر ^۷	قدمش جای تبارک قمرست
این مراتب کنون که می بینی	اثر جزو ^۸ کسلی قدرست ^۹
باش تا صبح دولت ^{۱۰} بدمد	کین لطایف نتیجه ^{۱۱} سحرست
ای جوادی که دست و طبع ترا	کان دعاگوی و بحر سجده برست
پیش دست و دل تو ناچیزست	هر چه در بحر و کان زرو گهرست
دم و کلک تو در بیان و بنان	گر چه بر یار و خصم ^{۱۲} نفع و ضرست
غیرت روح عیسی است این یک	خجلت چوب موسی آن دگراست ^{۱۳}
هر چه در زیر چرخ دانائست ^{۱۴}	راستی پرتوی از آن ^{۱۵} هنرست
رانده بر جهان ^{۱۶} تو آن احکام	کز خجالت رخ زمانه ترست

☆ نسخه ها: ل، ک، ط، ت، ع، م، د، ق، ص، ج

- ۱- ج: در گذرست - ع: ناگذرست ۲- ط، ت: تا فلک را جهان ۳- عنوان این قصیده در نسخه ط این است: «در مدح ملک سیف الدین عمر کوتوالیک دارالملک بلخ گوید» ۴- ل، ک، د: بر نظام ۵- ط: با نظام و فرست ۶- ت: سعد آفاق صدر - ط: صدر آفاق سیف ۷- د: که قدر - ط: که بقدر ۸- ط: جزء ۹- ع، د: دولتش ۱۰- ل، ک، ت: کین لطایف نتیجه - ط، ع: کین نتایج لطیفه - ص، ق: کین هنوز از نتایج ۱۱- ط، ک، د: بر دوست و خصم - ج، ق، ص: بر خصم و دوست ۱۲- این بیت از نسخه ع افتاده است. ۱۳- ق: داناهست ۱۴- ت: بحقیقت که پرتوی ۱۵- این بیت در نسخ ک، ع، د نیست ۱۶- ع: در جهان

پیش دست تو ابر چون دودست^۱ بر^۲ طبع تو بحر چون شمرست
 ذهن پاک تو ناطق وحی است نوک کلك تو منشی ظفرست^۳
 در حصار حمایت حرمت^۴ مرگ چون حلقه از برون درست
 مابقی را ز خوان^۵ خود پندار هرچه بر خوان دهر ماحضرست
 مه و^۶ خورشید شوخ و بی شرمند تا چرا بر سر توشان گذرست
 جود تو آن شنیده این^۷ دیده مه مگر کور و آفتاب کرست
 بحقیقت بدان که مثل تو نیست زیر گردون مگر که بر زبرست
 آدم با حدیث سیرت خویش که نمودار مردمان سیرست
 بخدائی که در دوازده برج^۸ هفت پیکش همیشه^۹ در سفرست^{۱۰}
 ۱۰ عمل کارگاه صنعت اوست که سواد مه و بیاض خورست^{۱۱}
 بصفای صفی حق آدم که سرانبیا و بوالبشرست^{۱۲}
 بدعائی که کرد نوح نجی^{۱۳} که در آفاق از آن هنوز اثرست
 برضای خلیل ابراهیم که بتسلیم در جهان سمرست
 حق داود و لطف نعمت او^{۱۴} که ترا در بهشت منتظرست
 ۱۵ بنماز و نیاز یعقوبی در غم یوسفی کش او پسرست^{۱۵}
 بکف^{۱۶} موسی کلیم کریم بدم عیسی که زنده گریست
 بسر مصطفی شریف قریش که ز جمع رسل عزیز ترست

۱- ك: جودست؟ ۲- ج: نزد ۳- ج: سحرست ۴- ط، ك: حرمت ۵- ط: مابقی
 زخوان ۶- ص: ماه ۷- ق: این شنیده آن - م: جاه تو آن شنیده این ۸- ل، ت،
 ط: برج - نسخ دیگر: میل ۹- ج: مدام ۱۰- از نسخه ك مقدار يك یا چند ورق افتاده و این
 قصیده را تا اینجا بیش ندارد ۱۱- این بیت و دو بیت پیش از آن در قصیده قبل نیز آمده است.
 ۱۲- ل: و بوالبشر - نسخ دیگر: ابوالبشر ۱۳- ع: نوح خلیل؟ ۱۴- ط، ن: و نعمت او
 ۱۵- د: او ۱۶- ع: حرمت

که زدل جان فروش ^۲ و شرع خورست ^۳	بصفاء و وفا و صدق ^۱ عتیق
که ظهور شریعت ^۴ از عمرست	بدلیری و هیبت عمری
که حقیقت مؤلف سورست	بحیا و حیات ذوالنورین
که بحرب اندرون چو شیر نرست	بکف و ذوالفقار ^۵ مرتضوی
که بعصمت جهانش زیر پرست ^۵	حرمت جبرئیل روح امین
که ز کروبیان مهینه ترست ^۶	حق میکال خواجه ملکوت
که منادی و منهی حشرست ^۷	بصدا و ندای اسرافیل
که کمین دار جان جانورست ^۸	بکمال و جلال عزرائیل
کاصل اسلام از این چهار درست	بصلوة و صیام ^۹ و حج و جهاد
حق آن رکن کش لقب حجرست ^{۱۰}	بحق ^{۱۰} کعبه و صفا و منی ^{۱۱}
که هر آیت ازو دوصد عبرست	بکلام خدای عز و جل
حق حصنی که نام آن سقرست	حرمت روضه و قیامت و خلد
که زیادت ز قطره مطرست	بعزیزی ^{۱۲} و حق نعمت تو ^{۱۳}
که گنه کار را ^{۱۴} امید ورست	بکریمی و لطف و رحمت ^{۱۴} حق ^{۱۵}
نه بشب خواب و نه بروز خورست ^{۱۵}	که مرا در وفای ^{۱۶} خدمت تو
خاطر م آن درخت بارورست	چمن بوستان نعت ترا

۱- ل، ط، ع : بصفاء و وفا و صدق - نسخ دیگر : بصفاء و فاء صدق ۲- ط : که ز جان دل فروش
 ۳- ق : صدق خورست ۴- ت : بکف ذوالفقار ۵- چ : و روح ۶- ع، د : بهینه ترست -
 ت : مهینه سرست ۷- ط : خبرست ۸- این بیت در نسخه اصل نیست. ۹- د : زکوة
 ۱۰- ل، ط، ت : حرمت ۱۱- ت : کعبه و زمین صفا ۱۲- ت : بغربی ۱۳- ط، چ :
 نعمت حق - ت، د : نعمت او ۱۴- اصل، ط، ت : لطف رحمت ۱۵- ط، ق : رحمت او -
 د، ل : رحمت تو - م : نعمت تو ۱۶- ط : کارزو ۱۷- ق : درفراق

دایمش بیخ و شاخ و برگ و برست^۱
 بسر تو که جملگی هدرست
 بهتر از توتیای چشم سرست^۵
 آفرینش بجمله بی خطرست^۶
 جان من بسته بر میان کمرست
 حالتی اوفتاد کان سیرست^۹
 چون منی را بچون توئی نظرت
 بنده را آخر این قدر بصرست
 الله الله دو قول^{۱۱} مختصرست
 از در تو بگو دگر گذر^{۱۳} است
 مردکی ریش گاو کون^{۱۴} خرست
 بوسه ده^{۱۵} گشته هر که تاجورست
 خون شپیر و کشتن شپرست^{۱۷}

که ز مدح و ثنا و شکر و دعا
 آنچه^۲ گفتند حاسدان بغرض^۳
 خاك نعل ستور^۴ تو بر من
 زانکه دانم^۶ که پیش همت تو
 سبب خدمت تو از دل پاك
 پس اگر زاعتماد درمستی^۸
 تو پسندی که رد کنی سختم
 چکنم باز گیرم از تو مدیح
 چه حدیث است^{۱۰} از تو برگردم
 ۱۰ چون بعالم توئی مرا مقصود^{۱۲}
 پس بگویند بنده را حاشاك
 ای جوادی که خاك پایت را
 عفو فرمای گر مثل گنهم^{۱۶}

۱- اصل، ت: برگ و برست - نسخ دیگر: برگ برست - این بیت و بیت قبل از نسخه ط افتاده است - این بیت و دو بیت ماقبل آن در قصیده پیش نیز آمده است ۲- ل، م: و آنچه ۳- ع: جسد ۴- چ: سمند ۵- چ: ترست ۶- ل، م: زانکه داند - د، ق: دانم - سایر نسخ: دایم ۷- ط: بی خطر - نسخ دیگر: مختصر - این بیت از نسخه ت افتاده است. ۸- ق: دورستی ۹- ق، ص: برست - چ: ز سرست ۱۰- ع، د: چه حدیثی است ۱۱- ع: چه قول ۱۲- ل: مرا توئی مقصود - د: توئی مرا مخدوم ۱۳- ص: بکوی که گذر - ط: بگو دری دگر - چ: بکوی کی گذر ۱۴- ط، ع: گاو و کون ۱۵- ص: بوسه ور ۱۶- ق: عفو فرما گناهام اربم مثل - د: فرمای اگر مثل گنهم ۱۷- ط: بلغون سیرو کشتن سیرست - بیت زیر را نسخه ق اضافه دارد که در نسخ دیگر نیست:

خون عثمان و کشتن عمرست .

عفو او گر چه خود بود گنهم

۲۸ - در مدح ناصرالدین طاهر^۱ ☆

بحر خفیف مسدس مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فع لان

جشن عالی سرای معمورست	می بیاور که جشن دستورست
کوه را در سر از صدا سورست	قبه کز نوای مطرب او ^۲
آسمان پر تموج نورست ^۳	قبه کز فروغ دیوارش
که گجش را مزاج کافورست	صورتش را قضای شهوت نیست
آب چون آفتاب مزدورست ^۵	تری و خشکی موادش را ^۴
تابش آفتاب باحورست	آفتاب بروج سقفش را
نگذرد بر سپهر ^۷ معذورست	ماه از آسیب سقفش اریس از این ^۶
خایفت از خسوف ورنجورست ^۹	که ز مخروط ظل او همه ماه ^۸
چشمه عرصه نشابورست	چشم بد دور باد ازو که زلطف ^{۱۰}
زانکه خود چشم بد ازو دورست ^{۱۰}	نی خطا گفتم این دعا ز چه روی
تا درو نیم دست ^{۱۲} دستورست	دست ^{۱۱} آفت بدو چگونه رسد
تا که در فوج ^{۱۳} اوست منصورست	ناصر دین حق که رایت دین
بر مراد و هواش مقصورست	طاهر بن المظفر ^{۱۴} آنکه ظفر

☆ نسخه‌ها: م، ل، ط، ک، ت، ع، د، ق، ص، ج

۱- ط: فی المدح وصفه بیه ۲- ع: اوست ۳- این بیت در نسخه اصل نیست. ۴- ع، د:

مزاجش را ۵- ق: مه ز آسیب ۶- ک، د: سقفهاش اگر ۷- ک: بگذارد سپهر

۸- ت، ط: همه سال ۹- ق: از خسوف ورنجور ۱۰- ط: که بلطف ۱۱- ص: بیم

۱۲- ع: بیم دست ۱۳- ق، ص: در حفظ ۱۴- ص: مظفر

آنکه ملك بقاش را شب و روز
 حلم او را تحمل^۱ جودی
 جرعه^۲ خنجر^۲ خلافتش را
 جبر فرمائش را که نافذ باد^۳
 ۵ قهر او قهرمان آن عالم
 جود او کدخدای آن کشور
 عدل او را مگر که آمر^۴ عدل
 امر او مالک الرقاب^۵ نیست
 رای او نور آفتابی نه^۶
 ۱۰ آتش اندر تب سیاست^۸ اوست^۷
 ابر را رأفت از رعایت^{۱۱} اوست
 جرعه^{۱۰} جام حکم او دارد
 ای قدر قدرتی که با عزمت
 سخره^{۱۱} ترجمانی قلمت
 ۱۵ نشر اموات می کند بصریر
 کشف اسرار می کند بر موز
 وصف مکتوب او همی کردم

از سواد و بیاض منشورست
 رای او را تجلی طورست
 چون اجل صدهزار مخمورست
 چون قضا صدهزار مجبورست
 که درو روزگار مقهورست
 که از او احتیاج مهجورست
 بعد از او هر که هست مأمورست
 که بملك نفاذ مغرورست
 که بتعقیب سایه مشهورست
 طبع او زان همیشه محروورست
 سعی او زان همیشه مشکورست
 باد از آن درمسیر مجبور^{۱۱} است^{۱۲}
 زور بازوی آسمان زورست
 هر چه درضمن لوح^{۱۳} مسطورست
 مگرش آفرینش صورست
 بر موزی که در منشورست
 بحالات چنانکه مذکورست

۱- ت: تحمل ۲- ص: باده ۳- ص: کارفرمای امر و نهیش را ۴- ص: عقل او را تو
 گوئی آمر - چ: عدل او را بگو که عامر ۵- ق: بعد از آن ۶- م: رقابی ۷- د:
 نی- ل، ت، ع، م: نیست ۸- ت: سیاست تب ۹- ع: او ۱۰- ك: ابر را رأفت
 رعایت - د: ابر را رأفت رعایت - ت، ع: آب را رأفت از رعایت ۱۱- چ: محمور؟ ۱۲- این
 بیت در نسخ اصل و ك، ت، ع، م نیست ۱۳- ف: بر لوح غیب

شهد گفت آن کمر که میدانی
عجبا^۲ لا اله الا الله
تا که مقدور^۳ حل و عقد قضا^۴
دست فرسود حل و عقد تو باد
روز گارت چنانکه نتوان گفت
هم از آن سان که بوالفرج گوید
زین سبب بر میان زنبورست^۱
کز کمالت چه حظ موفورست
در حجاب زمانه مستورست
هر چه در ملک^۵ دهر مقدورست
که درو هیچ روز محذورست ۵
روز گار عصیر انگورست

۶۹ - ابضا له فی وصف البناء *

بحر خفیف مسدس مخبون اصلم مسبع
فاعلاتن مفاعلاتن فعلاتن

یارب این بارگاه دستورست
یا سپهرست و ماه مسرع او^۶
یا بهشتست و حوض کوثر او
بل سپهرست^۷ کاندرو^۸ شب و روز
بل بهشتست کاندرو مه و سال
از صدای نوای مطرب او
وز ادای^۹ روات شاعر او
یا نمودار بیت معمورست
مسرع قیصرست و غغفورست
جام زرین و آب انگورست
ماه و خورشید مست و مخمورست ۱۰
باده کش هم فرشته هم حورست
دایم اندر سیم فلک^{۱۰} سورست
گوش چون درج در منشورست

* نسخه‌ها: ل، ط، م، ق، ص، ج

- ۱- بیت متن مطابق نسخه اصل م، د، ع، ت، ک است و در نسخ دیگر بجای این بیت دوبیت زیر آمده است: عسل از غایت تفاخر گفت - تا مرا وصف خط دستورست - کمر خدمتی (ق - خدمتم) ز روی شرف - سال و مه بر میان زنبورست ۲- ک: لغت ۳- ت: موفور ۴- ج: و قضا ۵- م، ت: درسلک - ک: در کلک ۶- ج: مسرع آن - م: مسروعی ۷- ق: سپهرست ۸- ط: و اندرو ۹- ل: اندر سیم فلک - نسخ دیگر: اندر سرفلک ۱۰- ج، ف: شورا است

غایتی دارد اعتدال هواش
 تشنه^۲ را زان هوا نمی سازد^۳
 مرده رازنده چون کند بصیر
 بی تجلی چرا نباشد هیچ
 ۵ دامن سایه کشیده اوست
 مسرع صبح اگر درو نرسد^۴
 بر بساطش اگر چه نیمشب است
 کز تابشیر^۵ صبح رای وزیر
 صاحب عادل افتخار جهان
 ۱۰ صدر اسلام و مجد^۶ دولت و دین
 آنکه در کلاک او مرتب شد
 آنکه^۷ در دار دولت از رایش
 آنکه^۸ با ذکر حلم و رأفت او
 آنکه^۹ تاهست حرص و حرمان را
 ۱۵ قلمش تا مهندس^{۱۰} ملکست

که ازو چار فصل مهجورست^۱
 زان برنج^{۱۱} سبات^{۱۲} رنجورست
 در او گر نه نایب صورست
 صحن او گر نه ثانی طورست
 که ازو راز روز مستورست
 شعله آفتاب معذورست
 سایها را گذاره از نورست^{۱۳}
 دست آسیب شب^{۱۴} ازو دورست
 که جهانش بطبع مأمورست
 که برو صدر ملک مقصورست
 هر چه در سلك دهر مقصورست^{۱۵}
 هر کجا رایست^{۱۶} منصورست
 خاک معروف و باد^{۱۷} مذکورست
 کیسه مرطوب و کاسه محروست^{۱۸}
 فتح معمار و تیغ مزدورست^{۱۹}

۱- م، ط: مشهور ۲- ط: فتنه ۳- ق: آن هوا همی سازد ۴- ل، ط: سبات -
 نسخ دیگر: شتاب ۵- ص: اگر ازو ترسد ۶- ص، ق: گذاره نور ۷- م: که بتائیس
 ۸- ص: شه ۹- ط: بدر، ص: صدر ۱۰- این بیت در ط نیست ۱۱- ط: وانکه -
 م: فقط در بیت اول: وانکه ۱۲- ط: رایستی است ۱۳- ط: معروف باد ۱۴- این بیت
 در نسخه اصل نیست - و نسخهای ط، م سه بیت زیر را اضافه دارد که در نسخهای دیگر نیست:
 عرصه (م: عرض) جاهش گرچه مسوطست
 نه بملک بسیط محتاجست
 نه بجاه عریض مغرورست
 قلمش تا ...

این بامرو نفاذ بی گذرش
 (م- بر نام و نفاذ بی گذرش) ۱۵- ج: فلکست
 نفس زنگی و نام کافورست

تا که در جلوۀ عروس بهار سعی خورشید سعی مشکورست
شب و روزش بهار دولت باد تا بخورشید روز مشهورست

۴۰- در مدح دستور معظم ناصر الدین طاهر بن مظفر^{۵۲}

هزج مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور
مفعول^{۵۳} مفاعیل^{۵۴} مفاعیل^{۵۵} مفاعیل^{۵۶}

ای ملک بهین رکن ترا کَلک ^{۵۷} وزیرست	کلکی که فلک قدرت ^{۵۸} و سیاره مسیرست
کلکیست که در نظم جهان خاصه ممالک	تا عدل و ستم هست بشیرست و نذیرست
کلکی که بخواند بصیریر آنچه نویسد ^{۵۹}	وین سهارین معجز آن کَلک ^{۶۰} و صریرست ^{۶۱}
منسوج لعابش چه نسیجیست ^{۶۲} کز و ملک	یکسر همه بر صورت فردوس و سعیر ^{۶۳} است
اقوال ^{۶۴} خرد بشنود و راز ببیند ^{۶۵}	زین روی یقین شد که سمیعست و بصیرست
در رجم شیاطین ممالک چه شهابیست	کاندر سر او مایه صد چرخ اثیرست
اشک حدثان هیأت اوشاخ بقم ^{۶۶} کرد	هر چند برخ زردتر از برگ زیرست
بازیست که صیدش همه مرغان دماغند	شاخیست که بارش همه مضمون ضمیرست ^{۶۷}
چون موج ستم اوج کند ^{۶۸} کشتی نو حست	چون گرد بالا نشو کند ^{۶۹} ابر مطیرست
ابر یست کزو کشت امل تازه و سبزست	تیر یست کزو کار جهان راست چوتیرست

* نسخه‌ها: ل، ط، ک، ت، ع، م، د، ق، ص، ج

- ۱- ط: روزت ۲- عنوان از نسخه اصل است و در بعضی از نسخ عنوانش «دستور معظم جلال الدین محمد» است ۳- ت: ملک ۴- د، ک، د: فلک قدرت - اصل و نسخ دیگر: قدر قدرت
- ۵- ط: نویسد ۶- ط: معجز آن کَلک - ت: معجزه از کَلک - اصل و نسخ دیگر: معجزه کَلک
- ۷- این بیت در ک، د نیست. ۸- ط: نسیج است ۹- م: سدید ۱۰- ک، د: احوال
- ۱۱- ک: باز بداند - ص، و راز بداند ۱۲- ک، د، ق: رنگ بقم - ع: همچو بقم ۱۳- ق: بحر ستم موج زند - ک: چون موج ستم اوج کند - در حاشیه اصلاح شده به «چون فوج ستم موج کند»
- ۱۴- ل، ک، ت: نشو کند - نسخ دیگر: نشر کند

نی نی چو بحق درنگری شاخ نبانیست^۱
 این^۲ مرتبه زان یافت که در نظم ممالك
 دستور خداوند خراسان که خراسان
 آن صدر و جلال وزرا کز وزرا هست
 ۵ هم^۳ طاعت او حرز وضع است و شریفست
 با ابر کفش حامله ابر عقیقتست
 جاهش^۴ نه باندازه بالا و نشیب است
 عفوش ز پی عذر^۵ شود عذر نیوشان^۶
 قهرش بدم خصم شود^۷ معر که جویان
 ۱۰ کو^۸ خواجه کمالی که همی لاف علی زد
 ای بار خدائی که ز رأی تو جهان را
 انگشت اشارت بکمالت نرسد زانک
 در ملک کمال تو همه چیز نیابند^۹
 درمو کب^{۱۰} رای تو جنیت کشی^{۱۱} کرد
 ۱۵ در حضرت^{۱۲} عالیت بخدمت^{۱۳} کمربست
 آنجا که نه فرمان تو بیداد و تعدیست

- ۱- ط، چ، نبانست ۲- ت، آن ۳- ك: جانش برانگشت ۴- ج: بانسبت
 ۵- ك: بمثل ۶- اصل: مهر؟ ۷- ص: حرص ۸- ك: کفش- در بالای سطر اصلاح شده
 به «دلش» ۹- ك: جایش ۱۰- م: زپی جرم ۱۱- ل: بیوسان ۱۲- ت: دود- م: رود
 ۱۳- ل، ك، ت، د: عزمش - نسخ دیگر: عفوش ۱۴- ك: گز ۱۵- ك: کز هنر صدچو-
 ق: که به از صدچو ۱۶- ع: منیرست - این بیت در نسخه اصل و نسخه ت، م نیست. ۱۷- ج:
 ترا هست ۱۸- ك، د: در نوبت - ك: اصلاح شده بمو کب ۱۹- ل: کشی ای
 ۲۰- ط: در خدمت ۲۱- ك: بهمت - در حاشیه «بخدمت» اصلاح شده

بر ملک فلک حکم کند دست^۱ دوامش^۲ ملکی که درو ملک همایونت وزیرست^۳
هر کار که گردون نه بفرمان تو سازد هیهات که ناساخته چون سوسن و سیرست
از معرکه^۴ فتنه بعون تو برون شد ملکی که کنون در کفاوفتنه اسیرست
تادی مثل او مثل موزه و گل^۵ بود و اکنون مثل او مثل موی و خمیرست
از شیر فلک روی مگردان که حوادث برخصم تو آموخته چون یوز و پنی‌رست^۶
این^۷ طرفه که چون دایرها بر سر آبد وان نقش بنزد همه شان نقش جزیرست
تا مجلس و دیوان^۸ فلک را همه وقتی ناهید زن مطربه و تیر و پنی‌رست
در مجلس و دیوان^۹ تو صباد چوایشان تا نام صریر قلم و زواله^{۱۰} زی‌رست
بیدار و جوان پیش تو هم دولت و هم بخت تا بخت^{۱۱} جوان شیفته^{۱۲} عالم^{۱۳} پی‌رست

۲۱ - در شگایت فلک و مدح صدر محمد الدین

هزج مسدس اُخر مقبوض مقصور
مفعول مفاعیلن مفاعیلن

تیر ستم فلک خدنگست شهد شره جهان شرنگست^{۱۰}
گردون نخورد غمت که شوخست گیتی نخورد^{۱۲} دمت که شنگست^{۱۱}
بر کشتی^{۱۳} عمر تکیه کم کن کین نیل نشیمن نهنگست
در کوی هنر مباحث کان کوی اقطاع قدیم شالهنگست

نسخه‌ها: ل، ت، ط، ع، م، د، ق، ص، چ

- ۱- ك، ع، د: دست کُند حکم - ك: اصلاح شده است به «حکم کنند دست» ۲- چ: دواجش؟
۳- ص: شیرست ۴- چ: از مملکت ۵- ق: کوزه و گل ۶- ع، ق: وین
۷- ع: مجلس دیوان ۸- ع: ایوان ۹- ك: تا هیچ - ت: تا صبح ۱۰- ط: شیفته
بر عالم ۱۱- عنوان این قصیده در بعض از نسخ «مدح ناصر الدین» است و در نسخه اصل چنانست که در
بالا آورده شده. ۱۲- د: نخورد ۱۳- ت: بر کشتی

منصب مطلب که هر کجا هست
 با چهل^۱ پناه^۲ کاندَرین^۳ باغ
 برگردن اختیار احرار
 در پنجه^۴ موش خانه^۵ من^۶
 ۵ تا چهره^۷ آرزو نه بینم^۸
 بوئی نبرم همی ز شادی
 زیر قدمم همیشه گوئی
 با من که زمین باشتی نیست
 من روبه و پوستین^۹ بگازر
 ۱۰ تا تیره شده است آبم از سر
 پنهان گریم ز مردم چشم
 گویند ز سنگ و هنگ دوری^{۱۱}
 در حنجرم از خروش^{۱۲} مستور
 ای صدر جهان میرس^{۱۳} کز چرخ^{۱۴}
 ۱۵ بادست شکسته پای جهدم^{۱۵}
 دریاب مرا و زود دریاب^{۱۶}
 در زین مراد باد رخت

هر خرواری همین دوتنگست
 بر بید^۱ همیشه بادرنگست
 اکنون نه ردیست^۲ پالهنگست
 زینست که ناخن پلنگست
 بر آینه^۳ امید زنگست
 بازاین^۴ چه گلیم آن چهرنگست
 کز زلزله خاک بی درنگست
 زینست که آسمان بچنگست
 وین گرسنه شرزه تیزچنگست
 اشکم بخلاف آن چو زنگست
 زیرا که جهان نام و ننگست
 دانی که نه جای سنگ و هنگست
 صد نغمه^۵ زیر نای و چنگست^{۱۲}
 در موزه^۶ بخت من چه سنگست
 در جستن ناگزیر لنگست
 کین دست شکسته نیک تنگست^{۱۷}
 تا رخش سپهر بسته تنگست

۱- ص، ق: بر چهل ۲- ج: بساز ۳- ت، د: کاندَران ۴- ج: بایید ۵- د: رد است ۶- ت: رادیست ۷- ص: خانه امن ۸- ع: به بینم ۹- ت: تا این ۱۰- ص، ق: من روبه پوستین ۱۱- ق: بگریز - ط، د: دروی ۱۲- م: خروس ۱۳- ع، د: زیر و نای چنگست ۱۴- ت: مترس ۱۵- ص: کز چرخ - ل، ع: کین ۱۶- ت: لنگم ۱۷- ت: بزودیم تو ۱۸- ص، ق: تنگ تنگست

۳۲. در مدح کمال الدین محمود خال^۱

هزج مسدس مقصوره
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

- | | |
|--|---|
| اگر در حیز گیتی کمالست | ز آثار کمال الدین خالست |
| جهان محمدمدت محمود صدری | که بر مسند جهانی از رجالست ^۲ |
| کمالی یافت عالم زو که با او ^۳ | جز اندر بحر و کان نقصان محالست |
| ز بیم بخشش ^۴ متواریانند | که دایم باتو از ایشان وصالست |
| یکی در حقه ^۵ قعر بحارست | یکی در صرة ^۶ جوف جبالست |
| بعهد او که دایم باد عهدش | کمینه ثروت آما مالست |
| طمع کی گربه ^۷ در انبان فروشد | که بخل ^۸ امروز باسگ در جوالست |
| چنان رسم سؤال از دهر برداشت | که پنداری زبان حرص لالست |
| سؤال ار میکنند او می کند بس | سؤالی کان هم از بهر سؤالست |
| نخوانم کلك ^۹ اورا نال از این پس | که دریای ^{۱۰} نوالست آن نه نالست |
| مثال چرخ و خاک ^{۱۱} بار گاهش | حدیث تشنه و آب زلالست |
| چو گردونست قدرش نه که آنجا ^{۱۲} | نهایات جنوبست و شمالست |

☆ نسخه‌ها: م، ط، ك، ت، ع، ق، ص، چ

- ۱- این قصیده در نسخه اصل نیست و عنوان آن در نسخه ط چنین است: «در مدح ملك الامراء ملك كمال الدین مسعود خاله گوید» ۲- ل، ع، ت: جلالست ۳- چ: یافت دو عالم که با او -
ص: یافت از عالم که با او - ق: یافت عالم زانکه با او ۴- ط، ع، چ: بخشش ۵- ط:
طمع را گربه - ق: طمع را کدیه ۶- ت: چوبخل ۷- ق: نال کوچون ۸- ك: گربه
چون دریا ۹- ط: نی که آنجا - ت: نه که آنرا - م: نی که آنرا

- بحمد الله نه زان جنس است قدش
چو خورشید است رایش نه که او را^۲
معاذ الله نه زان نوعست رایش
خداوند ا بگو ليك هر چند^۳
۵ تو آنی^۴ کز پی فرمان جزمت
کرشمه^۵ همت تست آنکه دایم
من ارگویم ثنا ورنه تو دانی
زنیکو گفت حالش^۶ بی نیاز است
علو سده مدح تو آن نیست
۱۰ کسی چون درسخن گنجد که مدحش^۷
خود ادراک تو بر خاطر حرامست
کمالت چون تن اندر نطق ندهد
ترا گردون سفال آید ز رتبت
مرا از طبع سنگین^۸ آنچه زاید^۹
۱۵ پس آن بهتر که خاموشی گزینم^{۱۰}
الا تا سال و مه را در گذشتن^{۱۱}
بد اختر خصم و نیکو فال بادی
- که در ذاتش نهایت را مجالست^۱
خللهای کسوفست و وبالست^۲
که او را در اثر تغییر حالست^۳
که بر خلقان خداوندی وبالست^۴
میان چرخ را جوزا دوالست
ز گیتی التفاتش را ملالست
صبا را کمترین داعی^۵ نهالست^۶
کسی را کاسمان نیکو^۷ سکااست^۸
که با آن فکرتی را^۹ پروبالست^{۱۰}
نه در اندازه وهم و خیالست
گرفتم شعر من سحر حالست
چه جای حرف و صوت و قیل و قالست
اگر چند اندر اقصای کمالست
صدای اصطکاک آن سفالست
که اینجا از من این خیر انصالست^{۱۱}
بد اختر در قیاس نیک فالست
همی تا کون و دور^{۱۲} ماه و سالست

- ۱- ط، ت: مجالست - نسخ دیگر: محالست ۲- ع، ت: نه که آنرا ۳- ط: زوالست
۴- این دویبت از نسخه ک افتاده است ۵- ط، ت: اگر چند ۶- ک: برای ۷- ک:
کرسم ۸- ج: دانه ۹- این دویبت در نسخه ک، ع نیست ۱۰- ط، ت: خاکش
۱۱- ق: نیکی ۱۲- ط: که با او فکرتی را - ک: که با او مکر می را ۱۳- ت: ع، ط،
م: که نقش، ق: که نقش - ک: که نعلش ۱۴- ق: مسکین ۱۵- ط، ع: هر چه
زاید ۱۶- ک: گزینی ۱۷- م: خیر انصالست ۱۸- ط: در گذشتی ۱۹- ع، م:
کون و دورو - ط، ص: کون دور

هلالی را که برگردون نسبت^۱ ز تو امید صد جاه و جلالست^۲
 ز دوران در تزايد^۳ باد نورش^۴ الا تا بر فلک بدر و هلالست

۳۳- در مدح خاتون معظمه صفوة الدین مریم گوید^۵

رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

هر چه زاب و آتش و خاک و هوای عالمست راستی باید طفیل آب و خاک^۶ آدمست
 باز هر که اندر دوام خیر کلی دست او بر بنی آدم قوی تر بهترین^۷ عالمست
 گر کسی تعیین کند کان کیست ورنه^۸ باک نیست معنی دارد مین^۹ گر بصورت مبهمست^۵
 عیسی اندر آسمان هم داند ارخواهی پیرس نات گوید کاین سخن^{۱۰} در صفوة الدین^{۱۱} مریمست
 پادشاسیرت خداوندی که در تدبیر^{۱۲} ملک هر چه رای اوست رای پادشاه اعظمست
 آنکه در انگشت تدبیر سلیمان دوم مشورت های صوابش را خواص خاتمست
 ای از آن برتر که در طی زبان آید ثنات طوطی معنی منم وینک زبانم ابکمست^{۱۲}
 حرف را چون حلقه بر در بسته پس ای عجب من چگویم چون لغتها از حروف معجمست^{۱۰}
 ابجد نعت تو حاصل زان دبیرستان شود کاو ستادش علم الانسان^{۱۳} ما لم یعلمست
 گر بخاطر درنگنجد مدح تو نشکفت از آنک هر چه عقلش در توان یافت از قدرت کمست
 قدرت اندیشه بر قدر^{۱۴} تو شکلی مشکلمست دیدن خورشید بر خفاش^{۱۵} کاری معظمست
 مسند قدر تو تن در حیز امکان^{۱۶} نداد زان تأسف آسمان اندر لباس ماتمست

نسخه ها: م، ک، ط، ت، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- ط: که برگردونست هر شب - ق: که برگردون رتبت ۲- م، ط، ک، ت: جمالت
 ۳- ک: بر ترا بد ۴- ط: نورت ۵- ت، ط: خاک و آب ۶- ت: مهترین
 ۷- ک: ورنی ۸- ص: معین ۹- ط، د: این سخن ۱۰- د: صفوة دین ۱۱- ط:
 ترتیب ملک ۱۲- ص: الکنت ۱۳- ک، ق: القرآن ۱۴- ک، ق: بر قدر - نسخ
 دیگر: برقد ۱۵- ص: دیدن خفاش بر خورشید ۱۶- ق: حوزه دوران

خواستم گفت آسمانی^۱ رفعت گفتا مگو
 تو در آن اندازه از کبریا کاندر وجود
 باد را در شراع^۲ حکمت شتابی دایمست
 ایمنی باسده^۳ جاهت چو دمسازی گرفت
 ۵ تا در انعام تو بر آفرینش باز شد
 فتح باب دست تو شکلیست کز تأثیر او
 موج شادی میزند جان جهانی از گفت^۴
 سعاد کبر کیست کاندربک دو گز^۵ مقنع ترا
 کز ورای بیخ گردون ده یکی زان خاصیت^۶
 ۱۰ تا که از دوران دایم وز خم^۷ 'سقف فلک'
 آتش جود ترا کز دود منت فارغست
 می نیارم گفت خرم^۸ باد عیدت گو چرا
 رایت عز تو بر بام بقا تا در گذر^۹

کاسمان از جمله اقطاع مایک طارمست
 هیچکس را دست بر نتوان نهادن کوهمست
 خاک را از فضل^{۱۰} حلمت اساسی محکمست
 فتنه را گفتند کایمان^{۱۱} تازه کن کاخردمست
 آز را پیوسته در بانی نیازی^{۱۲} درهمست
 دود آتش را میان چون ابر نیسان پر نمست
 اینست غم گر کان^{۱۳} و در یارا از آن شادی غمست
 آن سعادت های دنیاوی و دینی مدغمست
 مشتری را در صدوسی گز عمامه معلمست
 با چراغ صبح اشهب^{۱۴} دودشام ادهمست
 آن سعادت باد هیزمکش که بیرون زین خست^{۱۵}
 زانکه خود عید دو گیتی از وجودت خرمست^{۱۶}
 طره^{۱۷} شب نیزه فوج زمان را پرچمست

- ۱- چ : آسمان ۲- ت ، ع : در فضل ۳- ک ، ت : کایمان - نسخ دیگر: ایمان ۴- ک ، ط : د : در بانی نیازی - ت : در بانی نیازی - ص ، ج ، ق : باب بی نیازی - ع : درمانی نیازد
 ۵- ط : جهانی را گفت ۶- م : نیست ۷- ت : کرکان ۸- ت : او کاندر دو گز
 ۹- ط : حاصلست ۱۰- ج : دائر و ز خم - ط ، دائم در خم ۱۱- ک ، د : صبح صادق
 ۱۲- ج ، ک : آن سعادت بباد دایم کش برون این خست - ط : باد کش هیزم برون این - ت : باد هیزم کش که بیرون ۱۳- ط : خورم ۱۴- ت : طره هر تیره شب فوج زمان را - ط : زانکه خود عید دو گیتی از وجودت خرمست ۱۵- ع : عز تو بر بام بقا بادا گذار - ق : عز تو بر بام قضا تا در گذر - ط : عمر ترا بام بقا بادا گذر

۲۴- در وصف ربیع و مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

رمل مسدس مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلان

روز عیش و طرب و بستانست	روز بازار گل و ریحانست
توده خاك عبیر آمیزست ^۱	دامن بساد عبیر افشانست
وز ملاقات صبا روی غدیر	راست چون آژده ^۲ سوهانست
لاله بر شاخ زمرد بمثل	قدحی از شبه و مرجانست
تاکشیده است صبا خنجر بید	روی ^۳ گلزار پر از پیکانست ۵
فلک از هاله سپر ساخت مگر	با چمن شان ^۴ بجدل پیمانست
میل اطفال نبات از پی قوت	سوی گردون ^۵ بطبیعت زانست
که کنون ابر دهد روزیشان	هر کرا نفس نباتی جانست
باز در پرده ^۶ الوان بلبل	مطرب بزمگه بستانست
کز پی تهنیت نوروزی	باغ را باد ^۷ صبا مهمانست ۱۰
ساعد شاخ ^۸ ز مشاطه طبع	غرقه اندر گهر الوانست
چهره باغ ز نقاش بهار	بنکوئی چو نگارستانست

*نسخه ها: ل، ک، ت، م، ع، ق، ص، ج

۱- ع: آلودست ۲- ک، ل: آژده - نسخ دیگر: آژده ۳- ل، ت: روی - نسخ دیگر:

همه ۴- ل، ک: با چمن شان - نسخ دیگر: بازمین شان ۵- ل، ت: گردون - م: گردان -

نسخ دیگر: بالا ۶- ع: بریده ۷- نسخه اصل: باغ را باد - نسخه های دیگر: باد را باغ

۸- ل، ت: شاخ - نسخه های دیگر: باغ

۱. ابر آبتن در یست گران^۱
 بکف خواجه^۲ ما^۳ مانند راست
 مضمرا ندر کف این دینارست
 کثرت این سبب استغناست
 ۵. بذل آن گه بگه و دشوارست
 گرچه پیدا نکنم کان کف کیست^۴
 کف دستیست که بر نامه رزق
 مجدد دین بوالحسن عمرانی
 آنکه در معرکه سحر بیان^۵
 ۱۰. طول و عرض داش از مکرمتست
 چرخ^۶ با قدر بلندش داند
 ایر با دست^۷ جوادش داند
 نظرش مبداء^۸ صد اقبالست
 ناولك حادثه گردون را
 ۱۵. در اثر بهر مراعات و لیش^۹
 بر فلک بهر مکافات عدوش
 نفخ صورت صریر قلمش

و ز گرانیش گهر ارزانست
 نی^{۱۰} که آن دعوی و این^{۱۱} برهانست
 مدغم اندر دل آن^{۱۲} بارانست
 کثرت آن مدد طوفانست
 جود این دمبدم و آسانست
 کس ندانم که برو پنهانست
 نام او تا بابد عنوانست
 که نظیر^{۱۳} پسر عمرانست
 قلمش همچو عصا^{۱۴} ثعبانست
 بود و تار کفش از احسانست
 که برو اوج زحل تاوانست^{۱۵}
 که برو نام سخا بهتانست^{۱۶}
 سخطش علت صد خذلانست
 سایه حشمت او خفتانست
 خار عقرب چو گل میزانست
 زخمه^{۱۷} زهره شل کیوانست
 نفخ صوری نه که در قرآنست

۱- اصل : درست و گران - ع : درست گران - ص : درست گران - ۲- ع : بکفه خواجه
 ما - م : بکف صدر جهان - ۳- ص : نه - ۴- ع : این دعوی و آن - ۵- ل ، ت : دلاو
 - ق : کف آن - نسخهای دیگر: دل آن - ۶- ک : چیست - ۷- ع : نظیرش - ۸- ل ، ک :
 نیاز - ت ، ع : بنان - ق : ویان - ۹- ق : همچو دم - ۱۰- ق : بهتانست - ۱۱- ع : باکف
 ۱۲- ق : پنهانست - ۱۳- ق : مبدع - ۱۴- ک : دلش - ۱۵- ک : نغمه - ۱۶- ق :

کان نشوری دهد آنرا که تنش^۱
 وین^۲ حیاتی دهد آنرا که دلش
 ای تمامی^۳ که پس از ذات خدای
 تیر دیوان ترا مستوفی
 زهره در مجلس تو خنیاگر
 فتنه از امن تو در زنجیرست
 بالله ار با سر انصاف شوی
 کچو زو^۴ در گذری کل وجود
 شیر با باس تو بی چنگ است
 آن نه شیر است کنون رو با هست
 هست^۵ جرمی که درو شیر فلک^۶
 قلم تست^۷ که چون کلک قضا
 از پی خدمت تو گوی فلک^۸
 در بر سایه تو ذات عدوت
 در سرای امل از جود گفت^۹
 ز آتش غیرت خوان تو مقیم
 هر چه در مدح تو گویند رواست

بر سر کوی اجل قربانست
 کشته^{۱۰} حادئه دورانست
 جز کمال تو همه نقصانست
 چرخ عمال ترا دیوانست
 ماه بر درگه تو دربانست ۵
 جور از عدل تو در زندانست
 نایب عدل تو^{۱۱} نوشروانست
 جور عبدالملك مروانست
 گرگ با عدل تو بی دندانست
 وین نه گرگست کنون چوپانست ۱۰
 همه پوشیده و او عربانست
 ایمن از شبهت و از طغیانست^{۱۲}
 نه بصورت بصفت چو گانست^{۱۳}
 نه بمعنی بصور^{۱۴} انسانست
 سفره در سفره و خوان در خوانست ۱۵
 بر فلک ثور و حمل بریانست
 جز دو وان لم یزل و سبحانست

۱- ت: اینک تنش ۲- ع: این ۳- ع: بسته ۴- ک، ت، ع: ای کمالی
 ۵- ک، ع: عدل تو نایب ۶- ک: چون ازو- نسخهای دیگر: چون از این - این بیت از نسخه
 ت افتاده است. ۷- ع: نیست ۸- ک: جرم فلک - ل: سرفلک ۹- ع: کلک تست
 ۱۰- ق: نقصانست ۱۱- ق، م: وجود ۱۲- بیت اول در ج، ق، م و بیت دوم در ج،
 ق است. ۱۳- ق: بیدن ۱۴- ع: وز ریزه خوانت - ت، ل: و آزار خوانت - م، ک:
 از خوانت - ق: و ز خوانت

- شعر جز مدحت تو تزویرست
 رمزی از نطق تو صد تألیف است
 پس مقالات من و مجلس تو
 وصف احسان تو خود کس نکند^۱
 ۵ من چه دانم شرف و رتبت آنک
 از تو آن مایه بدانند خردم
 ای جوادی که دل و دست ترا
 روز نوروز و می اندر خم و ما
 کس دگر باره^۲ درین دم نرسد
 ۱۰ بخدای ار بحقیقت نگری
 همه بگذار کدامین گنه است
 تا که نه دائره گردون را^۳
 در جهان خرم و آباد^۴ بزی
 از بد چار و نعت باد پناه
 ۱۵ مدت عمر تو جاویدان باد
 شغل جز طاعت تو عصیانست
 سطری از خط تو صد دیوانست
 راست چون زیره و چون کرمانست
 من کیم ور^۵ بمثل حسانست
 عقل در ماهیتش حیرانست^۶
 که ترا جز بتو نتوان دانست
 صحن دریا و انامل کانست
 همه هشیار نه از حرمانست
 پس بخور گر چه مه شعبانست
 مه^۷ شعبان و صفر یکسانست
 که فزون از کرم یزدانست
 حرکت گرد چهار ارکانست^۸
 زانکه آباد جهان ویرانست
 آنکه بر چار و نهش فرمانست
 تا ابد مدت جاویدانست^۹

۱- ج : نتوان کردن ۲- م ، ق : کیم گر ۳- این بیت در ك نیست. ۴- ك : نداند
 ج : ندارد ۵- ق ، ص : کس در این باره ۶- ت : همه - نسخ دیگر: ماه ۷- نسخه
 اصل : م : در دوران ۸- این بیت درك ، ت نیست. ۹- ج : آزاد ۱۰- این بیت در
 ج نیست .

۳۵ = فی مدح صاحب جلال الدین احمد^۱*

مضارع اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای ترک می‌بیار که عیدست و بهمنست	غایب مشو نه نوبت ^۲ بازی و برزنست
ایام خزو خر که گرمست وزین ^۳ سبب	خر گاه آسمان همه درخز اد کنست
خالی مدار ^۴ خرمن آتش ز دود عود	تا در چمن ز بیضه کافور خرمنست
آن عهد نیست ^۵ آنکه زالوان گل چمن	گفتی که کارگاه حریر ملونست
سلطان دی بلشکر صرصر جهان بکند	بینی که جور لشکر ^۶ دی چون جهان کنست ۵
در خفیه گر نه عزم خرو جست باغ را	چون آ بگیرها همه پریغ و جوشنست
نفس نباتی ار بعزب خانه باز شد	عیمش مکن که مادرستان سترونست
باد صبا که فحل نبات نبات بود	مردم گیاه شد که نه مردست و نه زنست
از جوش نشو دیک نما ^۷ تافرو ^۸ نشست	از دود تیره بر سر گیتی نهمنست
در باغ پر که ^۹ رقص تموج نمیکند	پیچاره بر که ^{۱۰} راجه دل رقص کردندست ۱۰
کز ^{۱۱} دست دی جودشمن دستور مدتیست	کز پای تا بسر همه در بند آهنتست
صدری که دایم از پی تفویض کسب ^{۱۲} ملک	خاک درش ملوک جهان را نشیمنست

* نسخه‌ها: ل، ک، ت، ع، م، د، ق، ص، ج

۱- عنوان از نسخه اصل است و در بعضی از نسخ عنوان این قصیده چنین است «در مدح ابوالفتح طاهر».

۲- ت: نه موسم ۳- ص: گرمست زین ۴- ت: خالی مباد ۵- ع: تست ۶- ع، د،

ل: صرصر- نسخ دیگر: لشکر ۷- ع: مادر گیتی ۸- ق: از جوش دیک نشو و نما

۹- ک: گرفرو ۱۰- د: برک ۱۱- م، ت، ق: بر گهرا ۱۲- ک: کر ۱۳- ک:

تفویض و کسب - ع: تفویض و کار

آن پادشا^۱ نشان که زمکین کک^۲ اوست
 آن کز نهیب تف سموم سیاستش
 هر آیتی که آمده در شأن کبریاست
 آن قبه قدر اوست که بر اوج سقف او
 ۵ وان قلعه جاه^۳ اوست که گوئی سپهر مهر^۴
 جبر^۵ رکاب امر و عنان نفاذ او
 خورشید سر فکنده و مه خویشتن شناس
 آنجا که کر و فر شیخون قهر اوست
 کلکش چه قابلاست^۶ که صاحبقران نطق
 ۱۰ صوت صریر^۷ معجزش از روی خاصیت
 کاکنون مزاج جذر اصم در مجاورات
 ای صاحبی که نظم جهان را بساط تو^۸
 در شرع ملک آیت فرمان^۹ تست و بس
 در نسبت ممالک جاه تو ملک کون
 ۱۵ در آستین دهر چه غث و سمین نهاد
 از جوف^{۱۰} چرخ پرنشود دست همت^{۱۱}

هر پادشا که بر سر ملکی^{۱۲} ممکنست
 خون در عروق فتنه ز خشکی چو روینست
 اندر میان ناصیه او مبینست
 خورشید عنکبوت زوایاء روزنست
 در منجنیق^{۱۳} برجش سنگ فلاخنست
 زاندم که در ریاضت گردون توست
 مریخ نرم گردن و کیوان فروتنست
 نصرت سلاح دار و نگهبان ممکنست^{۱۴}
 یعنی که نفس ناطقه در جنبش الکنست
 در قوت خیال چنان صورت^{۱۵} افکنست
 ده گوش و ده زبان چو بنفشه است و سوسنست
 چون آفتاب و روز^{۱۶} جهان را معینست
 نصی^{۱۷} که بی تکلف برهان مبرهنست
 نه کاخ و هفت مشعله و چار گلخنست
 دست قضا که آن نه ترا گرد دامنست
 سیمرغ همت تو نه^{۱۸} مرغان ارزنست

۱- ع : پادشه ۲- د : ملک ۳- ص : کلکی ۴- ل ، ت : جاه - نسخ دیگر : جای
 ۵- ل : سپهر مهر ۶- ص : بر منجنیق ۷- ع ، د : چتر ۸- ج : نگهبانش ذوالمن
 است ۹- ع : قابلاست ۱۰- ک ، د : صوت حری - ع : صورت حری ۱۱- م : صوت
 ۱۲- ع : بساط او ۱۳- ک ، م : آفتاب روز، ۱۴- ک : اقرا ۱۵- ق ، ص : نعتی -
 م : یعنی ۱۶- ک ، ل ، م : از حشو - نسخ دیگر : جوف (ک نیز اصلاح شده به جوف)
 ۱۷- م : جوف همت ۱۸- ک : همت توجه

آن ابر دست تست که خاشاک سیل او
برداشت رسم مو کب باران و کوس رعد
تنگست بر تو سکنه گیتی ز کبریات^۱
وین طرفه تر که هست بر اعدا نیز تنگ
خود در جهان که باتو^۲ دوسر شد^۳ چور یسمان
ترف عدو ترش نشود^۴ زانکه بخت او
دشمن گریز گاه فنا زان^۵ بدست کرد
صدرا مرا بقوت جاه تو خاطریست
وانجا که در معانی مدحت بکاومش^۶
گویند مردمان که بدش هست و نیک هست^۷
در بوستان گفته من گرچه جای جای
در حیز زمانه شتر گربها بسمیست
با این همه چوبنگری از شیوهای شعر
باری مراست شعر من از هر صفت که هست
کس دائم از اکابر گردن کشان نظم
تاجلوه گاه عارض روزست و زلف شب
دور زمانه لازم عهد تو باد از آنک

تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمنست
وین مختصر نمونه کنون اشک و شیونست
در جنب کبریا تو این خود چه^۸ مسکنت
پس چاه یوسف است اگر چاه^۹ بیژنست
کاکنون همه جهان نه بر و چشم سوزنست^{۱۰}
گاو نیست نیک شیر و لیکن لگدزنست
کاینجا^{۱۱} بدیده بود که با جانش دشمنست
کاندر ازای فکرت او برق^{۱۲} کودنست
گوئی جهاز خانه دریا و معدنست
آری نه سنگ و چوب همه اعل و چندنست^{۱۳}
با سرو و یاسمین^{۱۴} مثلاً سیرو راسنست
گیتی نه یک طبیعت و گردون نه یک فنست
اکنون با اتفاق بهمین شیوه^{۱۵} منست
گر نامرتبست و گر نامدونست
کورا صریح خون دود یوان بیگردنست^{۱۶}
این تیره گل که لازم این سبز گلشنست
از تست روز هر که در این عهد روشنست

۱- ک، ع؛ ز کبریا ۲- ت، ل؛ ز خود این چه ۳- ل، م؛ و گر چاه ۴- ص؛ خود باتو
در جهان ۵- ک؛ دوسر بد ۶- ک؛ کار عدوت یش نشد (در حاشیه مطابق متن اصلاح شده)
- م؛ توف عدو ترش ۷- ج؛ فنا را ۸- ع؛ کاینجا ۹- ص؛ بحر ۱۰- د؛ کاومش
۱۱- م، ق؛ نیست ۱۲- اصل؛ یاسمن

وین^۱ آبگینه خانه گردون که روز و شب از شعلهای آتش الوان^۲ مزینست
 بادا چراغ واره فراش جاه تو^۳ تا هیچ در فیهله خورشید روغنست

۳۶ - در مدح سلطان سنجر[☆]

منسرح مثنی مجدوع

مقتعلن فاعلات^۴ مقتعلن فاع

ملك مصونست و حصن ملك حصین است منت وافر خدای را که چنین است
 شعله باست هر چه عرصه ملکست سایه عدلست هر چه ساحت دین است
 ۵ خنجر تشویش با نیام بصلح است خامه انصاف با قرار مکین^۵ است
 خواب که در چشم فتنه هست نه صرفست^۶ بلکه بخونابه سرشک عجین^۷ است
 آب که در جوی ملك هست نه تنهاست بل ز روانی درو دوام^۸ قرین^۹ است
 جام سپهر اوفتاد و^{۱۰} درد ستم ریخت دست جهان کو که دور ماء^{۱۱} معین است
 عاقله آسمان که نبرد و قوفش نیک و بد روزگار جمله یقین است
 ۱۰ گرچه نگوید^{۱۲} که اعتصام جهان را از ملکان کیست آنکه جبل متین است
 دور زمان داند آنکه وقت تمسك عروه و ثقی خدایگان زمین است
 شاه جهان سنجر آنکه بسته^{۱۳} امرش قیصر و فغفور و رای و خان و تکیان است
 دیر زیاد آنکه در جبین نفاذش زین نه يك آیه^{۱۴} هزار سوره مبین است

☆ نسخه ها: ك، ت، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- ع: این ۲- ك: ایوان (در حاشیه اصلاح شده به الوان) ۳- ص: راه تو ۴- م، ت، ك: بکین - نسخ دیگر: مکین ۵- بیت اول در نسخه ق و ج و م است و بیت دوم فقط در دو نسخه اولست ۶- ق: حرفست ۷- ج: که در دوام ۸- ص: اوفتاد ۹- ق: ملك جهان جو که - ك: ملك جهان گرد او ۱۰- ق: هر که بگوید ۱۱- ق: مسته ۱۲- ق: زیر يك آیت

شیر شکاری که داغ طاعت فرضش شیر فلک را حروف لوح^۱ سرین است
 آنکه ز تأثیر عین نعل سمندش قلعه بدخواه ملک رخنه چوسین است
 آنکه یسارش بیزم حمل^۲ گرانست و آنکه یمینش برزم حمله گزین است
 بحر نه از موج واله تب و لرز^۳ است کز غم آسیب آن یسار و یمین است
 تیغ جهادش کشیده^۴ دید ظفر گفت آنکه بدو قایمست ذات من این است
 راه حوادث بزد رزانت رایش خلق چه داند که آن^۵ چهرای رزین است
 باره نخواهد همی جهان که جهان را امن کنون خود نگاهبان امین است
 عمر نیابد ستم همی که ستم را روز نخستین چو روز بازپسین است
 فکرت او پی برد بجاش^۶ اگرچند در رحم مادر زمانه چنین است
 نعمتش از مستحق گزیر نداند^۷ گر همه در طینتش بقیت طین است ۱۰
 با کرم او الف که هیچ ندارد درسش اکنون هوای ثروت شین است
 ای بسزا سایه خدای که دین را سایه چترت هزار حصن حصین است
 قهر ترا هیبتی^۸ که در شب ظلمش^۹ روز سیه را هزار گونه^{۱۰} کمین است
 حکم^{۱۱} ترا روزگار زیر رکابست رای ترا آفتاب زیر نگین است
 تا شرف خدمت رکاب تو یابد توسن ایام را تمنی زین است ۱۵
 خطبه ملک ترا که داند یارب کیست خطیش که عرش پیش^{۱۲} نشین است
 نام ترا در کتابه^{۱۳} سکه صحیفه است نعت ترا در قرینه خطبه قرین است^{۱۴}
 با قلم خود گرفت خازن و همت^{۱۵} هر چه قضا را ز سر غیب دفین است

۱- ع: جمله ۲- ع: واله تب لرزه ۳- ق: تیغ ترا چون کشیده ۴- م، ت: داند کان
 ۵- ك: نگاهبان و امین - م: نگاهبان تو این ۶- ق: بجالش - ك، ع: بجائی ۷- ق:
 ندارد ۸- ت، ك: رهبتی - ق: قدر ترا رایتی - م، ع: قهر ترا رایتی ۹- ع: ظلمش
 ۱۰- ق: کور را هزار - ت: را هزار کوه ۱۱- ع: حلم ترا ۱۲- ج: هر آنکه عرش
 ۱۳- ج: در کنار - ق: در کتابه ۱۴- این بیت در نسخ ك، ت، ع نیست. ۱۵- ج: حزم

بی شرف مهر مشرفان و قوفت
مردمك چشم جور آبله دارد
تا چه قدر قدرتی که شیر علم را
عکس سنان در کف^۳ تو معرکه سوز است
۵ لازم ازین^۴ است خصم منهزمت را
دوزخ قهر تو در عقوبت خصمت
بنده در این مختصر غرض که^۵ تو گفتی
قاعده^۶ تهنیت همی نهد زانك^۶
گرچه هنوز از غریو لشکر خصمت
۱۰ ورچه^۸ ز تیغ مبارزان سپاهت
با چو تو صاحبقران بذکر نیرزد^{۱۰}
ذکر تو باز کردگار کنم راست^{۱۲}
گوبرو از خطبه باز پرس و زسکه^{۱۴}
تا که بآمد شد شهور و سنین در
۱۵ شادی و عمر تو باد کین دو سعادت^{۱۶}
ناصر جاهت خدای عز و جل است^{۱۷}

کتم عدم را کدام غث و سمین است
تا که بر ابروی احتیاط تو چین است^۱
در صف رزم^۲ تو مسته شیرعین است
چشم زره در بر تو حادثه بین است
آنکه جبینش قفا قفاش جبین است
آتش خشم خدا و دیو لعین است
آیت تحصیل آن چو روز مبین است
خصم نه فغفور چین و غور نه چین است
جمجمه^۷ کوه پر صدای انین است
سنگ بخون مبارزانش^۹ عجین است
وین سخن الهام آسمان برین است^{۱۱}
نام ترا نام کردگار قرین است^{۱۳}
هر که یقینش بشك و رب رهین است
طی شدن عمر شادمان و حزین است^{۱۵}
مصلحت کلی شهور و سنین است
کوست که در خیر ناصر است و معین است^{۱۸}

۱- دویت زیر در نسخ چ ، ق افزوده شده است :

کوب فنا کی خورد کمال تو کورا

قدر تو جائی زده است خیمه تقدیر

- ۲- ت : بزم ۳- ك : سنان و کف - چ : سنان در کف - ع ، ت : از کف ۴- م : لازم
این است ۵- ك : در این لفظ مختصر که ۶- ك : همی نهد از آنك ۷- ت : بر کوه
۸- م ، ق : گرچه ۹- ع : زخون مبارزانش - ق : ز خون مخالقات ۱۰- ت : نه ارزد
۱۱- ك : بزمین است ۱۲- م : کنم زانك ۱۳- این بیت در نسخه ق نیست. ۱۴- ع : زمکه
۱۵- چ : غمین است ۱۶- ت : ساعت ۱۷- م ، چ : باد ۱۸- این بیت فقط در نسخهای
م ، چ ، ص ، است .

۴۷- در مدح مودودشاه زنگی[☆]

مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور
مفعول^{*} فاعلات مفاعیل^{*} فاعلان

باز آمد آنکه دولت و دین در پناه اوست دور سپهر بنده در گاه جاه اوست
مودودشه مؤید دین پهلوان شرق کامروز شرق و غرب جهان در پناه اوست
گردون غبار پایه تخت بلند او خورشید عکس گوهر پر کلاه اوست
سیر ستارگان فلک نیست در بروج^۲ بر گوشه‌های کنگره بارگاه اوست
چشم مجاهدان^۳ ظفر نیست بر قدر بر سمت ظل رایت و گرد سپاه اوست ۵
ای بس همای بخت که پرواز می‌کند در سایه که بر عقب^۴ نیکخواه اوست
هم سبز خنک چرخ کمین بار گیز او هم دستگاه بحر کهین دستگاه اوست
بر آستان چرخ بمنّت قدم نهد کردی که مایه و مددش خاک راه اوست
انصاف اگر گواه دوام است لاجرم انصاف او بدولت دایم گواه اوست
روزش چنین که هست همیشه بکام باد کاین ایمنی نتیجه روز پگاه اوست ۱۰
منصور باد رایت نصرت فزای او کاین عافیت ز نصرت تشویش کاه اوست

☆ نسخه‌ها: ل، ق، ص، ج

۱- در نسخه اصل جزو قطعات آمده است. ۲- ق: بر بروج ۳- اصل: مسافران - ص، ف:

مجاهدان ۴- ق: که در عقب

۲۸ - در مدح خاقان اعدل ابوالمظفر عمادالدین فیروزشاه^۱*

منسرح مثنی مطوی مخبون موقوف

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست	چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت	کشور دیگر گشاد ^۲ لشکر دیگر شکست
نسخه زلف تو بود آنکه بر اطراف صبح	طره میگون شب خم بخرم اندر شکست
لعل تو در خنده شد رشته پروین گسست	جزع تو سر مست گشت ساغر عبرت شکست
جرعه جام لبث پرده عیسی درید	نقطه نون خطت خامه آزر شکست
رهرو امید را عشوه تو پی برید	خانه اندیشه را غمزه تو در شکست
جان من آزر مجوی بس که بتود گریخت	کبر تو بیگانه وار بس که بمن ^۳ بر شکست
مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی	شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست
با تو نیارد گشاد مهر فلک مهر کان	کبر تو چون جو د شاه قاعده زر شکست
۱۰ خسرو فیروز شاه آنکه برزم و بیزم	بذاش لشکر فرود بآش ^۴ لشکر شکست
تا عدد لشکرش در قلم آرد قضا	از ورق آسمان کاغذ و دفتر ^۵ شکست
گر د سپاهش بروز شعله خورشید کشت	عکس ^۶ سناش بشب لمعه در اختر ^۷ شکست

* نسخه ها : ل ، ک ، ط ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

- ۱- ط : فی مدح السلطان الاعظم خسرو بن فیروز شاه بن احمد بن ابی بکر ۲- ک : گشود - ع ، ق : گرفت
- ۳- ع : ز زلف تو زد - ک : زلف تو بود - سایر نسخ : ز زلف تو برد ۴- ع : مشکین
- ۵- م ، ق : خامه ۶- ج : بمن در - ق : بمن سر ۷- ط : فیروز شاه
- ۸- ک : نامش ۹- ک : در عدد ۱۰- ط ، ت : کاغذ دفتر ۱۱- ت : عکس - ک ، ط : صبح
- ۱۲- ک ، ط : لمعه اختر

تیزی تیغش ببرد گرمی آتش بین کرد بشیر علم خانه خورشید دو کی بود از روم و چین پیک ظفر در رسد جوشن چینی بتیر برتن فغفور دوخت وقت هزیمت چو خصم سرزد و از بیم جان^۲ کیش فدا بر گشاد راز نهان گفتنی شاه بدان^۳ ننگریست^۴ گفت که روز حنین^۵ وهم نیارد^۶ اشمر آنکه شه^۷ از حمل و حمل^۸ اسب سکندر نبود رخشش^۹ و چند آنک رفت تاسک خربند گانش وحشی دنیا^{۱۰} گرفت آنکه بدو^{۱۱} صد هزار بنده و بندی رسید ای ملکی کز ملوک هر که ز تو سر بتافت از ملکان عهد تو هر که شکست از نخست^{۱۲} حزم تو از بس درنگ تیغ خطر خشک سوخت^{۱۳} مرگ ز باس تو کرد آنچه^{۱۴} بچشم ستم

تیغ^۱ چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست گر چه بمثال چتر قدر دو پیکر شکست کان دو سپاه گران شاه مظفر شکست مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست گره و بی ره برید گه گوه در^۲ شکست^۳ زهر بر آن رزمگاه حقه زبور شکست مال^۴ مهاجر گرفت^۵ جیش پیمبر شکست در پی اشتر سپرد در^۶ سم اشتر شکست در ظلمات مصاف گوهر احمر شکست تا لگد پاسبانش چمبر افسر شکست^۷ نایب^۸ مؤمن گماشت^۹ یاب^{۱۰} کافر شکست سختی دیوار دهر عاقبتش سر شکست^{۱۱} مذهب باطل گرفت بیعت داور شکست عدل تو^{۱۲} از بس شتاب شاخ ستم بر شکست در شد و چون دست یافت پای برادر شکست^{۱۳}

- ۱- م، ص: نوع ۲- چ: سرزده از - ك: سوزد از حرص مال ۳- ك: گه گه و بیگه، در حاشیه اصلاح شده است ۴- ل: گه که کرد ۵- ع: کیش فدا - ت: کیش ندا ۶- م: کیش بلا ۷- ج: در آن ۸- ق: بدو - م: بر آن ۹- م، ص: ۷- ع: ننگریست ۸- ك: روزی چنین - م، ل: که روز چنین ۹- ت: قال ۱۰- ك: نهاد ۱۱- ص، م: نباید ۱۲- ق: آنچه شد - ت: آنچه شه ۱۳- ك: ت: حمل حمل ۱۴- ك: رخس - م: رخس تو ۱۵- ل: وشو و دیبا ۱۶- ص، ق: آنکه باو ۱۷- ط: بابت ۱۸- ط، ك، ع: گذاشت ۱۹- ل: ثابت - ط: بابت - نسخ دیگر: نوبت ۲۰- ك: در شکست ۲۱- ك، ع: بجست از نخست ۲۲- م: بیخ ظفر خشک یافت - چ: بیخ خطر پاک سوخت - ع، ط: بیخ ظفر خشک سوخت ۲۳- ل، ط: عزم تو - باقی نسخ: عدل تو ۲۴- ك، ت: آنچه - ط: آنك

ناصیه سکه را نام تو مطلوب گشت
 پشت ظفر تیغ تست گرنکشی^۲ بشکند
 کوس تو در حر بگاه^۴ زخمه با هنگ^۵ برد^۶
 زرق^۷ زمین بوس اگر خصم ببرد از درت
 ۵ از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب
 خصم تو گرید بسی کز پی پیکان زر^۸
 حیدر شرع کرم بازوی احسان تست^{۱۰}
 سده^{۱۱} قدرت کجاست وای که سیم غوهم
 دست سخن کی رسد در تو که از باس تو
 ۱۰ در صف آن کارزار^{۱۴} کز فزع و کز وفور
 شست^{۱۵} پیغام تیر خطبه جان فسخ کرد^{۱۶}
 حدت دندان رمح زهره جوشن درید
 گوهر خنجر چو شد^{۱۸} لعل بخون گفتی
 تشنگی خاک رزم دردی اوداج^{۲۱} خورد
 ۱۵ حمله تو تنگ کرد در صه موقف چنانک

چون کله خطبه رانعت تو^۱ بر بر شکست
 شعله چو مستور گشت^۳ پشت سمندر شکست
 گریه خصم از نهیب در فم خنجر شکست
 زان چه ترا جام^۷ بخت بر لب کوثر شکست
 همچو جحی کز خدو ک^۹ چرخه مادر شکست
 تیر تو در چشم و دل هر دو مخیر شکست^۹
 کین در روزی گشادوان در خیبر شکست
 در پی^{۱۲} بوسیدنش جمله شهر شکست
 تا که سخن رنگ ز در رنگ سخنور^{۱۳} شکست
 زلزله رزمگاه گوشه محور شکست
 دست بایمای تیغ^{۱۷} منبر بیکر شکست
 صدمه آسیب گرز تارک مغفر شکست
 لعب^{۱۹} هوا بر سر آب اخگر آذر^{۲۰} شکست
 بر سر^{۲۲} ارواح مست مرگ چو ساغر شکست
 پهلوی خصمان^{۲۳} چو نال يك بیک اندر^{۲۴} شکست

- ۱- ك: نصر تو ۲- ت: چون نکشی ۳- ع: شد ۴- ع: در حربها - ج: در
 رزمگاه ۵- ص: م: نغمه با هنگ زد ۶- ك: رزق ۷- ج: زانکه ترا جام -
 ك: زانچه ترا جام و ۸- ت: رزم ۹- این بیت از نسخه ك افتاده است.
 ۱۰- ك: کشید ۱۱- ع: بنده ۱۲- ق: از پی ۱۳- ك: سخن در
 ۱۴- ع: ص: رزمگاه ۱۵- ت: جزع - ق: شصت ۱۶- ط: نسخ کرد ۱۷- ج: ق:
 بایمای گرز - ص: بایمان تیغ ۱۸- ل: ت: چو گشت ۱۹- ك: لعل ۲۰- ل: ط،
 ت: اختر ۲۱- ط، ك: ارواح ۲۲- ص: ق: بر کف ۲۳- م: گردان ۲۴- ك، ع: ل:
 يك يك در بر

- هر چه از آن پس برید تینغ مثنی برید
بی مدد عمرو و زید جز تو بیک چشم زد^۱
زین همه اندر گذر با سخن خواجه آی
صاحب صاحبقران چون تو سلیمان نداشت^۴
باز در ایام تو^۶ از پی تسکین ملک
معر که مکر دیو ظل عمر بشکند
دین بمرشد قوی گر چه پس از عهد او
خواجه بتدبیر و رای سدی دیگر کشید^{۱۰}
تربیت خواجه کن زانکه نیارد ز بیم
آنچه^{۱۱} بکلك او کند خنجر از آن عاجزست
گر چه زبس موج جو دبحر محیط کفش^{۱۲}
تا که در افواه خلق هست که از چار طبع^{۱۴}
آتش اعدای نوح شوکت طوفان نشاند
بیعتی شاه باد دست جهان کز جهان
- هر چه از آن پس شکست گرز مکر شکست
لشکر چون کوه قاف کس بخدا رشکست^۲
کز سخن سحر را^۳ زیب شد و فر شکست
آصف^۵ اوصف دیونیک مزور شکست
خواجه چه صفهای^۷ دیونیک بدگر بر^۸ شکست^۵
چرخ که نظاره بود دید که منکر شکست
باقی ناموس کفر خنجر حیدر شکست^۹
رخنه یا جوج بست سد سکندر شکست
بیعت تدبیر او چرخ مدور شکست
از وزرا کس بکلك صولت خنجر شکست^{۱۰}
هیبت جیحون که هست^{۱۳} سد و کشور شکست
اصل فساد جهان فرع دو گوهر شکست
گردن کفران^{۱۵} عاد سیلی صرصر شکست
پای^{۱۶} ستم عدل شاه تاشب محشر^{۱۷} شکست

۱- ك، ع : چشم زخم ۲- ع: بخدای از نسخ دیگر: بخداگر ۳- ل، ت : وحی را -
ع : نظم را ۴- ج : ندید ۵- م : کاصف ۶- ك : ایام او ۷- ك : ز صفهای -
م، ع : صفهای ۸- ق : یك يك اندر ۹- این بیت در نسخهای ك، ع نیست.
۱۰- ل، ط : سدی دیگر فکند - ت : سد دگر نکند ؟ ۱۱- ك : آنك ۱۲- ك،
ع : گفت ۱۳- م : گسست - ق : چسود ۱۴- ل، ت، ط : که از چار - نسخ دیگر :
کزین چار - ك : که این چار ۱۵- ك : گردان ۱۶- ل، ط، ت : پای - نسخ دیگر: دست
۱۷- ج : تا دم محشر

۳۹- مدح الامیر نصیر الدین تاج الملوك ابو الفوارس^۱ *

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاع لن فعلان

روزگار آخر اعتبار گرفت	ملك هم بر ملك قرار گرفت
شاخ انصاف باز بار گرفت	بیخ اقبال باز نشو نمود
عاقبت بر ملك قرار گرفت	مدتی ملك در تزلزل بود
کزیمین ملك در یسار گرفت	ملك تاج بخش و تاج ^۲ ملوك
وانكه ملكی بیك سوار گرفت	۵ آنكه ملكی بیك سؤال بداد
آفتاب آسمان حصار گرفت	صبح تیغش چو از نیام بتافت
خانۀ زهره زو نگار ^۳ گرفت	عكس بزمش چو بر سپهر افتاد
ساحتش تیغ آبدار گرفت	بزم او را فلک تصور کرد
فكرتش نقش نوبهار گرفت	بزم او را زمانه یاد آورد
گوهر خاك ازو وقار ^۴ گرفت	۱۰ سایه حلم بر زمین افکند
گنبد چرخ ازو شرار گرفت	شعله باس بر اثر کشید
این سه نام از تو افتخار گرفت	ملكا خسروا خداوند
چرخ جود ترا شمار گرفت	نه بانگشت عدو ^۵ حصر قضا

* نسخه‌ها: ل، ك، ط، ت، ع، ق، ص، ج

۱- عنوان این قصیده در نسخه اصل این است: «در مدح سلطان گوید». ۲- ل، ط، ك، ت:

تاج بخش تاج (بدون واو عطف) ۳- ع، ص: گنجی ۴- ط: روزگار - ج: درنگار

۵- ج: رنگ ۶- ل، ت: قرار ۷- ل، ت، ع: عد - ط، ك: حد

- نه بمعیار جزو و کل^۱ قدر
همه عالم شعار عدل^۳ تو داشت
پای ملک استوار اکنون گشت
روز چند از سر خطا بینی
سایه بر کار خصم نفکندی^۵
خجل اینک بعد از باز آمد
همت بی ضرورتی دوسه روز
گوشه از جهان بدو بگذاشت
تا بیایش زمانه^۷ خار سپرد^۸
روز هیجا که از طراده^۹ لعل
کارزار از هزاره^{۱۱} سپهت
از نهیب تو شیر گردون را
فته را زار زوی خواب امان
ای بخواری فتاده هر خصمی
خصم اگر غره شد بمستی ملک
پای در دامن امل بنداشت^{۱۶}
ملک در خواب غفلتش بگذاشت
- بار حلم^۲ ترا عیار گرفت
ملک عالم همان شعار گرفت
که رکاب تو استوار گرفت
ملک ازین خطه گر کنار^۴ گرفت
گرچه زاندازه بیش کار گرفت ۵
سر بخت^۶ تو در کنار گرفت
انفرادی باختیار گرفت
گوشه تخت شهریار گرفت
تا بدستش زمانه مار گرفت
موکبت^{۱۰} شکل لاله زار گرفت
صورت قهر کزد گار گرفت
آب ناخورده پیشیار^{۱۲} گرفت
هوس کوک و کو کنار گرفت^{۱۳}
کایر خصمی تو خوار^{۱۴} گرفت
چون دماغش زمی بخار^{۱۵} گرفت ۱۵
دامن ملک پایدار گرفت
ملکی چون تو هوشیار گرفت

۱- ق، ص: کل و جزو ۲- ع: جار علم ۳- ت: عهد ۴- ت: در کنار ۵- ت: نفکندت ۶- ط: سر تخت ۷- چ: ستاره ۸- ق: سترد ۹- ق: طراوه؟ ۱۰- ط: معرکه ۱۱- ط: کارزار و هزاره ۱۲- ک: پیشباز ۱۳- این بیت در نسخه ک نیست. ۱۴- ق: کار خصم و توجور خوار ۱۵- ط: زمی خمار ۱۶- ک: بنداست. ط، ت: پنداشت

خیزو رای^۱ صبوح دولت کن
تا در امثال مردمان گویند
هین که خصمانت را خمار گرفت
دی چو بگذاشت حکم پارس گرفت
روزگار تو باد در ملکی^۲
که نه گیتی نه روزگار گرفت

۴۰- در مدح خاقان اعظم سلطان سنجر^{*}

رمل مثنی مخبون مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ملک اکنون شرف و مرتبه و نام^۳ گرفت
که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت
خسرو اعظم^۴ دارای عجم وارث جم
که ازو رسم جم و ملک عجم نام گرفت
سایه یزدان کز تابش^۵ خورشید سپهر
دامن بیعت او دامن هر کام گرفت
آنکه در معرکه ها ملک بشمشیر ستد
وانکه بر منهرمان راه بانعام گرفت
لمعه خنجرش از صبح ظفر شعله کشید
همه میدان فلک خنجر بهرام گرفت
ساقی همیش از جام کرم جرعه بریخت
آز دستار کشان راه درو بام گرفت
۱۰- حرم کعبه ملکش چو بنا کرد قضا
شیر لبیک زد آهوبره احرام گرفت^۶
داغ فرمانش چو تفسیده شد آرایش تن^۷
نسخه اول ازو شانه^۸ ایام گرفت
نامش از سکه چو بر آینه چرخ افتاد
حرف حرفش همه در چهره اجرام گرفت
برق در خار نهان گشت جز آن چاره ندید
چون بک تیغ ز راند و دلب^۹ جام گرفت
کوره دوزخ مرگ آتش از آن تیغ ستد
کوزه جنت جان مایه از آن جام گرفت
۱۵- ای سکندر اثری کاچه سکندر بگشاد
کار فرمای نفاذت بدو پیغام گرفت

* نسخه ها : ق ، ص ، ج

۱- ط ، ل ، ع : خیزو رای
۲- ع : در مثلی - ق : از ملکی
۳- ج : کام
۴- ص ، ق :
۵- ص : بالش
۶- این بیت را ص ندارد.
۷- ج ، ق : از آتش باس
۸- ص : از او
۹- ج : بلب
سایه

- هرچه ناکرده عزم توقضا فسخ شمرد^۱
 باره عدل تویک لایه همی شد که جهان
 جامه جنگ^۲ تویک دور همی گشت که خصم
 حرف تیغ^۳ تو الفوار کجا کرد قیام
 بر که بگشاد سنان تویک طعنه زبان
 صبح ملکی که نه در مشرق حزم تو دمید^۴
 تاجن کسوت حفظ تو نپوشید نخست
 بس جنین خنصر چپ عقدیادیت گذاشت^۵
 ای عجب داعی احسانت عطا وام نداد
 هرچه در شاخ هنر باغ سخن طوطی داشت
 دست خصمت بسخازان نشود باز که بخل
 همه زین سوی سراپرده تأیید تواند
 تا ظفر یافتگان منه زمان را گویند
 عام بادا ظفرت بر همه کس در همه وقت
 خیز و با چشم^{۱۱} چو بادام بیستان می خواه
 هرچه ناپخته حزم تو قدر خام گرفت
 گر گرا در رمه از جمله اغنام گرفت
 نطفه را در رحم از جمله ایتام گرفت
 که نه در عرصه الف خفتگی لام گرفت
 که نه در سکنه زبانش همه در کام گرفت^۵
 تا بر آمد چو شفق پس روی شام گرفت
 کی تقاضای وجع دامن ارحام گرفت
 بلب از^۸ بهر مکیدن سر ابهام گرفت
 شکر احسانت جهان چون همه در وام گرفت^۹
 همه را داعیه بسر تو در دام گرفت^{۱۰}
 دستهایشان بر رحم در همه در خام گرفت
 هرچه زان سوی فلک لشکر او هام گرفت
 که سر خویش فلانی چه بهنگام^{۱۰} گرفت
 که ز تیغ تو جهان ایمنی عام گرفت
 که همه ساحت بیستان گل بادام^{۱۲} گرفت^{۱۵}

۱- ع : فتح شمرد- ق : نسخ شمرد ۲- چ : خامه خشک- ر : چرمه خنگ ۳- چ : تیر ۴- چ : ق :
 که نه از ۵- چ : چو آبش ۶- ص : بود ۷- ص : بدست ۸- چ : بس لب از-
 ق : بس که از ۹- ص : دام ۱۰- ص : بچه هنگام ۱۱- ص : بر چشم ۱۲- ق :
 و بادام .

۴۱ = در مدح ملك عادل يوسف^۱ *

مقارِب مثنی

فعولن فعولن فعولن

ملوك جهان جمله در اهتمام	ملك يوسف ای حاتم طی غلامت
از آن بندگی میکند خاص و عامت	خداوند خاص و خداوند عامی
فلک چیست دروازه ^۲ احتشامت	جهان کیست پرورده ^۳ اصطناعت
نه جز عدل در پادشاهی امامت	نه جز بذل از شهر یاری مرادت
لب سکه خندان ز شادی نامت	۵ رخ خطبه رخشان ز تعظیم ذکرت
ظفر ماهی چشمهای حسامت	اجل پرتو شعلهای سنانت
در اوتاد عالم طناب خیامت	بر اطراف گردون غبار سپاهت
که زد ^۴ بی نیازی علم گردبامت ^۵	بزن بر در خسروی کوس کسری
قیام وقوعود از قعود و قیامت	زهی فتنه و عافیت را همیشه
پیکه زان کند بامدادان سلامت	۱۰ سلامت ز گیتی ^۶ پیش تو آمد
همه قطره گردد نیاید ^۷ تمامت	تو آن ابر دستی که گر هفت دریا
جهان نیست از شکر در زیر وامت	عطا وام ندهی عجب اینکه ذایم
گروهی نهند از ملوك کرامت	گروهی نهند از کرام ملوکت

نسخه ها : ك ، ط ، ت ، د ، ع ، م ، ص ، ق ، چ

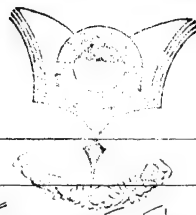
۱- ط : در مدح ملك الشرق شمس الدین يوسف گوید - این قصیده هم در نسخه اصل نیست. ۲- ق :

در ذروه ۳- ع : که زو ۴- این بیت در نسخه ك نیست ۵- ك ، د : بگیتی ۶- ع :

بسوی تو - ك : زبیش تو ۷- ع ، ك : نیابد

- من آنها^۱ ندانم همین دایم و بس
اگر لای توحید واجب نبودى
منافع رسان در زمین^۲ دیر ماند
چو از تست نفع مقیمان عالم
جهانی تو گوئى که هرگز ندارد
چودر زرم رانی مواكب^۳ فزونت^۴
بفردوس بزم تو كوثر در آمد
چو از روی معنی بهشتست بزم^۵
فلك ساغر ماه نو^۶ پیش دارد
همی بینم ای آفتاب سلاطین
که خاتم یمانى شود در یمینت^۷
تو خورشید گردون ملکى و چترت
عجب آنکه نور تو هرگز نپوشد
نه منتقم زانکه امکان ندارد
کجا شد عنان عناد^۸ تو جنبان
کجا شد رکاب جهاد تو ساکن
- که زبند^۹ اینها و آنها غلامت
صلیبش بهم در شکستى کلامت
بس است این يك آیت دلیل دوامت
درو تا مقیمست باشد مقامت
جهان آفرین ساعتى بی نظامت
چو در بزم باشی^{۱۰} خزاین حطامت
برون شد زدر چون درآمد مدامت
تومى خور چرا^{۱۱} مى نباشد حرامت
چو ساقى جر ع باز ریزد زجامت
اگر سوى گردون شود يك پیامت
که گوهر ثریا شود بر ستامت
که خیره است ازو خرمن مه غمامت^{۱۲}
اگر چند در سایه گیرد مدامت
چو خلق عدم علت انتقامت
که حالى نشد توسن چرخ^{۱۳} رامت
که حالى نشد کار ملکى بکامت

۱- چ، ق: من اینها ۲- ق: که هستند - ت: که زبند ۳- ع: در جهان ۴- ع: گواه ۵- چ: جهان ۶- ع، ق: مواكب ۷- د: فرودت - ع: فروست - م، ت: کواكب فروغت ۸- چ: مانى ۹- ت، ع، م: چو از در ۱۰- ص، ق: بهشت برینت ۱۱- چ: تو گرمى خورى مى - ك: زمی خود چرا مى ۱۲- چ: ساغر از ماه نو - ك: ساغر ماه فر ۱۳- ص، چ: بر یمینت - ع: از یمینت ۱۴- ط، چ: غمامت - ص: نه عمامت - ت، ك، د، ق: مه عمامت ۱۵- ك، ع: غبار - چ: نفاذ ۱۶- د: دهر



بود هیچ ملکی که صیدت نگردد
الا تا که صبح است در طی شامی
مبادا که يك لاله فتح روید
مبادا که خورشید نصرت بر آید^۳
چو باشد سخا دانه و عدل دامت^۱
مدار جهان باد بر صبح^۲ و شامت
نه در سبزه خنجر سبز قامت
جز از سایه زرده تیز کامت

۴۲- در مدح ابو الفتح ناصر الدین طاهر *

رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۵ آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد
ملک را از رایت اقبال^۶ و رای روشنش
رایت و رایش^۷ که در نظم ممالک آیتی است
من نگویم کز پی تفویض ملک روم و چین
گویم از بهر نظام ملک سلطان سپهر
۱۰ هر که همچون^۸ دانه انگور با او شد^۹ دودل
تیغ رنگ^{۱۱} از آب گیرد ملک نقصان^{۱۲} از غرور
از برای^{۱۵} پاسبان قصر او یعنی زحل
مشتری را از شرف دولت سرای طالعش
جاودان چشم بد از جاه و جمالش^۴ دور باد
تا که نور و سایه باشد سایه باد و نور باد
تا نزول آیت نصرت بود منصور باد
بردش دایم رسول قیصر و فغفور باد
در رکابش زاختران پیوسته صدمد کور باد
ریخته خونش چو خون خوشه^{۱۰} انگور باد^{۱۱}
زین سپس رایش بملک و جاه^{۱۳} نامغرور باد^{۱۴}
در نه اقلیم فلک تار و زهر شب سور باد^{۱۴}
چون کلیم الله را خلوت سرای طور باد^{۱۴}

* نسخه ها : ل ، ط ، ك ، ت ، ع ، م ، د ، ص ، ق ، ج

- ۱- ك : ملك رامت ۲- ج : در صبح ۳- ك : بزاید ۴- ج : جلالتش - م : جمالت
۵- ك : واقبال ۶- ط ، ت : رایت رایش ۷- ص : هر که چون ۸- د : شد با او
۹- ج : دانه ۱۰- این بیت درم ، ط نیست ۱۱- ل ، ع : رنگ ۱۲- م : تقصیر
۱۳- م ، ت : سبب رایش بملک جاه ۱۴- این سه بیت در نسخه های ك ، د ، ع نیست .
۱۵- ط : از نوای

- در کنار^۱ بارگاهش در صف حجاب بار
آفتاب ارکلبه بدخواه او^۳ روشن کند
زهره گرد در مجلس بزمش^۵ نباشد بر بطی
گر وزیر آفتاب^۶ از خدمتش کردن کشد^۷
منشی ملک فلک در هر چه منشوری نوشت
در زوایای عدم گریز خلافتش وارد است
هر چه در الواح گردونست از اسرار غیب
آسمان از نیک و بد هر آیتی کاملاً کند
ای بتدبیر آصف ملک سلیمان دوم^{۱۱}
ملک معمورست تا معمار او تدبیرتست
در عمارت‌های عالم کز تو خواهد شد تمام
نعمت جاه تو عالم را^{۱۳} مهنا نعمت‌تست
فتنه را بخت بد اندیشت نکوهم خواهی است^{۱۴}
هر کجا گنجی نهی در کان و دریا آفتاب
گر بجز کام تو زاید شب که آستن بود^{۱۶}
هر کرا در سر نه از جام و فاقت مستی است
خواستم گفتن جهان مأمور امرت باد و باز^{۱۸}
- والی عقب کمر بر بسته چون زنبور باد^۲
روز دوران از کسوف ظل شب دیجور باد^۲
در میان اختران چون زادی الطنور باد^۲
از جمالی کافتابش میدهد مهجور باد
کلکش اندر عهد^۸ توفیق آن منشور باد^۹ ۵
همچنان در طی ستر^۱ نیستی مستور باد
در ورق‌های وقوفش بر ولا مسطور باد
شان او بر^{۱۰} اقتضای رای او مقصور باد
جبر امرت را جوانس و جان فلک^{۱۲} مجبور باد
تا جهان باقیست این معمار و آن معمور باد ۱۰
هر کجا رایت مهندس آسمان مز دور باد
حظ^۳ بر خور داری عالم از و موفور باد
هر دو را امکان بیداری بنفخ صور باد
مه که^۵ بیت المال او دارد ترا گنجور باد
شب عزب و رنه^{۱۷} سقنقور قدر کافور باد ۱۵
جانش از درد اجل تا جوادان مخمور باد
گفتم او مأمور و آنکه گویش مأمور باد

۱- ل، ت، ط: بر کنار ۲- این چهار بیت نیز در نسخهای ك، د، ع نیست. ۳- ط: بدخواه را ۴- ت، ط: کسوف کل ۵- ع: و بزم ۶- ص، ع: گرد زیر آفتاب - ك: گر وزیر آسمان ۷- ط: کشید ۸- ق: حکم رای صابش ۹- ل، م، ت: ستر، د: سیر - ط: بر ۱۰- ط: شان آن ۱۱- ط: سلیمان دگر ۱۲- چ: انس و جن ملک ۱۳- ص: نعمت جاه ترا عالم ۱۴- ق: بگویم چون نکوست ۱۵- ق: هر که - چ: آنکه ۱۶- ص: شود ۱۷- ل، ت، ورنی ۱۸- ص: بادباز

- وهم باوصف تو چون خورشید و خفاشند راست^۱
 خصم بدعهدت^۲ که کف ملک را هشتم کست^۳
 ور نه دایم چار چشمش در غم یک استخوان
 شاعران از دشمن ممدوح چون ذکری کنند^۴
 ۵ بنده می گوید مبادش مرگ ببل عمر دراز
 لیکن از جاه تو هر دم زیر بار غصه
 باغ دولت را که آب آن لعاب کلک تست
 وین چهار آزاد سروت را که تعیین^۵ شرط نیست
 تا که بر هر هفت کشور سایه شان شامل شود^۶
 ۱۰ تا که المقدور کاین شرط کار عالمست
 پیش صدرو مسند عالیت هر عیدی چنین
 وانگه از پیرایه عدل^۷ تو تا عید دگر
 بار گاهت کعبه مردم حاج^۸ و در گاهت حرم
 احتیاجی نیست جاهت را بسعی روزگار
- در چنین حیرت گرش سهوی قند^۹ معذور باد
 گر کند خدمت همش جل باد و هم ساجور باد
 بر در قصه آب جان^{۱۰} اندر سر ساطور باد
 رسم را گویند کز قهر اجل مقهور باد
 همچنان مقهور^{۱۱} این دارالغرور^{۱۲} زور باد
 کاندان راحت شماردم^{۱۳} گار از نچور باد
 با نمای عهد نیسان حاصل باحور باد
 از جمال^{۱۴} هر یکی هر دم دلت^{۱۵} مسرور باد
 نشو در بلخ و هری و مرو و نیشابور باد
 کلک و رایت کار ساز کائن^{۱۶} و مقدور باد
 از فحول شاعران صد شاعر مشهور باد
 گردن و گوش جهان پر از او^{۱۷} منشور باد
 مجلسست فردوس و کوثر جام و ساقی حور باد
 و ر کند نوعی بود از بندگی مشکور باد

۱- ق: خفاش آمده - ج: خفاش آمده است
 ۲- ج: حضرت گرش سهوی رود ۳- ک، ت:
 بدبخت ۴- ص: سگست ۵- ط: قصاب آرز ۶- ج: مدحی کنند ۷- اصل: مغرور
 ۸- ع: دارغرور و ۹- ط، ت: زیرداغ ۱۰- ل، ت: و تعیین ۱۱- ع، د: کز جمال
 ۱۲- ع: چشم دولت ۱۳- م، ص: بود ۱۴- ص، ط: مدح ۱۵- ع، ق: کعبه حجاج
 ۱۶- ج: حیرت گرش سهوی قند ۱۷- اصل: منشور باد

۴۳. در وصف عمارت ممدوح^۱ ☆

رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

- | | |
|---|--|
| این همایون مقصد دنیا و دین معمور باد | جاودان چون هست ^۲ معمور از حوادث دور باد |
| در حریم او خواص کعبه هست از ایمنی ^۳ | در اساس استوار او ثبات طور باد |
| از سر جاروب فراشان او هر بامداد | سقف گردون پر غبار بیضه کافور باد |
| وز نوای پاسبان نوبتشی ^۴ هر نیم شب | در دماغ آسمان از نعمت خوش سور باد |
| آفتاب اربی اجازت بگذرد بر بام او | روز دوران از کسوف ^۵ کل شب دید چو ر باد |
| فضله کر خاكدیوارش بیماران حل شود | در خواص منفعت چون فضله زنبور باد |
| استناد کنگره ^۶ ش را ماه بادا نیم دست | واندرو پیوسته عالی مسند دستور باد |
| چاردیوارش ^۷ که از هر چارار کان برترند | از جمالش جاودان این نه فلک مسرور ^۸ باد |
| حظ مو فور است الحق این عمارت راز حسن ^۹ | حظ بر خور داری صاحب از و مو فور باد |
| ای سلیمان دوم را آصفی ^{۱۰} آصف اثر | تخت و بالش تا بدبر هر دو تان مقصور باد |
| هر که چون دیو سلیمان بر شما عاصی شود | در سرای دیو محنت دایما مزدور باد |
| نظم و ترتیب وجود از رایت و رای شماست | سال و مه این رای و رایت صایب منصور باد |

☆ نسخه ها : ل ، ط ، د ، م ، ع ، ص ، ق

- ۱- در نسخهای ل ، ط ، د ، م جزو قطعات ذکر شده است. ۲- م : ساختن چون بیت - ق : جاودان چون بیت ۳- ص : را از ایمنی ۴- ط : نوبت ۵- ط : نغمه ۶- ط : روز روشن از کسوف ۷- ط : لنگرش ۸- ع ، ط : چارایوانش ۹- ط : که آن از چارار کان - ع : که از هر جا بارکان ۱۰- ل ، م ، ط : پر نور ۱۱- ل ، م : زجنس ۱۲- ص : دوم وی آصف

۴۴- در مدح امیرالامرا عزالدین طغرلکین^۱*

مضارع مثنیٰ اخرب مقصور
مفول فاعلات مفاعیل^۲ فاعلان

ایام او همیشه چو رایش منیر باد	ایام زیر رایت رای امیر ^۲ بساد
ماهش زخرمی ^۳ همه نیشان و تیر باد	روزش بفرخی ^۳ همه نوروز باد و عید ^۳
سلطان اختران را رایش نظیر باد	میزان آسمان را عدلش عدیل گشت
مریخ قهرمان و عطارد دبیر باد	دربار گاه حضرتش از احترام و جاه
دست عنایت و کرمش دستگیر باد	۵ آنرا که دست ^۴ حادثه از پای بکند
خورشید رای او بهدایت مشیر باد	و انرا که راه در شب ادبار گم شود ^۵
هر ساعتی ز عالم علوی سفیر باد	بهر نظام عالم سفلی بسوی او
چرخ بلند با همه رفعت ^۶ قصیر باد	آنجا که از بلندی قدرش سخن رود
بحر محیط با همه وسعت غدیر باد	و آنجا که از احاطت علمش ^۸ مثل زنند
گردون پیرپیش تو فرمان پذیر باد	۱۰ ای دولت جوان تو فرمانده جهان ^۹
از جاه جیب ^{۱۰} پیرهن چرخ پیر باد	آنجا که ظل دامن بخت جوان تست
در پای همت ^{۱۳} تو بعبیره عسیر ^{۱۴} باد	گردون ز رفعت ^{۱۱} تو بپایه ^{۱۲} بلند گشت

* نسخه ها: ل، ط، ک، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- عنوان از نسخه اصل است و در بعض از نسخ عنوان «مدح جمال الدین» و در بعض دیگر «مدح ابوالفتح طاهر» است.
- ۲- ط: وزیر ۳- د، ک: نوروز و عید باد ۴- ط: زخرمی -
- ک: بخرمی ۵- ک: پای ۶- ک: کند ۷- ع: بلند پایه گردون ۸- د، م: طبعش
- ۹- د: زمان ۱۰- ص: از ماه جیب - ک: از جاده جیب؟ ۱۱- ص: گردون همت
- ۱۲- د: بسایه ۱۳- ط: رحمت - ف: هیبت ۱۴- اصل: بعبرت عسیر باد - ط: قعیر و عسر باد

جود تو فتح بابست در خشکسال آز
 حلم ترا چو مرکز ارکان قرار داد^۱
 گرم و ترست^۲ وعده و صلت^۳ چو روح و می
 سردست و خشک طبع سنان^۴ چو طبع مرگ
 با دیو دولت تو بدیوان ملک در
 وان رازها که در سرافلاک^۵ وانجمست
 آن خاصیت که از پی نشر خلایقست
 تا زیر گان ز زیر بناله^۶ مثل زنند
 از رشک اشک حاسد تو چون بقم شدست
 از جنبش سپهر یکی بی قرار باد
 تیر تو بر نشانه اقبال و کار تو^۷
 وز یاد کرد تیر^۸ و کمان تو جان خصم

زان فتح باب دست تو ابر مطیر باد
 حکم ترا چو انجم گردون مسیر باد
 امید^۹ من بمنزلات شهد و شیر باد^{۱۰}
 در طبع بدسگالت ازو زمهریر باد^{۱۱}
 کلك ترا مزاج شهاب اثیر باد
 از نحس و سعد رای ترا در ضمیر باد
 تا نفخ صور کلك ترا در صریر باد
 دایم ز چرخ ناله خصمت چو زیر باد^{۱۲}
 ازرنج روی دشمن تو چون زیر باد
 وز نفرت زمانه یکی با نفیر باد^{۱۳}
 دایم بر راستی و روانی چو تیر باد
 دایم چو در کمان فلک جرم تیر باد



۱- ق : بود قرار - ص ، ط : قرار باد
 ۲- ق : وعده جودت ۴- ك : اومید
 ۳- ق : زخم سنان ۷- این بیت درك ، م نیست.
 ۴- ل ، ك ، ع : شخص سیر باد ۶- ط :
 ۵- ل ، ك ، ع : زمانه ۹- در ل ، ك این بیت
 ۸- د : یاد تو چو تیر - ك : وز یاد تو ز تیر
 ۱۰- ك : کارست ۱۱- د : یاد تو چو تیر - ك : وز یاد تو ز تیر

۴۵- در تهنیت نوروز و مدح عمادالدین پیروز شاه *

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

وزطرب شبهای عمرت روز باد	خسروا روزت همه نوروز باد
آفتاب ^۱ آسمان افروز باد	افسر پیروز شاهی بر سرت
همتت بر کارها ^۲ پیروز باد	چون قضای گنبد فیروز گون
همچو اشکال هلالی کوز باد	پیش قدرت پشت و روی آفتاب ^۳
سخره چون آهوی دست آموز باد	شیر گردون پیش شیر رایقت
چون اجل جوشن گسلد لدوز باد	بیلکی کز شست میموننت رود
چون شهاب چرخ شیطان سوز باد	آتشی کر نعل یکرانت جهد
جام شاهان کاسهای یوز ^۴ باد	یوز بانان ترا وقت شکار
همچو بر گنبد قرار گوز باد	خضم را در گنبد گردان قرار
روز کارت روز و شب ^۵ نوروز باد ^۶	تاشب و روز جهان آینده اند ^۷

* نسخه‌ها: ل، ط، ع، م، د، ق، ص، ج

۱- ل: آفتابی ۲- ل، ط، ع: بر کامها ۳- د: پشت روی آفتاب - ط: پشت اوج

آسمان - ل: پشت و چرخ آفتاب ۴- ک: کز دست ۵- ع: موز باد - ط: کابه‌ای سوز

۶- ل، م: زاینده اند ۷- ل، ط: سر بسر ۸- بیت آخر را نسخه ک ندارد.

۴۶ - در مدح علاء الدین *

بحر خفیف مسدس اصلم مسبق

فاعلاتن مفاعلن فعلان

صاحباً ^۲ عید بر تو خرم باد	کل گیتی ترا مسلم باد
از تو آباد ظلم ^۳ ویران شد ^۴	بتو بنیادِ عدل محکم باد
حزم و عزمت چو بر سؤال و جواب ^۵	بر قضا و قدر مقدم باد
خدمت چرخ جز بدر گه تو	چون تیمم بساحل یم باد
خطبه تعظیم یافت از نامت	همچنین سال و مه معظم باد ^۶
دایم از فتح ^۷ باب ابر سخات ^۸	خشک سال نیاز را نم باد
در یمین تو خامه آصف ^۹	در یسار تو خاتم جم باد
خواستم گفت ملک هفت زمینت	همه زیر نگین خاتم ^{۱۰} باد
آسمان گفت گرمم چون گینش	اندر آن رقعہ نام من هم باد ^{۱۱}
مو کب حزم تار نهفته رود ^{۱۲}	اشهب روزگار ادهم باد

* نسخه‌ها: ل، ت، ک، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- عنوان این قصیده در نسخه اصل چنین است: «در مدح صاحب ناصر الدین طاهر گوید» و در نسخه دیگر بنام و مدح سلطان سنجر نوشته شده است.
- ۲- ط، ت: خسروا ۳- ک، ع: جور
- ۴- ط: گشت ۵- ط، ک: جواب و سؤال ۶- این بیت از نسخه اصل و ک، د افتاده است.
- ۷- ل: دست ۸- م، ت: دست سخات - ج: ابر گفت ۹- م، ت: بیمینت چو ملک داد
- یسار ۱۰- ک: و خاتم ۱۱- این بیت و دو بیت بعد در م نیست و بجای آن بیت زیر افزوده شده که در بعض نسخ دیگر مانند ت نیز آمده است:

همه زیر نگین مسلم باد

آنچه در ملک جم نبود ترا

۱۲- م: وز نژندی بچشم بدخواهت

گرد جیش تو در دماغ ظفر ^۱	چون دم آستین مریم باد
از بلندى سرای قدر ترا	سقف افلاك ^۲ سطح ^۳ طارم باد
وز نرندى بچشم بدخواهت	اشهب روزگار ادهم ^۴ باد
دست سگبان ^۵ چون قلاده كشد	شیرگردون سگ ^۶ معلم باد
چرخ اگر بارگاه تو نبود	تا قیامت شكسته طارم باد ^۷
زهره خنیاگریت گر نکند	تا ابد سور زهره ماتم باد ^۸
فته پیش زبان خامه ^۹ تو	چون زبانهای سوسن ابکم باد ^{۱۰}
پس بشکر تو تا زبان ^{۱۱} سنان	شاهراه حروف معجم باد ^{۱۲}
حبس خصم تو بازوال ^{۱۳} خلاص	چون نهانخانه ^{۱۴} جهنم باد
بر رخی ^{۱۵} کز تو خال عصیانست	همه کارش ^{۱۶} چو زلف درهم باد
قهرمان تو موسوی دستست	ترجمان تو عیسوی دم باد ^{۱۷}
چتر میمون همت ^{۱۸} عالیت	سایه دار سپهر اعظم باد ^{۱۹}
همه سعی تو چون قران سعود	در مراعات نظم عالم باد
همه عون تو چون عنایت حق	در مهمات نسل آدم باد
بنده از مکرّمات وافر تو	همچنین سال و مه مکرّم باد ^{۲۰}
در خلاف و رضای تو همه سال	نحس و سعد زمانه مدغم باد
از همه فعلیات ^{۲۱} باطل دور	با همه رأیها ^{۲۲} حق ضم باد ^{۲۳}
رحمت از جنس معجز موسی	مرکب از نوع رخس رستم باد ^{۲۴}

۱- ص، م : باد فتحت در ازدهای فلك ۲- ق : سطح افلاك سطح - ج : بام افلاك سطح

۳- این دوبیت در «د» نیست ۴- این ابیات در نسخه م نیست ۵- ق : با زبان ۶- ط :

حصن خصمت بانتظار ۷- م، ع : بردلی ۸- اصل : همه کاری ۹- این بیت در ك، د، نیست.

۱۰- این سه بیت نیز در م نیست ۱۱- ج : فعلیهای

گرد سَم سمند تو مسادام	در دو چشم عدوت توأم باد ^۱
دست سرو ار دعای تو نکند	قامتش چون بنفشه پر خم باد ^۱
ورمیان ^۲ جز بخدمتت بندد	نیشکر در میان ^۳ او سم باد ^۱
تا کم و بیش در شمار آید	دولت بیش و دشمن ^۴ کم باد
قبضش بر سراز تو دری گشت ^۵	اطلاش در بر از تو معلم باد ^۶
مدت با زمانه هم آواز ^۷	راست چون آنکه زیر با بم باد
دلت ای صد هزار دل بتوشاد ^۸	تا دمی در تنست ^۹ بی غم ^{۱۰} باد ^۶
جانت ای صدهزار جانت فدی	تا بجان زنده است ^{۱۱} خرم باد
جنبش فتح و آرمیدن ملک	همه در جنبش تو مدغم باد ^۶
حاسدت را چوپای در گل ماند ^{۱۲}	از غم و رنج دست بر هم باد ^{۱۰}
عدل توشب چو روز روشن کرد	روز تو همچو عید خرم باد ^{۱۳}



۱- این ابیات در نسخه ک نیست ۲- ط، ت: کمر ۳- ج: مزاج ۴- ط: دوست بیش دشمن ۵- ق: دوست بیش وحاسدت ۶- چ: از تو زرین است ۷- این سه بیت نیز از نسخه م افتاده است ۸- ت: هم گوشه ۹- ط: هم کاسه ۱۰- ص: ز تو شاد ۱۱- ع: در پرست ۱۲- ق: خر ۱۳- ل: زند کیست ۱۴- م: حاسد شوم اگر بدت خواهد ۱۵- بیت زیر نیز در نسخه م، ر موجود و در سایر نسخ نیست - این قصیده در عده ابیات و تقدیم و تأخیر اشعار در نسخ خطی بسیار مختلف است و گمان میرود که دو قصیده که هر دو یک وزن و قافیه بوده ابیاتشان یکدیگر آمیخته شده است از این جهت چند قافیه مکرر در آن دیده می شود.

٤٧- در مدح سلطان الخواتین عصمة الدین مریم ☆

بحر مجتث مثنیٰ مقصور
مفاعلاتن مفاعلاتن فعالان

- | | |
|--|---|
| هزار سال زیادت بقای خاتون باد | مه مبارک روزہ برو ^۱ همایون باد |
| هزار سال بمیزان عدل و انصافش | امور دولت و اشغال خلق موزون باد |
| جهان رفعت و عز و جلال عصمت دین | که عز و عصمت با جانش هر دو مقرون باد ^۲ |
| بر آسمان کمالتش بهر قران که فتد | هزار سال طواف سعود گردون باد |
| ۵ بر آستان جلالتش بهر قدم که نهد | هزار دشمنش اندر زمین چو قارون باد ^۳ |
| ز شرم فکرت او روی شمس گلگونست | ز خون دشمن او تیغ چرخ گلگون باد |
| اگر تصرف گردون بکام ^۴ او نبود | در انتظار وجود از وجود بیرون باد |
| و گر تفاخر دریا بدست او نبود | بجای در و گهر در دل صدف خون باد |
| ایا سخای تو ^۵ توجیه رزق را قانون | برو مزید نباشد هموش قانون باد |
| ۱۰ ز رشک و وسعت دریای طبع پر گهرت ^۶ | کنار دریا از آب دیده جیحون باد |
| بروز گارت و ورهست فتنه فتنه خواب ^۸ | برو چو بخت حسودت همیشه مقنون باد ^{۱۰} |
| زمانه جمله چو بیمار و هم و حادثه اند ^{۱۱} | زیاس دامن تو باره باد ^{۱۲} و معجون باد ^{۱۰} |

☆ نسخه ها : ک ، ع ، د ، م ، ص ، ق ، ج

- ۱- ک : مه مبارک روزش برو ۲- ک : که عز رفعت بر حسب هر دو مفتون باد - د : مفتون باد
۳- این بیت در ع ، ک نیست. ۴- ک : بخون ۵- ک : بنام ۶- ک : ابای تو شده
۷- م : پر گهرش ۸- م ، ق : و رفته است فتنه بخواب ۹- ع : مقرون ۱۰- این چند
بیت از نسخه ک افتاده است. ۱۱- ع : وهم حادثه اند - ک ، ص : بیم حادثه اند ۱۲- ص :
چون باره بادو - ق : دامن شان باد بادو

چرید های^۱ تواریخ عهد^۲ دولت تو
 تمنی^۳ که باقبال روزگارت هست
 ایا بدست تو در گوهر سخا تضمین
 خرابه^۴ که ضرور است بر بساط^۵ زمین
 اگر نه از شکر شکر تو^۶ همیشه ترست
 بدشمنان تو بر هر شب از کمین^۷ قضا
 بیمار گاه تو در شیر فرش ایوان را
 بخدمت تو درم روزگار میمون گشت
 زخرمی که دلم عیش تو همی خواهد
 همیشه تا بجهان در کمی وافزونیست

ز رسمهای تو پر درج درمکنون باد^۲
 در انتظار قبول تو باد و اکنون باد^۳
 بیای قدر تو در اوج چرخ مضمون باد^۴
 ز بس عمارت^۵ عدلت چو ربع مسکون باد
 مذاق بنده لعابش چو آب افیون باد^۶ ۵
 سپاه حادثه^۷ چرخ را شبیخون باد
 بخاصیت شرف و فر شیر گردون باد^۸
 ز جود و جاه تو کت روزگار میمون باد
 بدان همی نرسد فکر تم که آن چون باد
 حسود جاه تو کم باد و جاهت افزون باد ۱۰

۴۸ - در مدح عمادالدین فیروز شاه امیر خراسان^۱

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

خدا یگانا سال نوت همایون باد^۲
 بگرد طالع سعادت که کعبه^۳ فلکست
 چنانکه رای تو بر امن و عدل مقتونست
 جهان عمارت و تسکین بر آید و عدل تو یافت^۴ ۱۱

همیشه روز تو چون روز عید میمون باد
 هزار دور^۵ طواف سعود گردون باد
 زمانه بر تو و بر دولت تو مقتون باد
 همیشه هم بتو معمور باد و مسکون باد

نسخه ها : ل ، ت ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ق : خزانه ای ۲- ك : تواریخ امن
- ۳- ك : زمین عمارت ۷- ق : مدح تو
- ۴- عنوان از نسخه اصل است و در بعض نسخ عنوان قصیده چنین است : مدح السلطان العادل معزالدین سنجر ۹- ك : هر سال بر تو میمون باد ۱۰- م ، ق : سال ۱۱- ك : عدل تو باد
- ۵- این ابیات از نسخه ك افتاده است ۴- این

- چوبار گاه ترا پر شود ورق زحروف
 نهال بختی کز باغ دولتت ببرند^۱
 اساس ملکی^۲ کز بهر خدمتت نهند
 اگر نه لاف سخا از دلت زند دریا
 ۵ وراز مراد توپی باز پس نهد گردون
 ز نام تو دهن سکه گر ببندد چرخ
 ز ذکر تو ورق خطبه گر بشوید^۳ دهر
 بروز^۴ معر که سوء المزاج نصرت را
 قدر^۵ چو دفتر توجیه رزقها شکند
 ۱۰ چو ابر چتر تو سیل ظفر برانگیزد
 بر آنکد نیست ز فوج تو موج حادثه را
 اگر قضا رخ گردون زفته زرد کند
 و گر قدر شب فکرت بروز دیر برد
 همیشه تا بجهان در کمی وافزونست
 ۱۵ ز کردگار بهر طاعتی که قصد کنی
 ز روزگار بهر نهمتی^{۱۳} که روی نهی
 خدایگانا از غایت غلو^{۱۴} و علو
 دعای بنده مگر مستجاب خواهد بود^{۱۵}
 بدان دلیل که هر دم^{۱۷} سپهر میگوید^{۱۸}
- در آن ورق الف قد خسروان نون باد
 چو شام خشک ز امکان نشو بیرون باد
 ز نعل اسب حوادث خراب و هامون باد
 بجای درو گهر در دل^۲ صدف خون باد
 باضطرار چو گردون بار کش دون باد
 وجوه ساز معادن قرین قارون باد
 سلام جمعه بتکبیر صور مقرون باد
 ز خون خصم تو مطبوع باد و معجون باد
 محرران فلک را کف توقانون^۷ باد
 ازو کمینه بکائی^۸ فرات و جیحون باد
 زمان زمان ز کمین قضا شیخون باد
 از آن چه عجز^۹ ترا در بخت کلگون باد
 از آن چه باک^{۱۱} ترا روز و شب همایون باد
 عدوی^۱ ملک تو کم باد و ملکت^{۱۲} افزون باد
 هزار اجرت و آن اجر غیر ممنون باد
 هزار خدمت و هر خدمتی دگر کون باد
 همی ندانم گفتن که دولت چون باد
 که در دهانش سخن^{۱۶} همچو درم کنون باد
 همین زمان و همین ساعت و هم اکنون باد
- ۱- د: نبرد ۲- د: ملک ۳- ت: دلش خون ۴- ت: نشوید ۵- د: بدور
 ۶- ت: ورن ۷- ع: قارون ۸- د: ازوبکاء کمینه-س: کمینه ذهابی ۹- ت: ترا چه عجز
 ۱۰- ق: بدان چه باک-ص: ترا چه باک ۱۱- ل، ع: حسود ۱۲- ع: عمر-ک:
 ملک-ر: جاهت ۱۳- ع، د: همتی ۱۴- ق: سمو ۱۵- ت: ز بهر تو مستجاب بود
 ۱۶- ص: که در دهان سخنش ۱۷- ع، د: که بک دم ۱۸- ک: می گویند

۴۹ - در مدح صاحب ناصر المله طاهر^۱ *

بحر خفیف اصلم مسبح

فاعلاتن مفاعلن فعلان

عید و نوروز بر تو میمون باد	صاحباً جنبشت ^۲ همایون باد
زبدۀ شکلهای ^۳ گردون باد	طالع اختیار مسعودت
با رکاب و عنانت مقرون باد	صوات و سرعت زمین و زمان
فتمنه بر خواب امن مفتون باد	در زوایای ظل رایت تو
لطف تدبیرهاست معجون باد ۵	دفع سوء المزاج دولت را
طورسینین ^۴ و تین وزیتون باد	خاک و خاشاک منزلت ز شرف
حصن سکن ربع مسکون باد	از تراکم غبار موکب تو
موج فوجت چو موج جیحون باد	وز پسی غوطۀ حوادث را
مدد سمک و کوه و هامون باد	گرد جیشت که متصل مدد دست
متصل ^۶ بر در شبیخون باد ۱۰	روز خصمت که منفصل عقبست
از مراعات نشو بیرون باد	تن که بی داغ طاعتت زاید
قسم میراث خوار قارون باد	زر که بی مهر خازنت روید
گوهرش درد دل صدف خون باد	گر نه لاف از دلت زند دریا

* نسخه ها : ل، ع، ت، د، م، ق، ص، ج

۱- در نسخه اصل و بعض نسخ دیگر عنوان این قصیده «مدح صاحب ناصرالدین طاهر» است و در بعض

نسخ دیگر عنوان آن «مدح سلطان سنجر» است. ۲- ت : جشن تو ۳- م : زبدۀ بندگان

۴- ص : سینا - م : ستین ۵- ع : از ترکب ۶- م، ت : معتکف

همچو گردون بارکش دون باد
 الف استقامتش نون باد^۲
 نیشکر آبش آب افیون باد
 آسمان را کف تو قانون باد
 حل و عقد زمانه موزون باد
 تا بشمشیر بید گلگون باد
 دهر در انتقامش اکنون باد
 کمی دشمنت برافزون^۴ باد
 عز و عمرت همیشه مخزون باد
 از ایادیت غیر ممنون باد
 خاک در چشم در مکنون باد
 قصبش پایای مزد اکسون باد
 تا بگویم^۷ که دشمنت چون باد
 تیز در ریش و کیر در کون باد

ورنه بر امر تو رود گردون^۱
 دست سرو ار دعای تو نکند
 ور کمر جز بخدمت بندد
 وقت توجیه رزق آدمیان
 ۵ جاودان از ترازوی عدالت
 در مصاف قضا بخون عدوت
 در کمین عدم گیت^۳ خصمیست
 در جهان تا کمی و افزونیست
 بضمان خزینه دار ابد
 ۱۰ اجر اعمال صالح بنده
 وز قبول تو پیش آب سخنش^۵
 ور مشرف شود^۶ بتشریفی
 صاحب بنده را اجازت ده
 خار^۸ در چشم و کلك در ناخن

۱- ع : بر تربیت رود دوران ۲- بیت زیر در نسخه های ص ، ت در اینجا افزوده شده ، برای احتراز از تکرار قافیه در متن گذاشته شد:

الف قدخسروان نون باد

بر حواشی لوح بار گهت

۳- ع : ارت ۴- م ، ق : در افزون ۵- ص : آب سخن - د : این سخنش ۶- ت :
 ور زمشرق شود - ص : ور مشرف شوی ۷- ت : تا بگویم ۸- م : میل

۵۰- در مدح سلطان سلیمان شاه *

بحر خفیف اصلم مسبخ

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ملک هم نام تو بنام تو باد	ملکا مملکت بکام تو باد
خواجۀ اختران غلام تو باد	ساحت آسمان زمین تو گشت
همه حشمت ز احتشام تو باد	حشمت از حشمت تو محتشم است
همه را قوت از قوام تو باد	هر چه قائم بذات جز اول
۵ شرف قصر و طرف بام تو باد	مشرق ^۲ آفتاب و ملت و ملک
خوان نقل تو باد و جام تو باد	روز می خوردن تو بدر و هلال
طرفه چون طرف برستام تو باد ^۶	تیر چون تیر در هوای تو راست
پیشه خاییدن ^۵ لگام تو باد	اشهب روز و ادهم شب را
سخره دست اهتمام تو باد	گرهی کان قضا بنگشاید
۱۰ خرقه ^۷ تیر انتقام تو باد ^۸	زرهی کان قدر نفرساید
همه در دفتر و کلام تو باد ^۹	هر چه در تخته ازل سر است
همه در قبضه حسام تو باد	هر چه در حربۀ ^{۱۰} اجل قهر است ^{۱۱}

* نسخه‌ها: ط، ت، ک، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- عنوان این قصیده از نسخه م برداشته شده و در نسخه ع عنوان «مدح سلطان ملک طغرل» است و در بعض نسخ «مدح مجدالدین ابوالفتح طاهر» و در نسخه دیگر «مدح ملک علاء الدین محمد» می باشد.
- ۲- د: مشرف - ق: شرف ۳- ط: آفتاب ملت ۴- ط، ک: طرفه ۵- این بیت در نسخه ع نیست. ۶- م، ت: لیسیدن ۷- ط: هدف ۸- این بیت در نسخه د نیست.
- ۹- این بیت فقط در نسخه م است. ۱۰- ق: خنجر - د: تخته - ک: جذبۀ ۱۱- د: قهرست

ای چو عثقا ز دام دهر برون شیر گردون شکار دام تو باد
وی چو کیوان ز کام خصم‌بری اوج کیوان بزیر کام تو باد
از پی آنکه تا نگردد کند نصل تقدیر در سهام تو باد^۱
وز پی^۲ آنکه تا نگیرد زنگ تیغ مر تیغ در نیام تو باد
چشم ایام بر اشارت تست گوش افلاک بر پیام تو باد
در جهان گر مقیم نیست مقام^۳ ذره^۴ قدر تو مقام تو باد
ور حطام زمانه باقی نیست نعمت فضل تو حطام تو باد
تا که فرجام صبح شام بود صبح بدخواه تو چو شام تو باد
در همه کاری از وقار و ثبات پخته روزگار خام تو باد

۹۱- در مدح سلطان منجور^۵

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

۱۰ خسروا بخت همنشین تو باد مشتری در قران قرین تو باد
خواجه اختران غلام تو گشت عرصه آسمان زمین تو باد
خاتم وخنجر قضا و قدر در یسار تو و یمین تو باد
آسمان و مجره و خورشید تخت و تیغ تو و نگین تو باد
چون قضا رنگ حادثات زند^۶ ناظرش حزم پیش بین تو باد

☆ نسخه‌ها: ل، ک، ت، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- این بیت در ع نیست ۲- ط، ع: از پی ۳- ت، ک: مقام نیست مقیم ۴- ل، ت: ذره
۵- عنوان قصیده در نسخه اصل «مدح نصرالدین تاج‌الملوک ابوالفوارس» است و در نسخه
دیگر «مدح صدرالدوره» آمده است. ۶- ع، د: دیک حادثات پزد

- چون قدر نقش کاینات کند
مشکلی کان کلیم حل نکند^۱
معجزی کان مسیح پی نبرد
در براهین رؤیت ایزد
در وقایع گره گشای امور
در حوادث گریزگاه جهان
سعد و نحس مدبران فلک
چرخ را در مصاف^۲ کون و فساد
رونق ملک و استقامت دین
ابر باران فتح و سیل ظفر
سبز خننگ سپهر پیوسته
آفتابی که خازن کانهاست
تاکس از آفرین سخن گوید
مدد بی نهایت ابدی^۳
همه وقتی خدای عز و جل
- دقترش صفحه یقین تو باد
سخره دست و آستین^۴ تو باد^۵
راه تحصیل آن رهین تو باد^۶
برترین حجتی جبین تو باد^۷
رای رایت کش رزین تو باد^۸ ۵
حصن اندیشه حصین تو باد
هر دو موقوف مهر و کین تو باد^۹
جمله بروفق هان و هین تو باد^{۱۰}
دایم از قوت متین تو باد
از کمان تو و کمین تو باد ۱۰
نوبتی وار زیر زین تو باد
نایب خازن و امین^{۱۱} تو باد
سخن خلق آفرین تو باد
از شهر تو و سنین تو باد
حافظ و ناصر و معین تو باد ۱۵

- ۱- ت: کردی ۲- ت: دست آستین ۳- این دوبیت در نسخ ک، ع، د نیست. ۴- این بیت در نسخه د نیست. ۵- این بیت در ع نیست. ۶- در نسخهای ک، ع، د این بیت نیست. ۷- ج: در مقام ۸- در حاشیه نسخه «ت» سه بیت زیر افزوده شده است. چون در سایر نسخ نبود در حاشیه گذاشته شد:

- چترش دامن چوباز کنی (کذا)
نیغ زردشمنت چولعل کنی (کذا)
زبور گوش آمد و کردن
۹- ک، ت: خازن امین ۱۰- ت: مدت بی نهایتی ابدی - ل: مدد بی نهایتی ابد
- خرمن ماه شرمگین تو باد
ملک الموت خوشه چین تو باد
لفظ چون گوهر نمین تو باد

۵۶- در نهیت هیک و مدح پیروز شاه ۱

مضارع مثنیٰ اخرب مقصور
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد	ایامت ^۲ از حوادث ایام رسته باد
گلزار ^۳ باغ چرخ که پشمرد گیش نیست	در انتظار مجلس تو دسته دسته باد
بازار مصر جامع ملک از مکان تو	تا باره ^۴ نهم ز جهان رسته رسته باد ^۵
الا ز شست عزم تو تیر قدر قضا	بر هر نشانه ^۶ که زند بازجسته باد
۵ گرنشو بیخ امن بود جز بیباغ تو	از شاخه اش در تبر فتنه دسته باد
ور آبروی ملک رود جز بجوی تو	ز اب فساد کل ^۷ ورق کون ^۸ شسته باد
در هیچ کار بی تو فلک را مباد خوض	پس گر بود نخست رضای تو جسته باد ^۹
کیوان موافقان ترا گر جگر خورد	نسرین چرخ را جگر جدی ^{۱۰} مُسته باد
ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند	یکباره مرغزار فلک خوشه ^{۱۱} رسته باد
۱۰ مر ^{۱۲} یخ اگر بخون حسود ^{۱۳} تو نشنه نیست	ز نگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد
ور در شود بروزن بدخواهت آفتاب	گرد کسوف ^{۱۴} گرد جمالش نشسته باد
ور زهره جز بیزم تو ^{۱۵} خنیاگری کند	جاوید دف دریده و بریط شکسته باد
ور نامه دهد نه بیروانه ^{۱۶} تو تیر	شغلش فرو گشاده و دستش ^{۱۷} بیسته باد

☆ نسخه ها: ل، ط، ک، م، ع، ق، ص، ج
 ۱- مدح صاحب ناصرالدین طاهر ۲- م: واقبات ۳- ص: گلپای ۴- این دویت
 در نسخه ع نیست. ۵- ق: فناء کل ورق جود ۶- ط: عدوی ۷- ک، م: دستش
 فرو گشاده و کارش

ماه ارنخواهد آنکه^۱ بود نعل مر کبث از ناخن محاق ابد چهره خسته باد
 واندر هر آنچه رای تو کرد اقتضای آن تقدیر جز بعین رضا ننگرسته باد^۲
 تا رسم تهنیت بود اندر جهان بعید^۳ هر بامداد بر تو چو عیدی^۴ خجسته باد
 بادام وار چشم حسود تو آژده ورناله بازمانده دهان همچو پیسته باد

۵۳- در مدح ابوالحسن مجدالدین هلی عمرانی *

مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

اکنون که ماه روزه بنقصان در او افتاد آه از حجاب حجره دل بر در او افتاد ۵
 هجران ماه روزه پیام وصال داد اینک نهیب او بجهان اندر او افتاد
 گوید بچند روز دگر طبع نفس را^۱ دیدی که رسم توبه زعالم^۲ بر او افتاد
 آن شد که از تقرب مصحف با اختیار از دست پایمرد^۳ طرب ساغر او افتاد
 آن مرغ را که بال و پر از شوق توبه^۴ بود هم بال ریخت از خلل وهم^۵ پر او افتاد
 عشق و سرور و لهو مرا در نهاد رست سودای جام و باده مرا در سر او افتاد ۱۰
 آنکس که ازدو کون بیکیبار ه دل بشست او را دو چشم بر دورخ دلبر او افتاد
 فرمانده زمین و زمان مجد دین که مجد با طینت مطهر^{۱۱} او در خور او افتاد
 آن ملجاء ملوک و سلاطین که شخص را از کارها عبادت او خوشتر او افتاد
 بر وسعت ممالک جاهش^{۱۲} گواه شد صیتی که در زمانه ز خشک وتر او افتاد

* نسخه‌ها : ع ، م ، ق ، ص ، ج

۱- م : نخواهدی که ۲- م - ق : شود ۳- این بیت در بیشتر از نسخ نیست. ۴- ق :

بشد اندر ۵- ق : عیدت ۶- ص ، م : نفس طبع را ۷- ص : رسم روزه بعالم در

۸- م : پایمزد ۹- م : از زهد و توبه - ق : از شوق توبه ۱۰- ص : از طرب وهم

۱۱- ع : مبارک ۱۲- ج : و جاهش

چون کین اوزمر کنز^۱ علوی سفر نمود^۲ از بیم لرزه بر فلک و اختر اوفتاد
 در باختر سیاست او چون کمان کشید تیرش سپر سپر شد و در خاور اوفتاد
 ای صاحبی که صورت جان عدوی ملک از قهر تو در آینه^۳ خنجر اوفتاد
 دریا دلی و غرقه^۴ دریای نیستی از اعتماد جود تو بر معبر اوفتاد
 ۵ جائی که عرضه کرد جهان بروداد^۵ ملک افسار در مقابله^۶ افسر اوفتاد
 روزی که عنف و خشم شد از یاد^۷ چرخ را آتش ز کار زار^۸ تو در چنبر اوفتاد
 مرگ از برای دادن دارو طبیب شد بیمار هیبت تو چو بر بستر اوفتاد
 در موضعی که جود تو پرواز کرد زود^۹ در پیش زایران تو زربر زر اوفتاد
 در درج گوشها بنظاره عقود را از لفظ تو نظر همه بر گوهر اوفتاد
 ۱۰ دریای انتقام تو آنجا که موج زد از کشتی حیات و بقا لنگر اوفتاد
 قصد جبین ماه و رخ آفتاب کرد حرفی که از مدیح تو بر دفتر اوفتاد
 از یک صریر کلک تو در نوبت نبرد از صدهزار سر بغزع مغفر اوفتاد
 اقبال تو بچشم رضا روی ملک دید خورشید بر سرادق نیلوفر اوفتاد
 پیغام تو بفکر در افکند اضطراب از مرتضی نه زلزله در خیبر اوفتاد
 ۱۵ از نسل آدم آنکه یقین بود مهر او برخدمت تو در شکم مادر اوفتاد
 از شاخ خدمت تو که طوبی است بیخ او هر میوه بخاصیت دیگر اوفتاد
 الحق محال نیست که بنده چو دیگران از عشق خدمت تو بدین کشور اوفتاد
 او را که شکرها ز شکر ریز شعرهاست زهری^{۱۰} بدست واقعه در شگر اوفتاد
 از حضرتی حشر بدرش حاضر آمدند نادیده مرگ در فزع محشر اوفتاد

۱- م : زمر کب ۲- ق : صفر زد - م : ظهور کرد - چ : سفر کنند ۳- ق : بر تو نقد -
 چ : با تو نقد ۴- م : که خشم و عفو تو پاداشت ۵- ع : بکارزار ۶- م : تو بر آرز روز کرد
 ۷- ص : رمزی

تیمارش از تعرض هر بی‌خبر فزود دستارش از عقیله مه معجر^۱ اوفتاد
 بشنو که در عذاب چگونه رسید صبر بنگر که در خلاب چگونه خر اوفتاد
 با منکران عقل در این خطه کار او داند همی خدای که بس منکر اوفتاد
 کافور در غداش بافطار هر شبی از جور این دو سنگدل کافر^۲ اوفتاد
 از بس که بار داوری این و آن کشید او را سخن بحضرت این داور اوفتاد ۵
 تا آگه است عقل که از خامه قضا نقش وجود قابل نفع و ضرر اوفتاد
 بادا همیشه طالب آزم تو سپهر گرچه ازو عدوی تو در آذر اوفتاد

۵۴ = در مدح ملك الامراء طغرل تکین^۳

مضارع اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

طغرل تکین بتیغ جهان را نظام داد زو بیشتر گرفت و بکمتر غلام داد
 جیشش^۴ خراج خطه چین و خطا ستد امنش^۵ قرار مملکت مصر و شام داد^۶
 ناموس جور و فتنه^۷ بخنجر قوی شکست آرام ملک و دین سیاست تمام داد ۱۰
 جودش کفاف عمر بخرد و بزرگ برد عدلش حیات تازه بخاص و بعام داد^۸
 از خسروان بسمع و بطاعت جواب یافت از هر مهم بهر که بدیشان پیام داد
 کوشش بحر بگاه چو تکبیر فتح گفت خصمش نماز خیر و سلامت سلام داد
 از عکس تیغ شعله بر آتش و بال کرد وز نور رای نور بخورشید وام داد^۹

☆ نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج

۱- ص: هر معجر - ج: صد معجر ۲- ق: این بمؤمن و بر کافر ۳- در نسخه ل،

د: جزو قطعات ذکر شده است. ۴- ص: امرش ۵- م، د: امرش ۶- ع: این

دو بیت را ندارد. ۷- ج: کینه ۸- این بیت از نسخه ک افتاده است.

چون سد ایمنی لگد چرخ رخنه کرد آن رخنه را بتیغ و برآی التیام داد
دید آسمان که غره هر ماه چتر اوست^۱ زین روی ماه یکشبه راشکل جام داد
یارب دوام دولت و ملک و بقاش ده چونانکه ایمنی را دورش دوام^۲ داد
ای خوب زخمه^۳ مطرب خوشخوان مزین جزاین^۴ طغرائتکین بشیغ جهان را نظام داد

۹۹. در مدح ملک بدرالدین سنقر^۵

بحر خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلان

۵. عید بر بدر دین مبارک باد سنقر آن آفتاب دولت و داد
آنکه شغل^۶ نظام عالم را چرخ از عدل او نهد بنیاد
وانکه قصر خراب دولت را دهر از دست او کند آباد
برق تیغش چو برق روشن و تیز ابر جودش^۷ چو ابر معطی و راد^۸
سنگ حلمش ببرد سسنگ^۹ از خاک سپر حکمش ربوده گوی از^{۱۰} باد
۱۰. همتش آنچنان که از سر عجز امر^{۱۱} او را زمانه گردن داد^{۱۲}
در شجاعت بروز حرب و مضاف آنکه^{۱۳} شاگرد اوست هست اوستاد^{۱۴}
پای چون بر فلک نهاد ز قدر^{۱۵} عدل او بر زمانه دست گشاد

☆ نسخه ها: ل، ط، ت، ک، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- م: حسن اوست ۲- د: دورو دوام - ک: دور دوام ۳- ع، ل، ک: زخمه - نسخ
دیگر: نغمه ۴- ع: مخوان جزاین - ک: بزین جزین ۵- این قصیده نیز در نسخه م، ل در
جزو مقطعات آمده است. ۶- د: شغلش ۷- ق: ابر دستش ۸- ع: زاد - ط، د: راد
۹- ل، ط، ت: صبر - ج: هنگ ۱۰- ک: کوه از ۱۱- ع: رای ۱۲- در نسخه ط
بیت زیر بجای بیت متن آمده است. کیست گردون چنانکه از ره طوع امر او را زعجز گردن داد
۱۳- ط: هر که ۱۴- این بیت فقط در نسخ ط، ع، ج است. ۱۵- ل، ط، ق: بقدر

ای ترا رام بوده هر توسن^۱ وی ترا بنده گشته هر آزاد^۲
 بنده را گرنه حشمت بودی^۳ کاندربین حادثه شفیع^۴ افتاد
 که گشادیش در زمانه ز بند که رسیدیش در زمین^۵ فریاد
 کاندرا اطراف خاوران از وی هیچکس را همی نیاید^۶ یاد
 گرنه عدل تو داد او دادی آه تساک^۷ی برستی^۸ از بیداد^۹
 چکنم از شب جهان که جهان این نخستین جفا نبود که زاد^{۱۰}
 همت چون گشاد دست^{۱۱} بعدل قدر تو بر سپهر پای^{۱۲} نهاد^{۱۳}
 تابود زاختلاف^{۱۴} جنبش چرخ یکی اندوهناک و دیگر شاد
 هیچ شادیت را^{۱۵} مباد زوال هیچ اندوه^{۱۶} از زمانه مباد

۵۶- در مدح صاحب صدر طاهر بن مظفر *

بحر خفیف مخبون اصلم
 فاعلاتن مفاعلن فع لن

باغ سرمایه دگر دارد کن شد از بس که سیم وزر دارد^{۱۰}
 هیچ طفل رسیده^{۱۴} نیست درو که نه پیرایه دگر دارد
 می نماید که از رسیدن عید چون همه مردمان خبر دارد
 طبع بر کارگاه شاخ نگر که چه دیبای شوستر دارد

* نسخه‌ها: ل، ک، ت، ط، م، ع، د، ق، ص، ج

۱- ل، م، توسن دهر ۲- این بیت و پنج بیت بعد از آن از نسخه‌ت افتاده است. ۳- م :
 تویدی ۴- ط : واقعه شنیع ۵- ط : درجهان ۶- م، ع : نیامد ۷- ط : آه
 ناگه که رستی ۸- این دو بیت از نسخه‌ل، ط ساقط شده است. ۹- ل، ت، ط : دست چون
 بر جهان گشاد ۱۰- ط، ت : قدر او پای بر سپهر ۱۱- ط : تا که از اختلاف ۱۲- ط :
 هیچ از شادیت - ت : هیچ شادیش را ۱۳- ط : رنجیت - ت : اندوهش ۱۴- ع :
 طفل و رسیده

گل رعنا بیاد نرگس مست	جام زرین بدست بر دارد
بلبل اندر هوای بزم وزیر	صد نوای عجب ^۱ ز بر دارد
ابر بی کوس رعد می نرود	تا گل اندر جهان حشر دارد
گر ز بیجاده تاج ^۲ دارد گل	زیبیش ^۳ ملک نامور دارد
۵ بر ریاحین بجملگی ملکست ^۴	نه سرو کار ^۵ مختصر دارد
نی کدامست وز کجا باری ^۶	که ز فیروزه ^۷ صد کمر دارد
هر زمانی چنار ^۸ سوی فلک	بمناجات دست بر دارد
مگر اندر دعای استسقا است	ورنه او با فلک چه سر دارد
پیش پیکان گل ز بیم گشاد	هر شب از هاله مه سپر دارد
۱۰ با بقایای لشکر سرما	گر صبا عزم کر و فر دارد
تیغ دردست بید ^۹ می چکند	وز چه معنی زره شمر دارد
در چنین موسمی که باغ هنوز	کس نداند چه مدخر دارد
یاسمین رابین که تادوسه روز	بی رفیقان ^{۱۱} سر سفر دارد
دهن لاله چون دهان صدف	ابر پیوسته بر گهر دارد
۱۵ لاله گوئی که بر زبان همه روز	مدح دستور دادگر دارد
تا که اندر دعا و مدح وزیر	لب لعلش همیشه تر دارد ^{۱۲}
ناصر دین ^{۱۳} که شاخ دولت و دین	از معالیش برگ و بردارد
طاهر بن المظفر ^{۱۴} آنکه خدای ^{۱۵}	همه وقتیش با ظفر دارد

۱- م: حزین ۲- ط، ع: شاخ ۳- ع: رسدش ۴- ط: ملکی است ۵- ق:

نه سرگاه ۶- ع: نبی ۷- ک: پیروزه ۸- ط: خیار؟ ۹- ط: بر دست

۱۰- م: برق ۱۱- ط، ت: بارفغان ۱۲- این بیت در نسخ ل، ت، ط نیست. ۱۳- ک:

ناصرالدین ۱۴- ت، ع: مظفر ۱۵- ط: آنکه ظفر

- آنکه گیتی ز شکر هستی او
وانکه از عشق نام و صورت او
رایش اندر نظام کار جهان
کلکش اندریان باطل و حق
دستش ارواهب حیات نشد
اثری بیش از این^۲ بود که درو
کسوت قدر اوست آن کسوت
در نه اقلیم آسمان حکمش
زانش باس اوست اینکه هواش^۳
زده پشت پای همت اوست
سعد اکبر که از سعادت عام^۴
هنرش زاسمان پیرسیدم
گفت شاگرد رای دستورست
ای بجائی که رایت ارخواهد
ناید اندر کرشمه نظرت
کلبه از جهان جاه تو نیست^۵
چشم بخت تو در جهانبنایی
فتمنه زان سوی خوابگاه فنا
عرصه ساحت تو چیست سپهر
- یک دهان سر بسر^۱ شکر دارد
خاک سمع و هوا بصر دارد
از قضا سعی بیشتر دارد
کمترین مستمع قدر دارد
در جمادات چون اثر دارد
کک نطق و نگین نظر دارد
کز نهم چرخ آستر دارد
کارداران خیر و شر دارد
روز و شب شعله و شرر دارد
هر چه ایام خشک و تر دارد
خویشتمن در جهان سمر دارد
کز چه این اختصاص و فر دارد
بس بود گر همین هنر دارد
رسم شب از زمانه بر دارد
هر چه تقدیر منتظر دارد
فوق و تحتی که جانور^۶ دارد
سال و مه^۸ سرمه سهر دارد
روز و شب شیوه حذر دارد
کاختر و برج و ماه و خور دارد

۳- ق: گاه هواش - ک: آنکه هواش

۷- چ: که این دودر - ۸- ص، ق:

۱- ط، ل: دهان تا بسر - ۲- دفتر نقش از آن

۴- ط: سعادت علم - ۵- ک: رایش - ۶- ع: هست

روز و شب - ۹- ص: سال و مه

- روضه مجلس تو چیست بهشت
حیرت نعت تو چو جذر اصم
مهر از تو بهشت دارد قدر
عقل آزاد بر تو می نرسد
مرغ فکرت کجارسد که هنوز
نیمه زین سوی ولایت تست^۳
پدر اول آدم آنکه وجود
قیله آسمانیان زانست^۴
در دریای دهر کیست توئی
گوهرت زانکه زبده بشرست^۵
آفتاب ار زبر ترست^۶ چه شد
جرم خاشاک را از آن^۸ چه شرف
بتحمل^۹ چو تو^{۱۰} نگردد خصم
چون کلیم و مسیح کی باشد
خصم چندان هوس پزد که ترا^{۱۱}
دیو چندان علم زند که نبی
باخلاف تو دست کیست یکی
نوح پیغمبری که بر اعدا^{۱۲}
- که فنا^۱ از برون در دارد
يك جهان عقل كنك و كړ دارد
خشم تو صولات سقر دارد^۲
که جهان جمله زیر پر دارد
رشته در دست خواب و خور دارد
هر ولایت که آن فکر دارد
نه ز مادر نه از پدر دارد
که چو تو در زمین پسر دارد
وین سخن عقل معتبر دارد
جای در حیز بشر دارد
کار^۷ گوهر نه مستقر دارد
کلب در یاش بر زبر دارد
خود ندارد هنوز و گر دارد
هر که چوب کلیم^{۱۱} و خر دارد
حلیم بر عفو ماحضر دارد^{۱۲}
مکه بی سایه عمر دارد
که نه یکپای در سقر دارد^{۱۱}
قهرت اعجاز لا تذر دارد

۱- ل، ط، ت: کازرا ۲- این بیت در نسخه اصل و چند نسخه دیگر نیست. ۳- ص: هم از این سوی سده درست - ط: همه زین سوی... - ع: هم از این سوی بنده در تست ۴- ط، ک: زان شد ۵- ع: شرفست ۶- ق: آفتاب ار چه برترست ۷- ط: کان ۸- ص، ق: در آن ۹- ت: بتحمل ۱۰- ط: چو او ۱۱- اصل، ت، ک: چوب و کلیم ۱۲- این بیت در ک، د، ع نیست. ۱۳- ع، م: که در اعدا

شکراین در جهان که باد ^۱ کرد	آنکه توفیق راهبر دارد
کاب ^۲ در جوی تست و چرخ چوید	دشمنان را لگد سپر دارد
تا ز تکرار ^۳ دور چنبر چرخ ^۴	بر جهان خیر و شر گذر ^۵ دارد
روز عمر تو باد کز پی تست	که شب انس و جان سحر دارد
بر کران بادی از خطر که جهان	بتو دارد اگر خطر دارد
چون گل از خنده لب میند که خصم	داغ چون لاله بر جگر دارد

۹۷- در مدح ملک معظم پیروز شاه *

رمل مسدس مخبون اصلم مسیغ عروض مقصور ضرب

فاعلاتن فاعلاتن فعلا ن - فاعلاتن فاعلاتن فعلا ن

ای بشاهی ز همه شاهان فرد	مشتی طلعت و مریخ ^۶ نبرد
آسمان مثل تو ^۷ نادیده بخواب	مجلس و معر که را مردم و مرد ^۸
بر جهان ای ز جهان جاه تو ^۹ بیش	همت ^{۱۰} سایه از آن سان گسترد
که در آن سایه کمنون مادر شاخ	همه بی خار همی زاید ورد ^{۱۰}
با رخت کان ^{۱۱} نه باندازه ماست	با هوای تو کز او ^{۱۲} نیست گزرد ^{۱۳}
برتوان آمدن از دریا خشک	برتوان خاستن ^{۱۴} از دوزخ سرد
بأست ار سوی معادن نگرد	لعل را روی چو زر گردد زرد

* نسخه‌ها: ل، ط، ت، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ط، ت، ع: که داند ۲- ط: واب ۳- م: تا ز آثار ۴- ق: چرخ چوید
 ۵- م: که جهان خیر و گاه شر ۶- ع: نصرت و مریخ- ت: طلعت مریخ- د: نصرت مریخ
 ۷- ت: حفظ تو ۸- ع: مردم مرد ۹- ص: جای تو- ج: قدر تو ۱۰- ع: دولت
 ۱۱- ق: یاد توکان- ط: بارگاهت ۱۲- ع: با هوایت که از او- م: با هوای تو از آن-
 ط: با هوای تو کزان ۱۳- ک، ع: گذرد؟ ۱۴- د: تاختن

- مسرع حکم تو صدبار فزون
 گرنه از عشق ننگینت بودی
 ای بجائی که کشد خاکِ درت
 مدتی بود که می کرد خراب
 ۵ من محنت زده در ششدر عجز^۳
 تا یکی روز که در بردن جان
 وارد حضرت عالی برسید
 ناسگالیده^۶ از آن سان بگریخت
 بنده را پرسش جان پرور تو^۷
 ۱۰ جان نو داد تنش^۸ را حالی
 پس از این در کنف خدمت تو
 تا که برگرد زمین می گردد
 در جهان داری و ملک^{۱۱} بخشی
- چرخ را گفته بود کز ره برد^۱
 ز انگبین موم کجا گشتی فرد
 دامن اندر فلک باد^۲ نورد
 کشور شخص مرا والی درد
 بی برون شوشده چون مهره نرد
 تن بی زور^۴ مرا می آزد
 چون در آمد ز درم بردا برد^۵
 که توهم نرسیدیش بگرد
 شربتی داد که چون بنده بخورد
 وان بغارت^۹ شده را باز آورد
 زندگانی بدو جان خواهد^{۱۰} کرد
 کره گنبد دولابی گرد
 چون سکندر همه آفاق بگرد



۱- ص : کز ره گرد - م : که از راه بگرد
 ۲- ط ، ت : خاک
 ۳- ص : ششدر غم
 ۴- ص : بی جان
 ۵- ک : ز در بردا برد
 ۶- ع : ناسگالنده
 ۷- ک ، ع : بر در تو
 ۸- ع : منش - ک ، م : لطف آن شربت شیرین
 ۹- ک ، م : جان غارت
 ۱۰- ط : خواهم
 ۱۱- ط ، ت : کشور

۵۸ - در تعریف قصر و عمارتی که ناصرالدین در باغ ساخته بود *

(سال ۱۲۴۰)

رمل مسدس مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای نمودار سپهر لاجورد^۱ گشته ایمن چون سپهر از گرم و سرد
هم سپهر^۲ از رفعت سقفت خجل هم بهشت از غیرت صحنهت بدر
اشك این چون آب شنگرف تو سرخ روی آن چون رنگ^۳ زرنیخ تو زرد
آسمان چون لاجوردت^۴ حل شده در سرشك از غبن سنگ لاجورد^۵
ساکنی ورنه چه مابین است و فرق^۶ از تو تا این گنبد گیتی نورد
چنتی در خاصیت زان چون ملك^۷ وحش و طیرت فارغند از خواب^۸ و خورد
رستنیهای تو بی سعی نما جمله با برگ تمام از شاخ^۹ و نرد
بلبلت را نیست استعداد نطق ورنه دایم باشدی در ورد ورد
باز و کبکت بی تحرك^{۱۰} در شتاب پیل و گرگت بی عداوت در نبرد^{۱۱}
پرده و آهنگ مطرب را صدات کرده ترتیب از طریق عکس و طرد^{۱۲}
آسمانی و آفتابست صاحبست^{۱۳} آفتابی کاسمانی چون تو کرد

نسخه ها : ل ، ك ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- ك : لاژورد ۲- م : فلك ۳- ط ، م : شاخ ۴- ع : لاژورد - ك ، ط :

لاژوردت ۵- ط : لاژورد - ك : لاژورد ۶- ط : ورنه مابین است فرق ۷- اصل :

چون فلك ۸- ك : فارغ اند خواب ۹- م : باشاخ تمام از برگ ۱۰- م : پیل و

شیرت در ۱۱- ط : بی تنازع در نبرد ۱۲- ك : حاجبست

آفتابی کاسمان ساکن شود گر نفاذ امر او^۱ گوید مگرد
 آفتابی کز کسوف حادثات دامن جاهش نپذیرفتست گرد^۲
 گفته رایش در شب معراج جاه^۳ آفتاب و ماه را کز راه برد
 دست رادش^۴ کرده در اطلاق رزق ممتلی مرآز را^۵ از پیش خورد
 ۵ فضل روزی بعقبی هم برد هرکرا آن دست باشد پایمرد
 تا نباشد آسمان از دور^۶ دور تا نگردد آفتاب^۷ از نور فرد
 باد همچون آسمان و آفتاب در نظام کل^۸ وجودش ناگزرد
 گشته گرد مرکز تدبیر او^۹ گاه تدبیر^{۱۰} آسمان تیز گرد^{۱۱}
 بوده در نرد فرح نقشش بکام تا فرح تاریخ این نقشست و نرد

۵۹ - در مدح سلطان منجرج^{۱۱} ☆

بحر قریب اخرب مکفوف صحیح عروض و ضرب
 مفعول مفاعیل فاعلان

۱۰ تا ملک جهان را مدار باشد فرمان ده آن^{۱۲} شهریار باشد
 سلطان سلاطین که شیر چترش^{۱۳} در معرکه سلطان شکار باشد^{۱۴}
 آن خسرو خسرو نشان که تختش در مرتبه گردون عیار باشد
 آن سایه یزدان که تاج او را از تابش خورشید عار باشد
 آن شاه که در کان زعشق نامش^{۱۵} زر در فزع انتظار باشد

☆ نسخه‌ها: ل، ط، ت، ع، د، م، ق، ص، ج

- ۱- ع: در نفاذ امر گر ۲- این بیت در ک، د، نیست.
 ۳- ص: معراج ماه - م: معراج
 رای ۴- ک: دادش ۵- ع، د: آرزو را ممتلی ۶- م: آسمان را دور ۷- ط:
 اختران ۸- ع: تدبیراوی ۹- د: تقدیر ۱۰- ک: باز گرد ۱۱- در نسخه اصل
 عنوان این قصیده مدح مودود شاه است. ۱۲- ک، ع: فرمان ده او ۱۳- ق: که باز چترش
 ۱۴- این بیت از نسخه ت افتاده است. ۱۵- ق: زمام عشقش

وز خطبه^۱ چو تحمید او بر آید
تختی که نه فرمان او فرازد
تاجی که نه انعام او فرستد
با تیغ^۲ جهادش نمود کاری
گردی که برانگیخت موکب او
نعلی که بیفکند مرکب او
در مجرفه^۳ قراش مجلسش را
آری عرق ابر نوبهاری
لیکن چو ببازار چرخش آری
شاها زبی آنکه شاعران را
گفتم که حدیث عراق گویم
چون سلك معانی نظام دادم
الهام الهی چه گفت گفتا
چون سایه ما را مدیح گوید
خسرو بسر تازیانه بخشد
ای سایه آن پادشا^۴ که ذاتش
روزی که ز آسب^۵ صف^۶ هیجا

دین در طرب^۲ افتخار باشد
حاشا که پسر^۳ عم دار باشد
کی گوه^۴ر آن شاهوار باشد
از جمجمه^۵ ذوالخمار باشد
بر عارض جوزا^۶ عذار باشد ۵
در گوش فلک گوشوار باشد
مکنون جبال و بحار باشد
در کام صدف خوشگوار باشد^۷
در دیده خورشید خوار^۸ باشد
این واقعه^۹ گفتن شعار باشد ۱۰
گر خود همه بیتی سه چار باشد
زان تا سخنم آبدار باشد
آنها که خرد هیچ یار باشد
با ذکر عراقش چه کار باشد
چون ملک عراق ارهزار باشد ۱۵
آزاد ز عیب و عوار باشد
صحرای فلک پر غبار باشد

۱- ت : از خطبه - ص : در خطبه ۲- م : در طرب و ۲- ل : حاشا پسر - ت : حاشا که بجز
۴- ع ، د : کو گوه - ك ، ط : گر گوه ۵- ط ، ق : تانیغ ۶- ل ، ط : از جمجمه
۷- ك : بر عارض حورا ۸- ص : محرفه - ر : مجرفه - ف : محوقه - ط : مکنسه ۹- بیت زیر
را نسخه م اضافه دارد :

۱۰- ع ، ق : خار ۱۱- ت : این قاعده ۱۲- ع : پادشه ۱۳- ت ، ع : آشوب
وانجا که بنماید کهر درکان
طرف مگو کوهسار باشد ؟

- وز زلزله حمله سواران
وز نوک سنان خضاب گشته^۱
نکبای علم در^۲ سپهر پیچد
چون رایت منصور تو بجنبد
۵ میدان سپهر از غریو انجم
چون شعله کشد آتش سنان
چون سایه رمحت کشیده گردد
چون لاله تیغ شکفته گردد
در دست تو گوئی که خنجر تو
۱۰ خون در جگر^۳ پردلان بجوشد
تا چشم زنی بر ممر سمتی
از چشمه شریاب خصم بینی
جز رایت تو کسوتی که دارد
الحق ظفر و فتح کم نیاید
۱۵ تا دایه تقدیر آسمان را
ملکت^۴ چو جهان^۵ پایدار باد^۶
باقی بدوامی که امتدادش
روشن بوزیری که مملکت را
- اوتاد زمین بی قرار باشد
اطراف هوا لاله زار باشد
بباران کمان بی بخار باشد
بس فتنه که در کارزار باشد
پر ولوله زینهار^۷ باشد
پروین ز حساب شرار باشد
بر منهزمان سایه^۸ بار باشد
در عالم نصرت بهار باشد
در دست علی ذوالفقار باشد
گر رستم و اسفندیار باشد
کاعلام ترا رهگذار باشد
دشتی که پر از جویبار باشد
کش فتح و ظفر بود و تار باشد
آنها که مدد کردگار باشد
فرزند جهان در کنار باشد
خود ملک چنین پایدار باشد
چون عمر ابد بی کنار باشد
از جد و پدر یادگار باشد

۱- ط: کرده ۲- ج: یکپای علم بر ۳- ق، ص: پرولوله وزینهار ۴- م، ک: سایه دار

۵- در ک، ت، ازاین دویست مصرع دوم و سوم آن افتاده و بیت بدین صورت آمده است:

چون شعله کشد آتش سنان بر منهزمان سایه بار (دار) باشد

۶- ق: ملکی ۷- ص: زجهان ۸- ک، ع: یابی - ق: بینی

- آن صاحب عادل که کار عدلش
 آن صدر که در بارگاه جاهش
 آن طاهر طاهر نسب که پاکی
 طاهر نبود گوهری^۱ که نشوش
 صدرا ملکا صاحباً تو آئی
 تدبیر تو چون کار ملک سازد
 تمکین تو چون حکم شرع راند
 با داست بدست ستم ز عدالت
 خونست دل فتنه از شکوهت
 عفت ز پی جرم کس فرستد^۲
 حزمت بسر وهم راه^۳ داند
 رازی که قضا رنگ آن نبیند^۴
 گردون نپذیرد فساد و نقصان^۵
 خورشید کسوف فنا نبیند
 ملکی که درو عزم ضبط کردی
 در حال برو رکنها بجنبید
- در دولت و دین گیرودار باشد
 تقدیر ز حجاب بار باشد
 از گوهر او مستعار باشد
 در پرده پروردگار باشد ؟
 ۵ کت ملک بجان خواستار باشد
 بردست^۶ سلیمان سوار باشد^۷
 بردوش مسیحا غیار باشد
 چونانکه بدست چنار باشد
 چونانکه دل گفته نار^۸ باشد
 ۱۰ نفس تو چنان بردبار^۹ باشد
 رای تو چنان هوشیار باشد
 نزد تو چو روز آشکار باشد
 تا قدر ترا یار غار^{۱۰} باشد
 تا قصر ترا پرده دار^{۱۱} باشد
 ۱۵ گر باره چرخش حصار باشد
 گر چون^{۱۲} قافش^{۱۳} وقار^{۱۴} باشد

- ۱- ج : بود آن گوهری ۲- ک ، د : بر بام - ج : بر باد - ت : در دست ۳- دو بیت زیر
 قبل وبعدیت : « تدبیر تو چون ... » در نسخه م افزوده شده که در نسخ دیگر نیست :
 چون کوکبه جاه تو بجنبید مرئیخ بنوک آن سوار باشد
 گر عدل ترا احتساب آید عیسی پس از این بی اعتبار باشد ؟
- ۴- ل : دل اندر انار - د : اندر دل انار - ک : چونانک در دل انار - م : چون دانه که اندر انار
 ۵- ق : دواند ۶- م : حلم تو چنان پرده دار ۷- ج : وهم راز ۸- ع : او نداند
 ۹- ط : فساد نقصان ۱۰- ط : پرده دار ؟ - م : تا نصرت ترا پرده دار ۱۱- ط : یار غار
 ۱۲- ک : گر چون قافش ۱۳- د ، ک : دوار

دهلیز سرا پرده^۱ رفیع^۲ تا روی^۳ سوی آن دیار باشد
 جنبان شده بینی بسوی حضرت
 گر سایر آن وحش و طیر گردد^۳
 زان پس همه^۴ وقتی بیارگاهت^۵
 ۵ دانی چه سخن در عراق مشنو
 تقدیر^۶ چنان کن که روی عزم
 عزم تو قضائست ملزم^۸ آری
 بی پستی عزم تو در ممالک
 هر چ آن تو کنی از امور دولت
 ۱۰ کاینجا که مرادت عنان بتابد
 و اینجا که قضا با تو عهد بندد
 هر چند چنان خوبتر که خصمت
 می شایدم از بهر غصه خوردن
 صدرا بجهان در دفین^{۱۲} طبعم
 ۱۵ کز میوه تلفیق لفظ و معنی^{۱۴}
 چون کلك^{۱۶} تفکر بدست گیرد
 در دولت تو همچو دولت تو
 صاحب سخن روزگارم آری

- ۱- ج: رفیعش ۲- ک: ت: تارو ۳- ق، د: باشد - ک: باشند ۴- ک: پس که همه ۵- م:
 بیارگاهش ۶- ک: دیدار صغار ۷- م: تدبیر ۸- ط: میرم ۹- ع: انتظار ۱۰- م:
 حق گذار؟ ۱۱- ک: دراز ۱۲- ط: از دفین - د، ق: در یمین ۱۳- م: کاترا نه یمین
 نه یسار ۱۴- د: لفظ سفتی ۱۵- ط: چوباغی بیار - ک، د: باغ بهار ۱۶- د: ملک؟
 ۱۷- م، ع: نه چنین

کاش چرخ برین درجوار باشد	کاند ^۱ کشف خاک بارگاهی
از غیرت او دلفکار باشد	در مدح وزیری که جان آصف
صاحب سخن روزگار باشد	عمری سخن عذب پخته راند ^۲
نیکی و بدی در شمار باشد	تا زیر سپهر کبود کسوت
چونانکه بدان اعتبار باشد	هر نیک و بدی کز سپهر زاید
الا که ترا اختیار باشد	امکان نزولش مباد بر کس
تا ملک جهان را مدار باشد	جز بر تو مدار جهان مبادا

۶۰- ایضاً در مدح سلطان سنجر[☆]

بحر خفیف اصلم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

دل و دست خدایگان باشد	گردل و دست بحر و کان باشد
در جهان پادشه نشان باشد ^۴	شاه سنجر که کمترین بنده اش ^۳
بر جهان چون قضا ^۵ روان باشد ^{۱۰}	پادشاه جهان که فرمائش
هر که زابنای انس و جان باشد	آنکه با داغ طاعتش زاید
هر چه زاجناس بحر و کان باشد ^۷	وانکه ^۶ با مهر خازنش روید
گرچه يك مشت استخوان باشد ^۹	دسته خنجرش ^۸ جهانگیرست
امن بیرون آسمان باشد	عدلش ار با زمین بخشم شود

☆ نسخه‌ها: ت، ک، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- ط، ت: اندر ۲- ع: زاید ۳- ج: خدمش ۴- بیت اول از نسخه ع و بیت دوم از نسخه ک اقتاده است. ۵- ت: چون قضا بر جهان ۶- ک: آنکه ۷- از نسخه ق اقتاده است. ۸- ج: قبضه خنجر ۹- این بیت از ت، ک، ق، م، اقتاده است.

- قهرش^۱ ارسایه بر جهان^۲ فکند
 مرگ را دایم از سیاست او
 هر کجا سگه شد بنام و نشان^۴
 هر کجا خطبه شد بنام و بیانش^۵
 ۵ ای قضا قدرتی که با حزم^۶
 رایت آیتی که در حربش^۷
 می‌نگویم^۸ که جز خدای کسی
 گویم از رای و رایت شب‌وروز
 رای تو رازها کند پیدا
 ۱۰ رایت فتنها کند پنهان
 لطف از مایه وجود شود
 بآست اربانگ بر زمانه زند
 نبود خط روزی مجری
 نشود^{۱۰} کار عالمی بنظام
 ۱۵ در جهانی واز جهان پیشی
 آفرین بر تو کفرینش را
 روز هیجا که از درخش سنان
 در تن ازدهای رایتها
- زندگانی در آن جهان باشد
 تب لرز^۳ اندر استخوان باشد
 بخل بی‌نام و بی‌نشان^۴ باشد
 نطق را دست بر دهان باشد
 کوه بی‌تاب و بی‌توان باشد
 فتح تفسیر و ترجمان باشد
 حال گردان و غیب‌دان باشد
 دو اثر در جهان عیان باشد
 که ز تقدیر در نهان^۵ باشد
 که چو اندیشه بیکران باشد
 جسم را صورت روان باشد
 گرگ را سیرت شبان باشد
 که نه دست‌تو در^۶ ضمان باشد
 که نه پای^{۱۱} تو در میان باشد
 همچو^{۱۲} معنی که در بیان باشد
 هر چه گوئی چنین چنان باشد
 گرد را کسوت دخان باشد
 باد را اعتدال جان باشد

۱- م : تیغش ۲- ص : بر زمین ۳- ت : تب مرگ - ج : تب ولرز ۴- ت : بنام‌نانش -
 م : بنام سخاش ۵- ت : بنام بیانش - ع : بنام سخاش - م : بنام و نشان ۶- ق : با حزمش
 ۷- ص : با حرفش - م : که در حرفش ۸- ت : من‌نگویم ۹- ق : که نه دست توانش
 ۱۰- ج : نرسد ۱۱- ع ، م : گرنه پای ۱۲- ص : چون معانی

- شیر گردون چو عکس شیر در آب
پیش شیر علم ستان باشد
- هم عنان امل سبک گردد
هم رکاب اجل گران باشد
- هر سبو کز اجل شکسته شود
بر لب چشمه سنان باشد
- هر کمین کز قضا گشاده شود
از پس قبضه کمان باشد
- اشک بر دره های سیمایی
نسخت^۱ راه کهکشان باشد
- چون بجنبد رکاب منصورت
آن قیامت که آن زمان باشد
- هر که را شد یقین که حمله تست
پای هستیش بر گمان باشد^۲
- روح روح الامین در آن ساعت^۳
نه همانا که در امان^۴ باشد
- نبود هیچکس بجز نصرت
که دمی با تو همعنان باشد
- هر مصافی که اندرو^۵ دو نفس
تیغ را با کفت قران باشد
- صدقران طیر و وحش را پس از آن
فلک از کشته میزبان باشد
- خسروا بنده را چو ده سالست
که ندیمان مجلس ار نشود
- بخرش پیش از آنکه بشناسیش^۶
که همی^۷ آرزوی آن باشد
- چه شود^۸ گرترا در این یک بیع^۹
از مقیمان آستان باشد
- یا چه باشد که در ممالک تو^{۱۰}
وانگهت^{۱۱} رایگان گران باشد
- دست بوسیدنی زیان باشد^{۱۲}
دست بوسیدنی زیان باشد
- شاعری خام قلمبان باشد
شاعری خام قلمبان باشد

۱- ع ، ص : نسخه ۲- این بیت از نسخه ق افتاده است . ۳- ع : در آن حالت

۴- ت : که با امان ۵- م : اندر آن ۶- ت : که همیشه ۷- ع : بفروشی

۸- ج : کانگهت ۹- ک ، ت : چبود ۱۰- ج : درین سودا ۱۱- بیت زیر در نسخه

م افزوده شده است :

یا چه باشد که روز کی چندی
گر دلسی از تو بر کران باشد

۱۲- م ، ت : ممالک شاه

لیکن اندر^۱ بیان مدح و غزل
موی مویش همه زبان^۲ باشد^۳
تا شود پیر همچو بخت عدوت
هم درین دولت جوان باشد
تا هوای^۴ خزان بهمن و دی
زرگر باغ و بوستان باشد
باغ ملک ترا بهاری باد
نه چنان کز پیش^۵ خزان باشد
خطبها را زبان بذکر تو تر^۶
سیکها را دهان بنام تو باز
تا ز زر در جهان نشان باشد
مدت لازم زمان و مکان
تا زمان لازم^۷ مکان باشد
همت ملک بخش و ملک ستان
تا بگیتی ده و ستان باشد^۸
در جهان ملک جاودانت باد
خود چنین ملک جاودان باشد

۶۱ - تقاضاء شریف از مخدوم^{۱۱}

بهر رمل مثنی محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای خداوندی که هر که از طاعت سر بر^{۱۲} کشد
روزگارش خط خندان تا ابد بر سر^{۱۳} کشد
گر سموم قهر تو بر موج دریا بگذرد
جاودان از قعر دریا باد خا کستر کشد
ورنسیم لطف تو بر شعلۀ^{۱۴} دوزخ وزد
دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد

- نسخهها: ل، ط، ک، م، ع، د، ق، ص
۱- ک، ت: گرچه اندر ۲- ک، ت: زبان زبان ۳- این بیت در ع نیست. ۴- ع: روزگار
نه هوای ۵- ع: کز پس ۶- ق: تونیز ۷- ق: تا ابد ۸- ک، ع: زبان
۹- ع: لازما ۱۰- نسخه ع این بیت را ندارد. ۱۱- این قصیده در چند نسخه خطی در
جزو قصاید ذکر شده که از جمله در نسخه ط، ک، است و در نسخه اصل جزو قطعات آمده است.
۱۲- ک: هر که از خدمت گردن-د: هر کز خدمت سر بر- م، ل: هر کز طاعت سر در ۱۳- ک،
ط: در سر ۱۴- ط: بر آتش.

روئق عالم تصرّهای کلاکت می دهد
بر مسیر کلاک تو ترتیب عالم واجبست
تیر گردون کیست باری در همه روی زمین
گر ز بهر تیر شه گلبن کند پیکان رواست^۱
صاحباً گر بنده را تشریف خاصست آرزوست
کیست آخر کو نخواهد کز پی تشریف تو
آسمان را گر نوید جامه سگبان دهی
تا عروس بوستان را دست انصاف بهار
روئق بوستان عمرت باد تا این شعر هست
ورنه تأثیر حوادث خط بعالم در کشد
تا باستحقاقش اندر سلك نفع و ضرر کشد
کو بدیوان قدیر يك حرف برد فتر کشد
بید باری کیست کاند باغ^۲ شه خنجر کشد
تا بدان دامن ز جیب آسمان برتر کشد^۵
ذیل تاریخ شرف در عرصه محشر کشد
در زمان دراعه پیروزه از سر بر کشد
از ره مشاطگی در حلیه وزیر^۳ کشد
کابر آذاری^۴ همی در بوستان لشکر کشد

۶۲- در مدح جلال الوزراء احمد بن محمد^۵

هزج مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف
مفعول^۱ مفاعیل^۲ مفاعیل^۳ فعولن

خیزید که هنگام صبح دگر آمد
نزدیک خروس از پی بیداری^۶ مستان
خورشید می اندر افق جام^۷ نکوتر
از می حشری به که در آرند^۸ بمجلس
شب رفت و ز مشرق علم صبح بر آمد^{۱۰}
دیر یست که پیغام نسیم سحر آمد
چون لشکر خورشید با آفاق در آمد^۹
ز اندیشه چو بر^{۱۱} خواب خماری^{۱۱} احشرا آمد

نسخه‌ها: ل، ط، م، ت، ک، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ع: دو دست ۲- ط: تا در باغ ۳- ک، ع: حلیه زیور ۵- م: آزادی
- ۵- عنوان قصیده از نسخه م است و در بعض نسخ عنوان قصیده چنین آمده: «در مدح صدر معظم ابوالفتح طاهر گوید» ۶- ک: هشیاری ۷- د، ق: می اندر فلک جام - ع: می اندر جام از جام
- ۸- ع، د، م: بر آمد ۹- ک، ع: در آید - ج: در آریم ۱۰- ط: بر عقل چو از
- ۱۱- ع: خواب خماری - م: خواب و خماری

آغاز نهید از پی می بی خبری را^۱ کز مادر گیتی همه کس بی خبر آمد
 بر دل نفسی انده گیتی بسر آرید^۲ گیرید^۳ که گیتی همه یکسر بسر آمد
 بر بوک و مگر^۴ عمر گرامی مگذارید خود محنت ماجمله بوک و مگر^۵ آمد
 ای ساقی مه روی در انداز و مرا ده زان می که رزش مادر و لاهوش پسر^۶ آمد
 ۵ بر من مشکن بیش که من توبه شکستم زان دست که صد قلزم از ویک شمر آمد
 از دست گهر گستر دستور شهنشاه دستی نه محیطی که نوالش گهر آمد
 دستور جلال الوزرا کز وزرا اوست آن شاخ که در باغ جلالت ببر آمد^۷
 صدری که تر و خشک جهان فانی و باقی بر گوشه خوان کریمش^۸ حاضر آمد
 جزیر در او قسمت روزی نکند بخت آری چکنند چون در رزق^۹ بشر آمد
 ۱۰ هر گز چو فلک^{۱۰} راه سعادت نکند گم آن را که فلک سوی درش راهبر آمد
 بی نعمت^{۱۱} اوبیخ^{۱۱} بقا خشک لب افتاد با همت او شاخ سخا^{۱۲} بارور آمد
 از همت او شکل جهانی بکشیدند در نسبت او کل^{۱۳} جهان مختصر آمد
 ای شاه نشانی^{۱۴} که ز عدل تو جهان را در وصف نیاید که چه بختی بدر^{۱۵} آمد
 عدل تو همائست که چون سایه بگسترد خاصیت خورشید در آن بی خطر آمد
 ۱۵ نام تو بسی تربیت نام عمر داد^{۱۶} زان روی که عدل تو چو^{۱۷} عدل عمر آمد
 سرمایه دریا^{۱۸} نه ببازوی دلت بود زین روی دفینش ز کران بر حذر آمد

- ۱- ص: آواز دهید از پی می بی خبران را ۲- ك: آريت ۳- ك: گيريت ۴- ع: بوك مگر
 ۵- ط، ع: پدر آمد ۶- نسخ اصل و ت، ع، د، م، این بیت را ندارد. ۷- ق: نعمش
 ۸- ص: چون در ارزاق - ع: قسمت رزق ۹- ك: هوا ۱۰- ت: بر نعمت ۱۱- ك:
 شاخ ۱۲- ك: بقا ۱۳- ق: او شكل ۱۴- م، ك: ای، صدر جهانی - ط: ای شاه نشانی،
 و سایر نسخ: ای شاه جهانی؟ ۱۵- ك: سختی بدر - ق: چه بختی بسر ۱۶- ك، ع، د:
 عمر کرد - ص: نكو كرد ۱۷- د: عدل تو مگر ناسخ ۱۸- ق: سرمایه دینی

- کان در نظر رای تو نامد^۱ ز حقیری
 بی دست تو کس را بمرادی نرسد دست
 درشان نیاز آیت احسان و ایادیت
 بر تو قدیمیست چنان کز ره تقدیر^۲
 عزم تو چه عزمیست که بی منت تدبیر
 عالم که زنه برد^۳ بحیلت کلهی کرد
 گردون که پی وهم مهندس نسپردش
 اول قدم قدر تو بود آنکه چو برداشت
 صاحب که بسیر قلمش تیغ سکون یافت
 اوصاف تو در نسبت آوازه^۴ ایشان
 در امر تو امکان تغیر نهفتند
 در کین تو امید سلامت نهاده^۵
 دشمن کمر کین تو ازیم تو بر بست^۶
 از آتش باس تو مگر دود ندیدست
 باس تو شهابیست که در کام شیاطین
 خصم توچه^۷ پروانه شود صاعقه را
-
- ۱- د : ناید ۲- ک : که رای تو از آن در
 ۳- د : بوئیدن ۴- د ، ق : در تقدیر
 ۵- ع ، د : که ز نه پرده ۶- ت : اندیشه تأیید ترا - ج : اندیشه تدبیر ترا ۷- ت ، ع :
 که ز سیر - ق : که ز سر ۸- ت : کان بیر ۹- ع : وصف تو در آوازه هر نسبت
 ۱۰- ت : بنهادند ۱۱- ص : در بست ۱۲- این بیت از ک افتاده است . ۱۳- ص :
 با حدتش ۱۴- ع ، د : شرار گذر ۱۵- ک : چو پروانه - نسخ دیگر : چه پروانه
 ۱۶- اصل : دود زاختر

تو ساکنی و خصم تو جنبان و چنین به
 عنقا که ز نازك منشی جای نگه داشت
 وز هر زه روی سر چو بهر جای فرو کرد
 ای ملک ستانی که ز درگاه تو بر خاست
 ۵ من بنده کز این پیش نزد زخم درشتی
 در مدت ده سال که این گوشه و سکنه
 هر نور و نظامی که در آمد ز در من
 گردون جگرم داد که احسان نهد دل کرد
 صدرا تو خداوند قدیمی نه مرا بس
 ۱۰ اقران مرا زر ز طمع بیش تو دادی
 از خدمت فرخنده تو باز نگشتند
 انعام تو بر اهل هنر گرچه بحدیست
 نظمی که در احوال من آمد همه وقتی
 جانم که در نقش هوای تو گرفتست^۹
 ۱۵ اقبال ز توقیع تو نقشی بنمودش^{۱۱}
 از تو نگزید که تو در قالب عالم
 تا در مثل آرند که اندر سفر عمر

زیرا که سکون^۱ حلیت کل سیر آمد^۲
 هر گز طرف دامنش از عار تر آمد
 يك سال زغن ماده و یکسال نر آمد
 هر مرغ که در عرصه ملکی بپر آمد
 گردون که نه احوال من اورا سپر^۳ آمد
 در قبه اسلام مرا مستقر آمد
 از جود تو آمد نه ز جای دگر آمد
 آن توز دل بود از آن بی جگر آمد
 آنرا که هنرهای من اورا سمر^۴ آمد
 زان در تو سخنشان^۵ همه چون آب زرا آمد
 هر گز که نه تشریف توشان بر اثر آمد
 کز شکر تو کام همه شان پر شکر آمد
 از فضل تو آمد نه ز فضل و هنر آمد
 پاینده تراز نقش حجر بر حجر^۶ آمد
 هر لحظه که^۷ بر غر فیه سمع و بصر آمد
 جانی و یقین است که جان ناگزیر آمد
 جان مرکب و دم زاده جهان^۸ رهگذر آمد

۱- م : سکان ۲- این بیت از ك اقتاده است. ۳- ط ، ك : من آنرا سپر - د : من آنرا بس

۴- ص : هر روز ۵- ق : چه کرم ۶- ج : احسان تو آن بود که ۷- ق : آنرا ثمر -

این بیت و سه بیت بعد آن در نسخهای اصل، ب، د، ع، م، نیست. ۸- ط : زان در سخنشان

۹- اصل ، م : تو همیشه - د : تو وطن ساخت ۱۰- ل ، ط : در حجر ۱۱- ع : نمودش

۱۲- ع : هر گز که نه ۱۳- ك ، د : دم زاده جهان

یکدم ز جهان جان تو جز شادمبادا کز یک نظرت بر گک چنین صدسفر آمد
مقصود جهان کام تو بادا که بر آید^۱ زان کز تو بر آمده همه کامی که بر آمد^۲

۶۳- در مدح اکفی الکفات امیر ضیاء الدین احمد همدی[☆]

بحر مجتبیٰ مخبون اصلم عروض و ضرب

مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فع لن

خدای جل جلاله زمن چنین داند	که هر که نام خداوند بر زبان راند
چو از دریچه گوش اندر آیدم بدماغ	دلم بدست نیاز از دماغ بستاند
حواس ظاهر و باطن که منهیان داند	یکی ز جمله هر دو گروه نتواند ^۵
که پیش خدمت او از دو پای بنشیند	چو دل در آرد و بر جای جانش بنشانند
زهی بنای عقیدت که روزگار ازو	بمنجنیق اجل خاگ هم نریزاند
مگر هوای تو اصل حیات شد که قضا	برات عمر بتوقیع او همیراند
خصایصی که هوای تراست در اقبال	خرد درو بتحیر همی فروماند
بخواجگیم رسانید بخت و موجبش این ^۶	که روزگار مرا بنده تو میخواند ^{۱۰}
کجا بماند ^۷ که اقبال تو بدست قبول	طرایف ^۸ سخنم را همی نگرداند ^۹
چو مدحت تو بر انگیزد اسب فکرت من ^{۱۱}	زجوی قوت ^{۱۲} ادراک عقل بجهاند
چوپای من بود اندر رکاب خدمت تو	عنان مدت ^{۱۳} من چرخ بر نگرداند
بنعمت تو که گر در مصافگاه اجل	قضا بزور تمامم ز زین بجنباند

☆ نسخه ها: ل، ط، ک، م، ع، ق، ص، ج

۱- اصل: که برآمد - ق: که بزیاید ۲- م: کامی بسر آمد ۳- ع: ز دل در آید

۴- م: بیای ۵- ک، م: موجب این - ع: موجب آن ۶- ط: نماند ۷- ط: طرایق

۸- ک: نبراند - ق: نمی راند ۹- م: فکرت را - ک: فکرت ما ۱۰- ق: قدرت

۱۱- ج: مدحت .

- مراد گر هنری نیست این دو خاصیت^۱ است
 نه در مناصب اقران حسد بیازارد
 فلک^۲ چو کان گهر^۳ دید خاطر مرسید
 چو نام دولت اکفی الکفات^۴ بردم گفت
 ۵ توئی که ابر ز تأثیر فتح باب گفت
 بسیم نام نکو میخوری زیان نکنی
 عنان بابلق ایام ده که رایض او
 غبار مو کب میمون^۵ت از بسیط زمین
 ز بهر تکیه^۶ او گر نه عزم فسخ کند
 ۱۰ تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت
 جهان بآب وفا روی عهد می شوی
 زمانه مهره تشویر باز چید چو دید
 تو در زمانه بسی از زمانه افزونی
 همیشه تا که ز تأثیر چرخ و گریه ابر
 ۱۵ لب نشاط^۷ تواز خنده هیچ بسته میاد
 که هر کر ابود از مردمانش گرداند
 نه در صدور بزرگان طمع بر نجانند
 که این که دادت و جز راستیت^۸ نر هاند
 بکار دولت اکفی الکفات^۹ می ماند
 تواند از همه آب حیات باراند
 برین بمان که ز مردم همین همی^{۱۰} ماند
 سعادت نیست که در مو کب تو میراند
 ۸ سوی محیط فلک چون عنان پیچاند
 سپهر گوشه مسند ز ماه بفشاند^{۱۱}
 ز بام گیتی تقدیر بد همیراند^{۱۲}
 فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند
 که فتنه با تو همی باز^{۱۳} و همی ماند
 اگر زمانه نداند خدای می داند
 دهان غنچه گل را صبا بخنداند
 که خصم را بسزا خنده تو گریاند



۱- ق : این چه خاصیت ۲- ك ، ع : خرد ۳- ج : هنر ۴- ط : راستیش ۵- ع : الکفاته
 ۶- اصل : همی همین - ك ، ع : همی همی ۷- ك : میمون را ۸- ص : بجنابند ۹- ك : نکته
 ۱۰- ك : زمانه بفشاند ۱۱- ف : نمیراند ۱۲- ع : تازد ۱۳- اصل ، ط : لب مراد

۶۴- در مدح رکن الدین مفتی گفته در وقتی که حکیم با تاج همزاد

نزاع و دهوانی داشته و مائل بوده که آن مرافعه پیش او برند

و تاج همزاد به مفتی دیگر میل داشته است^۱

مضارع اخرب مکفوف مقصور
مفعول فاعلات مُفاعیل مُفاعِلان

آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند	دردین چو اعتصام بحبل متین کنند
از بهر کسب مرتبه نقش نگین کنند	دین پروری که داغ ستورش مقر بان
بر دست و کلک و فتوی او آفرین کنند	ارواح انبیا ز مقامات آخرت
هر گه که بر سپهر حدیث زمین کنند	از شرم رأی اورخ خورشیدخوی کند
هر شب مذکریش ^۲ شهو و سنین کنند ^۵	اطراف مدرسه اش بزبان صدا چو دید ^۲
هر بامدادش ابلق ایام زین کنند	خورشید کیست ^۴ چاکر رأیش از این سبب ^۵
در کنج خانه خردش زان دفین کنند	نقدیست نکته اش که دارد عیار وحی ^۶
در شرع از طریق نهان کمین کنند	ای تاج با کسی که مدار شریعتست
کانبجات با مخنث و مطرب قرین کنند	صاحب قرآن شرع بجائی توان شدن
چون نسبت ^۸ بخدمت شیرعربین کنند ^{۱۰}	مجلس بدوش کربه شکاران ^۷ چراشوی
زان التفاتها که بصوت حزین کنند	یک التفات اوز تو گر منقطع شدی ^۹
کازادگان بخیره ترا پوستین کنند	منکر مشوا زین که درین پوست نیستی ^{۱۰}

☆ نسخه ها : ل ، ط ، ق ، ص ، ج

۱- در نسخه ل جزو قطعات آمده است . ۲- ل : چو در ۳- ل : مکرری ۴- ق : گشت

۵- ل : وزین سبب ۶- ص : ق : روح ۷- ط : بدرس کربه شکالان - ل : نگاران ۸- ل :

نسبت است ۹- ط ، ق : شود ۱۰- ق : پرده بیشتر

ای نایب محمد مرسل روا مدار تا با من این مکاوحت از راه کین^۱ کنند
چندان بقات باد که تأثیر لطف صنع از برگ اطلس وز گیا انگبین کنند
شرع از تو سرخ روتو چو گل تازه روی تا^۲ تشبیه چهرها بگل و یاسمین کنند

۶۹- در مدح امیر عزالدین طوطی باک^۳

بحر مجتث مثنیٰ مقصور
مفاعلهن فعلاطن مفاعلهن فعلاطن

خراب کرد بیکبار بخل کشور جود نماید^۴ در صدف مکر مات گوهر جود
۵ وبال گشت همه فضل و علم و راحت و مال شرنگ کشت همه نوش و شهد و شکر جود
برفت باد مرو^۵ بگشت خاک وفا بیست آب فتوت بمرد آذر جود
نخفت فتنه^۶ و بی جفت خفت شخص هنر نما ندهمت و بی شوی ماند دختر جود
فلک بمهر نشد یک نفس^۷ مطیع خرد جهان بکام نشد یک زمان^۸ مسخر جود
دریده گشت بزوبین نا کسی دل لطف بریده گشت بشمشیر^۹ ممسکی سر جود
۱۰ نمیدمد بمشامم نسیم^{۱۰} سنبل عدل نمیدهد بدماغم بخار عنبر جود
بصدق نیست در این عهد^{۱۱} بخت ناصر جاه بطبع نیست در این عصر^{۱۲} ملک غمخور جود
هلاک گشت عقاب اهل ز گرسنگی مگر نماید بیرج شرف کبوتر جود

☆ نسخه‌ها: ل، ک، ط، ت، ع، د، ق، ص، چ

- ۱- ط: از راه دین ۲- ل: چو گل تا ز روی حسن ۳- عنوان از نسخه اصل است و در بعض نسخ عنوان قصیده چنین آمده: «مدح السلطان غیاث الدین ابن شجاع محمد بن سلیمان».
- ۴- م: بماند ۵- ق: محبت، م: مودت ۶- م: بغاست فتنه ۷- ع، د: یک زمان ۸- ع، د: یک نفس ۹- ت: عصر ۱۰- ط، ت: درین عهد

چرا فروغ نیابد^۱ هوای سال امید
وجود جود عدم گشت نیست^۲ هیچ شکی
کنون که صبح خساست بشرق بخل دمید^۳
سهیل عدل نتابد بطرف قطب شرف
در این هوس که خرامنده ماه من^۴ برسید
لبش بنوش بیا کنده لطف صانع لطف
بخشم گفت که چندین برسم بی ادبان
امید جود مبراز^۵ جهان کنون که گشاد
بعون همت سلطان عصر و شاه جهان
خدایگان سلاطین ستوده عز الدین
جهانگشای ولی نعمتی که همت او
طری بمکرم جود^۶ اوست سوسن ملک
بفهم حکمت او حاصل است مشکل علم
نهفته در دل داهیش^۷ بخت ذات کرم^۸

که آفتاب هنر رفت^۹ درد و پیکر جود
که در جهان کرم کس ندید منظر جود
درون پرده شود آفتاب خاور جود
سپهر ملک نگردد بگرد محور جود^{۱۰}
بشکل عربده بر من کشید خنجر جود
رخش بمشک نگاریده^{۱۱} صنع داور جود
مگوی مرثیه^{۱۲} جود در برابر جود
فلک بطالع فرخنده بر جهان در جود
شجاع دولت و سالار ملک و صفدر جود
کمال ملک^{۱۳} و داهییم عدل و مفخر^{۱۴} جود
همیشه هست بانعام روح پرور جود
قوی بتقویت کلک^{۱۵} اوست لشکر جود
بوهم همت او ظاهر است مضمهر جود
سرشته در کف کافیش طبع جوهر^{۱۶} جود

۱- اصل : نیامد ۲- ل : هست-ع : نیست ۳- د : رسید ۴- نسخه ط در این موضع
یت زیر را اضافه دارد :

از آن گهی که سخا در حمایت کف تست برید خنجر^۱ بخل آسمان بخنجر جود
۵- ع : که خرامنده یارمن - ک : که نگارنده یارمن - ص ، د : که خرامان نگارمن ۶- ک ،
ع : صنع صانع ۷- م : نگارنده ۸- ت : مرثیه - ک : مرتبت ۹- چ : جود و
هنر در ۱۰- ک : ع : ملک ۱۱- ک : تاج و معجز ۱۲- ص : بمکرم وجود
۱۳- ع : ملک ۱۴- ع : واهیش - چ : و افیش - ص : صافیش ۱۵- د : و کرم
۱۶- ط : کوهر

بیمن^۱ دولت او گشت چرخ خادم ملک
 زهی بحزم و فراست کمال رتبت^۳ و جاه
 توئی بطالع میمون مدام^۵ بابت ملک^۶
 باحتشام^۸ تو فر خنده گشت طالع سعد^۸
 ۵ زعکس تیغ تو تأیید یافت^{۱۱} بازوی عدل^{۱۲}
 غلام ملک تو بر سر نهاد تاج شرف
 ندید^{۱۴} مثل تو هنگام عدل^{۱۵} چشم خرد
 بنازنید^{۱۷} ترا افتخار^{۱۸} بر سر تخت
 صفات حمد^{۲۰} تو در ابتدای مصحف مجد
 ۱۰ زهول جود^{۲۲} تو لاغر شدست فربه بخل
 شدست نام تو مجموع بر وجود کرم
 بعون همت او هست دهر^۲ چاکر جود
 خهی بعزم و سیاست کمال^۴ و زیور جود
 توئی بر آئ همایون همیشه^۷ در خور جود
 باحترام^۹ تو رخشنده گشت^{۱۰} اختر جود
 بنوک کلک تو تشریف^{۱۳} یافت محضر جود
 عروس بخت تو بر روی بست معجر جود
 نژاد^{۱۶} شبه تو هنگام لطف مادر جود
 بپرورید ترا روزگار^{۱۹} بر بر جود
 مثال نعت تو^{۲۱} در انتهای دفتر جود
 زامن بر^{۲۳} تو^{۲۳} فربه شدست لاغر جود
 بدین صفات شدی در زمانه^{۲۴} سرور جود

- ۱- ک، ع، د، بامر ۲- ط: هست دور- ک: هست ملک- ع، د: گشت ملک ۳- د:
 زهی بعون و کفایت کمال و رتبت ۴- ع، ک: بحزم و سیادت جمال ۵- ک: همیشه
 ۶- ط: نایب ملک- د: نایب ملک ۷- ک: مدام ۸- ص، ق: باد طالع بخت- ک: باد
 طالع تو ۹- ع: باحتشام ۱۰- ق: باد ۱۱- ک: تابنده گشت ۱۲- ج: بازوی
 بخت ۱۳- ج: توقیع ۱۴- ص، ق: ندیده ۱۵- ط، ص: عقل ۱۶- ص، ق:
 نژاده ۱۷- ع: نیازمند- ط: بنازید- ص، ق: بیارمید ۱۸- د، ک: ترا روزگار
 ۱۹- د، ک: ترا افتخار ۲۰- ک، ع: صفای مدح- د: صفا و مدح ۲۱- اصل، م: مدح
 ۲۲- ت، ک: کرز- م: تیغ ۲۳- د: زامن تیغ تو- م: زامن کرز تو ۲۴- در حاشیه
 نسخه ط: همواره بادی اندر زمانه

۶۶۔ درمدح امیر علاء الدین محمد *

رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

هر کردار دور گردون ذکر مقصد می رود	یاسخن در سر ^۱ این ^۲ صرح مرمدمی رود
یا حدیث آن بهشتی چهره ^۳ کز بدو وجود	همچو خاتونان درین فیروزه مرفدمی رود
یادر آن حورانسب کودک شروعی میکند	کز تصنع گه مخطط ^۴ گاه امرد می رود
یا همی گوید چرا در کل انسان ^۵ بر دوام	از تحرك ^۶ میل و تحريك ^۷ مجدد ^۸ می رود
برزبان دور ^۹ گردون در جواب ^{۱۰} هر که هست	ذکر دوران علاء الدین محمد می رود ۵
آنکه پیش سایه ^{۱۱} اوسایه و خورشید را ^{۱۲}	در نشستن گفت و گوی صدور و مسند می رود
دانکه ^{۱۳} جز ^{۱۴} در موکب رایش نراند ^{۱۵} آفتاب	رایتش بر چرخ منصور و مؤید می رود
گرچه ^{۱۶} از نائبر نه گردون بدست روزگار	ساکنان خاک را انعام بی حد ^{۱۷} می رود
هر چه ^{۱۸} رفتست از عطیتهای ایشان تا کنون	حاطه الله زویک احسان مفرد می رود
عقل کل کو تا ببیند نفس خاکی کوهری	کرد و عالم گوهر افشانان ^{۱۹} مجرد می رود ۱۰

* نسخه ها: ل، ط، ت، ک، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- ط: در شرح ۲- ک: تاحدیت ۳- ط: بهشتی روی ۴- ت: پیروزه ۵- ل، ع:
- مخیط ۶- ص، م: بر کل ایشان ۷- ق: از محرك ۸- ع، ت،
- ط: مجرد ۹- ک: بر جواب ۱۰- ط: پیش سده ۱۱- ص، ق: سایه خورشید را -
- م: سده خورشید را - ج: پایه خورشید را ۱۲- ع: آنکه - ل: زانکه ۱۳- م: چون
- ۱۴- ق: جاهش نراند - ک، م: رایش براند ۱۵- ک: تا چه ۱۶- ص: گرچه
- ۱۷- ع: دامن افشانان - ت: دامن افشان و

طبعش استقبال حاجتها بدان سرعت کند
دست اورا در سخا تشبیه می کردم بابر
پیش دست او هنوز اندر دیرستان^۳ جود
خاک پایش راز غیرت آسمان بر سنگ زد
۵ گفت صراف قضا ای شیخ اگر ناقد منم
وصف می کنم سمنش را شبی با آسمان^۸
گفت دی بر تیغ کوهی بود دیوان گفتی
ماه بشنید این سخن آسیب زد با منطقه^{۱۱}
ای جوان دولت خداوندی که سوی خدمت
۱۰ جانم از یک ماهه^{۱۴} پیوند نوعیش یافتست
ختم شد بر گوهر^{۱۷} تو همچو مردی مردمی^{۱۸}
دور نبود^{۲۰} کین زمان در مجلس حکم قضا^{۲۱}
نعت تو کی گنجد اندر بیت چندی^{۲۲} مختصر
کندر آن^۱ نسبت زمان کوئی مقید می رود
عقل گفت این اصل باری ناممهد می رود
بر زبان رعد او^۴ تکرار ابجد می رود
تا بگاه چرخ موزون نامعد^۵ می رود
در دیار ما تصرف^۶ فرق^۷ فرق^۷ می رود
گفتم این رفتار بین کان آسمان قدمی رود
آفتابستی که سوی بعد ابعده^۹ می رود^{۱۰}
گفت آیا تا حدیث^{۱۲} نعل و مقود می رود
دولت من سر و قد^{۱۳} یاسمین^{۱۴} خدمی رود
کز کمالش^{۱۵} طعنه در عیش^{۱۶} مغلدمی رود
در تو این دعوی^{۱۷} بصد برهان مؤکدمی رود
بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد می رود
راستی باید سخن در صد مجلد می رود

۱- م : کاندرون ۲- ط ، م : طبع ۳- م : بهارستان ۴- اصل : رعد این ۵- ك : موزن یا معدد - ت ، م : موزون یا معدد ۶- ص ، ت : مابصر فوق - م : من سخن در فرق ۷- ك : فرق فرقت ۸- م : بر آسمان ۹- ك : جویان گفتی - م : پویان گفته ۱۰- این بیت در نسخه ط نیست ۱۱- ق : بر منطقه ۱۲- ع : گفتش آیا با حدیث ۱۳- م : سر سرو قد و یاسمین - ع : من سرو قد یاسمی ۱۴- ك : يك هفته - ط : يك ماه ۱۵- ق : کز کمالش ۱۶- ع : بر عیش ۱۷- ع : ختم تو بر گوهر ۱۸- ك : مرد و مردمی ۱۹- ك : بر تو این دعوی - ج : تو در این معنی ۲۰- ق : مرد و نبود ۲۱- م : بروفق این معنی که رفت - ط : در تو این معنی که رفت - ك : در مجلس حکمت قضا ۲۲- ط : اندر چند بییتی

چشم بد دور از تو خود درست کز بس باس تو^۱ فتنه اکنون همچو یاجوج از پس سد می رود
 دانی از بهر تو با چشم بد کردن^۲ چه رفت آنچه آن با چشم افعی از زیر دمی رود
 تا عروس روزگار اندر شبستان سپهر در حریر ایض و در شعر اسود می رود
 وقف بادا بر جمال و جاه و عمرت روزگار زانکه در اوقاف^۳ احکام مؤبد می رود
 حاجب بارت^۴ سپهداری که در میدان چرخ حزم^۵ را پیوسته با تیغ مهند می رود
 ساقی^۶ بزم سمن ساقی که بر قصر سپهر لهر را همواره^۷ با صرف مورد می رود

۶۷ = در مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی *

مضارع اخرب مقصور

مفعول * فاعلات * مفاعیل * فاعلان

طبعم بعرضه کردن دریا و کان رسید نطقم بتحفه دادن کون و مکان رسید
 هم و هم من بمقصد خرد و بزرگ تاخت^۸ هم گام من بمعبد پیر و جوان رسید
 این دودعود^۹ شکر که جانست بجمرش بدیدید آسمانه و بر^{۱۰} آسمان رسید
 انده بمرد و مفسدت او ز دل گذشت شادی بزاد و منفعت او بجان رسید^{۱۱}
 رنجور بادیه بقضای ارم گریخت مقهور هاویه بهوای جنان رسید^{۱۲}
 بلبل فصیح گشت چو بوی بهار یافت گل تازگی گرفت چو در بوستان رسید
 پرواز کرد باز هوای ثنا و مدح وز فر^{۱۳} او اثر بزمین و زمان رسید

* نسخه ها: ق، ص، ج

- ۱- ك: اگر بس باس تو - ك: کز بس باس تو ۲- ك: خود با چشمه کردن ۳- ط، ك: در اوقات ۴- ق: صاحبایارب - ج: حاجبت یارب ۵- ت، ص: حرب ۶- ص: که در بزم - ك: که در قصر ۷- ع، م: پیوسته ۸- ج: تافت ۹- ص: بدیدید آسمان و نه بر ۱۰- این بیت در ص نیست.

محبوب شد جهان که ز اقلیم^۱ رابعش
 محنت رود چو مدت عنف از زمانه رفت
 عالی سخن بحضرت عالی نسب^۲ شتافت
 دستور شهر یار جهان مجددین که دین
 ۵ محسود خسروان علی بن عمر^۳ که عدل
 آن شه نشان که قدرت شمشیر سرفشان
 نقش بقا چو جلوه گری یافت از ازل
 ای صاحبی که از رقم مهر و کین تو
 در کار کرد کلك تو خسرو چو فتح کرد
 ۱۰ برخاست چرخ در طلب کبریاء تو
 از کبریاء تو خبری هم نمی رسد
 در منزلی که خصم^۴ تو نزل زمانه خورد
 مصروع کرد بر جگر مرگ قهر تو
 دولت وصال عمر ابد جست سالها
 ۱۵ در اضطراب دیده تسکین گشاده شد
 در کرده خدای میاور حدیث رد^۵
 ای خرد بارگاه بلا را ز کام تو
 سلطانی از نیاز در خواجگی زند
 نقد وجود چرخ عیار از در تو برد

۱- ج: که در اقلیم ۲- ق: عالی نسب بحضرت عالی سخن ۳- ر: فیاض خسروان جهان بوالحسن

۴- ق: جلوه گهی ۵- ج: او بابد آن ۶- ق: در دقتی که خشم ۷- ص: خصم تو آخر همان

۸- ص: حدیث رو- ج- حدیث ید ۹- ج: ترا کی نشان ۱۰- این دو بیت در نسخه

تقدیر رزق اگر چه بحکم خدای بود
در عشق مال آز روان شد بسوی تو
مرغ قضاچویر در حکم تو بار یافت
صدرا بروزگار خزان دست^۲ طبع من
گلزار مدح تو بطراوت اثر نمود
شخصم بجد و جهد بفرمان عقل و جان^۴
سی سال در طریق تحیر دلم بتاخت
آخر فلک ز مقدم من در دیار تو
نی نی بسوی صدر هم از لفظ^۷ روزگار
کس را ز سرکشان زمانه نگاه کن
این است و بس که از قبل بخت نیست شد^۸
از فیض جاه باش که از فیض مکرمت
تا در ضمیر خلق نگردد که امر حق
وز بهرۀ زمانه تو بادی که شاه را

توجیه رزق از تو بانس و بجان رسید
هم در نخست گام بدریا و کان رسید
چشمش بیک نظر بهمین آشیان رسید
در باغ مدح تو بگل^۳ وارغوان رسید
این طرفه تحفه بین که مرا از خزان رسید^۵
از آسمان گذشت و باین آستان رسید
اکنون ز خدمت در تو بر کران رسید
آوازه در فکند که جاری زبان^۶ رسید
آمد ندا که بار دگر قلیتبان رسید
تا خام قلیتبان ترا ز این مدح خوان رسید^{۱۰}
از بادۀ محبت تو سرگران رسید
از باختر ثنای تو تا قیروان رسید
نزدیک هر ضعیف و قوی با امان رسید
از دولت تو بهره دل شادمان رسید^۹



۱- چ : توراه ۲- ق : دیده طبع ۳- ق، ص : بگل ارغوان ۴- چ : بانس و جان
۵- چ : که جای-ر: شیرین ۶- ص : زمان ۷- ق ، چ : صدره هم از لطف ۸- ق :
بخت سست شد - چ : مست گشت ۹- این بیت در ص نیست.

۶۸- در مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی ☆

رمل مثمن معجون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دی چو بشکست شهنشاه فلک نوبت بار	وز سرای پرده شب گرد جهان کرد حصار
روی بنمود مهعید بشکلی که کشند ^۱	قوسی از زرطلی ^۲ بر کره ای ^۳ از زنگار ^۴
جرم او ^۵ قابل و مقبولش از آن ^۶ سوتائیر	سیرا و فاعل و مفعولش از این سو آثار ^۷
گاهی از دوری خورشید همی شد فر به	که ز نزدیکی او باز همی گشت نزار
۵- بر از بود سبک روح دبیری که بکلك ^۸	معنی اندر ورق روح همی کرد نگار
سفهش غالب ^۹ و چون بخت لئیمان خفته	خردش کامل ^{۱۰} و چون چشم رقیبان بیدار
مضمرا اندر سخنش هر چه قضارا مقدور	مدغم اندر قلمش هر چه فلک ^{۱۱} را اسرار ^{۱۲}
بود بر تخته او از همه نوعی آیات	بود در دفتر او از همه وزنی ^{۱۳} اشعار ^{۱۴}
کرده در دلو برین منطق و هیأت آسان	کرده در حوت بر آن ابجد و هو ز دشوار
۱۰- باز بر طارم دیگر صنمی سیم اندام	بکفی بر بطن ^{۱۵} سغدی بدگر ^{۱۶} جام عقار

☆ نسخه ها: ل، ط، م، ک، ع، د، ج

۱- د: کشید - ک: کشی ۲- م: طلا ۳- ک: بر کره ای - ف: بر طبقی ۴- ج:

روی بنمود مه سال نو از چرخ فلک باره زین از روی صفحه زنگار

۵- ج: سیرا و ۶- ع: از این ۷- بیت زیر در بعضی نسخ آمده که ظاهراً نسخه بدل بیت متن است و در نسخ ل، م، د، ک نیست:

جرم او گاه پذیرنده ز انجم تاثیر سیرا و باز نماینده زارکان (ع: در ارکان) آثار

۸- ص، ق: که فلک ۹- ط، م: قاصر ۱۰- ل، د، م: غالب ۱۱- ج: قدر

۱۲- در «د، ک، م» این دوبیت نیست. ۱۳- ط: از همه جنسی ۱۴- ع: بر بطن و سغدی بدگر - م: بر بطن و چنگی بکفی

از تبسم لب شیرینش همی شد خسته^۱
 تو آمان با و تد و^۲ فاصله موسیقی
 حضرتی بود بر از طارم او سخت رفیع^۳
 ملکی همچو خرد عادل و هشیار^۴ درو
 گه تهی کرد همی دامن ابر از گوهر
 صد رود هلیز سر پرده او اوج و حسیض
 باد را دخل همی داد بوجهی ز دخان
 باز^۵ میدان دگر^۶ بود و درو شیردلی
 خنجرش گردن ارواح زند روز مصاف
 بی گنبد بسته همی داشت یکی رادر حبس
 خواجه بود از ایشان^۷ همه برتر ز شرف^۸
 سایه عدل پراکنده و نور احسان
 عالم غیب همی دید و نبودش دیده
 بر از و صومعه بود و درو هندوی پیر
 در همه شغلی^۹ چون صبر شتابش اندک
 گاه می دوخت یکی را بکتف بر عسلی

وز اشارت رخ نیکوش همی گشت^{۱۰} فکار
 هم نوا با وتر^{۱۱} و زمزمه موسیقار
 سقف اورا نهستون بود و نه دیوار بکار
 نیک مستظهر و زو یافته خاك^{۱۲} استظهار
 گاه پیر کرد همی کیسه^{۱۳} کان^{۱۴} از دینار
 ادهم و اشهب کرد آخر^{۱۵} او لیل و نهار^{۱۶}
 ابر را خرج همی کرد بوجهی ز^{۱۷} بخار^{۱۸}
 که ازوشیر فلک خیره شود^{۱۹} در پیکار
 ناو کش^{۲۰} نامه آجال برد وقت^{۲۱} شکار
 بی سبب خیره همی کرد یکی را برادر^{۲۲}
 مردموسی کف عیسی دم یوسف دیدار
 رایت و رایش بر هفت و شش و پنج و چهار
 املی^{۲۳} وحی همی کرد و نبودش گفتار
 مدت عمرش بیرون^{۲۴} شده از حد^{۲۵} شمار
 در همه کاری^{۲۶} چون حلم در نگش بسیار^{۲۷}
 گاه می بست یکی را بمیان بر ز^{۲۸} نار

۱- ك: فربه ۲- ص: همی کرد ۳- ع: بار بدو؟ ۴- ط، ل، م: هم نما با وتر
 ۵- ك، ع: بدیع ۶- م: بیدار ۷- ك، ج: حال ۸- ك: دامن
 خاك: م: کیسه و كان ۹- این دو بیت در نسخ «ك، ع، د، ل، م» نیست. ۱۰- ع: ز وجهی به- ج: بنوعی ز
 ۱۱- د: یاد ۱۲- ج: بر ز میدان فلک
 ۱۳- ع: طیره شدی ۱۴- ع، د: نامه اش ۱۵- م: برد روز- ص: شود روز
 ۱۶- م: از اینها ۱۷- ط، ع: بشرف ۱۸- ط، ل: املا- م: امل؟ ۱۹- د: عمر بیرون ۲۰- ع: کاری ۲۱- ع: شغلی

عدد انجم بسیار^۱ سپهر هشتم بود چندانکه برو چیره نمی شد مقدار^۲
 راست گوئی که ز بسیاری انجم هستی در گه خواجه^۳ ز بسیاری شاهان گه بار^۴
 مجددین بوالحسن عمرانی آنکه بچود دل او بحر^۵ محیطست و کفش ابر بهار^۶
 آنکه دهرش زقرانات فلک نارد مثل^۷ و آنکه چرخش زموالید جهان نارد یار
 ۵ چرخ را با شرفش سنگ فتد^۸ در موزه کوه را با سخطش کیك فتد در شلوار
 گشت بر محضر اقبال بزرگیش گواه هردو گیتی چوقضا و قدر آورد اقرار^۹
 تا نشد ضامن ارزاق خلایق جودش بود يك معده طبیعت نفکند اندر تار
 هست استیلا^{۱۰} عدلش بکمالی که کنون باز را کبک همی طعنه زند در کهسار
 زانکه مانند^{۱۱} شتر مرغ ندارد مخلب زانکه مانند^{۱۲} خفاش ندارد منقار^{۱۳}
 ۱۰ تا زبان^{۱۴} قلمش تیر^{۱۵} فلک بگشادست عقل در کام کشیدست زبان چون سوفار
 قلمش آنچه بدو راه نیابد طغیان خردش آنکه برو غیب نباشد دشوار
 هست کمیت اشغال جهان را میزان هست کیفیت احکام فلک را معیار
 شادمان باش زهی مهتر با استحقاق چشم بد دور زهی خواجه بی استکبار^{۱۶}
 در گهت مقصد سادات و برو بر اعیان مجلسست مرجع زو^{۱۷} ار و بدو در احرار
 ۱۵ دخل مدح تو دودیده زوضیع وز شریف چرخ جود تو رسیده بصغار و بکبار^{۱۸}
 کنی^{۱۹} از تقویت لطف عرض راجوهر کنی از تربیت قهر شفا را بیمار
 باد در موقف^{۲۰} حکم تو وزد وقت نفاذ خاک در سایه حلم تو بود گاه وقار

۱- ع ، ق : سیار ۲- م ، ع : خیره همی شد اصار ۳- ع : شاه ۴- م : مردم گه بار
 -ص ، ق : شاهان کبار ۵- ع : او ابر ۶- نسخه ك از این قصیده بیش از این چند بیت ندارد
 و از اینجا ظاهراً ورقی افتاده است . ۷- ع ، د : آرد مهر - ط : ناز افول ۸- ص : ریگ فتد
 ۹- این بیت از نسخه م افتاده است ۱۰- ع ، د : استیلی ۱۱- د : کا کنون ۱۲- این
 بیت در «د» نیست . ۱۳- ل : تا زفان ۱۴- م : ستر ۱۵- ل : بی استغفار - م :
 بی استحقاق : بی استکبار ۱۶- این بیت در نسخه م نیست . ۱۷- م : کند - ع : کشی
 ۱۸- ع ، د : در موکب

تابش رای تو بیرون کند از ماه محاق خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند
 بیسار تو یمین خورد فلک^۲ گفت مترس همت بانگ برو زد که نگهدار ادب
 تا بر آورد فلک سرز گریبان وجود هر کجا رایش حزم تو گران کرد رکاب
 هر کجا منع تو بگشاد در چون^۶ و چرا گر صبا از کف دست^۸ تو وزده همچو بهار^۹
 جز فلک با کف پای تو نسو دست رکاب خواستم گفت که خورشید بر آیت ماند
 در جبین^{۱۱} همه اجرام فلک چین افتد در بزرگیء تو یک نکته بخوهم گفتن
 عقل اگر از سر انصاف بجوید امروز^{۱۴} ای روان کرده بهر هفت فلک بر فرمان
 نام من بنده بشش ماه بهر هفت اقلیم گر نیرزد سختم زحمت من ور از رد
 خاطری دارم منقاد چنانک اندر حال

کوشش عدل تو بیرون برد از خمر خمار در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار^۱
 بیمین تو دهم هر چه مرا هست یسار^۱ کان یمین را^۲ زیسار تو همی آید عار^۱
 جز که در دامن قدر تو نکر دست قرار^۵ بر سر نوسن افلاک^۵ توان کرد فسار^۵
 بر در خانه^۶ تقدیر توان زد مسمار^۷ درم افشان دمدا ز شاخ برون دست چنار^{۱۰}
 جز عنان در کف دست تو نکر دست^{۱۱} قرار گفت خورشید که با اوسخن من بگذار^{۱۰}
 گر فلک را بمثل حکم تو گوید که بدار کانچنانست و گرنه ز خدایم^{۱۳} بیزار^{۱۳}
 در دیار دو جهان جز تو نیابد دیار^{۱۴} وی روادیده بهر شش جهت اندر بازار^{۱۵}
 گشت مشهور کبار از تو و معروف صفار^{۱۵} هم بخرنوش بر نیش بود گل بر خار^{۱۷}
 گویدم گیر هر آن علم که گویم که^{۱۸} یار

- ۱- این بیت در نسخه م نیست. ۲- ل، ط: فلک خورد یمین ۳- د: یکی را ۴- ع: جود در دامن قدر تو گرفتست مدار ۵- د: جود در دامن امن تو گرفتست قرار ۵- ع، ط: افسار ۶- ط: ره چون ۷- این بیت ویت بعد در م نیست. ۸- ص: از کف پای ۹- ص: وقت بهار ۱۰- د: تاباید ۱۰- این بیت نیز در م نیست. ۱۱- د: دست تو ندیدست ۱۱- ج: جود تو ندیدست ۱۲- ل، د: در رباط ۱۲- ج: در بساط ۱۳- ع، د: ز زبانم ۱۳- ج: بخوهد چو توئی ۱۵- این بیت هم در م نیست. ۱۶- م: معروف کبار تو و مشهور ۱۷- ل، ج: باخار ۱۷- این بیت در «ل، م» نیست. ۱۸- د، ج: که گویمش.

در ادب گر چه پیاده است چو خصمت^۱ که عفو
مرد باید چو میان بست بمد^۲ آهی تو
همه شب کسب جواهر کند از عالم غیب
شعرم اینست و گر کس به از این داند گفت^۴
۵ حاش الله نه که من^۶ بنده همی گویم از آن^۷
این هم اقبال تومی گوید ورنه تو^۸ بگوی
همه کس داند و آنرا نتوان شد منکر
تا گسسته نشود رشته امروز از دی
باد هر سال بسال دگرت ضامن عمر^{۱۲}
۱۰ دایم از روی بزرگی و شرف روز^{۱۳} افزون
دامن عمر تو از گرد اجل در عصمت
هر دم اقبال نوت باد ز گردون کهن

در سخن هست چو عقلت^۲ که ادراک^۳ سوار^۳
که ازو گوهر ناسفته ستاند بکشتار
تا دگر روز کند در کف پای تو نثار
گویار اینک ارکان^۵ و بزرگان دیار
که چرا پار^۸ نبود این سخنم یا پیرار
کز چو^{۱۰} من شاخ چنین میوه چرا آید بار
روز را بار خدایا نتوان کرد انکار
تا بریده نشود او^{۱۱} امسال از پار
باد هر روز بروز دگرت پذیرفتار
وزتن^{۱۴} و جان و جوانی و جهان برخوردار^{۱۵}
پایه^{۱۶} جاه تو زاسیب فلک در زنهار
سال نو بر تو همایون و چنین سال هزار

* * *

- ۱- ل: خشت ۲- ج: چو عدلت ۳- این بیت و بیت بعد در نسخه د نیست .
۴- م: خواهد گفت ۵- ج: اعیان ۶- ط، د: که نه من ۷- د: آنک
۸- ع: آن چرا ۹- د: گر نه تو- ع: اگر نی تو ۱۰- ط، ع: که چو ۱۱- م:
دامن ۱۲- م: عدل ۱۳- ط: شرف روز حیاتت ۱۴- ص، ع: از تن
۱۵- این بیت در نسخه م نیست .

۶۹- در مدح امیر کبیر ضیاء الدین، مودود احمد قصمی *

مضارع مثنیٰ اخرب مقصور
مفعول^۱ فاعلاتن مفعول^۲ فاعلان

دوش از درم در آمد سرمست و بی قرار
بازلف تابدار دلاویز پر شکن
جستم ز جای و پیش دوید و سلام کرد
گفت از کجاست پرسم و خود کی رسیده ای
گفتم که حال از غم تو بس تباه بود^۵
تا همچو چنگ تو بکنارم نیامدی
بنشست و ماجرای فراق از نخست روز
می گفت و می گریست که آخر چو در گذشت
منت خدای را که بهم باز يك نفس
الفصه از سخن بسخن شد چو يك زمان
افتاد در معانی و تقطیع شاعری^{۱۱}
گفتا اگر چه مست و خرابم سؤال کن
همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار
با چشم نیم خواب^۱ جهانسوز پر خمار
و آوردمش^۲ چو تنگ شکر تنگ در کنار
چونی بماند گی^۳ و چگونست حال و کار^۴
لیکن کنون زشادی روی تو چون^۵ نگار^۵
بودم چو زیر چنگ تو بانالهای زار^۶
آغاز کرد و قصه آن گوی و آشکار^۷
بی تو ز حد^۸ طاقت من بسار انتظار
دیدار بود^۹ بار دگر مان در این دیار
گفتم از این^{۱۰} حدیث و گرفتیم اعتبار^{۱۰}
بر روزهای مشکل و الفاظ مستعار^{۱۲}
رمزی دوزین نمط نه نهان و نه آشکار^{۱۳}

☆ نسخه ها: ل، م، ط، ك، ع، ق، ص، ج

- ۱- ك: نیم مست ۲- ق: آوردمش ۳- ق: چونست ماندگی ۴- م: حال کار
- ۵- ع، ك، ص: تا کنون تباه ۶- ك، ع: تو کار چون ۷- ابن بیت از ق افتاده است.
- ۸- ك: قصه آن کرد و - ق: قصه آن گفت و - ج: قصه دلسوز ۹- ع، م: دیدار بود -
- نسخ دیگر: دیار دید ۱۰- ع: گفتیم این ۱۱- ع: وزن شعر ۱۲- ع: و اندر
- عروض و قافیه و نسبت بحر ۱۳- ق: بلك آشکار

گفتم که چیست آنکه پس دور چرخ ازوست^۱ گر زیر دور چرخ یمین است یا یسار
 در بزم رشك برده برو شاخ^۲ درخزان در بذل شرم خورده از او ابر در بهار^۳
 اصل وجود اوست که از بیخ^۴ فرع اوی دارد همان نظام که از هفت و از چهار^۵
 گفتا که دست نایب سلطان^۶ شرق و غرب آن از جهان گزیده و دستور شهریار
 ۵ مودود احمد عصمی کز نفاذ امر دارد زمام گیتی در دست اختیار
 گفتم که چیست آن تن بی جان که در صبی^۷ بودی صباش دایه و مادرش جو بیار
 زو موج قتنه ساکن و او روز شب دوان زو ملک شاه فربه و اوسال و مه^۸ نزار
 که در مزاج حرف نهد نفس ناطقه که در کنار نطق کند^۹ در شاهوار
 گفتا که کلک نایب دستور شرق و غرب آن لطف گاه^{۱۰} بر سیاست بروز بار^{۱۱}
 ۱۰ مودود احمد عصمی کز مکان^{۱۲} اوست بنیاد دین و قاعده دولت استوار
 گفتم قصیده اگر امتحان کنم در مدح این خلاصه مقصود روزگار
 طبعت بدان قیام تواند نمود گفت کم گوی قصه خیز و دوات و قلم بیار
 برخاستم دوات و قلم بردمش بپیش^{۱۳} آن یار ناگزیر و رفیق سخن گزار
 برداشت کلک و کاغذ و فر و نوشت^{۱۴} بر فور این قصیده مطبوع آبدار



۱۵ ای روزگار دولت تو روز روزگار وی^{۱۵} بر زمانه سایه تو فضل کرد کار
 قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فائض بحدود بر همه خلق آفتاب وار
 حزم تو دام و دانه^{۱۶} امروز دیده دی جود تو نقد و نسیه^{۱۷} امسال داده پار

۱- م، ط: از دور چرخ اوست ۲- م: از شاخ ۳- ع، ص: ابر و بهار - ط: از او ابر در عوار
 ۴- ط: که این بیخ ۵- ل: و پنج و چار ۶- ق: دستور ۷- ك: که در نما ۸- ص: او
 روز و شب ۹- ع، د: نهد ۱۰- ق، ص: آن گاه لطف ۱۱- ك: آن از جهان گزیده
 دستور و شهریار ۱۲- ق، ص: کز بنان ۱۳- ص، ق: پیش بردمش ۱۴- ع: نبشت
 ۱۵- ع: ای ۱۶- ط، ل: کارنامه - نسخ دیگر: دام و دانه ۱۷- م: نقد نسیه

در دیده جهان ز لطافت چو لعبتم
 در آشیان عقل چو عنقای مغربم
 روحست هم عنانم اگر چه مرگیم
 در مجلس مذاکره علمست مونسیم
 از خلق روزگار نیاید چو من پسر
 از اختران فضل چو مهرم جدا کنند
 داند یقین که از نظر آفتاب عقل
 در دانشی که آن خردم رازیان شدست
 گلهای بوستان سخن را چو گلبنم
 از باغ فضل بالطف دسته گلم
 ماه سخن شده است زمن روشنای عجب
 زاوّل بیای فکر^۲ شدم در جهان علم
 بر من چو باز شد در بوستان سرای جان
 باده لطیف نظم مرا این که کَلک^۳ چون
 معشوق دلبرم چو خط دلبرم بدید
 کز خط روزگار چنین خط داربای^۴
 با این کفایت و هنرم در نهاد عمر
 هم بگذرد مدار غم ای جان چو عاقبت

بر تارک زمان ز فصاحت چو افسرم
 بر آسمان فضل چو خورشید ازهرم
 عقل است هم نشینم اگر چه مصورم
 در منزل محاوره فضاست رهبرم
 در پردهام چه دارد آخر نه دخترم^۵
 در پرده جهان چو حوادث مسترم
 در چشم کان فضل^۱ چو باقوت احمرم
 بر آسمان جان چو عطارد سخنورم
 عنقای آشیان خرد را چو شهبرم
 وز بحر طبع با صدف لؤلؤ ترم^{۱۰}
 گوئی بر آسمان سخن چشمه خورم
 تا مضمهر آنچه بود کنون گشت مظهرم
 زین نظم جانفزای جهان گشت چاکرم
 سرمست می خرامد بر روی دفترم
 سو گند خورد و گفت بزلف معنبرم^{۱۵}
 پیدا نشد ز عارض خورشید پیکرم
 اسباب یک مراد نگردد میسر
 بگذارم این سرای مجازی و بگذرم

۳- آ: لطف نظم من است که

۲- ص: بنام و علم - آ: بنای فکر

کَلک- این بیت درص نیست. ۴- آ: دلکشای

۱۲۸ - در مدح امیر ضیاء الدین مودود احمد قاضی

و تهنیت اوبه تشریف سلطان^{۱۰}

هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مبارک باد و میمون باد و خرّم	همایون خلعت سلطان عالم
بلی خود خلعت سلطان بهر حال	مبارک باشد و میمون و خرّم
ترا بیرون ز تشریف شهنشاه	که حدّ و قدر آن کاریست مُعظم
نیارد داد گردون هیچ دولت	که نه قدرش بود از قدر تو کم
۵ ایادر امر تو تعجیل مضمّر ^۲	ویا در نهی تو تأخیر مدغم
مقدّم عهد و در ^۳ دولت مؤخّر	مؤخر عهد و در فرمان مقدّم
فلک را قدر تو والا ذعالی ^۴	جهان را حزم تو بنیاد محکم
کند امن تو آب فتنه تیره	کند سهم تو سور زهره مانم
زمین تاب عنان تو ندارد	چه جای این حدیشت آسمان هم
۱۰ ستم تاپای عدالت در میان بست	نهادست از تحیّر دست برهم
گفت را خواستم گفتن زهی ابر	دلت را خواستم گفتن زهی یم
قضا گفتا معاذ الله ^۵ مگو این ^۶	که ما را اندرین حکمیست ملزم ^۷

☆ نسخه‌ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

۱- عنوان بالا از نسخه اصل است و در بعض نسخه عنوان آن «مدح صاحب ناصرالدین» است. ۲- م: مبرم

۳- م: عقل و در - ج: عقل در ۴- ق: والادعائی - ج: والای تو عالی - ص، ع: والا و

عالی- تصحیح متن مطابق روایت فرهنگ رشیدی است. ۵- ع: معاذ الله خاموش ۶- ع: مبرم

دانش را گفته‌ام عقل مجرّد
 بقدرت آسمانی زان زمین شد
 ز کلک بی‌قرار تست گوئی
 نباشد منتظم بی‌کلک تو ملک
 بکلک ورأی در ملک آن کنی تو
 باعجاز عصا موسیء عمران
 چه‌اند در صدر تو دیوان طغری^۶
 توئی کز فتح باب دست توهست
 جراحتهای آسیب فلک را
 همه اسلام را در راحت و رنج
 برد یمن از یمینت نوک خامه
 چو تو در دور آدم کس ندیدست^۹
 غرض ذات تو بود ارنه نگشتی
 بیانم هست از وصف تو عاجز^{۱۰}
 سخن کوتاه شد گراست خواهی
 الا تا از خم گردون برون نیست
 مبادا صبح تأیید ترا شام
 ابد با مدت عمرت هم آواز
 کمینه با سبانات بخت بیدار

کفش را گفته‌ام جود^۱ مجسم
 تصرفهای کلکت را مسلم
 قرار ملک سلطان معظم^۲
 حدیث رستمست و رخس رستم^۳
 که در عمر آن نکردست از کف و دم^۵
 بایجاب دعا عیسیء مریم
 چه‌اند در دست دیوان خاتم جم^۷
 همیشه خشکسال آزر را نم
 ز داروخانه خلق تو مرهم
 همه آفاق را در شادی و غم
 دهد یسر^۸ از یسارت نقش خانم
 کریم ابن کریمی تا بادم
 بنی آدم بکرمن^۹ مکرّم
 زبانم هست در نعت تو ابکم
 تویی مانند تو والله اعلم^{۱۰}
 نه صبح اشهب و نه شام ادهم
 مبادا پشت اقبال ترا خم
 چو از روی تناسب زیر با بم
 فروتر بارگاهت چرخ اعظم

۱- ج : خوانده‌ام جود - م : گفته‌ام عقل
 ۳- ص ، د : که موسی و مسیح از دست واز دم
 ۴- ع : عسی
 ۵- ل : باعجاز - م : با آثر
 ۶- ق : با آغاز
 ۷- ل ، م ، ق : طغرا - ف : چه اندر صدر دیوان بی‌توطغرا
 ۸- ع ، ج ، م :
 ۹- م : سیر - ع : نبودست
 ۱۰- ص ، ق : قاصر
 چو در انگشت

۱۲۹ - در ستایش امیر صاحب ناصر الدین و تخلص بهمدح او *

هزج مسدس اُخرب مقبوض محذوف

مفعول * مفاعِلن فَعولن

ای زرین نعل آهنین سَم
 ای بادصبا^۳ گرفته در گل
 سیر تو بگرد خط^۴ ناورد
 بردامن^۵ کسوت بهیمهات
 بانر می حشوهای شانها^۶
 ره گم نکنی و در تحرك
 مضطرنشوی ز بستن نعل
 وقت جواگرز عجلت^۷ طبع
 از بهر قضیم تو شود جو
 در خدمت داغ و طوق^۸ صاحب
 آن عالم کبزی که عامست
 وهم از پی کبریاش می رفت^۹
 چون عاجز شد بطیره بر گشت

ای^۱ سوسن گوش خیزران^۲ دم
 با آتش تو چوساق^۳ هیزم
 چون گرد سپهر سیرانچم
 بر بسته قضا خواص^۴ مردم
 بر کنده قدر بروت قاقم
 چون گوی زپای سرکنی^۵ گم
 دُردی ندهی ز اوّل^۶ خم
 بر گوشه آسمان^۷ زنی سم
 در سنبله سپهر گندم
 بس تجربهات بی تعلّم
 چون رحمت ایزدش^۸ ترخم
 تا غایت این رونده طارم
 یعنی که نمی کنم تبرّم

* نسخه ها: م، ط، د، ع، ق، ص، ج

۱- ط، ج، وی ۲- ج: وخیزران ۳- م: پای صبا ۴- م: چه ساق - د: چو

شاخ ۵- ص، ق: دامت ۶- ط: حواس ۷- ط: زپا و سرکن ۸- ق: ز اولین

۹- ق: گروقت جو از عجله ۱۰- ق: ز آسمان ۱۱- ص، ق: و طوع

۱۲- ط: ایزدی ۱۳- م: د: می شد

زان پس خبرش نیافت آری
 ای پیایه^۲ کبریات فارغ
 ای حکم ترا قضا پیایی
 صدر تو بپایه تخت جمشید
 با رای تو ذره ایست خورشید
 کردون بسر تو خورد^۳ سو گند
 بیدار نشد سپیده دم تاش
 فرمان ترا که باد نافذ
 عهد تو و در زمانه تقدیم
 با دست تو از ترشح ابر
 از لطف تو زاده نوش زنبور
 فتنه نکند^۴ همی تجاسر
 از جمله کاینات کانست
 خالی نگذاشتست هرگز
 مدح تو ضمیری از تفکر
 تا شکر مزید نعمت آرد
 تا حکم^۵ نه آسمان روانست

آنجا که برد پی تسم^۱
 از ننگ تصرف تو هم
 وی امر ترا قدر دمام
 اسب تو بسایه رخس رستم
 با طبع تو قطره ایست قلزم
 سرسبزی یافت از ترا کم
 رأی تو نگفت لانتهم^۶ قم
 جایز شده بر قضا تقدّم
 آب آمده وانگهی تیمّم
 دایم لب برق با تبسم^۷
 وز عنف^۸ توسته نیش کژدم
 تا عدل تو می کند تجشّم
 کز دست تو می کند تظلم
 ای عزم تو خالی از تلعم
 شکر تو زبانی از ترتم^۹
 بادی همه ساله در تنعم
 بر هفت زمین ترا تحکم^{۱۰}

۱- م، ص، ق: این بیت را ندارد. ۲- د: ای مایه.

۳- ط: خورده

۴- ج: از آن

۵- ط، ج: وز کین

۶- ع: فکند

۱۲۰ = مدح سلطان فیاض الدین ابوشجاع سلیمان شاه بن محمد *

مضارع منمن اخرب مکفوف سالم ضریین
مفعول * فاعلات مفاعیل * فاعلاتن

ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم
ای درزبان رمح تو^۲ تکبیر فتح مضمّر
حزمت بهره رأی کند بر قضا مسلط
آورده بیم^۴ رزم تو مریخ را بمویه
۵ خال جمال دولت بر نامها^۵ نقطه
در اردهای^۶ رأیت از باد حمله^۶ تو^۶
هم جور کرده دست^۷ ز آوازه^۷ تو کوته
در زیر داغ^۸ طاعت و فرمان تست یکسر
دستی چنان قویست ترادر نفاذ فرمان^۹
۱۰ تألیف کرده از کف تو کارنامها کان
آنجا که درزه آرد دست کمان بخشش
دست چنار هر گز بی زربرون نیامد^{۱۱}
با آسمان چه گفتم گفتم که هست ممکن

وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم^۱
وی درمسیر^۲ کلک تو اسرار چرخ مدغم
عزمت بهره روی نهی بر قدر مقدم
وافکنده رشک بزم تو ناهید را بماتم
زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم
روح الله است گوئی در آستین مریم
هم عدل کرده پای بر انداز^۳ تو محکم
از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم
کز دست تو قبول کند سنگ نقش خاتم
مدروس کرده با دل تو بارنامها یم
ابر از حسد ببرد زه از کمان رستم^{۱۰}
ابرار بیاد دست تو^{۱۲} بارد ز آسمان نم
دستی و رای دستت^{۱۳} در کارهای^{۱۴} عالم

* نسخه ها : م ، ط ، ع ، د ، ص ، ق ، ج

- ۱- ق ، ج : فخر نسل ۲- ع : فتح تو - ج : رمحت - ط : تیغ تو ۳- ط ، ج : در
صریر ۴- م : وهم ۵- ج : در شیر ۶- ع ، ط : تو باد حمله تو - ج : باد هوای
هیجا ۷- ط ، د : دست - م ، ص : دست ۸- د ، ص : ران ۹- ط ، ج : بر
نفاذ فرمان - ع : بر نفاذ ملک ۱۰- این بیت در نسخ ع ، م ، ج اضافه شده است. ۱۱- ط ،
ص : نیاید ۱۲- ط : دست ۱۳- ف : دست تو ۱۴- م : در کارگاه - د : بر کارگاه

- گفتا که دست قدرت و قدر ملک^۱ سلیمان
 آن قدر تست او را بر حلّ و عقد گیتی
 تا پایدار دولت او در میانه^۲ هستم
 گفتم که باز دارد تأثیر هات رایش^۳
 تا چند روز بینی سگبانش بر نهاده
 ای باد پای مر کب توفکرت^۴ مصوّر
 ای لعمه سنان تو^۵ در حر بگاه کرده
 در هر یکی ز بیلک تو چرخ کرده تضمین
 من بنده از مکارم اخلاق تو که هر گز
 زانکه^{۱۳} که خاک در که^{۱۴} عالیت بوسه دادم^{۱۵}
 عزمی بکرده ام که زدل بنده تو باشم
 کز بند گیت کم نکنم تا که کم نکردم
 زین بس مباد چشمم بی طلعت تو روشن
 همواره تا که دارد مشاطگی نیشان
 با آفتاب و سایه روان باد امر و نهیت
 یا چون بنفشه باد زبان از قفا کشیده
- آن خسرو مظفر شاهنشاه معظم
 کلن تا ابد نگرده هر گز مرا مسلم
 همراه با سیاست او با دو دست بر هم^۴
 گفتا که می چگوئی^۶ تقدیرها را هم
 شیر مرا قلاده همچو سگ معلّم^۵
 وی آب رنگ خنجر تو نصرت مجسم
 بر خصم طول^{۱۱} و عرض جهان عرصه جهم
 از سعد و نحس^{۱۲} دولت و دین کارهای معظم
 در چشم روزگار مبادی بجز مکرّم
 در هیچ مجلسی نزد من جز بشکر تودم^{۱۰}
 عزمی چگو نه عزمی عزمی چنان مصمّم
 آخر وفای بندگی^{۱۶} چون توئی از این دم^{۱۶}
 زین پس مباد عیشم بی خدمت تو خرّم
 رخسار لاله رنگین زلف بنفشه پر خم^{۱۷}
 تا آفتاب و سایه موافق نگشت با هم^{۱۵}
 خصم تو یا چو لاله بخون روی شسته از خم

- ۱- ع : که قدر و قدرت دست ملک
 ۲- ط ، چ : تا پای دور دولت او در میانه - د : تا پایدار
 دولت او در زمانه - ق : تا پایدار دولت او در میانست
 ۳- ط : پیوسته از - د : پیوسته از
 ۴- ط : با دوت بر هم
 ۵- د : رابس
 ۶- ع : می چگویم
 ۷- ط ، چ : تار و چند
 ۸- م : فکرت تو باد پای
 ۹- ط : وی
 ۱۰- ق : سنانت
 ۱۱- ص ، ق : بر خصم و طول
 ۱۲- ر : بی نحس و سعد
 ۱۳- م ، چ : زاندم
 ۱۴- ط ، د : مجلس
 ۱۵- چ : که بوسه دادم
 ۱۶- م ، ط ، چ : از این کم
 ۱۷- م : زلف بنفشه پر خم - د : پشت بنفشه پر خم

۱۳۱ - در مدح عمادالدین پیروز شاه و خواجه جلال الوزرا^۱

مضارع مثنی اخرب

مفعول فاعلان مفعول فاعلان

- ای رایت رفیعت بنیاد نظم^۲ عالم
برنامه وجود شد چارحرف عنوان
هم نام فرخت را زی نامه برد^۳ عیسی
بر پنج عمده بودی دین را اساس و اکنون
۵ ای آفتاب رأیت بر آفتاب غالب
برنامه وجود نام رسول عنوان
در عرصه ممالک پیش نفاذ امرت^۴
دین از تو چون ارم شد ذات عماد ربی
بأست فرو گشاید از خاک صبر و صولت^۵
۱۰ خال جمال دولت بر نامهاست نقطه
در شیر رایت تو باد هوای^۶ هیجا
لطف سبک عنایت کوثر کند زد و زخ
تکبیر فتح گوید سیاره چون برانی
از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد
۱۵ بی رونقا که باشد بی بأس تو سیاست

☆ نسخه‌ها: م، ط، ع، ق، ص، ج

۱- عنوان قصیده در نسخه ط «مدح ملک کبیر عمادالدوله و الدین ملک شاه» است. ۲- ط: عدل

۳- ط: بود ۴- م: مسلم ۵- این بیت در بیشتر نسخ نیست. ۶- ع: قدرت ۷- این بیت

فقط در نسخه فاست. ۸- م: صبر و صولت ۹- ق: باد از هوای ۱۰- ق: بر فکرت

افلاك را بعز و جلال تو اهتزاز
 از آب تف هیبت تو برکشد دخان
 تا سد حزم تو نکشیدند در وجود^۱
 عقلی گه ذکا و سجابی گه سخا^۲
 هم عقل پیش نطق تو شخصی است بی روان
 در ابر اگر^۳ زدست تو يك خاصیت نهند
 تا در ضمان رزق خلایق نشد گفت
 حکم^۴ تو هم چو باد دهد خاك را مسیر
 نی^۵ چرخ را بسرعت امر تو ره نورد
 از خاك زور بازوی امرت برد شکیب
 آنجا که يك پیاده فرو کرد عزم تو
 مهر تو دوستان را در دل شکفته گل
 چون مور هر که با کمر طاعت^{۱۷} تو نیست
 هم غور احتیاط ترا دهر در جوال
 چندین سوابق از پی کام تو آفرید
 ورنه چو ذات کامل تو کل عالمست^{۱۹}

وایام را بجاه و جمال تو افتخار
 وز سنگ جذب همت تو برکشد بخار
 عالم نیافت عافیت عام را حصار
 بحری گه کفایت و کوهی گه وقار
 هم نطق^۶ پیش کلك تو نقدیست کم عیار^۵
 دست نهی برون ندمد هر گز از^۷ چنار
 تر کیب معده را نه بیبوست پود و تار^۸
 علم تو^۹ هم چو خاك دهد باد را قرار
 نه وهم را بیایه قدر تو رهگذار
 وز آب^{۱۲} نعل مرکب عزمت^{۱۳} کند غبار^{۱۴}
 ۱۰ ملکی توان گرفت بنیروی يك سوار
 کین تو دشمنان را در جان^{۱۵} شکسته خار^{۱۶}
 بیرون کشد^{۱۸} قضای بد از پوستش چومار
 هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار
 از تر^{۱۱} و خشك عالم خاك آفریدگار^{۱۵}
 کردی بر آفرینش ذات تو اختصار

- ۱- م: در جهان ۲- ك: ذكائی گه سخن ۳- م: بی زبان ۴- م: نقد
 ۵- م: بی عیار ۶- ق: گرد صبا ۷- ق: گوهر فشان ز خاك بر آید کف - این بیت در
 ك نیست ۸- ع: سناج طبع پودشکم را بساخت تار ۹- ج: امر ۱۰- ط، ع: منع تو - ج: نهی تو ۱۱- ك، ع: نه ۱۲- م: بر آب ۱۳- م: نهیت - ط: رهبیت ۱۴- ك: مدار ۱۵- م: بر جان - ج: در دل ۱۶- ع، ق: خلیده خار ۱۷- ع، ج: با کمر خدمت ۱۸- ط: کند ۱۹- ع: ورنی چه بود ذات تو خود عالمی تمام - ق، م: ورنی چو تو بذات خودی عالمی تمام

تا نیست اختران را آسایش از مسیر تا نیست آسمان را آرامش^۱ از مدار
 بادا مسیر امر تو چون چرخ بی فتور بادا مدار عمر تو چون دور بی شمار^۲
 هم فتنه را بدست شکوه تو گوشمال هم چرخ را ز نعل سمند تو گوشوار
 تو بر سریر رفعت و اعدا چو خاک پست تو در مقام عزت و حاسد^۳ چو خاک خوار

۷۰- در مدح صدر الزمان علاءالدین محمود خراسانی *

رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۵ بادشگیری نسیم آورد باز از جویبار ابر آذاری^۵ علم افراشت^۶ باز از کوهسار
 این چوپیکان بشارت بر شتابان درهوا^۷ وان چوپیلان جواهر کش خرامان در قطار
 که معطر خاک دشت از باد کافوری نسیم که مرصع سنگ کوه^۸ از ابر مروارید بار
 بوی خاک از نرگس و سوسن چو مشک تبتی روی باغ از لاله و نسیرین چو نقش قندهار^۹
 مر حبابویی که عطارش نباشد در میان حبذا نقشی که نقاشش نباشد آشکار
 ۱۰ ابراگر عاشق نشد چون من چرا گریده می بادا گرشیدا نشد چون من چرا شدی فراد
 مست اگر بلبل شدست از خوردن مل^{۱۱} پس چراست چهره گل با فروغ و چشم نرگس پر خمار
 رونق بازار بت رویان^{۱۲} شد زیرا که بود^{۱۳} بوی خطشان گلستان و رنگه رخشان لاله زار
 باده خور چون لاله و گل^{۱۴} زانکه اندر کوه دشت لاله می روید ز خار^{۱۵} کل همی روید ز خار

* نسخه ها: ص، ل، م، ط، ک، ع، ج

- ۱- ع: کسی مانع ۲- م: بی قرار
 ۳- ص: نوروزی ۴- ط، ک: نوروزی
 ۵- ک: برستان پا در هوا ۶- ع: و کوه
 ۷- ع: خوردن گل ۸- ج: گل رویان
 ۹- ع: زخاره - م: زخار و
 ۱۰- ص: ق: عزت و ایشان - ک: واشیا ؟
 ۱۱- ط، ل: بفراشت - ک: ع: بفراخت
 ۱۲- ع: نوبهار ۱۳- ک: گوید همی
 ۱۴- ط: که هست ۱۵- ع: لاله بر گل

- باده خوردن خوش بود بر گل بهنگم صبح
 بر گل سو ری می صافی خلالت و مباح^۳
 مجلس عالی علاء الدین که از دست سخاش
 عالم علم^۶ و سپهر جود^۷ محمود آنکه هست
 دست جود آسمان از دست جودش مایه خواه^۸
 عقل پروردست گوئی روح او را درازل
 راست کاری پیشه کردست از برای آنکه نیست
 کی شود عالم از او خالی که از بهر بقاش
 زاب و آتش بر در روح و رأی او پایا کی و نور
 خواستند از حلم و رأی او زمین و آسمان
 جود او چون زان سؤال آگه شد اندر حال داد
 ابر جودش گر بنیسان^{۱۴} قطره بارد بر زمین
 ای بجنب همت تو پایه اجرام پست
 دار از لطف تو بر جیس و زقهر^{۱۵} تو زحل
 در پناه در گه اقبال و بام قدر تست
 و ر کسی گوید نشاید بود گویم پس^{۱۷} چراست
- توبه کردن بدبود خاصه^۱ در ایام بهار^۲
 خاصه اندر مجلس صدر جهان فخر کبار^۴
 زر ز کان خواهد امان در دریا زینهار
 افتخار روزگار و اختیار شهریار
 نقد جاه اختران بر سنگ قدرش کم عیار^۵
 روح پروردست گوئی شخص او را بر کنار^۹
 در قیامت هیچکس جز راستکاران^{۱۱} رستگار
 کرد ایند^{۱۱} روز مولودش فنا را سنگسار
 چون ز باد و خاک طبع و حلم او لطف و وقار
 هر یکی در خورد خود چیزی^{۱۲} ز روی افتخار^{۱۳}
 کوه این را خلعت و خورشید آنرا یادگار
 تا قیامت بادرم آید برون دست چنار
 وی بمیش طلعت تو چشمه خورشید تار
 این سعادت مستفاد^{۱۶} و آن نحوست مستعار
 هفت کوکب در مسیر و نه سپهر اندر مدار^{۱۵}
 این نه آنرا یاسبان و آن هفت این را^{۱۸} پرده دار
- ۱- چ : بدبود از می ۲- ك، ع : بهنگام بهار - این بیت در نسخه ل نیست . ۳- ك :
 بجان افزایش ۴- درط ، چ بیت زیر افزوده شده :
 خاصه اکنون کز طرب هر ساعتی جشنی کند در میان باغ و بستان افتخار روزگار
 چون با وجود بیت تخلص متن این بیت زائد می نمود در حاشیه گذاشته شد .
 ۵- ط : در دریا ۶- ع : حلم ۷- ك : حمد ۸- ع : مایه گیر ۹- م ، ك :
 در کنار ۱۰- ط ، م ، ع : چون راستکاران ۱۱- ع : کرد یزدان ۱۲- ك : در خورد
 چیزی هم ۱۳- ع : اعتبار ۱۴- ك : بیستان ۱۵- ع : قدر ۱۶- ع : مستفید
 ۱۷- ع : پس گویم ۱۸- ط ، ك : و این هفت آنرا

- فضل یزدان هست سال و مه یسارت را یمین
هر لباسی^۱ کز شرف پوشید شخص دولت
گر شود در سنگ پنهان دشمن همچون کشف
حزم تو آنرا چون آفتاب آورد بیرون ز سنگ^۲
- ۵ هست مضمهر کوئی اندر طاعت و عصیان تو
مادحت را اگر معانیست^۳ و الفاظ ابرست
هر که در بند صور ماند بمعنی کی رسد
لیک^۴ آریک روز بر درگاه تو باشد بیای
طبع کنش بی زبان گویند^۵ چون کلک تو
۱۰ گر چه نزد هیچ دیار این زمان مقبول نیست
سغبه^۶ او^۷ باشد امروز آنکه منکر بوددی
تا زند باد خزان بر شاخها زر^۸ و درم
شاخ اقبالات چو باغ از ابر نیسان باد سبز
چهره بدخواهت از آنده چو آبی باد زرد
۱۵ شادمان در دولت عالی و جاه بی کران^۹
- رأی سلطان هست روز و شب یمینت رایسار
رفعتش بود دست بود و عصمتش بود ستار
و رشود در خاک متواری حسودت همچو مار
چون عزیمت هیبت و خشم بر آرد زان دمار^۳
- نام و ننگ و خیر و شر و لطف و فقر و عار
ز اهل معنی لاجرم کس نیست او را خواستار
مرد کو صورت^۶ پرست آمد بد بمعنی گذار
پایگاهی یابد از اقران فزون در روزگار
گر چه کلک تو کمر بندد به پیشت بنده وار
گردا از تعریف تو صاحب قبول این دیار^{۱۰}
- طاعت او دارد امسال آنکه عصیان کرد دیار
تا کند باد صبا در باغها نقش و نگار^{۱۲}
شخص بدخواهت چو بر گناز باددی زرد و نزار^{۱۳}
سینه بد گویت^{۱۴} پر خون از تفکر چون انار
کامران از نعمت باقی و عمر بی کنار



- ۱- ك : هر قبایمی ۲- ك ، ع : عزم تو از سنگ بیرون آورد او را سبك ۳- ج : عزم تو
او را چو جمره بر كشد از خاک زار- ط : عزم تو آنرا بر آرد از سخت دود از دمار ۴- م : پست
۵- ط : وی را ۶- ك : چون صورت ۷- ل : لیكن ۸- ل : گر چو كلک ۹- ع : این رهی-
ط : انوری ۱۰- ع : هر دیار - ل ، م : اندر دیار ۱۱- م : پیروا ۱۲- ط ، م :
رنگ و نگار ۱۳- ع : زار و نزار ۱۴- ك ، م : بدگوی ۱۵- ك : بی زوال

۷۱- در مدح صاحب سعید جلال الوزرا عمر بن مخلص *

رمل مثنی مخبون مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

هندوئی کز مژگان کرد مرالاله قطار	سوخت از آتش غم جان مرا هندو بار
لاله راندن بدم و سوختن اندر آتش	هندوان دست ببرند بدین هر دو نگار ^۲
هندوانه دو عمل پیش گرفت او یارب	داری از هر دو عمل یار مرا بر خوردار
هندوان راجه اگر گرم و تر آمد بمزاج ^۴	عشقشان در دل از آن گرم تر آمد صدبار
عشق هندو بهمه حال بود سوزان تر	که در انگشت بود عادت سوزانی نار ۵
اتفاق فلکی بود و قضای ازلی	عشق را بر سر من رفته ^۶ یکایک سرو کار
دیدم از پنجره حیره نخاس او را	او بکاشانه بدو من ^۷ بمیان بازار
هم بر آن گونه که از پنجره ابر بشب	رخ رخشنده مه بیند مرد نظار
کشی ^۸ و چابکیش دیدم و پا خود گفتم	اینت افسونگر هند و نسب جادو ^۹ سار
بفسون بین که بدانگونه مسخر کرد دست	هم ببالای خود از عنبر و از مشک دو مار ^{۱۰}
آنکه دلال دو گیسوی پراز عطر ویست	نیست دلال درین مرتبه هست او عطار
ز نخش چیست یکی گوی بلورین در مشک	ابرویش چیست دو چو کان طلی کرده نگار ^{۱۱}
دمچه چشم کدامست و دماوند کدام	حلقه زلف کدامست و کدامست تبار ^{۱۲}

* نسخه ها : ف، س، ص، ج

- ۱- س : بر آتش ۲- س : بکار ۳- س : دارد ۴- چ : گرم مزاج آمده اند
۵- چ : کمتر آمد ۶- چ : رفت ۷- س، در و من ۸- ص : جادو نسب هندو سار
۹- س : دو تار ۱۰- س، چ : سیه کرده بقار ۱۱- س : سه تار

آنکه آن حور^۱ که اوراد لحرار بهشت
 گو بیاروی بین اینک و آنکه بدو دست
 من در آن صورت او عاجز و حیران مانده
 هندوانه عملی کرد وی و من غافل
 ۵ جادوئی کردن جادو بچه آسان باشد
 چون بناگاه فرو دآمد از آن حجره بشیب
 پای من خشک فرو مانده ز رفتار و مرا
 گفتم ای رشک بتان عشق مبار کبادم
 خنده می آمدش و بسته همی داشت دلب
 ۱۰ گفت اگر زربودت^۲ عشق مبارک بادت^۳
 از خداوند مرا گر بخری فردا شب
 گفتم ار زر نبود پس چه بود تدبیرم
 دلم از جای بشد ناگه و بخروشیدم
 نوحه زار همی کردم و می گفتم وای
 ۱۵ دلش از زاری و از نوحه من باز^۴ بسوخت
 گفت مخروش ترا راه نمایم که چه کن
 خواجه عادل عالم خلف حاتم طی
 آنکه آسان بکم از تو مثلاً داده بود
 نه بسنجد چهل از من بجوی در چشمش

۱- س : اینک رنجور ۲- س ، ج : از مغز ۳- س : خرامان گذرد ۴- س ، ج :

نمود ۵- س ، ج : نبود ۶- س ، ج : گفت اگر پند پذیری برو ۷- س ،

ج : کرده قطار ۸- س ، ج : از نوحه و از زاری من زار

رو میندیش که از بهر توام بخریدی
گفتم ای دوست نکوراه نمودی توولی^۱
گفت لاحول و لا قوة الا بالله
او چو بر گشت و خرامان^۲ شد از آنجای وداع
درد بی سیمیم آورد بسوی خانه
در بیستم بدو زنجیر هم از اول شب
گفتم امشب بسزای بر سببی سیمی خویش^۳
اشک راندم که همی غرقه شدی کشتی نوح
هر شراری که بر انداخت دل از روی رهی^۴
من درین دمدمه کار که سیمرخ سحر
گرمی و تری آن شیر همانا که مرا
تازدم چشم ولی نعمت خود را دیدم
گفت ای انوری آخر چه فتادست ترا
پیشتر رفتم و باخواجه بیکبار بشرح
خوش بخندید و مرا گفت سیه کار کسی
هم در آن لحظه بفرمود یکی را که برو
رفت و بخرید و بیاورد و بمن بنده سپرد
نه و لی نعمت بود و نه معشوقه من
وز همه نادیده تر آنکه عطا خواست عطا

بمثل قیمت من گر بگذشتی ز هزار
با خداوند کرا زهره از این سان گفتار
این چه گل بود که بشکفت میانش پر خار
که نه پوست کند از چرخ^۵ بر آنجای نثار
چو گنه کاری حاشا که بر ندش سوی دار^۶
پشت کردم سوی در روی بسوی دیوار
تا که در صبح یکی ناله کنم زارا زار^۷
آه کردم که همی خیمه بیفکندی نار
بر فلک دیدم رخشان شده انجم کردار
بیکسی جوی پر از شیر فرو زد منقار^۸
بسوی مغز همان لحظه بر آورد بخار
بر نهالی بزر بر طرف صفه بار
که فرو رفته و غمر زده چون بوتیمار
قصه عشق کنیزك همه کردم تکرار
گفتم ای خواجه سیه به نبود رنگ نگار^۹
بخراین برده بیار و^{۱۰} بشناگوی سپار
دست دلدار گرفتم شدم آنکه بیدار^{۱۱}
راست من باتن خود خفته چو باسنگ بنغار^{۱۲}
تا بر خواب گذارنده گرو شد دستار

۱- چ: نمودی اما- س: تو ولیک ۲- س: بر گشت و روانی ۳- چ: نکند چرخ

۴- چ: روی بروی ۵- س: خود ۶- س: چ: زار و تزار ۷- س: دهن

۸- س: چ: بیاور ۹- این بیت فقط در س است. ۱۰- س: با تن خود خفته - ص:

با تن خفته چو باسنگ

و یحک ای چرخ منم مانده سری پرسودا
 دور ادبار تو تا چند بیایان آرم
 ای کریمی و حلیمی که ز نسل آدم
 از کریمی و حلیمی است که می بنیوشی
 ۵ گرچه از قصه درازی ببرد شیرینی
 هم بقدر تو که کوتاه نخواهم کردن
 ناز بنده که کشد جز که خداوند کریم
 من بر آنم که مدیح تو بخوانم بر خاک^۴
 و انگهی زر بدهم کار چو زر خوب کنم
 ۱۰ راست گویم چو کف دراد گهر بار تو هست
 آفتاب فلک آرای تو بر جای بود
 تا بنزدیک سر و صدر اطبا آفاق
 دل من باد گرفتار چنین بیماری
 از جهان این سر و سودا بمن ارزانی دار
 دور اقبال^۱ اگر هست بیار ای دیار
 کرم و حلم ترا آمده بی استغفار
 نعره زاغ و زغن چون نغم موسیقار
 کی بود از بر هفتاد ترش بوالعنجر
 تا بیم^۳ که دهی تا شب قدرم دیدار
 ناز حسان که کشد جز که رسول مختار
 تا شود خاک سیه کن فیکن زر عیار
 بیش چون زر نکنم در طلب زر رخسار
 منت زر شدن خاک سیاهم بچکار
 جای باشد که جهان را ز چراغ آید عار
 عشق بیماری دل باشد و عاشق بیمار
 تو خداوند مرا داشته هر دم تیمار^۷

* * *

۱- ج : اقبال ۲- س ، ج : که بود از پس ۳- ج : تا نخواهم ۴- س : برانم
 بر خاک - س : بخوانم در خواب ۵- ص : باز گویم ۶- ج : جای دارد ۷- س ،
 ج : دایم

۷۲. در مدح خاقان اعظم پیروز شاه عادل[☆]

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول^۱ فاعلات^۲ مفاعیل^۳ فاعلان

جبل متین ملک دوتا کرد روزگار	اقبال را بوعده وفا کرد روزگار
در بوستان ملک نهالی نشاند چرخ	و آنرا قرین نشو و نما کرد روزگار
هرشادایی که فتنه زما فوت کرده بود	آنرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار
باروضه ممالک و ملت که تازه باد	سعی سحاب و لطف صبا کرد روزگار
محتاج بود ملک بپیرایه‌ای چنین	آخر مراد ملک روا کرد روزگار ۵
نظم جهان نداد ^۲ همی بیش ازین ز ^۱ بخل	آخر طریق بخل رها کرد روزگار
ای مجددین و صاحب‌ایام و صدر شرق	دیدی چه خدمتی بسزا کرد روزگار
این آیتی که زبده ^۳ آیات صنع اوست	در شأن ملک خوب ادا کرد روزگار
وین گوهری که واسطه ^۴ عقد دهر اوست ^۵	از دست عیب ^۶ نیک جدا کرد روزگار
گنج قدر ز مایه تهی کرد آسمان	تا خاک را بیرگ و نوا کرد روزگار ۱۰
سوی توای رضای توسرچشمه ^۷ حیات ^۸	دایم نظر بعین رضا کرد روزگار
آنجا که حکم چرخ و نفاذ تو جمع شد ^۹	بر حکم چرخ چون و چرا کرد روزگار
دریغ خدمت تو که آمد ^{۱۰} که بعد از آتش	بر من یزید فتنه بها کرد روزگار
و آنجا که ذکر صاحب ری رفت و رفت ^{۱۱} کرد تو	بر عهد دولت تو دعا کرد روزگار

☆ نسخه‌ها: ل، ک، م، ع، ق، ص، ج

۱- عنوان این قصیده در نسخه^۱ ل، ف: «مدح جلال الوزراء عمر بن مخلص» است. ۲- م: نبود

۳- م: بر آیات ۴- ع: گوهر اوست - ک: کریم اوست - ص، ق: کرام اوست ۵- م:

غیب ۶- م: سرچشمه جهان ۷- ج: کرد شد ۸- م: گر آمد

هر سر^۱ که از عنایت^۲ توسایه‌ای نیافت
 هر تن^۳ که از رعایت تو بهره‌ای ندید
 در بند گیت صادق و صافیست هر که هست
 ای انوری مدهانت سرد چون کنی
 ۵ خسرو و عماد^۴ دولت و دین را شناس و بس
 این کام دل عطیت^۵ تأیید^۶ جاه اوست
 پیروز شه^۸ که تا بقیامت ز نوبتش
 آن خسروی^۹ که پیش زعفریشه^{۱۰} رابتش
 آن آسمان محل که ز بس چرخ جود او
 ۱۰ آنک از برای خطبه ایام دولتش
 وانک از^{۱۱} برای خدمت میمون درکش
 دست چنار دولت فتراک او نیافت
 پشت بنفشه خدمت میمونش خم نداد
 شاهی که در اضافت قدرش بچشم عقل
 ۱۵ خانی^{۱۲} که در جهان خلافتش یک زمان
 در موقوفی^{۱۳} که بیلکش از حبس کیش رست^{۱۴}

موقوف آفتاب عنا کرد روزگار
 گل مهرهای نقش^{۱۵} بلا کرد روزگار
 وین بندگی ز صدق و صفا کرد روزگار
 این سعی کی نمود و کجا کرد روزگار
 کش خدمت خلا و ملا^{۱۶} کرد روزگار
 بی عون جاه او چه عطا کرد روزگار
 سقف سپهر وقف صدا کرد روزگار
 پیشانی ملوک^{۱۷} قفا کرد روزگار
 خورشید را چو سایه گدا کرد روزگار
 برجیس را ردا و وطا^{۱۸} کرد روزگار
 بهرام را کلاه و قبا^{۱۹} کرد روزگار
 زانش ممر^{۲۰} باد هوا^{۲۱} کرد روزگار
 زان پیش چون خودیش^{۲۲} دوتا کرد روزگار
 از قالب سپهر^{۲۳} سها کرد روزگار
 از عز^{۲۴} بدسگال^{۲۵} عزا کرد روزگار
 بر شیر بیشه حبس فنا^{۲۶} کرد روزگار

- ۱- ع، ص: هر تن ۲- ع: حمایت ۳- ص: هر سر- م: وان تن ۴- ل، م: م
 گل مهره نقشهای ۵- ق: علاء ۶- ق: خدای ملا ۷- ق: و تأیید
 ۸- م: آن بادشه- ق: آن خسروی ۹- م: پیروزشه- ر: فیروز شه ۱۰- ک: پیش
 ۱۱- ل: عدو ۱۲- ک: عطا و وطا ۱۳- م: و آنکو ۱۴- ع: قبا و کلا
 ۱۵- ج: باد صبا ۱۶- ک: تا چون خودیش دست- در حاشیه ک: زان تنش همچو خویش-
 م: زان پیش همچو خویش ۱۷- ک، ق، م: جائی-ع: جانی ۱۸- ل، م: از خز
 ۱۹- ص، ق: در موکبی ۲۰- م: از شست جست اوست- ک: از شست حبس رست
 ۲۱- م: قبا

- چون ازدهای نیزه بپیچید در کفش^۱
 ای خسروی که فضله از خشم و خلق تست^۲
 جم دولتی که در نفسی^۳ کلبه مرا
 بامن تو کردی آنچه سخا خواندش خرد
 در خدمت تو عذر همی خواهدم کنون
 ای پایه کمال تو جائی که از علو^۴
 من بنده را ز عاجزی اندر ثنای تو
 دست ذکای من بکمال تو کی رسد
 ذکر ترا چه نام فزاید^۵ ثنای من
 تا در سرای شادی و غم در زبان فتد^۶
 اندر نفاق خسرو و صاحب نهاده باد^۷
 در دولتی^۸ که پیش دوامش خجل شود
- در دست خصم نیزه عصا کرد روزگار
 آن مایه کاصل خوف و رجا کرد روزگار
 از نعمت تو عرش سبا کرد روزگار
 و آن دیگران دغانه سخا کرد روزگار
 زین پیش بامن از چه جفا کرد روزگار
 اوّل حجاب از اوج سما^۹ کرد روزگار
 تا حشر پایمال حیا^{۱۰} کرد روزگار
 گیرم که گوهرم زد کا کرد روزگار
 خود نام تو ز حمد و ثنا کرد روزگار
 چون نیک^{۱۱} و بد صواب و خطا کرد روزگار
 هرامر کان نیک^{۱۲} قرین قضا^{۱۳} کرد روزگار
 دوران که نسبتش بیقا کرد روزگار



- ۱- م : بر کفش ۲- ق : حلم تست ۳- ق : و در نفسی ۴- ق : مایه
 ۵- ق : از سمو - م : از علوم ۶- م : او ز سما - ق : ارض و سما ۷- ق : جفا
 ۸- م : فزای ۹- ق : شادی غم در زبان زاد - ج : شادی و غم در زمان بود ۱۰- ک ،
 ع ، ج : کان نیک ۱۱- ق : نهفته باد - ص : نفاق باد - ک : نهاد باد ۱۲- ص ،
 ۱۳- ق : با دولتی - ص : در دولتش

۷۳- در مدح امیر اسفندیار نصیرالدین تاج الملوك ابو الفوارس *

مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای در نبرد حیدر کر^۱ از روزگار
معمور کرده از پی امن^۲ جهانیان
در دهر جز خرابی مستی^۳ نیافتند
راضح پیش رأی تو اشکال حادثات
ه رأی تو از ورای ورقهای آسمان
زان سوی آسمان بتصرف^۴ برون شدی^۵
قدرت برون بماند چو بنای کن فکان
ور در درون دائره ماندی ز رفعتش
بعد از قبای قدر تو ترکیب^۶ کرده اند
۱۰ جزوی ز ملک جاه تو اقطاع اختران
باخرج جود تو نه همانا وفا کند
پیش تو بر سبیل خراج آورد قضا

* نسخه ها : ل ، ک ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- ج : تیغ کجست ۲- ک : از پی عمر ۳- ج : عدل تو ۴- م : در دیوار
۵- ص ، ق : هستی ۶- این بیت در « ع ، ج » نیست. ۷- م : آسان بنزد فکر
۸- این بیت از ط افتاده است. ۹- ک : شود ۱۰- م : کر قدرت ۱۱- ص ، ع :
می کرد طرح ۱۲- ط ، م : دائره بودی ۱۳- ع ، ق : ترتیب ۱۴- م : هفت
هشت کله کله دار - ق : این هفت پاره کرده گلزار

ز آنها نه‌ای که همت تو چون دگر ملوک^۱ تن در دهد بیخشن^۲ و ادرار روزگار
 ای وقف کرده دولت موروث و مکتب بر تو قضا و بسته اقرار روزگار
 تزویر این و آن نه همانا بدل کند^۳ اقرار روزگار بانکار^۴ روزگار
 زیرا که روزگار ترا نیک بنده‌ایست احسنت ای خدای^۵ نگهدار روزگار
 تا بندگیت عام شد آزاد کس نماند الا که سرو و سوسن از احرار^۶ روزگار ۵
 جودت چو در^۷ ضمان بهای وجود شد بگشاد کاروان قدر بار روزگار
 طبعت بچارسوی عناصر چو بر گذشت آویخت بخل را عدم^۸ از دار روزگار
 ای در جوال عشوه علی وار ناشده از حرص دانگانه^۹ بگفتار روزگار
 تیغ جهادت از پی تمهید اقتداش^{۱۰} ایمن چو ذوالفقار ز رنگار روزگار
 روزی که زلف پرچم^{۱۱} از آشوب^{۱۲} معرکه پنهان کند طراوت رخسار روزگار ۱۰
 باشد ز بیم شیر علم شیر بیشه را دل قطره قطره گشته در اقطار^{۱۳} روزگار
 در کر وفر ز غایت تعجیل گشته چاک ز انگشت پای پاچه^{۱۴} شلوار روزگار
 و اندر گریز گاه هزیمت بیای در از بیم سرکشان شده دستار روزگار
 تو چون نمک بآب فرو برده^{۱۵} از ملوک یک دشت^{۱۶} خصم را بنمکسار^{۱۷} روزگار
 ترجیح^{۱۸} داده کفه آجال خصم^{۱۹} را از دانگ سنگ چرخ تو^{۲۰} معیار روزگار ۱۵
 زور تو در کشاکش اگر بر فلک خورد زاسیب او گسسته شود تار روزگار
 بیرون کند چو تیغ تو گلگون شود بخون دست قدر ز پای ظفر خار روزگار

۱- ص، ط : ملوک دهر ۲- م : ز بخشش ۳- ص، ق : کنند ۴- م : زبانکار
 ۵- ق : ای رایت تو - م : احسنت ای خدات - ط : احسنت ای خدیو ۶- ک : از اخیر
 ۷- ک : جود تو در ۸- م : کرم ۹- ق : زروسیم - م : دایگانه ۱۰- ک، م : از
 پی تمکین و اقتدار ۱۱- م : پرخم ۱۲- ج : از آسیب ۱۳- ق : ز اقطار
 ۱۴- ع : پاژه ۱۵- ط، ع : فرو داده ۱۶- ک : یک پشت - ق : یکدست ۱۷- ج :
 بنمکزار ۱۸- ک : ترجیح ؟ ۱۹- ج، ق : آمال خلق ۲۰- ط : خصم تو

چون باد حمله^۱ تو بدشمن خبر برد^۱
 القاب و کنیت تو در اینست زانکه نیست
 در نظم این قصیده ادب را نگفته ام
 هر چند نام و کنیت تو^۴ نیست اندرو
 ۵ دانی که جز بحال تو لایق نباشد این^۵
 کرتر بود^۶ ز جذر اصم گر بیرسمش
 در مدحت که زبید گوید^۸ بصد زبان
 کس را بر روزگار دگر یاد کی بود
 تا ز اختلاف بیع و شرای فساد^{۱۰} و کون
 ۱۰ بادا همیشه رونق بازار ملک تو
 دست دوام دامن جاه تو دوخته
 در عرصه گاه^{۱۲} موکب میمون^{۱۳} کبریات
 در زینهار عدل تو ایام و بس ترا

کای جان و تن سپرده بزینهار روزگار^۲
 القاب و کنیت شده تذکار روزگار^۳
 القاب ای خلاصه اخبار روزگار
 ای بد نکرده نام ترا عار روزگار
 کای^۶ در نبرد حیدر کر^۶ ار روزگار
 کامثال این قصیده ز اشعار روزگار
 تاج الملوك صفدر وصف دار روزگار
 وز گرم و سردشادی و تیمار روزگار^۹
 باشد همیشه رونق بازار روزگار
 تا کاین است و فاسد ازادوار^{۱۱} روزگار
 بر دامن سپهر بمسمار روزگار
 کمتر جنیت ابلق رهوار روزگار
 حفظ خدای داده بزینهار روزگار

☆☆☆

- ۱- ط : دهد ۲- این بیت در نسخه های « ط ، ج ، ق » افزوده شده است. ۳- این بیت فقط در نسخه م است. ۴- ل : کنیت و لقب ۵- ط : گویا فصیح با تو زبان سنان تو ۶- م ، ط : ای ۷- م : گویا شود ۸- ط : زبید بمدحت تو که گوید ۹- این بیت فقط در « ط ، ج » است. ۱۰- ر : فساد ۱۱- م : فاسدادوار ۱۲- م : عرصه گاه - نسخ دیگر : عرصه گاه ۱۳- ج : میمون

مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور
مفعول* فاعلات* مقاعیل* فاعلان

ای در هنر مقدم اعیان روزگار در نظم و نثر اخل و حسان روزگار
آسان بر نفاذ تو دشوار اختران پیدا بر ضمیر تو پنهان روزگار
نامانده^۱ چون تو اختر در برج شاعری نابوده چون تو گوهر در کان روزگار
حلم^۲ ترا کمانه همی کرد آسمان^۳ بگسست هر دو پله میزان روزگار
اخلاق تو سواد همی کرد لطف تو^۴ پر شد بیاض و دفتر و دیوان روزگار
با عقل ترس ترسان^۵ گفتم که در ثنا آنرا که هست زبده^۶ اعیان روزگار
لقمان روزگارش خوانم چه گفت^۷ جز انوری که زبید لقمان روزگار
گفتم که چیست نام عدویش یکی بگوی گفتا اگر ندانی کسم دان روزگار
چشم زمانه کس بهنر^۸ مثل تو ندید ای گشته در فصاحت سحبان^۹ روزگار
بر فرق شاه معنی بکرت نثار کرد هر صامتی که بود در انبان روزگار^{۱۰}
با آنکه موج بحر^{۱۱} تواند رسفینه رفت^{۱۲} ایمن شود ز غرقه طوفان روزگار
دست قضا ز کاسه جان لقمه حیات داده موافقت را بر خوان^{۱۳} روزگار
پای قدر بمالش هر گونه حادثه کرده مخالفت را بر نان^{۱۴} روزگار

☆ نسخه‌ها : ص ، ق ، ج

- ۱- ق : نابوده ۲- ص : حکم ۳- ق : ناکهان ۴- ق : آسمان
۵- ص : پرس پرسان ۶- ج ، ص : دیده ۷- ج ، ص : گفتم چه گفت گفت ۸- ق :
چون بهنر ۹- ق ، ص : حسان ۱۰- این بیت فقط در نسخه ق است. ۱۱- ص :
نوح مهر - ف : مهر موج ۱۲- ص ، ج : شد ۱۳- ج : مهمان ۱۴- ص : مهمان -
ر : قربان - این بیت در ج نیست .

طفلان نطق صورت معنیت^۱ می کنند
 سلطان دادودین که ز تمکین و قدراست
 چون در تو دید آنچه که هرگز ندیده بود
 کردت بخود گرامی و آن خود همی سزید^۲
 ۵ تیریز کرد دست حوادث ز آستینت
 از پشت^۳ دست پاره بدن دان بکند چرخ
 تا روزگار آن توشد هر که بخت را
 با این همه نگشتی هرگز فریفته
 از بهر دفع سحره^۴ فرعون جهل را
 ۱۰ در آرزوی روی تو عمری گذاشتم
 آخر بدیدن تو دلم کرد شادمان^۵
 ز احسان روزگار غریقم ولیک نیست
 ای خوانده مر ترا خرد از غایت لطیف^۶
 از روزگار عذر مرا باز خواه از آنک
 ۱۵ آنرا که نیست همت من او طفیلی است
 زین رو که روزگار نکوداردم همی^۷
 دادند مهتران لقبم انوری ولیک

پیوسته شهرتی بدبستان روزگار
 در حل و عقد قدرت و امکان روزگار
 زان صد یکی ز جمله انسان^۸ روزگار
 خود هرزه کار نبود سلطان روزگار
 چون دامن تو دید و گریبان روزگار
 تا چون خوش آمدی تو بدندان روزگار
 گفت آن کیستی تو بگفت آن روزگار
 چون دیگران بگربه در انبان روزگار
 کلکت عصای موسی عمران روزگار
 پنهان ز چشم و گوش بدوران روزگار
 ای صد هزار رحمت بر جان روزگار
 بر من جوی ز منت احسان^۹ روزگار
 در باغ لطف دسته ریحان روزگار
 گشتم غریق منت اقران^{۱۰} روزگار
 کو سرگران شدست بمهمان روزگار
 هستند نه سپهر^{۱۱} ثنا خوان روزگار
 چراخم نگر چه خواند خاقان روزگار

۳- چ : سزد ۴- ص ، چ : در پشت
 ۷- چ : از انتهای لطف ۸- چ : زحمت
 ۱۰- ص ، چ : بر سپهر

۱- ص : و معنیت ۲- ص ، چ : سلطان
 ۵- ق : دلم شادمانه کرد ۶- چ : اقران
 احسان ۹- چ : همان دارم و همی

گر لاف پاش هست بنزدیک فاضلان
 ای خر سوار^۱ پیش کسی لاف می زنی
 نی نی بمدح باز شود پس بگوی زود
 گرد کمیت وهم ترا در نیافتند
 در چشم همت تو نسجد بنیم جو
 جزوی ز رأی تست چونیکو نگه کنند^۲
 بی گوهر^۳ وجود تو در رسته جهان^۴
 بر چارسوق محنت هر دم عدوت را
 تیغ اجل کشیده و هر سو دویده^۵ نیک
 گشتم خموش از آنکه اگر نفس ناطقه
 صدیک ز مدح تو نتوانم تمام گفت
 شعرم بروی دعوی برهان روزگار
 کور شد سوار^۶ فضل بمیدان روزگار
 کای ثابت از وجود تو ارکان روزگار
 نی ابلق زمانه نه یکران روزگار
 نی کهنه سپهر نه خلقان روزگار^۷
 این روشنی که هست در ایوان روزگار
 معدوم^۸ بود زینت دکان روزگار
 آرد قضا بقوت و دستان روزگار^۹
 آواز را که فرمان فرمان روزگار^{۱۰}
 ماند مصون همیشه ز حرمان روزگار
 صدبار اگر بگردم پایان روزگار

* * *

۱- ف : ای تو پیاده ۲- ق : کو بر براق ۳- چ : نظر کنند ۴- ق : بی جوهری
 ۵- ف : وجود ۶- چ : معلوم ۷- این بیت در نسخه ق نیست. ۸- ف : کشیده
 ۹- این بیت از نسخه چ افتاده است.

۷۵- در تهنیت عید و مدح ناصر الدین ابو الفتح طاهر *

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

دی بامداد عید که بر صدر روزگار هر روز عید باد بتأیید کردگار
بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم با یک دو آشنا هم از ابناء روزگار
در سرخمار باده و بر لب^۱ نشاط می در جان هوای^۲ صاحب و در دل وفای^۳ یار
اسبی چنانکه^۴ دانی زیر آرمیانه^۵ زیر وز کاهلی که بود نه^۶ سُک سُک نه راهوار
درخفت و خیز^۷ مانده همه رامعید گاه من گاه زو پیاده و گاهی برو^۸ سوار
نه از^۹ غبار خاسته بیرون شدی بزور نه از^{۱۰} زمین خسته^{۱۱} بر انگیختی غبار
راضی نشد بدان که پیاده شوم ازو از فرط ضعف خواست^{۱۲} که بر من شود سوار
که طعنه ازین که رکابش دراز کن که بذله از آن که عنانش فرو گذار
من واله و خجل بتحیر^{۱۳} فرو شده چشمی سوی یمنیم و گوشه سوی یسار
۱۰ تا طعنه که میدهم^{۱۴} باز طیر گسی تا بذله که می کندم^{۱۵} باز شرمسار^{۱۶}
شاگرد کی که داشتم از پی^{۱۷} همی دوید

* نسخه‌ها: ل، ط، ک، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ط، ک: در لب ۲- ط: در دل وفاء - م: در دل هوای ۳- ط، م: در جان وفای - د: در دل هوای ۴- ق: چنین که ۵- ع، د: زیر میانه - ط: زین از میانه
۶- ط: در خفت خیز ۷- م: بدو ۸- م: نی از ۹- م: خفته ۱۰- ق: میخواست مرده ریگ ۱۱- این بیت فقط در نسخه‌های ص، ق، ج است. ۱۲- ک: متحیر
۱۳- ج: با طعنه که می کشم ۱۴- ع: با بذله که می رسم ۱۵- از نسخه های ل، م، ک، د این بیت اقتاده است. ۱۶- ع، ل، ق: دارم و بر پی - د: داشتم در پی

تو گرم کرده اسب بنظاره^۱ گاه عید
 عیدی چگونه عیدی چون تنگهاشکر
 گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین
 القصه باز گشتم و رفتم^۲ بخانه زود
 بر عادت گذشته بنزدیک^۳ او شدم
 درمن نظر^۴ نکرد چو گفتم چه کرده ام
 امروز روز عید و تو در شهر تن زده
 بدخدمتی اساس نهادی تو نا خلف
 گفتم چگویمت که درین حق بدست تست
 لیکن زشرم آنکه^۵ درین هفته بیشتر
 ترتیب خدمتی که نباید نکرده ام
 گفتا گرت^۶ ز گفته خود قطع^۷ دهم
 گفتم که این نخست خداوندی تونیست
 پس گفتمش که بیتی ده برولا^۸ بخوان
 آغاز کرد مطلع و آواز بر کشید
 عید تو در وثاق نشسته در انتظار^۹
 چه تنگهاشکر که بخروارها نگار
 این مرده ریگ را تو با هستگی بیار^{۱۰}
 در باز کرد و باز^{۱۱} بیست از پس استوار
 آغوش باز کرد که هین بوس و هان کنار
 گفت ای ندانمت که چگویم هزار بار
 فردا ترا چگوید دستور شهریار
 گردندگی به پیشه گرفتی تو نابکار
 ای ناگزیر عاشق و معشوق حق گزار
 شب در شراب بوده ام و روز در خمار
 کمتر برای تهنیتی^{۱۲} بیتکی سه چار
 مانند قطعه های تو^{۱۳} مطبوع و آبدار
 ای انوریت بنده و چون انوری هزار
 تا چیست وزن وقافیه چون برده بکار
 وانگاه چه روایت چون در^{۱۴} شاهوار
 شب در شراب بوده ام و روز در خمار

☆☆☆

کای کاینات را بوجود تو افتخار
 وی بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار
 ای صاحب ملک دل و صدر ملک نشان
 دستور بحر دست و خداوند کان یسار

۱- ل، ع: کرده ترا کی نظاره - ط: کرده از پی نظاره - م: کرده باره بنظاره ۲- ک، ع: با انتظار ۳- م: بر آ ۴- ع، ص: آمد ۵- ل: کرد باز ۶- ط: چو نزدیک ۷- ص، ک، د: نگه ۸- ل: زبهر آنکه ۹- ک: بود زتهنیت
 ل، م: بود زتهنیتی ۱۰- ل: گفت ارمنت ۱۱- م، ج: گفته های ۱۲- ط، ع: بیتک ده برولا - ص: بیتی از آن برده ی ۱۳- ص، ق: آبدار

امر تو همچو میل فلک^۱ باعث مسیر
 از همت تو یافته افلاک طول و عرض
 از سیر کلک تو همه آفاق در سکون^۲
 یک چند بی شبانیء حزم^۳ تو بوده اند
 ۵ پهلوی ملک بستر عدل^۴ آن گهی بسود
 جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن
 از خواب امن و مستی جود تو در وجود^۵
 عدل تو سایه ایست که خورشید را ز عجز
 تا حشر منکسف نشود آفتاب اگر
 ۱۰ رای تو بر محیط فلک شعله کشید^۶
 حلم تو بر بیسط زمین سایه فکند
 تهر تو گر طلایه بدریا کشد شود
 وریک نسیم خلق تو بر بیشه بگذرد
 جائی که از حقیقت باران سخن رود
 ۱۵ گویند ابر آب ز دریا بر آورد
 این خود فسانه ایست^۷ همینست و بیش نه^۸
 بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت

- ۱- ق : دور فلک ۲- م : از جود تو گشاده در رزق در جهان - ط : همه اطراف در سکون
 ۳- م ، ک ، ط : باسد ۴- مصرع دوم بیت در نسخه م یکمرتبه با مصرع شماره ۲ حاشیه « از جود تو... » و مرتبه دیگر با « از سیر کلک تو... » مکرر شده است. ۵- ق : عدل ۶- ط : امن
 ۷- م : در جهان ۸- ک : امکان پیش کردن ؟ ۹- م : قهر تو زینهار ۱۰- ق : فکند
 ۱۱- ل : می کند ۱۲- م : اختیار - ج : اقتصار ۱۳- د : ابر آفسانه ایست
 ۱۴- ط ، ل : بیش نه - نسخ دیگر : بیش نیست ۱۵- ط : دست برد چرخ

- ای آفتاب عاطفتِ ای آسمان محل
از گفته‌های بنده سه بیت از قصیده‌ای
آورده‌ام بصورت تضمین در این مدیحه
لیکن چوسنتی است قدیمی روا^۱ بود
ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت
در ابر^۲ اگر ز دست تو بیک خاصیت نهند
تا از مدار چرخ و مسیر ستارگان
بادا فرود قدر تو اجرام را مسیر
دست وزارت تو زبردست آسمان
بر گوشمال خصم تو موآلع سپهر و بس
بر جویبار عمر تو نشو نهال عز^۳
- وی هم ز آفتاب و هم از آسمان عار
کأنجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار
نز بهر آنکه بر سختم نیست اقتدار
احیای سنت شعرای بزرگوار
وی همت تو حاصل امسال داده یار^۴
فایض بحدود بر همه خلق آفتاب وار
دست تهی برون ندمد هرگز از چنار^۵
چون چرخ پرستاره کند باغ را بهار
واندر وفای عهد تو افلاک را مسدار
وین بارگاه^۶ و مرتبه تا حشر پایدار^۷
در گوش او ز نعل سمند تو گوشوار
تا باغ چرخ را ز مجرّه است جویبار



۱- ل: قدیم و روا ۲- ص، ق، ط: همه کس ۳- م: بر ابر ۴- ط: از خیار
۵- ع، د: پایگاه ۶- ص: ملک تو - ج: قدر تو ۷- ص: عمر - ع، د: دهر

۷۶- در تعریف عمارت و مدح صاحب ناصرالدین طاهر *

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای بخوبی ^۱ و خرّمی ^۲ چو بهار	گشته در دیدها بهار نگار
عرصه ^۳ صحن تو بهشت هوا	ذروه ^۴ سقف تو سپهر عیار ^۱
از سپهرت برافت آمده ننگ	وز بهشت بنزعت آمده عار
گشته باطل ز عکس ^۲ دیوارت	آن دورنگی که داشت لیل و نهار ^۳
۵ در تو از مشکلات موسیقی	هر چه تقریر ^۴ کرده موسیقار ^۵
کرده زان پس مکرران ^۶ صدات	هم بر آن پرده سالها ^۷ تکرار
معتدل عالمی که در تو طیور	همه هم ساکن اند و هم طیار ^۳
بلعجب عرصه‌ای که در تو وحوش	همه هم ثابتند و هم سیار ^۳
گرگ تو پیل ^۸ کشته بر تارک	باز تو کبک ^۹ خسته در منقار ^۸
۱۰ شیر و گاو تو بی نزاع و غضب ^{۱۰}	ابدالدهر ^۹ مانده در پیکار ^۳
تیغ ترکان رزمگاه ترا	آسمان کرده ایمن از زنگار ^۳

* نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- ل، م: نگار بهار- این بیت در ک، د نیست. ۲- ع، د: ز نور ۳- در ق این چندبیت

نیست. ۴- ع، ج: تقدیر ۵- بیت زیر که ظاهراً نسخه بدل بیت متن است:

در دماغ فلک صدای خمت کرده تألیف لحن موسیقار

بجای بیت متن در بعض نسخ آمده است. ۶- م: مکررات ۷- م: روزها ۸- ق:

کرگ او پیل بر گرفته بشاخ کبک او باز جسته از منقار

۹- ع: بی نزاع غضب

جام ساقی بزمگاه ترا^۱
 موج درجوی تو فلک سرعت
 با تو رضوان نهاده پیش بهشت
 عمرها در عمارت بوده
 سحر نقش ترا نموده سجود
 بزمگاه ترا هلال قدح
 دیلم و ترک رزمگاه ترا^۲
 رمح این چون^۳ شهاب آتش سوز
 وحش و طیر شکارگاه ترا
 سایه تو چنان کشیده شدست^۴
 پایه تو چنان رفیع شدست
 آسمان زیر دست پایه تست^۵
 باغ میمون^۶ را نشسته مدام^۷
 طارم قدر تو چو^۸ گردون نه
 رستنیهای چون نبات بهشت
 سوسن^۹ همچو منهای گویا^{۱۰}
 یکدم از طفل وبالغش خالی

می پرستان نه مست و نه هشیار^{۱۱}
 مرغ بر بام تو ملک هنجار
 چند کر^{۱۲} عصا و پسا^{۱۳} افزار
 دهر مزدور و آسمان معمار
 مردم دیدهها هزار هزار^{۱۴}
 همه وقتی پر آفتاب عقار^{۱۵}
 هیچ کاری دگر نه جز پیکار
 تیغ آن چون مجر^{۱۶} گوهر^{۱۷} دار
 خامه بی اضطراب داده قرار
 کفتابش نمی رسد بکنار^{۱۸}
 کاسمان را فرود اوست مدار^{۱۹}
 و نه کردی ستاره بر تو نثار
 همچو مرغان فرشته^{۲۰} بر دیوار
 چمن صحن تو^{۲۱} چو ارکان چار
 فارغ از گردش خزان و بهار^{۲۲}
 نرگش همچو عاشقان بیدار^{۲۳}
 دایه نشو را^{۲۴} نبوده کنار

- ۱- ط : ساقیات نه خشمگین نه ملول
 ۲- این بیت درق نیست .
 ۳- ق : نوبت
 ۴- م : پای
 ۵- ق : سالها
 ۶- این دو مصرع ازم افتاده است .
 ۷- ص ، ق : جز
 ۸- م : جوهر
 ۹- ق : سقف تو سایه کشید چنان - ط : شرفت سایه کشید چنان
 ۱۰- ق : در نیامدش بمدار
 ۱۱- ق : سایه اوست - ج : سایه تست
 ۱۲- ق : چو آمد
 ۱۳- ط ، ق : نشسته
 ۱۴- ق : از قصر آن چو - د : پوشش طارمش چو
 ۱۵- ص ، ع : حجره صحن تو - ف : چمن ساختش
 ۱۶- ع ، ج : گویان
 ۱۷- ق : بیمار
 ۱۸- ع ، ج : شیر را - م : جود را

پنجهٔ سرو او^۱ بخنجر بید
 سایهٔ بید او بچهرهٔ روز
 صدف افکنده موج بر که او
 فضلهٔ سرخ بید او مرجان
 ۵ در عالیش بر زبان صریح
 نابسوده در او ز پاس وزیر
 آن قدر قدرت قضا پیمان
 ناصرالدین^۴ که شاخ نصرت و دین^۵
 طاهر بن مظفر^۶ آنکه ظفر
 ۱۰ آنکه بفزود کلک را رونق
 وانکه جز باس او ندارد زرد
 دست رایش بکوفت حلقهٔ غیب
 دولتش^{۱۱} را چو چرخ استیلا
 بوی باسش مشام فتنه نیافت
 ۱۵ نه معالیش پایمال قیاس^{۱۲}
 کار عزمش بساختن آسان
 دست جودش^{۱۴} همیشه بر سر خلق
 کرده چرخش بسروری تسلیم

بی گمه بر دریده سینهٔ نار
 بی سبب در کشیده چادر قرار
 همه اطراف خویش دریاوار
 لؤلؤ سنگ ریز او شهوار^۲
 مرحبا گوی زایران هموار
 سر زلف بنفشه دست چنار
 آن ملک سیرت ملوک^۳ آثار
 ندهد بی بهار عدلش بار
 همه بر درگش گذارد^۷ کار
 وانکه بشکست تیغ را بازار
 فتنهای زمانه را^۸ رخسار
 برکشیدند از درون مسمار^۹
 همش را چو بحر استظهار
 رخت برداشت رنگش از رخسار^{۱۱}
 نه ایادیش زیر دست شمار
 غور حزمش^{۱۳} بیافتن دشوار
 پای خصمش مدام^{۱۵} بر دم مار
 داده دهرش بپندگی اقرار^{۱۶}

- ۱- ط: سرو را ۲- ع: هشیار ۳- ع: ملک - و ملوک ۴- ل، ط: دین
 ۵- م: نصرت دین ۶- ط: المظفر ۷- ط، ل: گزارد ۸- م، ل: جسیم را
 ۹- این بیت در «د، ق، ل، م» نیست. ۱۰- د: مکتش ۱۱- این بیت در «ط،
 م، ل» نیست. ۱۲- ع، د: فنا ۱۳- م: عزمش ۱۴- ع، د: خلقتش
 ۱۵- د: همیشه ۱۶- ل، م، ص، ط این بیت را ندارد.

- رایت او بجنبش اندك
روزگارش بطبع^۱ گفته بگیر
بسته با حکم او قضا بیعت^۲
داشته شیر چرخ را دایم
ببزرگیش کاین من کان
کرده دوش یهود را تهدید
تاجهان لاف بندگیش زدست
ای عجب لا اله الا الله
ای قضا بر در تو جویان جاه^۳
مُسرع حکم تو زمانه نورد
کوه را با طلایه حلمت
جیش عزمت دلیل بوده بسی
رایت آیتی است حق گستر
رتبت^۴ كلك دست تو بفزود
چه عجب زانکه خود مرئی نیست^۵
دهرش از انقیاد گفته بگیر
صاحبانی چرا از آنکه فلك
- خانه پرداز فتنه بسیار
هرچه رایش بحکم گفته بیار
گفته با كلك او قدر^۶ اسرار
سایه شیر رایتش بشکار
داده يك عزم و يك زبان اقرار
احتساب سیاستش بغیار
سرو ماندست و سوسن از احرار
چون کنند آفتاب را انكار^۷
وی قدر بر در تو خواهان بار
شعله بآس تو ستاره شرار^۸
گشته قایم جهادهای^۹ وقار
فتنه را در مضیقها بعثار^{۱۰}
قلمت معجزیست باطل خوار
تاجهان رامشیر گشت و مشار^{۱۱}
كلك را در جهان چودریا بار
هرچه رایش بحکم گفته بیار^{۱۲}
دارد از من بدین سخن آزار^{۱۳}

- ۱- ق، م، بطوع ۲- ق، پیمان ۳- ق، سپهر ۴- ل، م این بیت را ندارد.
۵- ص، ق، جای ۶- ل، م، شمار ۷- ط، جمازه‌های - چ، خزینهای
۸- ل، بغیار - م، بغیار - ق، مضیقهای غبار ۹- ص، ق، رتبت - د، زینت
۱۰- د، بکف می‌ستان مال‌سپار ۱۱- د، گر کف چو ابر کند - ط، گر کف چو ابر کند -
ع، زانکه او بحدود کند ۱۲- بیشتر ابیات این قصیده در نسخه ع نیست و قصیده در این نسخه
در اینجا ختم می‌شود. ۱۳- ق، بدین سبب آزار - ص، بدین سخن اقرار

- اندرین روزها بعبادت خویش
 بیتکی چند می تراشیدم
 منشئی فکرتم^۱ چو از دو طرف
 گفتمت صاحباً فلک بشنید
 ۵ این ندا هیچ درسخن منشان
 آنکه توقیع او کند تعیین
 وانکه دارند در مراتب ملک
 آنکه امرش دهد بخاک مسیر
 وانکه هرگز بهیچوجه ندید
 ۱۰ وانکه از روی کبریا در بست
 وانکه جز عزم او نجنباند
 تخت خاقان بگوشه بالش
 صاحبش خوانی ای کذی و کذی^۲
 ای در آن پایه کز بلندی هست
 ۱۵ نیست از تیر چرخ ناطق تر
 بخدای از بدین مقام رسد
 من دلیری همی کنم ورنه
 هیچ صاحب سخن نیارد کرد
 تا بود تیر عقربی را مگل
 ۲۰ فلک مجلسست ز زهره^۳ رخان
- مگر اندرمیان خواب و خمار
 زین شتر گربه شعر ناهموار
 گشت معنی ستان و لفظ سپار
 گفت هان ای سلیم دل زنهار
 وین سخن بیش بر زبان مگذار
 خسرو و صاحب و سپهسالار
 بندگانش ملوک را تیمار
 وانکه نهیش دهد بیاد قرار
 فلکش جز باب و آینه یار
 نه بعون سپاه و عرض سوار
 رایت فتح را بگیر و بدار^۴
 تاج قیصر بریشه دستار
 هان گرت می بخارد استغفار
 از و رای ولایت گفتار
 دست از نطق زید و عمرو بدار
 هم شود بی زبان تر از سوفار
 بر بساط تواز صغار و کبار
 این چنین بر سخنوری اصرار
 تا بود تیر عقربی را خار
 باد چونانکه بشکفت گلزار

۱- ط : فطرتم ۲- ص : بیش - ط ، ق : نیز ۳- این بیت در نسخهای ل ، م ، ق نیست.

۴- ل : کذا ۵- ص : بی زبان ترا ۶- ق : زلاله

دور فرمان دهیت همچو ابد پهای بیرون نهاده از مقدار
داعیان دوام دولت نو انس و جان بالعشی والابکار
جاهت از حرز و حفظ مستغنی جانت از عمر و مال بر خوردار

۷۷- در مدح امیر قتلشاه^۱

رمل مثنیٰ مخبون مقصور
فعالان فعالان فعالان

شب و شمع و شکر و بوی گل^۱ و باد بهار می و معشوق و دلف و رود و نی و بوس و کنار
سبزه و آب گل افشان و صبحی در باغ ناله بلبل و آواز بت سیم عذار ۵
خوش بود خاصه کسی را که توانائی هست وای بر آنکه دلی دارد و آنهم افکار
نوبهار آمد و هنگام طرب در گلزار چه بهاری که ز دلها ببرد صبر و قرار
ساقیا خیز که گل رشک رخ حورا شد بوستان جنت و می کوثر و طوبیست چنار
مرده خواهد که بجنبد بچنین وقت از جا کشته خواهد که ز خون لاله کند با گلنار
کار می ساز که بی می نتوان رفت بباغ مست روسوی چمن تات کند باغ نثار ۱۰
بلبل شیفته مست است و گل و سر و و سمن نپسندند که او مست بود ما هشیار^۲
باد نور و ز سحر که چو بیستان بگذشت^۳ گل صد برگ برون رست ز پیراهن خار
چرب دستی فلک بین تو که بی خامه و رنگ کرد اطراف چمن راهمه پر نقش و نگار
نقشبندی هوا باز نگه کن بر گل که دو صد دایره بردایره زد بی پرگار
شکل غنچه است چو پیکان که بود بر آتش برگ بیدست چو تیغی که بر آرد زنگار ۵
گل نارس در خشنده چو یاقوتین جام دانه نار چو لؤلؤ و چو درجست انار^۴

۱- نسخه ها: ف، س، ص، ج، ر

۲- ص: پوی خوش ۳- ص: یاهشیار ۴- س: و چو در حب انار

شکل غنچه عرق آورده ز تب بر رخ از آن
 دی گل سرخ و سهی سرو رسیدند بهم
 گل همی گفت ترا نیست بر من قیمت
 گل از و طیره شد و گفت که ای بی معنی^۳
 ۵ گوئی آزادم و بر یک قدمی پیوسته
 سرور لزان شد و زان طعنه بگل گفت که من
 سالها بودم در باغ و ندیدم رخ شهر
 گل در گربار بر آشفته و بدو گفت که من
 نه پس از یازده مه بودن من در پرده
 ۱۰ سوی شهر از پی آن رفتم تا دریابم
 نازش ملک و ملک ناصر دین قتلغشاه
 آن جوان بخت شه پاکدل پاک سرشت
 آن خردمند هنر دوست^۴ که کردست خجل
 گفت اوضامن ارزاق و حوشست و طیور
 ۱۵ خه خه ای قدر ترا طارم گردون کرسی
 هر چه گویم بمدیح تو و گویند کسان^۵
 منکران همه عالم چو رسیدند بتو
 احتشام تو درختی است بغایت عالی
 توسلیمانی و زیر تو^۶ فرس تخت روان

مادر ابر همی اشک برو^۱ بارد زار
 در میان آمدشان گفت و شنودی بسیار
 سرو می گفت ترا نیست بر من مقدار
 دم خوبی زنی آخر بکدام استظهار
 دعوی رقص نمائی و ننداری رفتار
 پای بر جایم و همچون تو نیم دست گذار
 تو که دوش آمدی امروز شدی در بازار
 هر بیک سال یکی هفته نمایم دیدار
 که کتون نیز بیوشم رخ و بنشینم زار^۲
 بزم خورشید زمین سایه حق فخر کبار
 که بدو فخر کند تخت بروزی صدار
 آن نکو سیرت نیکو سیر نیکو کار
 بحر و کان را بگه بذل یمینش زیسار
 در او قبله ارکان بالادست و دیار
 زه زه ای رأی ترا صبح منیر آینه دار
 تواز آن بیشتری نیست در آن^۳ هیچ انکار
 بر تمیز و خرد و خلق تو کردند اقرار
 که نشاط و طرب و ناز و نعیم آرد بار
 تخت از معجزه برباد نشسته چو غبار

۱- س: برو اشک همی ۲- چ، ص: ای گل ۳- چ، ص، س: این بی معنی- و تصحیح
 قیاسی است. ۴- س: زار- ص: خوار- چ: خار ۵- ص: خرد دوست ۶- ر: من
 و خلق جهان ۷- س: بر این ۸- س: توسلیمان و زیر تو

چون کدو خصم تو گردنکش اگر شد چه شود^۱
 با همه سر کشی تو سن گردون چو شتر
 نیست جز کلک تو گر کلک بود مشک فشان
 همچو باران بنشیب افتد بدخواه تو باز
 دشمنت را چو خرد نیست اگر گنج نهد
 نشود مشک اگر چند فراوان ماند
 علم دوات تو میخ زمین است و زمان
 ده ره از نه فلک ایام شنیدست صریح
 گر چو فرعون لعین خصم تو در بحر شود
 باز تمکین تو هر جا که بیرواز آید
 گر نبندد کمر مهر تو چون مور عدوت
 تو چنانی که در آفاق ترا نیست نظیر
 باز اخوان خردمند ترا چتوان گفت
 سرورا پاکدلا زین فلک بی سرو پا
 نقد می بایدم امروز ز خدمت صد چیز
 بند گانند فراوان ز تو با نعمت و ناز
 وقت آنست که خواهی ز کرم کلک و دوات
 برهر آن کس که براتم بنویسی شاید
 زانکه آن ظالم بی رحم یکی حبه نداد^۲
 آن کمالی که چو نقصان من آمد^۳ در پیش
 هجو کی خواستمش گفت ولی ترسیدم

هم تماش باز کنی پوست زتن همچو خیار
 دست حکم تو بدینیش درون کرده مهار
 نیست جز طبع تو گر طبع بود گوهر بار
 گر بمالا کشدش چرخ دو صدره چو بخار
 نشود مالک دینار بملک و دینار^۴ ۵
 جگر سوخته در نافه آهوی تبار
 عزت ذات شریف شرف لیل و نهار
 که توئی واسطه هفت و شش و پنج و چهار
 مو کب موسویت گرد بر آرد زبحار
 سرفرو دزد بدخواه تو چون بوتیمار^۶ ۱۰
 زود از پوست برون آردش ایام چومار
 بصفا و بحیا و بثبات و بوقار
 زیرک و فاضل و دشمن شکن و کار گذار
 زندگانی رهی گشت بغایت دشوار
 نقد تر از همه حالی فرجی و دستار^۷ ۱۵
 بنده را نیز چه باشدم از ایشان انگار
 بدری پاره کاغذ ز کنار طومار
 بکمال الدین^۸ باری نویسی ز نهار
 زان زرو جامه و کرباس و کتان من پار^۹ ۱۶
 زان ندیدم من از آن هدیه شاهي آثار^{۱۰} ۲۰
 که نه بر طبع ملک راست بود آن گفتار

۱- س : چه عجب ۲- چ : بملک دینار ۳- ر : قبا بادستار ۴- س : بر کمال الدین

۵- ر : رقعہ نداد ۶- ر : بروی آن جامه و دستار که بنوشتی پار ۷- س : وی آمد

بجملش کردم اگر چنمد که اوظالم بود با ویم بیش از این^۱ نیز مبادا سرو کار
 تاجهان ماند ماناد وجودت بجهان بادی از بخت و جوانی و جهان بر خوردار
 دوستان جمع و ندیمان خوش و دولت باقی سر تو سبز و دلت شاد و تنت بی آزار
 عید فرخنده و در عید برسم قربان سر بریده عدویت همچو شتر زار و نزار^۲

۷۸- در مدح سلطان اعظم سنجر^۳

رمل مثنی مقصور^۴

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۵ آب چشمم گشت بر خون^۲ زانش هجران یار هست باد سر دم من بر خاک از آن کافور بار
 آب و آتش دارم از هجران او در چشم و دل از دل چون بادم از دوران گردون خاکسار
 آب چشمم ز آتش دل نزهت جان می برد همچو باد تند گاه از روی خاک اندر قفار
 گرز آب وصل او این آتش دل کم کنم^۳ من چو باد از خاک کوی او شوم عنبر عذار
 تادر آب چشمم و در آتش دل از فراق^۴ همچو بادم من ز خاک کی و دویی روزگار
 ۱۰ ز آب چشمم و ز آتش دل گر بخواهم در جهان باد را پنهان کنم در خاک من همچون شرار
 آب چشمم ز آتش هجران چنان رنگین شدست کز رخ باد بهاری خاک کوه^۵ لالهزار
 آب چشمم و آتش دل را ندارم هیچ دفع^۶ جز نسیم باد مدح و خاک پای شهر یار
 خسروی کز آب لطف و آتش شمشیر او باد بی مقدار گشت از دشمن چون خاک خوار
 سنجر آن کز آب و آتش کرد گل پیدا کند؟ مهر و کین او چو باد و خاک از تیر و بهار
 ۱۵ آنکه آب و آتش انگیزند تیغ و تیر او از دل باد هوا و خاک میدان روزگار^۷

☆ نسخه ها : ف ، آ ، ص - در این قصیده در هر بیت ذکر چهار عنصر را بر خویش لازم شمرده است.

۱- ص : خوار و نزار ۲- ف : پر خوی ۳- آ : کنیم ۴- ص : در فراق

۵- ص : کوی ۶- آ : نفع - ف : وقع ۷- آ : میدان غبار

یادشاهی کاب و آتش صولتش را چا کردند
 باد را از خاک سَمِ مر کبش هست افتخار
 گر رسد بر آب دریا آتش شمشیر او
 همه چو باد از خاک دریاها بر آرد او دمار
 آب گردد همه چو آتش در دهان آن کسی
 کوندارد همه چو باد از خاک در گاهش مدار
 آب اگر بر آتش آید از نهیب عدل او
 بی گمان گردند همه چو باد و خاک آموزگار
 هست اندر دست آب و گوش آتش در جهان
 باد تأثیرش سوار و خاک عدلش گوشوار ۵
 کی شدند ی آب و آتش در جهان هر يك پدید
 گر نگشتی باد اقبالش درین خاک آشکار
 از وجود وجود و آب و آتش اقبال اوست
 باد را پاکیزگی و خاک را پر در کنار
 ای خداوندی کز آب و آتش جود و سخات
 همه چو باد و خاک مشهورند اندر هر دیار
 تا بیابد آب روی از آتش اقبال تو
 باد دولت بریمین و خاک نصرت بریسار
 انوری از آب مهر و آتش مدحت کند
 درج در نظم را چون باد بر خاک اونشار ۱۰
 تا نباشد آب و آتش نیکخواه یکدگر
 تابود از باد و خاک اندر جهان گرد و غبار
 همه چو آب و آتش خواهیم بقای سرمدی
 تا چو باد از پیکر هر خاک گشته کامکار



۷۹- در مدح شمس الدین اغل بیک *

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلا ن

دوش در هجر آن بت عیار	تا بروزم نبود خواب و قرار
همه باماه و زهره بودم انس	همه با آه و ناله بودم کار
نه کسی ^۱ یک زمان ^۲ مرا مونس	نه کسی یک نفس ^۳ مرا غمخوار
همه بستر ز اشک من رنگین	همه کشور ز آه من بیدار
رخم ^۴ از خون چولاله خود رنگ	اشکم از غم چو لؤلؤ شهوار
برو رویم ^۵ ز زخم دست کبود	دل و جانم بتیر ^۶ هجر فکار
رخم از رنج زرد همچو ترنج ^۷	دلیم از درد پاره همچو انار
نفسم سرد و سینه آتشگاه ^۸	دهنم خشک و دیده طوفان بار
گاه چون شمع قوت آتش نیز	گاه چون زیر جفت ناله زار
دست بر سر زنان همی گفتم	کای فلک دست از این ضعیف بدار
تن بفروشد چند ازین محنت	جان بیالود چند از این آزار ^۹
تا کی این جور کردن پیوست	چند از این ^{۱۰} نحس بودن ^{۱۱} هموار

نسخه‌ها: ل، م، ت، ط، ک، ع، د، ق، ص، ج - و در نسخه‌ت جزو مقطعات آمده است.

۱- ت، د: نه یکی ۲- ک: نفس ۳- ک: زمان ۴- ک: رویم ۵- ت:

برو رانم - م: بر روانم ۶- ط: ز تیر ۷- ج: چون نارنج ۸- ق: پر آتش

۹- نسخه د در این موضع سقطی دارد و ظاهراً اوراقی از آن افتاده باین جهت قصیده از این بیت دراو

صفحه شروع می‌شود. ۱۰- ع، د: تا کی این ۱۱- ط: بودند

- بر گذر از ره جفا و مرا^۱
 طاقتم نیست از خدای بترس
 این همی گفتم و همی کردم
 یار چون ناله‌های من بشنید^۲
 مکن ای انوری^۳ خروش و جزع
 بار آمده مکش که بار دگر
 بند بگشود^۴ چرخ تنگ مباح
 بگو آورد سعد^۵ گردون روی
 شمس دین پهلوان لشکر شاه
 خاص سلطان اغلبک آنکه کفش
 موی بر سایلان زبان^۶ خواهد
 نظر لطف او بر آنکه فتاد^۷
 زیر پر^۸ همای دولت او
 روز هیجا بر اسب^۹ که پیکر
 مرکب زهره طبع مه نعلش
 گه زمین را کند زپویه^{۱۰} هوا
 بر باید شهاب ناولک^{۱۱} او
 پیش او مار و مرغ در^{۱۲} صف جنگ
- روز کی چند بی غمی^{۱۳} بگذار
 بیش ازینم بدست غم مسپار
 خاک بر سر ز گنبد دو^{۱۴} آر
 گفت بامن بسر^{۱۵} در آن شب تار
 که شدت بخت جفت و دولت یار^{۱۶}
 برهانیدت ایزد از غم و بار^{۱۷}
 راه بنمود بخت باک^{۱۸} مدار^{۱۹}
 روی زی در گه خداوند آر
 پشت اسلام و قبله احرار
 در سخا هست همچو ابر بهار^{۲۰}
 طبعش از بهر بخشش دینار^{۲۱}
 باز رست از زمانه غدار^{۲۲}
 چه یکی تن چه صد هزار هزار^{۲۳}
 چون برون آید از پی پیکار^{۲۴}
 که تن بادپای خوش رفتار^{۲۵}
 گه هوا را زمین کند ز غبار
 انجم از چرخ و نقش از دیوار
 تحفه و هدیه از برای نثار

۱- ك : بی مراد ؟ ۲- ق : بی غم ۳- ق : بشنود ۴- ط ، ك : ای دوست این

۵- ع ، ت : از غم ایزد بار - ط : از غم یار ۶- ع ، ت : بگشاد ۷- این بیت در

نسخه دنیست. ۸- ك : بتو آرد سعود ۹- ع : زمان ۱۰- ص : بسیار

۱۱- ط : بر آن کافتاد ۱۲- ط : چه دهجه صد چه هزار ۱۳- م : پیویه ۱۴- ك ،

ع : از فروع در

مهره آرد گرفته در دندان
 سایه رمح و عکس شمشیرش
 سنگ این خاک گردد از انده^۲
 ای بملکت چو وارث داود
 ای چو چرخ هزار مدحت گوی
 تا چو تیرست کار دولت تو
 تو بشادی نشین که گشت فلک
 بس ترا پشت نصرت یزدان
 آنکه در دیده تو دارد قدر^۳
 رفعت این راهمی دهد^۴ تشریف^۵
 بنده نیز از بحکم او میدی^۶
 عالمی را چو از تو شاگرد دید
 ور ز اقبال قربتی یابد
 جست از جور عالم جافی^۷
 کرد در منزل قبول نزول
 تا نباشد برنگ روز چو شب
 دیده آرد گرفته در منقار
 گر بیفتد بر^۸ جبال و بحار
 آب آن قیر گردد از تیمار
 ای^۹ بمردی چو حیدر کر^{۱۰} ار
 وی چو دهرت هزار خدمتگار
 بی زبانت^{۱۱} خصم چون سوفار
 خود بر آرد ز دشمن تو دمار
 بس ترا یار دولت دادار^{۱۲}
 وانکه بر در گه تو یابد بار
 دولت آنرا همی نهد مقدار^{۱۳}
 مدحتی^{۱۴} گفت از عجب مشمار
 گشت در دام خدمت تو شکار
 پیش تخت تو چون صغار و کبار^{۱۵}
 رست از مکر گیتی مگار^{۱۶}
 گشت بر مرکب مراد سوار
 تا نباشد بفعل نور چونار^{۱۷}

۱- ل : گریب افتد بر - ق : گرفتند بر سر ۲- ت : اندوه ۳- م : تیره

۴- ت : وی ۵- ط ، ق : بخت - د : عصرت ۶- ل : بی زبانت ۷- ق :

بزی که دور ۸- این بیت در نسخه های د ، ع نیست . ۹- ق : دیده بود ازو قدرت

۱۰- ع : نهد ۱۱- ت : تشویر ۱۲- ت ، د : دهد منقار ۱۳- ت : نومیدی

۱۴- م ، ل : خدمتی ۱۵- این بیت در نسخه های «ك ، د ، ع » نیست . ۱۶- ط : فانی

۱۷- ط : رست از زور گنبد دوار - ك ، ع ، د : گیتی غدار ۱۸- این بیت از دو نسخه « ع ،

د » افتاده است .

شب اعدات را مباد کران روز شادیت را مباد کنار
پای بدگوی حاسدت در بند^۱ سر بدخواه و دشمنت بردار

۸۰ - در مدح نظام الملك صدرالدین محمد میراب مرو *

مجتث مثنی محذوف

مفاعلهن فاعلهن مفاعلهن فعلن

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر بدان^۲ صفت که نه صبحش پدید بد^۳ ناسحر
چنان شبی^۴ بدرازی که گفتی هر دم سپهر باز بزاید^۵ همی شبی دیگر
هوا سیاه بکردار قیرگون خفتان^۶ فلک^۷ که بود نمودار^۸ نیلگون مغفر^۹
چواخگر^{۱۰} اخگر هر اختر از فلک رخشان وزان هر اختر در جان من دوصد^{۱۱} اخگر
رخم زانده جان زرد و جان^{۱۲} بر جانان لبم ز آتش دل خشک و دل^{۱۳} بر دلبر
ز آرزوی لب شکرین او همه شب بدم^{۱۴} ز آتش دل همچو اندر آب شکر^{۱۵}
نبود در همه عالم کسی مرا مونس نبود در همه گیتی کسی مرا غمخور^{۱۶}
گاهی ز گریه من پرفزع شدی^{۱۷} گردون گهی زناله^{۱۸} من پر جزع شدی کشور^{۱۹}
رخم ز دیده^{۲۰} پراز خالهای^{۲۱} شنگرفی بر از تپنچه^{۲۲} پراز شاخهای نیلوفر
ز گردنارک^{۲۳} من چشم علویان شده کور ز آه ناله^{۲۴} من گوش سفلیان شده کر

* نسخه ها: ل، م، ط، ت، ک، ع، ق، د، ص، ج

۱- ع، د: حاسدتو ببیند ۲- ط، ع، د: بر آن ۳- ص، د: شد ۴- ل، ط،

ق: شبی چنان ۵- ک: بر آرد ۶- ط، د، ل: بکردار ۷- چ: بر جان من هزار

۸- ک: دل ۹- این بیت در نسخه د نیست. ۱۰- «ط، ع، د» این بیت را ندارد. ۱۱- ص،

د: پرفروغ شد ۱۲- م: زنوحه ۱۳- ص، ق: شده ۱۴- ص: ز گریه

۱۵- د: خارهای ۱۶- ص، ق، ج: طپانچه ۱۷- چ: ز زخم ناوک ۱۸- چ:

زبانگ ناله - ع: ز آه و ناله

فلک زانده جان کرده مر مرا بالین
شب^۱ دراز دو چشم^۲ همی ز نوک^۳ مژه
نه بر فلک ز تباشیر صبح هیچ نشان
بدست عشوه^۴ همه شب گرفته^۵ دامن دل
۵ رسم بروز و شکایت از این فلک بکنم^۶
نظام ملک سلطان و صدر دین خدای
محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت
سپهر قدر و زمین حلم و آفتاب لقا
جهان مسخر احکام او^۷ بنیک و ببید
۱۰ یکی بمدحت او روز و شب گشاده زبان
زمام خویش بتوفیق^۸ او سپرده قضا^۹
نه از موافقت او قضا^{۱۰} بتابد روی
نعال مرکب او دارد آن بها و شرف
کزین^{۱۱} کنند عروسان خلد را یاره
۱۵ اگر سموم عتابش^{۱۲} گذر کند بر بحر
جهان ز آتش دل کرده مر مرا بستر
عقیق نساب چکانیده^{۱۳} بر صحیفه زر
نه بر زمین ز خروش خروس هیچ اثر^{۱۴}
که آفتاب هم اکنون بر آید از خاور^{۱۵}
پیش آن فلک رفعت و سپهر هنر
خدایگان وزیران وزیر خوب سیر
چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر
سحاب جود و فلک همت و^{۱۶} ملک مخیر
فلک متابع فرمان^{۱۷} او بخیر و بشر^{۱۸}
یکی بخدمت او سال و مه بیسته کمر^{۱۹}
عنان خویش بتدبیر او سپرده^{۲۰} قدر
نه از متابعت او قدر^{۲۱} پیچد سر
غبار موکب او دارد آن محل و خطر^{۲۲}
وزان کنند بزرگان ملک را افسر
و گر نسیم نوالش^{۲۳} گذر کند بر بر

- ۱- ق: شبی ۲- د: و دو چشم ۳- ک: دونوک - د، ق: بنوک ۴- د: چکانند
۵- ک: خبر ۶- ع، د: عشق ۷- ک، ج: عشق گرفته امید ۸- نسخه ت بیش
از چهارده بیت اول قصیده را ندارد و از اینجا ببعد از این نسخه افتاده است. ۹- د: بینم
۱۰- ط: (باسقاط واو عطف در تمام) ۱۱- م، ل، ک: فرمان ۱۲- ک: تأیید - ط:
ییمان ۱۳- این دو بیت از نسخهای ع، د افتاده است. ۱۴- ک: بتوقع ۱۵- ک،
ج: فلک ۱۶- ط: بداده ۱۷- ع، د: قدر ۱۸- ع، ص، د: قضا - ک:
فلک ۱۹- ک: از آن - ج، د: کزان ۲۰- ج: خلافت - ک: نهیش ۲۱- د:
نوازش

- شود ز هیبت این آب آن بخار^۲ شرر
 که^۳ لفظا و همه^۴ در زاید و کفش گوهر^۵
 گه عطا بکف راد او یکی بنگر^۶
 همیشه سایل او را زمین راهگذر
 و یا بر فعت و همت ز آسمان بر تر^۷
 فلک غلام وقضا بنده و قدر^۸ چاکر^۹
 بیاض روز و سیاهی شب و قلم محور
 تو آن کسی که ازو پیشی و بدو اندر^{۱۰}
 و گر بحشمت و فرمان سمر شد اسکنر^{۱۱}
 بتست^{۱۲} حشمت و فرمان درین دیار^{۱۳} سمر^{۱۴}
 تو آن کسی که ترا شبه ناو رید اختر^{۱۵}
 جهان بفر تو نازد همی چو شاخ ببر^{۱۶}
 نه ممکن است عرض درو جود بی^{۱۷} جوهر^{۱۸}
 بآب عفو تو حاجت بود عجب مشمر
 سموم خشم تو نسرینش را^{۱۹} بسوزد پر^{۲۰}
 شود ز راحت آن خاک این بخور^{۲۱} عبیر
 اگر تو بحر سخا خوانیش همی چه عجب
 و گر سخای مصور ندیده هر گز
 زسیم وزر و درم همچو آسمان^{۲۲} باشد
 ایاب تابش و بخشش^{۲۳} ز آفتاب فروز
 ترا سزد که بود گاه طاعت و فرمان^{۲۴}
 مرا سزد^{۲۵} که بود گاه^{۲۶} نظم مدحت^{۲۷} تو
 مه از جهان اگر اندر جهان کسی^{۲۸} باشد
 اگر بحکمت و برهان مثل شد افلاطون
 ز تست حکمت و برهان درین زمانه مثل
 تو آن کسی که ترا مثل نافرید ایزد
 سخا بنام تو پاید همی چو جسم بروح^{۲۹}
 وجود جود و سخای کف تو ممکن نیست^{۳۰}
 اگر ز آتش خشم تو بدسگال ترا
 تو آن کسی که اگر با فلک بخشم شوی

- ۱- ط : آن بخور و - ك : خاک را بخور ۲- ك : آب را بخار - ط : آن بخار و
 ۳- ل ، م ، ط ، ك : چو ۴- این دو بیت در ع ، د نیست. ۵- ت ، ص ، ط : و گهر
 ۶- د : کلهکشان ۷- ك : رفعت ۸- ك : گاه نظم مدحت تو
 ۹- ك : فلک ۱۰- این بیت درل نیست. ۱۱- ل ، ع : ترا سزد ۱۲- ع : کار
 ۱۳- ط : و مدحت ۱۴- ط ، ك : به جهان در اگر کسی ۱۵- ك ، ل : بدو در
 ۱۶- این چهار بیت در نسخ « ع ، د ، ك ، چ » نیست. ۱۷- ص : ز تست ۱۸- ص ، چ : زمانه
 ۱۹- ط : از روح ۲۰- ك : جود و سخای کف ۲۱- ك : بی وجود در ۲۲- ط ،
 ك ، چ : نسرین را

چه غم خوری که اگر بدسگال تو بمثل
همان کند بعد و تیغ تو^۱ که بامه چرخ^۲
همیشه تا که بود باد و خاک و آتش و آب
بقات باد چو خاک و چو باد و آتش و آب
۵ که قول و رأی صوابت قوام عالم را
بر آسمان شود از قدر و منزلت چو قمر
بیک اشارت انگشت کرد پیغمبر
قوام عالم کون و فساد را در خور
ندیم بخت و قرین^۳ دولت و معین داور
بهست از آب و زخاک و زباد و از آذر^۴

۸۱- در مدح امیر شمس الدین اقلیك

خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلهن فعلن

ای برفعت ز آسمان برتر
ای تو مقصود جنس و نوع جهان
کمترین آستان در گه تست^۵
دهر در مدحمت گشاده زبان
۱۰ نزد عدل تو ای بجدود مثل
نتوان برد نام نوشروان
در هوای تو عیش خوش مدغم
یک نسیم است از رضای تو خیر
ای جهان لفظ و تو درو معنی
چرخ در جنب همت^۶ تو قصیر
۱۵

نور رای تو آفتاب دگر
وی تو مختار خاص و عام بشر
برترین بام گنبد اخضر
چرخ در خدمت بیسته کمر
روز بار تو ای بجاه سمر
نتوان کرد یاد اسکندر
در خلاف تو بخت بد مضمهر
یک سموم است از خلاف^۷ تو شر^۸
هم ازو پیش و هم بدو اندر^۹
بحر در پیش^{۱۰} خاطر تو شمر

نسخه‌ها: ل، م، ت، ط، ع، ق، ص، ج - این قصیده در نسخه‌ت جزو قطعات ذکر شده.

۱- ط: خشم تو ۲- ع: و چرخ ۳- ط: بخت قرین ۴- ک: داین بیت

را ندارد. ۵- ص: دولت تست ۶- ت: از عتاب ۷- این بیت در نسخه‌ق نیست.

۸- ط: رفعت ۹- ط: در نزد

- دست راد تو ابر بی نقصان
وهمت^۱ آرد ز راز چرخ نشان
کار بندد مسخر و منقاد
چون بخوانی خلاف چرخ هبا
پاسبان سرای ملک^۲ تواند
نوبت ملک پنج کن که شدست
چون تو گردد بقدر خصمت اگر
ای زمین حلم^۳ آفتاب لقا
ای بزرگی که از بزرگی وجاه
کرد بیرون زدست محنت پای
بگذشت از فلک بمرتبۀ آنک^۴
بنده نیز ار بحکم او میدی^۵
عاجزی بود کرد با تو پناه
مهملی بود دامن تو گرفت
طمعش بود کز خزانه جود
گردد از دست بخشش تو غنی
برهد از نجوست انجم
مدتی شد که تابدان او مید^۶
هست هنگام آنکه باز کشد^۷
- طبع پاک تو بحر بی معبر
کلکت آرد ز علم^۸ غیب خبر
امر و نهی ترا قضا و قدر
چون برانی قبول بخت هدر
نه فلک چهار طبع و هفت اختر
دشمن تو چو مهره درششدر
شبه لؤلؤ شود عرض جوهر
وی فلک همت^۹ ملک مخبر
هر که بر خدمت تو یافت ظفر
برد در دولت بکیوان سر
کرد روزی بدر گه تو گذر
خدمتی گفت ازو عجب مشمر
از بد روزگار بد گوهر
از جفای سپهر دون پرور
بی نیازش کنی بجامه و زر
یابد از فر^{۱۰} دولت تو خطر
بجهد از خساست کشور^{۱۱}
چشم دارد براه و گوش بدر
بر سر او همای جود^{۱۲} تو پر

۱- ع، چ، طبع : ۲- چ : زسر
۳- ط : همت و ۴- ع : هر که
۵- افتاده است. ۶- ص، ق : امید
۷- ۳- ع، چ : قدر
۸- ۷- ص، ق : امیدی
۹- ۱۰- چ، ق : کند
۱۱- ۱۱- ع، چ : چتر
۱۲- ۴- ط : حلم و

- حلقه در گوش چرخ کرده آنگ
بمنده را گوشمال داد بسی
صله دادن ترا سزاوارست
بیخ کان را نشاند دست سخات^۳
۵ نیست نادر ز خاندان نظام
نور نادر نباشد از خورشید
تا بود تیره خاک و صافی آب
عالمت بمنده باد و دهر غلام
عید فرخنده و قرین اقبال
چون منت صدهزار مدحت گوی
۱۰ دیرزی شادمان و نهمت یاب^۴
کرد بر وی عنایت تو نظر^۱
بعنایت یکی بدو^۲ بنگر
زانکه آن دیده‌ای ز جد و پدر
شاخ آن جز کرم نیارد بر
دانش و رادی و ذکا و هنر
بوی نادر نباشد از عنبر
تا بود تند باد و تیز آذر
آسمان تخت و آفتاب افسر
ملک پاینده و معین داور
چون جهان صدهزار فرمانبر
کامران ملک دارو دولت خور



۱- ع، چ، ق: گذر ۲- ع، چ: درو ۳- م: سخات - نسخ دیگر: سخا
۴- ر: دیرمان شادباش نهمت جوی ۵- د: کامران ملک‌ران

۸۲- از زبان اهل خراسان بخاقان سمرقند و کن الدین قلیچ طمناج خان

بسم خوانده سلطان سنج

رمل مثنی مخبون محذوف

فعالین فعالین فعلن

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر	نامه اهل خراسان ببر خاقان بر
نامه ای مطلع آن رنج تن و آفت جان	نامه ای مقطع آن درد دل و سوز جگر
نامه ای بررقمش آه عزیزان ^۱ پیدا	نامه ای در شکنش خون شهیدان مضمهر
نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک	سطر عنوانش از دیده محرومان ^۲ تر
ریش گردد ممر صوت از و گاه سماع	خون شود مردمک دیده از و وقت نظر ^۳ ۵
تا کنون حال خراسان و رعایا بودست	بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نی نبودست که پوشیده نباشد بر وی	ذره ای نیک و بد نه فلک و هفت اختر
کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون	وقت آنست که راند سوی ایران لشکر
خسرو عادل خاقان معظم کز جد ^۴	پادشاهست و جهاندار بهفتاد پدر
دایمش فخر با آنست ^۵ که در پیش ملوک	پسرش خواندی سلطان سلاطین سنج ۱۰
باز خواهد زگران کینه که واجب باشد	خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر
چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد	کی روا دارد ایران را ویران یکسر
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل	وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر

نسخهها: ل، م، ط، ق، ص، ج، م، ل: از زبان اهل خراسان بخاقان سمرقند نویسد

۱- ص، ق: غریبان ۲- ق: محزونان ۳- ق: گاه نظر ۴- م، ق: گرچند

۵- ل: بدین است - م: برین است

قصه^۱ اهل خراسان بشنو از سر لطف
این دل افکار جگر سوختگان می گویند
خبرت هست که از هر چه درو چیزی بود
خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان^۵
۵ بر بزرگان زمانه^۷ شده خردان سالار
بر درِ دوناں احرار حزین و حیران
شاد الا بدر^۹ مرگ نبینی مردم
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را^{۱۰}
خطبه نکنند^{۱۱} بهر خطبه بنام غز از آنک
۱۰ کشته فرزند گرامی را اگر ناگاهان
آنکه را صدر غز ز رستد و باز فروخت
بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف
هست در روم و خطا امن مسلمانان را
خلق را زین غم فریادرس ای شاه نژاد
۱۵ بخدائی که بیاراست بنامت دینار
که کنی فارغ و آسوده دل خلاق خدا
وقت آنست که یابند ز رحمت پاداش
زن و فرزند و زجر جمله بیک حمله چوپار^{۱۴}
چون شنیدی ز سر رحم بایشان^۲ بنگر
کای دل و دولت و دین را بتوشادی^۳ و ظفر
در همه ایران امروز نماندست اثر^۴
نیست یک پی^۶ ز خراسان که نشد زیر و زبر
بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر^۸
در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
بگر جز در شکم مام نیایی دختر
پایگاهی شده نه سقش پیدا و نه در
در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر
بیند از بیم خروشید نیارد مادر
دارد آن جنس که گوئیش خریدست بزر
که مسلمان نکند صدیک از آن با کافر
نیست یک ذره^{۱۰} سلامت بمسلمانی در
ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک سیر^{۱۲}
بخدائی که بیفراخت^{۱۳} بفرات افسر
زین فرومایه غز شوم پی غارت گر
گاه آنست که گیرند ز تیغت کیفر
بردی امسال روانشان^{۱۵} بدگر حمله ببر

۱- ق: نامه ۲- چ، ق: ز سر لطف بدیشان ۳- م: ز نو شادی ۴- این بیت از نسخه ط، م اضافه شده است. ۵- ل، م: بی خبران ۶- ص، ق: بکتن - ر: یک ده ۷- ص، ع: خراسان ۸- ص: سرور ۹- م: بدم ۱۰- ل: ایشان را ۱۱- ص، ق: نکنند خطبه ۱۲- م: ای نیک سیر ۱۳- ط: بیاراست ۱۴- ط، ص: چو باد ۱۵- ط: بی و منشین جانسان

- آخر ایران که از بودی فردوس بر شک
سوی آن حضرت کر عدل تو گشتست چو خلد^۲
هر که پائی و خری داشت بحیلت افکند^۳
رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز
رحم کن رحم بدان قوم که جویند جوین
رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد
رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند
گرد آفاق چو اسکندر بر گرد از آنک
از تو رزم ای شه و از بخت موافق نصرت
همه پوشند کفن گرتو پوشی خفتان
ای^{۱۰} سرافراز جهانبانی کز غایت فضل
بهره باید از عدل تو نیز ایران را
تو خور روشنی و هست خراسان اطلال
هست ایران بمثل شوره تو ابری و نه ابر
بر ضعیف و قوی امروز توئی داور حق
کشور ایران چون کشور توران چو تراست
گر نیاراید پای تو بدین عزم رکاب
کی بود کی که زاقصای خراسان آرند
- ۱- م : بد تا حشر برین شوم اختر ۲- ج : بهشت ۳- ج : بگریخت ۴- ج :
چکند مسکین آنرا که نه پایست و نه خر ۵- این بیت در نسخه ط نیست. ۶- ص :
ز دیبایشان ۷- بیشتر ابیات این صفحه از نسخه ق افتاده است. ۸- ط : بزبایی ۹- این
بیت در نسخه م نیست. ۱۰- ل ، م ، آن ۱۱- ص ، ق : به آبادان - ف : بآبادی
۱۲- م : نه یفشاند

پادشاه علما^۱ صدرجهان خواجه^۲ شرع
 شمس اسلام فلک مرتبه برهان الدین
 آنکه از مهر تو تازه است چو از دانش روح
 یاورش بادا حق عز و جل در همه کار
 ۵ چون قلم گردد این کارگر آن صدر بزرگ
 بتوای سایه حق خلق جگر سوخته را
 خلق را زین حشر شوم اگر برهانی
 پیش سلطان جهان سنجر کو پروردت^۳
 دیده خواجه آفاق کمال الدین را
 ۱۰ نیک دانی^۴ که چه و تاب کجا داشت برو
 هست ظاهر که برو هر گز پوشیده نبود
 روشن است آنکه بر آن جمله که خور کردن را
 و اندر آن مملکت و سلطنت و آن دوات
 با کمال الدین ابنای خراسان گفتند
 ۱۵ چون کند پیش خداوند جهان از سر سوز
 از کمال کرم و لطف تو زبید شاها
 زوشن و حال خراسان و غزان ای شه شرق
 تا کشد رای چو تیر تو در آن قوم کمان
 آنچه او گوید محض شفقت باشد از آنک

مایه فخر و شرف قاعده فضل و هنر
 آنکه مولیش بود شمس و فلک فرمان بر
 و آنکه بر چهر توفتنه است چو بر شمس قمر
 تا در این کار بود با تو بهمت یاور
 نیزه کردار ببندد ز پی کینه کمر
 او شفیع است چنان کائنات را پیغمبر
 کرد گارت برهاند ز خطر در محشر
 ای چنو^۵ پادشه دادگر حق پرور
 که نباشد بجهان خواجه ازو کاملتر
 اعتماد آن شه دین پرور نیکو محضر^۶
 هیچ اسرار ممالک چه زخیر و چه زشر
 بود ایران را رایش همه عمر اندر خور
 چه اثر بود ازو هم بسفر هم بحضر
 قصه ما بخداوند جهان خاقان بر
 عرضه این قصه رنج و غم و اندوه و فکر^۷
 کز کمال الدین داری سخن ما^۸ باور
 که مر او را همه حالست^۹ چو الحمد از بر
 خوشتم پیش چنین حادثه ای کرد سپر
 بسطت ملک تو می خواهد نه^{۱۰} جاه و خطر^{۱۱}

۱- ج : فضلا ۲- ج : پروردست ۳- ج : این چنین - ط : ای چو تو - م : ای تو خود

۴- ق : هیچ دانی ۵- ط ، ق : مخبر ۶- ج : و رنج دل و اندوه جگر ۷- ص :

داری همه آنرا ۸- م ، ط : که مر او راست همه حال ۹- ل : تا کند ۱۰- ق : تو می جویدی بی

۱۱- م : جاه خطر

خسر وادر همه انواع^۱ هنر دستت هست^۲
 گر مکرر بود ایطاء در این قافیتم^۳
 هم بر آن گونه که استاد سخن عمیق گفت
 بی گمان خلق جگر سوخته را در یابد
 تاجهان را بفروزد خور گیتی^۴ پیمای
 از جهان داری ای خسرو عادل بر خور^۵
 خاصه در شیوه نظم خوش و اشعار غرر
 چون ضرورت شهاب در این نظم مدر
 خاک خون آلود ای باد با صفاهان بر
 چون ز در دلشان یابد از این گونه خبر
 از جهان داری ای خسرو عادل بر خور^۵

۸۲ = در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر^۶

مضارع مثنی اخرب محذوف

مفعول فاعلان مفعول فاعلن

مست شبانه بودم افتاده بی خبر
 چون اصطکاک و قرع هوا از طریق^۷ صوت
 بر عادت بی که باشد گفتم که کیست این
 جستم چنان ز جای که جانم خبر نداشت
 در باز کرد و دست ببوسید و در کشید
 القصه اندر آمد و بنشست و هر سخن
 پس در ملامت آمد کین چیست^۸ می کنی
 یا در خمار مانده ای^۹ از صبح تا بشام
 تو سر بنای^{۱۰} و نوش فرو برده و من
 دل گرم کرده ای زلف عشق من بست
 دی در وثاق خویش که دلبر^{۱۱} بگرفت در
 داد از ره صماخ دماغ مرا خبر
 گفت آنکه نیست در غم و شادیت از و کند^{۱۲}
 کان دم بیای می روم از عشق^{۱۳} یا بسر
 تنگش^{۱۴} چو خرمن گل و تنگ شکر بر^{۱۵}
 گفت و شنید از آنده و شادی و خیر و شر
 یزدانت به کناد که کرد دست خود بر^{۱۶}
 یا در شراب خفته ای^{۱۷} از شام تا سحر
 خاموش و سر فکنده که هین بوکوهان مگر
 سردی میکن که گرم کنی همچو دل جگر^{۱۸}

نسخه ها: ل، ک، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- م: آفاق ۲- ق: هنر دست بین ۳- ط، ص: اینجای در این قافیهام ۴- ط: گردون
 ۵- ک: چو دلبر ۶- ص، ق، ع: اصطکاک قرع ۷- ک، ق، ل: بر طریق
 ۸- ع، د: زو گذر ۹- ص، ق، ج، ع: از شوق ۱۰- د، ق: تنگم
 ۱۱- ط، ق: کاخرچه ۱۲- ق: که کرد دست خوبتر- که بودیت خود بر- ص: که هستی زبد بر
 ۱۳- ع، د: خفته ۱۴- ع، د: مانده ۱۵- ق: بناز و

باری ز باده خوردن و عشرت چو چاره نیست
 صدرزمانه ناصر دین طاهر آنکه هست
 تا حضرتی ببینی بر چرخ کرده فخر
 بر بسته پیش خدمت اسبان رتبتش^۱
 ۵ گفتم که پایمرد و وسیت که باشدم
 فردا که ناف هفته و روز سه شنبه است
 روزی چنانکه گوئی فهرست عشرتست
 آثار او چو علت ایام بر قرار
 بی هیچ شک نشاط صبحی کند بگاه
 ۱۰ کاری دگر نداری^۲ بنشین و خدمتی^۳
 دوش آنچنانکه آزرگ اندیشه خون چکید
 گر زحمت^۴ نباشد از آن تا ادا کنم
 ای در زمان^۵ عدل تو معمور بحر و بر
 ای روزگار عادل و ایام فتنه سوز
 ۱۵ عدل تو بود اگر نه جهان را نماندئی
 در روزگار عدل تو با جبر خاصیت^۶
 گیتی ز فضل^۷ دل و دست تو ساختست
 و ز مابقی^۸ خوان تو ترتیب کرده اند

۱- ص: دولتش - م: زینتش - ق: پیش حضرت ارباب خدمتش - ط، ع: اسباب رتبتش
 ۲- چ، ع: که کیست جز کرم - ک: بنوبه از کرم ۳- ط: یک جانبش ۴- د: اوهام
 - ک: ایام - ج: اجرام ۵- ص، ق: ندانی ۶- ط: مدحتی ۷- ق، ص: چنین که
 ۸- ع، د: زحمتی ۹- م: زمان ۱۰- این بیت در «ک، ع» نیست. ۱۱- م: با
 جذب خاصیت - ع: تا از چه خاصیت. ۱۲- م: مابقی

قدر تو کسوتیست که خیاط فطرتش
گردون بر نتایج کلکت بود عقیم
بر ملک پرده کاک تو دارد همی نگاه
در ملک دهر کیست که بودست سالها
ای چرخ استمالت و مریخ انتقام
حرص^۲ ثنا و عشق جمال مبارکت
این در زبان خامش سوسن^۳ نهد کلام
از عشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم
نشگفت اگر نگین ترا در قبول مهر
امر^۴ تو آتشی است چنان اختیار سوز
از شر^۵ دشمن ایمنی از بهر آنکه هست
بر کشتن حسود تو مواع^۶ چو آسمان
طوفان چرخ^۷ جان یکی را چو غوطه داد
نگذارد از بچرخ رسد^۸ باد قهر تو
ورسایه تغییر تو بر جهان فتد
بیند فلک نظیر تولىکن بشرط آنک
چون زاب تیغ دوده سلجوق بیخ ملک
آمد نظام شاخش و صدر شهید بر گ
دست زوال نابد از بهر چون تو بار^۹

بر دوختست از ابره افلاک آستر
دریا بر لطافت طبعست بود شمر
از راز دهر اگر چه گرفتست پرده بر
زین روی پرده دار وزان روی^۱ پرده در
ای آفتاب خاطرو ای مشتری خطر^۵
گر در قوای نامیه پیدا کند اثر
وان در طباق دیده^۲ نرگس نهد بصر
با انگبین همی نبرد دوستی بسر
چون موم نرم سجده طاعت برد حیر
کاسب او دخان کند اندیشه در فکر^{۱۰}
هستی و نیستیش بیک بار چون شر
کس در جهان ندیده و نشنیده در سمر
فریاد از اختراش بر آمد^۱ که لاتذر
آثار حسن^۸ عاریتی بر رخ قمر
در طبع کوکنار مرگب کند سهر^{۱۵}
هم سوی تو بدیده احوال کند نظر
کرد از طریق نشو بهر شش جهت سفر^۱
وان شاخ و برگ را تو خداوند بارور
در بیخ این درخت نخواهد زدن تبر

۱- ع : از آنسوی ۲- ک : حصر ۳- د : سوسن خامش ۴- ط ، ک : قهر
۵- م ، د : کینت ۶- د : بر آید ۷- ص ، ع : وزد ۸- ص ، د : آثار نور
۹- م : گذر ۱۰- ص : باز

زاول که داشت در تنق صنع^۱ منزوی
 ارواح را مشیمه و اشباح را گهر
 در خفیه با زمانه قضا گفت حاملی
 ای مادر جهان بجهانی همه هنر
 گفتا چگونه گفت با آخر زمان ترا
 زاید وزیر عالم عادل یکی پسر^۲
 هم در نفاذ امر بود پادشانشان
 هم عقلی^۳ مجرّد آمده در حیّز جهت
 با سیر حکم^۴ او بمثل چرخ کندسیر
 می بود تا بعهد تو بیچاره منتظر
 کان وعده را نبود کسی جز تو منتظر
 و امروز چون بکام رسید از نشاط آن
 گردان بگرد کوی زمانه زمانه ایست
 ۱۰ دانی چه خود همای بقا در هوای دهر
 ورنه نه آن درشت پسندست روزگار
 خود خاک^۵ در گه تو حکایت همی کند
 کز روی سبق مرتبه در مجمع وجود
 من این همی^۶ ندانم دانم که چون توییست
 ۱۵ در جیب^۷ چرخ گر^۸ نشود دست امتحان^۹
 تا تربیت کنند سه فرزند کون را
 از طوق طوع گردن این چار نرم دار^{۱۰}
 تا واحد است اصل شمار و نه از شمار
 بر مرکز^{۱۱} مراد تو ایام را مدار
 ۲۰ جوینده رضای تو سلطان داد بخش
 دارنده بقای تو سبحان^{۱۲} داد گر^{۱۳}
 ۱- ص، ق: غیب ۲- این بیت در نسخه ط نیست.
 ۳- م: خدا ۴- د: حذر ۵- ك: بر حذر ۶- ط، ع: من این همه ۷- ۹- د:
 در جنب ۸- ط: اگر ۹- ۱۱- ك، ل: امتحان ۱۰- ق: نظم دار ۱۱- ۱۳- ع، ق:
 یزدان ۱۲- این بیت در ك نیست.

۱- ص، ق: غیب ۲- این بیت در نسخه ط نیست.
 ۳- م: خدا ۴- د: حذر ۵- ك: بر حذر ۶- ط، ع: من این همه ۷- ۹- د:
 در جنب ۸- ط: اگر ۹- ۱۱- ك، ل: امتحان ۱۰- ق: نظم دار ۱۱- ۱۳- ع، ق:
 یزدان ۱۲- این بیت در ك نیست.

۸۴ - در مدح میر آب مرو صاحب عهد صدر الدین نظام الملک *

بحر مجتث مثنیٰ مخبون محذوف

مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر در آمد از درم آن سرو قد سیمین بر
زلف آتش دل وز سرشك دیده شده لب چو قندش خشك ورخ چوماهش تر
در آب دیده همی گشت زلف مشکینش چو شاخ سنبل سیراب در می احمر
مرا دلی ز غریوش چو اندر آتش عود مرا تنی ز وداعش چو اندر آب شکر
چه گفت، گفت نه سو گند خورده ای بسرم که هر گز از خط عشق تو بر ندارم ^۲ سر
هنوز مدّت يك هجر نارسیده بپای هنوز وعده يك وصل نا رسیده بسر
بهانه سفر و عزم ^۳ رفتن آوردی دلت ز صحبت یاران ملول گشت مگر
چه وقت رفتن و هنگام کردن ^۴ سفرست سفر ممکن که شود بردلم جهان چو سقر
مرا درین غم و تیمار و درد دل مگذار ز عهد و بیعت و سو گند خویشتن مگذار
و گر برغم دل من همی بخواهی رفت از آن دیار خبر ده مرا و زان کشور ^{۱۰}
کجاست مقصد و تا چند خواهی آنجا ماند کجا رسم دگر بار و کی بیکدیگر
چو این بگفت ببر در گرفتمش گفتم که جان جان و قرار دلی و نور بصر
سفر مرئی مردست و آستانه جاه سفر خزانة مالست و اوستاد هنر ^۷

* نسخه ها: ل، م، ط، ك، ع، د، ق، ص، ج

۱- در نسخه ق از این قصیده بیش از نه بیت (که چهار بیت اول قصیده و پنج بیت آخر است) ندارد.

۲- ك: کتاب ۳- در حاشیه ك: عذر ۴- ص: غیبت و هنگام رفتن - ع، د: فرقت

و هنگام رفتن ۵- ك: دوستان مگذار - ف خویشتن یاد آر

۶- بیست مقاله قزوینی بیت زیر را اضافه دارد که در نسخه های موجود یافت نشد:

در آن زمین که تو در چشم خلق خوارشوی سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر
 درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور از ه کشیدی و نه جفای تبر^۲
 بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجاست سفر
 ز دست فتنه این اختران بی معنی ز دام عشوۀ این روزگار دون پرور
 ۵ همی بخدمت آن صدر روزگار شوم که روزگار ازویافتست قدر^۳ و خطر
 نظام ملک سلطان و صدر دین خدای خدایگان وزیران وزیر خوب سیر
 محمد آنکه ز جاهش گرفت ملت و ملک^۴ همان نظام که دین ز ابتدا بعدل^۵ عمر
 بزرگواری کاندرد بروج طاعت اوست مدبران فلک را مدار گرد مدر
 برر شمایل حلمش نموده کوه سبک برر بسایط^۶ طبعش نموده بحر شمر
 ۱۰ چه دست او بسخادر چه ابردر نیسان^۷ چه طبع او بسخن در چه بحر بی معبر
 شمر ز تربیت جود او شود دریا عرض بتقویت^۸ جاه او شود جوهر
 ز بیم او نچشد شیرش رزه طعم و سن^۹ ز عدل او نبردش ور و فتنه^{۱۰} رنج سهر
 چوباز او شکر دصیدا و چه شیر و چه کرک^{۱۱} چو اسب او گذرد راه او چه بحر و چه بر
 سعادت ابدی در هوای او مدغم نوایب فلکی در خلاف او مضم^{۱۲}
 ۱۵ اگر بوجه^{۱۳} عنایت کنند بشوره نگاه و گر ز روی سیاست کند بخاره نظر
 شود بدولت او خاک شوره مهر گیا شود ز هیبت او سنگ خاره خاکستر
 بابر بهمن اگر دست جود بنماید عرق چکد ز مشامش بجای قطر^{۱۴} مطر
 چو دست دولت او بر زمانه بگشودند کشید پای بدامن درون قضا و قدر

۱- ط: بدی ۲- م: عنای تبر - این بیت از نسخ «د، ع، ل» افتاده است. ۳- ج: جاه
 ۴- ک: مملکت و دین ۵- ص، ع: ز ابتدای عدل ۶- ط: بر بساطت - ف، ر: بر لطایف
 ۷- ط، ج: چو ابر بی نقصان ۸- د: ز تربیت - ج: ز تقویت ۹- ل: رسن ۱۰- ع:
 سوز فتنه - ط: نبرد چشم فتنه ۱۱- م، ط، ج: کبک ۱۲- این بیت و چهار بیت
 بعد در نسخ «د، ع، ک» نیست. ۱۳- ج: بچشم ۱۴- ط: قطره - نسخ دیگر: قطره

- ایا بجاه و شرف با ستاره سوده^۱ عنان
برده نام ز فرزنانگان^۲ بقدر و بجاه
بروز بار ترا مهر بالاش و مسند
کند نسیم رضای تو که را فربه
بحضرت تو درون تیر کلك مستوفی
ز تیر حادثه ایمن شد و سنان^۴ بلا
بزیر سایه عدل تو نیست خوف و رجا^۵
بجز در آینه خاطر تو نتوان دید
اگر زحلم تو یک ذره بر سپهر نهند
نسیم لطف تو از بگذرد با آتش تیز
حسام قهر تو شخص اجل زند بدو نیم
بنیش کژدم قهرت اگر قضا بزند
بهیچ داروی و تریاک بر نیارد خاست
قدر زشت تو بر اختران رساند^{۱۱} تیر
چه باره ایست بزیر تو در بنامیزد
هلال نعل فلک قامت ستاره مسیر
بزور چرخ^{۱۶} و با آوازعد^{۱۷} و جستن^{۱۸} برق
- و یا بحدود و سخا گشته در زمانه سمر
ربوده گوی ز سیارگان بفخر و بفر^۳
بروز جشن ترا ماه مشرب و ساغر
کند سموم خلاف تو کوه را لاغر
بمجلس تو درون زهره ساز خنیاگر^۲ ۵
هر آفریده که کرد از حمایت تو سپر
ورای پایه قدر تو نیست زیر^۷ و زیر
ز راز چرخ نشان و ز علم غیب خبر^۸
قرار یابد ازو همچو کشتی از لنگر^۹
ز شعلهاش گشاید بخاصیت کوثر^{۱۰}
چنانکه ماه فلک را بنان پیغمبر^{۱۱}
عدوت را که سیه روز باد و شوم اختر
ز خاک جز که با آواز صور در محشر
قضا ز دست^{۱۲} تو بر آسمان گشاید در
که منزلیش بود^{۱۳} باختر دگر خاور ۱۵
زمین نوردی دریا گذار^{۱۴} که پیکر
بقدر^{۱۵} کوه و تن پیل و پویه صرصر

۱- ط، ع، د: سوده با ستاره ۲- چ، د، ک: زخورشید و مه ۳- این بیت در نسخ «ک»
د، ع: نیست. ۴- ع: سموم ۵- ص: سایه قدر. ۶- ط: خوف خطا
۷- ع، چ، د: تو نیست چرخ زیر - این بیت در ک نیست. ۸- این بیت در نسخه د نیست.
۹- این دو بیت در ک، د نیست. ۱۰- این بیت در نسخه ک نیست. ۱۱- م: گشاید
۱۲- ط، م: بدست ۱۳- ط، ع، م: منزلی بودش ۱۴- ط، چ: و فلک قامت و
۱۵- چ: نورد و دریا گذار و ۱۶- ف: باد ۱۷- ع، د: بآرام خاک ۱۸- ک: جنبش

- گه درنگ ازوطیره خورده پایخیال
 گه تجرک^۲ او منقطع صبا و دبور
 درخش نعلش سندان و سنگ رادرخاک^۳
 بزرگوارا دریادالا خداوندا
 ۵ زشوق خدمت تو عمرها گذشت که من
 بدان^۴ عزیمت و اندیشه ام که تا نهد
 بجز مدیح توام بر نیاید از دیوان
 ز نظم و نثر مدیح^۵ تو اندر آویزم
 نه نظم بلکه ازین درجهای پرنکت^۶
 ۱۰ همیشه تا که برویدزخاکها^۷ زروسیم
 علو و رفعت تو همچو ماه باد و چومهر
 تو بر میان کمر ملک بسته و جوزا
 جهان مطیع و فلک تابع و ستاره چشم
 درخت بخت حسودترا نه بیخ و نه شاخ
 گه شتاب درو خیره مانده مرغ بپر^۱
 بر تحمّل او مضطرب حدید و حجر
 فروغ و شعله دهد همچو اختر و اختر
 ترا سپهر سرپرست و آفتاب افسر
 چوشگرم در آب و چو^۸ عود بر آذر
 قضا بدست اجل بر بجنجرم^۹ خنجر
 بجز ثنای توام بر نیاید از دفتر
 ز گوش و گردن ایام عقدهای گهر
 نه نثر بلکه ازین درجهای پر ز^{۱۰} در^{۱۱}
 همیشه تا که بتابد ز آسمان مه و خور
 سرشک و چهره خصمت چوسیم باد و چوزر
 پیش طالع سعادت همیشه بسته کمز
 زمان غلام و قضا بنده و قدر^{۱۲} چاکر^{۱۳}
 چوشاخ دولت خصم ترا نه بار و نه بر^{۱۴}

* * *

- ۱- ج، ق: مرغ بصر ۲- م، ص: بر تحرك ۳- م: و خارارا ۴- ط: درآب
 چون شکرم همچو ۵- م: بران ۶- ل: بر مجنجر - د: مخنجر - م: بجنجر - ط:
 بر قفاء من ۷- ط: بمدح تو ۸- ف: بلکه از این گونه درجهای نکت ۹- ر: از این گونه
 عقد های ۱۰- این بیت در «ك، ع، د» نیست. ۱۱- ص، ق، ع: ز خارها
 ۱۲- ع: قدر بنده و قضا ۱۳- این بیت در نسخه ك نیست. ۱۴- م: بشاخ دولت خصمت
 نه بر ك باد و نه بر - ق: نهال دولت خصم ترا نه برگ و نه بر

۸۹- در صفت بغداد و مدح ملك الامراء قطب الدين محمد و دودشاه *

مجتث مثنی مخبون محذوف

مفاعلن فعلا تین مفاعلن فعلین

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر	کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد او بمثل چون پرند ^۱ مینا رنگ	هوای او بصفه چون نسیم جان پرور
بخاصیت همه سنگش عقیق لؤلؤ بار	بمنفعت همه خاکش عبیر غالیه بر
صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی	هوا نهفته در آبش حلاوت کوثر
کنار دجله ز خوبان ^۲ سیمتن خلخ	میان رجب ز ترکان ^۳ ماه رخ کشر ^۵
هزار زورق خورشید شکل بر سر آب	بر آن صفت که پراکنده بر سپهر شر ^۴
بوقت آنکه بیرج شرف رسد خورشید	بگاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر
دهان لاله کند ابر معدن لؤلؤ	کنار سبزه کند باد مسکن ^۶ عنبر
بشبه ^۷ باغ شود آسمان بوقت غروب ^۸	بشکل چرخ شود بوستان بوقت سحر
بوقت شام همی این بدان ^۹ سپارد گل	بگاه بام همی آن بدین دهد اختر ^{۱۰}
برنگ عارض خوبان خلخی در باغ	میان سبزه درفشان ^{۱۱} شود گل احمر
شکفته نرگس بویا بطرف ^{۱۲} لالهستان	چنانکه در قدح گوهرین می اصر
ستاک ^{۱۳} لاله فروزان بدان صفت که بود	زمشک و غالیه آکنده بسدین مجمر

* نسخه ها : ل، م، ط، ک، ع، د، ق، ص، چ - ف در عنوان افزوده : این قصیده را اعجوبة آلافاق نامند

۱- ط : سپهر ۲- چ : ترکان ۳- ق : روضه ز خوبان - م، چ : رجبه ز خوبان

۴- چ : اختر ۵- ک : معدن ۶- ک، د، ع : بجنس ۷- ع : سزد ۸- ط :

بگاه غروب ۹- ع : بگاه ۱۰- ع : بآن ۱۱- ص، ق، ع : درخشان

۱۲- ص، ق، ط : میان ۱۳- ک، د، ز تا ک - ط، چ : زیرک

نوای بلبل و طوطی خروش عکّه و سار^۱ همی کند خجل الحانهای^۲ خنیاگر
 بدین لطافت جائی من از برای^۳ امید بقال نیک گزیدم سفر بجای حضر
 نماز شام ز صحن^۴ فلک نمود مرا عروس چرخ که بنهفت روی در خاور^۵
 بدان صفت که شود غرقه کشتی زرین بطرف دریا چون بگسلد ازو لنگر
 ۵ بگرد گنبد خضرا چنان نمود شفق که گرد خیمه مینا کشیده شوشه زر^۶
 ستارگان همه چون لعبتان سیم اندام بسوك مهر برافکنده نیلگون معجر^۷
 بنات نعش همی گشت گرد قطب چنان که گرد حقه فیروزه گوهرین زیور
 بر آن مثال همی تافت راه کاهکشان که در بنفشه ستان بر کشیده صف بهر
 ز تیغ کوه بتابید نیم شب پروین چنانکه در قدح لاجورد هفت در^۸
 ۱۰ سپهر گفتی نقاش نقش مانی گشت که هر زمان بشگارد هزار گونه صور
 ز برج جدی^۹ بتابید پیکر کیوان بشکل شمع فروزنده در میان شمر
 همی^{۱۰} نمود درفشنده مشتری در حوت چنانکه دیده خوبان ز عنبرین چادر
 ز طرف میزان می تافت صورت^{۱۱} مر تیغ بدان^{۱۲} صفت که می لعل رنگ در ساغر
 چنانکه عاشق و معشوق در نقاب گمان بتافت تیر در افشان و زهره ازهر
 ۱۵ برسم لعبت بازان سپهر آینه رنگ^{۱۳} زمان زمان بنمودی عجایب دیگر
 فلک بلعبت مشغول و من بتوشه راه جهان ببازی مشغول و من بعزم سفر
 درین هوس که خرامان نگار من برسید بدان صفت که بر آید ز کوه پیکر خور

۱- ك، ع، د، و باز ۲- ط: همی کنند خجل الحانهای ۳- ق: درین لطافت جاناندرو

سرای - ك، ع، د: بدین لطافت جائی درو برای ۴- ق: بصحن ۵- ص، ج: در

چادر ۶- ط: کشند شقه زر - ع، ج، م: کشیده شقه زر - ل: کشنده شفته زر - این

بیت در «ك، د» نیست. ۷- ك، ط: چادر ۸- ص، ق: دلو ۹- م: همه

۱۰- ج: پیکر ۱۱- ك، د: بر آن ۱۲- م: یا زان سپهر آینه رنگ - ع: یا زان

سپهر آینه کون

فرو گسسته بعتاب غم‌برین سنبیل
همی گرفت بلؤلؤ عقیق دریا قوت
زعکس^۱ نر گس او می نمود بر زلفش
زبس که بر رخ خورشید زد و دست بخشم
بطعنه^۲ گفت که عهد و وفای عاشق بین
نبود هیچ گمانی مرا که دشمن وار
مجوی هجر من و شاخ خر می مشکن
بجای ملحم چینی منه هوا^۳ بالین
خدای گفت حضر هست بر مثال بهشت
کچاشوی تو که بی روی^۴ من نیایی خواب
در این دیار بحکمت نیابمت همتا
کمینه چاکر علمت هزار افلاطون
ز شکلهای^۵ تو عاجز روان بطلمیوس
تو آن کسی که ز فضل تو فاضلان عراق
جواب دادم کای ماه روی غالیه موی
قرار گیر و ز سامان روزگار مگرد
هوانکر دتن من بدین فراق و وداع^۶

فرو شکسته بخوشاب بسدین شکر
همی نهفت بندوق بنفشه در مرمر
چنانکه ریخته بر سبزه دانه‌های گهر
گلش چوشاخ^۷ سمن گشت و برگ نیلوفر
بطیره^۸ گفت که مهر و هوای دوست نگر ۵
بدین^۹ مثال ببندی بهجر دوست کمر
متاب رخ ز من و جان^{۱۰} خوشدلی^{۱۱} مشکر
بجای اطلس رومی مکن زمین بستر
رسول گفت سفر هست بر مثال سقر
کچاروی تو که بی روی^{۱۲} من نبستی خور ۱۰
درین سواد بدانش نبینمت همبر
کهینه^{۱۳} بنده^{۱۴} فضلت هزار اسکندر
ز حکمهای تو قاصر روان بومعشر
بخاک پهای تو روشن همی کنند بصر
بآب دیده مزین بر دل^{۱۵} رهی آذر ۱۵
صبور باش و ز فرمان ایزدی مگذر
رضا نداد دل من بدین قضا و قدر

۱- م، ط: سرشک - د: زرشک ۲- م: چو سرخ ۳- د: بطیره ۴- ط،
ع: عهد وفای ۵- ص، ق، ط: بطنر ۶- ک، ع: صفای - ک: وفای ۷- م،
ع: برین ۸- ع: روی ز من جان ۹- ک: خرمی ۱۰- م: حجر ۱۱- ص:
بی موی ۱۲- ک: که بی روی ۱۳- د: کمینه ۱۴- ک: کهتر
۱۵- م: بشکلهاء ۱۶- ص، ق: بیان ۱۷- ک، ع: درد دل ۱۸- ک، ع: فراق

وليك حكيم چنين كرد كرد گار جهان
بصرباد فلك^۱ در حضر ترا ناصر
وداع كرد بدین گونه چون برفت جهان^۳
بشكل عارض گلرنگ او همی تابید
۵ غلام وار^۴ چو هنگام کوچ قافله بود
پلنگ هیأت و قشقاودم^۶ گوزن سربین
قوی قوائم و باریک دم فراخ کفل
بوقت جلوه گری^۷ چون تذرو خوش رفتار
بگاہ کینه^۸ هوا در دو پای او مدغم
۱۰ خروش دد بشنیدی^۹ ز روم در کابل
بدین نوید رسیدم در آن دیار و زمن^{۱۲}
مرا بحضرت عالی تقریبی فرمود^{۱۳}
هزار فصل درو لفظها همه^{۱۴} دلکش
بدان امید که شاه جهان شرف دهم
۱۵ بهر دو سال^{۱۶} بسازم ز علم تصنیفی
برین مثال بود یاد تازه در عقبی^{۱۷}
بماند نام سکندر هزارو پانصد سال^{۱۸}

- ۱- م : بنسربادملك - ط ، ل : بصیرباد جهان
۳- د : دراین مناظره بودیم ماکه چشمه چرخ
۶- ل ، م : غشقاودم - ق : عنقا دم
پویه ۹- م : درشنیدی - د : ذوبشنیدی - ق : می شنیدی ۱۰- د ، ک ، ع : مثال
۱۱- م : در ششدر ؟ ۱۲- ک : دیار ودمن
لطفهای او ۱۵- ل ، م : نکتهای او ۱۶- ط : ماه ۱۷- ط ، م : تازه تا عقبی
۱۸- ص ، ق : مثال ۱۹- ع ، ق ، ط : هفتصد سال
- ۲- م ، ل : فلك - د : جهان - ج : باد خدا
۴- م : سپهروار ۵- ط ، د : برکوهه
۷- د : حمله گری ۸- ج ، ص :
۱۰- د ، ک ، ع : مثال
۱۳- ک : چو قربتی افزود ۱۴- ل ، م :
۱۶- ط : ماه ۱۷- ط ، م : تازه تا عقبی

جهان بخواست^۱ مرا بخت شاعری^۲ فرمود
 ز بحر خاطر من صد طویله^۳ در بر سید
 بدین فصاحت شعری که چشم دارد کور
 بدان خدای که در صنع^۴ خویش بی آلت
 بنور علم که دانا^۵ بدو گرفت شرف
 بفیض عقل مجر^۶ د که اوست منبع خیر
 بنفس ناطقه کو راست پیل گردن نه
 بانتهای وجودات او^۷ این ترکیب
 بهول جنبش محشر بحق^۸ مصحف مجد
 باعتقاد ابوبکر و صوات^۹ فاروق
 بزور رستم دستان و عدل^{۱۰} نوشروان
 بخاکپای جهان شهریار قطب الدین
 در این دیار ندانم کسی که وقت سخن
 ز فضل خویش در این فصل هر چه میرانم^{۱۱}
 اگر چنانکه درستی و راستی نکند
 هزار سال بقا باد شاه عالم را
 پر بر وقت سحر^{۱۲} چون نسیم باد شمال^{۱۳}

که هیچ عقل نمی کرد احتمال ایدر^۳
 بمدح شاه جهان چون شدم سخن گستر
 بدین عبارت^۴ نظمی که گوش دارد کر
 بیافرید بدین گونه چرخ پهناور
 بذات حلم که مردم بدو گرفت^۵ خطر^۶ ۵
 بلطف نفس مفارق^۷ که اوست مدفع شر
 بروح عاقله^۸ کو راست شیر فرمان بر
 بابتدای مقولات آخرین جوهر
 بذات ایزد بیچون بجان^۹ پیغمبر
 بترسکاری عثمان و حکمت^{۱۰} حیدر ۱۰
 بجاه خسرو ساسان^{۱۱} و ماتم نوذر
 که هست مفخر سو گند نامها یکسر
 بجای خصم مناظر نشیندم همبر
 هر آنکسی که ندارد همی مرا^{۱۲} باور
 خدای باد بمحشر میان ما داور ۱۵
 که هست گردش گردون ملک^{۱۳} رامحور
 همی رساند بارواح بوی غنبر تر

۱-ط: بخواست ۲-ج: وشاعری ۳-ط: نکرد احتمال آن ایدر ۴-د: لطافت ۵-ص: ق،
 ط: از صنع ۶-ك: ق: بذات حکم که دانا-ط: بنور عقل که دانا-ع: د: بذات حلم که مردم
 ۷-د، ك: ع: بحق علم که دانا بدو گرفت ۸-ص: هنر ۹-ع: معارف؟-ط:
 مقارن ۱۰-ع: ناطقه ۱۱-م: بعز ۱۲-ك: د، ع: بحق-ر: بدین ۱۳-د:
 بهیبت ۱۴-ص: ق: هیبت ۱۵-ج: دستان بعدل ۱۶-ص: ع، د: سامان
 ۱۷-م: کرین ۱۸-ق: مدح نکته ۱۹-ع: مرا بدان ۲۰-ع، د: حکم
 را-ق: علم را ۲۱-ط، م: بگاه صبحدمان-ص: بکار صبحدمان ۲۲-م: سحر

سرم^۱ ز خواب گران شد بمن نمود هوس
 بلطف گفت که عمرت چگونگی می گذرد^۲
 نگفتمت^۱ که ممکن بد بجای وصلت من
 جواب دادم کای ماهروی سر دم گوی^۲
 ۵ ولیك شاه بفتح بلاد مشغولست
 بمهر گفت که چون نیستت بکام جهان^۳
 بیک قصیده غر^۴ا بخواه دستوری
 بشعر^۵ گفتم طبعم نمی دهد یاری
 بنام دولت مودود شاه بن زنگی
 ۱۰ بمدح شاه بخواند این قصیده غر^۶ا

☆☆☆

زهی بقای تو دوران ملك را مفخر
 بیار گاه تو حاجب هزار چون خاقان
 زامن داشته عزم تو پیش خوف سنان
 زبان تیغ تو پیوسته در دهان عدو
 ۱۵ باحشام تو بنیاد جود آبادان
 کشیده رخت تو خورشید^{۱۴} بر نطق حمل^{۱۵}
 ز وصف حلم^{۱۷} تو باشد بیان^{۱۸} من قاصر

- ۱- ع : سرش ۲- ق : شیرین بر ۳- م : میدارد ۴- ط ، ع ، م : دولت
 ۵- م : چاکر ۶- م : بگفتمت ۷- ص : عنبر موی - ق : سرد نگوی ۸- ص :
 مرا بحضرت شه هست هر چه ۹- ص ، ع : جواب داد که چون طاقت فراقت نیست
 ۱۰- ص ، ط : بشرم ۱۱- ق : بیایگاه تو ۱۲- ط : زحزم ساخته عدل ۱۳- م :
 ز احترام ۱۴- م ، ك : افلاك - ق : اقبال ۱۵- ق : فلك - ص : سپهر
 ۱۶- ط ، ص : افلاك ۱۷- ص ، ق : عدل ۱۸- ص : زبان ۱۹- ص ، ق : حلم
 تو گردد بیان

ز ناچنخ تو شود گاه خشم شیرنهان^۱
 شرف بلطف همی پرورد ترا در ملک
 دوشاهزاده که هستند از این درخت سخا
 گزیده سیف الدین آن اختیار ملک و شرف
 اسیر ناچنخ این گشته^۲ ژنده پیلی مست^۳
 سزد ز پیکر خورشید چتر آنرا طوق
 سخای این شده ایام عدل را قانون^۴
 رفیع همت این کرده باستاره قران
 مثال ملک این فخر ملک^۵ سلجوق
 کمال یافت بدوران ملک این دیهیم
 بوقت کینه قضا در غلاف این ناچنخ
 همیشه در شرف ملک شادمان بادند^۶
 خدایگانا امید داشت بنده همی
 بیارگاه تو هر روز بیشتر گردد
 ز دخل نیست منالی و خرج اوبی حد^۷
 اگر چنانکه دهد شهریار دستوری
 بسوی خانه گراید زبان شکر و ثنا^۸

ز خنجر تو کند وقت کینه ببر^۹ حذر
 هنر بناز همی پرورد ترا در بر
 مبارک و هنری کامران و نام آور^{۱۰}
 ستوده عزالدین آن افتخار عدل و هنر^{۱۱}
 مطیع خنجر آن گشته شرزه شیرین^{۱۲}
 رسد ز شهر سیمرخ تیر این را پر
 عطای آن شده فرزند جود^{۱۳} را مادر
 بدیع دولت آن گشته در زمانه سمر
 نشان دولت آن تاج^{۱۴} دولت سنجبر
 شرف گرفت باقبال عدل آن افسر^{۱۵}
 بگاه حمله قدر در نیام آن خنجر^{۱۶}
 غلام وار کمر بسته پیش تخت پدر
 که در ثنای تو بر سروران شود سرور
 کمون برسم رسن تاب می شود^{۱۷} پس تر
 ز نفع نیست نشانی و وام او^{۱۸} بی مر^{۱۹}
 غلام وار دهد^{۲۰} بوسه آستانه در
 بیاد ملک خداوند کرده دایم تر^{۲۱}

۱- ص : شیر زبون - ۲ : شیر زبان ۳- م : پیل ۴- ق : بر نهد ۵- د : ناما و ر -
 ر : کاردان و نام آور ۶- ق : آن اختیار تاج و کمر ۷- ل : توشیر ۸- ص : پیل زبان -
 ق : پیل دمان ۹- م : قانع ۱۰- ج : عدل ۱۱- ج : تاج دولت ۱۲- ص ، ق : فخر
 ۱۳- این بیت در ل نیست ۱۴- م : بادی ۱۵- ق : می رود ۱۶- ک : نام او
 ۱۷- ع ، ک : دهم ۱۸- ص : زبانها پرشکر ۱۹- ع ، ص : بیاد بار خدا کرده شوره
 همچو شرر

۸۶ = در مدح صاحب ناصر الدین نصره الاسلام ابوالمنافق^۱

هزج مسدّس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو از دوران^۲ این نیلی دوائر^۳
 زمین شد چون سپهر^۴ از بس بدایع
 درخت مفلس از گنج طبیعت
 چنان شد باغ کز نظاره او
 ۵ ز نور دانه ناز کفیده
 تو گوئی برگ سیمب و سیبالوان
 ز شکل بربط و از دسته او^۷
 همان هیأت^۸ که از امرود و شاخش
 اگر نه برج نور و شاخ انگور
 ۱۰ چرا پس خوشه انگور و پروین
 و گر نه شاخها را جام نرگس
 چرا چونانکه مستان شبانه

زمانه داد ترکیب عناصر
 خزان شد چون بهار از بس نوادر
 توانگر شد با انواع جواهر
 همی خیره بماند چشم ناظر
 ببیند در دل آبی همی سر
 سپهرست و برو اجرام زاهر^۶
 اگر فکرت کند مرد مفکر
 بخاطر اندرست آید بخاطر
 دو موجودند از يك مایه صادر
 یکی صورت پذیرفت از مصوّر
 بباغ اندر شرابی داد مسکر
 نوان^۹ و سرنگوسارند وفاتر

نسخه ها : ل ، م ، ك ، ط ، ع ، ص ، ق . ج

۱- عنوان این قصیده در ك : « مدح ظهیر الدین ابوالمنافق » و در ط « مدح نصیر الدین ابوالمنافق

ناصر » است . ۲- ل ، ط : چو داد از دور ۳- ل : عناصر ۴- ص : بهشت

۵- ق ، سبزو ۶- ق : ظاهر ۷- ع ، ق : گردنا و دسته عود ۸- ك ، ع : همان

ببند ۹- ل ، م : شود حاضر در آمدشان - ق : شود حاصل که آمدشان - ع : بخاطر اندر

آیدش آن - ط : شود حاضر در آیدشان ۱۰- م : زبون - ج : نگون

- چمن را شاخ^۱ چندان زر فرستاد
 که هر ساعت چمن گوید که هر شاخ
 ظهیر دین یزدان بوالمناقب^۲
 کمال فضل واو با فضل^۳ کامل
 بتقدیم قضا رأیش مقدّم^۴
 بود در پیش حلمش خاک عاجل^۵
 بکلکش درفتوت را خزاین
 امور شرع را عدلش مرّبی
 ندارد هیچ حاصل عقل کلّی
 خطابش منهی آمال عاقب^۶
 ز سهمش گوئیا^۷ اقرار خشوست
 دهد پیشش گواهی در مظالم
 قضا تاویل سهم او ندارد
 براز گردن ناسع^۸ کرد مفروض^۹
 قدر تقدیر قدر او نداند^{۱۰}
 ایای^{۱۱} آرام خاکت^{۱۲} در نواهی
- ز دارالضرب وی^۱ پنهان و ظاهر
 کف خواجه است با این بخشش و بر
 نصیر ملت اسلام ناصر^۲
 وفور علم واو با^۳ علم وافر
 بتقدیر قدر حکمش مدبّر^۴ ۵
 بود در جنب حکمش برق صابر^۵
 بطبعش در مروت^۶ را ذخایر
 رموز غیب را علمش مفسّر^۷
 که نه در ذهن^۸ او آن هست حاضر
 عتابش داعی آجال قاهر^۹ ۱۰
 بدیوانش اندرون انکار^{۱۰} منکر
 رگ و پی بر فجور مرد فاجر
 حریف خویش بشناسد مقامر
 ز قدر او خرد گردون عاشر
 مُقدّر کی بود هرگز مقدّر^{۱۱} ۱۵
 ویا^{۱۲} تعجیل بادت^{۱۲} در اوامر

- ۱- ق : با شاخ ۲- ك : دی - نسخ دیگر : وی ۳- ل ، ط : الدین ۴- ع : و
 اسلام ناصر-ل : اسلام و ناصر ۵- ك : فضل او با فضل- ط : فضل را با فضل- ص : فضل او را فضل
 ۶- ط : وفور علم را با- ص : علم او را ۷- ص : مقدر ۸- ق : حکمش خاک عاقل- ع : حلمش خاک عاجز
 ۹- ج : امرش ۱۰- ط : باد قاصر ۱۱- ك ، ع : کیاست ۱۲- ق ، ص ، ج :
 مقرر ۱۳- ط : که اندر ذهن ۱۴- ع : افلاک عاتب- ك : افلاک غایب ۱۵- ك :
 کوی ۱۶- ق : درون اقرار ۱۷- ك : بر آن گردون تابع ۱۸- ق : معروض
 ۱۹- ك : ندارد ۲۰- ق : زهی ۲۱- ع : حالت ۲۲- ك ، ع : مالت

بیان از وصف انعام تو عاجز
 ره درگاه تو گوئی مجرّه است
 گر از جود تو گیتی دانه سازد
 و از لطف تو تن مایه پذیرد
 ۵ نیارد چون تو گردون مدور^۶
 بفرمان بردن اندر شرع مأمور
 عمارت یافت از عدلت زمانه
 فرو خورد آب عدلت آتش ظلم
 اگر مسعود ناصر تربیت داد
 ۱۰ مرا آن داد جاهت کان ندادست
 و گر چند اندرین مدّت ندیدست
 بیاد آن حقوق مکرمات^{۱۰}
 و گر عمر^{۱۲} بر آن مقصور دارم
 بشعر آنرا مقابل^{۱۳} کی توان کرد
 ۱۵ چو خاموشی^{۱۴} بود کفران نعمت
 همیشه تا بود ارکان مؤثر
 چو ارکان مبادا هیچ نقصان

- ۱- ع : انعام - ك : احسان ۲- ك : زایرت - ط : سایل
 ۳- ط ، ع : وز زیر زائر
 ۴- ط : خروچش ؟ ۵- ق : ناظر ۶- ك : مدبر ۷- ج ، ق : اندرملك
 ۸- ق : عمادی ۹- این بیت در نسخه «م» نیست . ۱۰- ط : مکرمات ۱۱- ق : از شکر
 ۱۲- ط : عمری ۱۳- ط ، ج : اندر ۱۴- ك ، ق : که خاموشی ۱۵- ك :
 خاموشی چه - ط : خاموشی و ۱۶- ك : موثر

ز چرخ باد عمری در تراید ز بخت باد عزمی^۱ بر توانر
 بر احکام قضا^۲ حکم تو قاضی بر اسرار قدر^۳ علم تو قادر
 سعادت همنشینت در مجالس هدایت هم حریت^۴ بر منابر
 ترا در شرع امری باد جاری مرا در شعر طبعی باد ماهر
 چو عیدی بگذرد تا عید دیگر بعید دیگر^۵ هر شب میسر^۵

۸۷- در مدح وزیر علاء الدین بو بویه^۶

هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو زیر مرکز چرخ مدور نهان شد جرم خورشید منور
 مه عید از فلک رخسار^۷ بنمود نه پیدائی تمام و نه مستر
 چو تیغ^۸ ناخنی بر چرخ^۹ مینا چو شست ماهی در بحر اخضر
 در اجسام^{۱۰} زمین سیرش مؤثر وز اجرام فلک ذاتش مؤثر
 دبیری بود از او برتر بفکرت^{۱۱} چو فکرت بی نیاز از کلک و دفتر
 بسی اسرار جزوی کرده معلوم بسی احکام کلی کرده از بر
 هزاران پیکر جتنی و انسی^{۱۲} ز نور پیکر او در دو پیکر
 بتی بر غرقه دیگر خرامان چو بت رویان چین زیبا و دلبر

نسخه‌ها: ل، م، ک، ع، د، ط، ق، ص، چ

- ۱- ط، ک: عزّی ۲- ک: در احکام همه ۳- ص، ج: فلک ۴- ق: فرینت
 ۵- این بیت در ک نیست ۶- در نسخه ل، م عنوان قصیده «مدح صاحب نظام الملک» و در
 ک، د «مدح صاحب نصیرالدین» و در ف «مدح صاحب سعید نصیرالدین محمود» است. ۷- ق:
 رخساره ۸- ق: بسان ۹- ل، م: لوح ۱۰- ل، م: اجرام ۱۱- د، م، ل:
 پرتیز فکرت ۱۲- ل: انسی و جانی م: انسی و جانی

- ز فرقیش تا قدم در ناز و کشتی^۱
 بدستی بر بطی با صوت موزون
 بر ازوی^۲ صحن دیگر بود خالی
 گمانی^۳ آمدم^۴ کانه کسی نیست
 خرد گفت این^۵ حریم پادشاهیست
 ز عدل او همی بارد هوا نم
 چنان کامل که نه گرم است و نه^۶ سرد
 ولیکن دیدن او نیست ممکن
 وزین^۷ بر بود دیوانی^۸ و دروی
 بروز جنگ با دستان رستم
 درآرد از عدم عنقا بناو^۹ک
 بر ازوی خواجه چونان ممکن
 زعوش^{۱۰} از عنایت چار عنصر
 غنی^{۱۱} و نعمت او دانش و دین
 وزو بر پیر دیگر بود هندی^{۱۲}
 که ذاتش^{۱۳} داشت بر آرام پیشی
- ز پایش تا بسر در زر^{۱۴} و زیور
 بدیگر ساغری پر خمر^{۱۵} احمر
 چو لشکر گاه بی سلطان و لشکر
 بظاهر از^{۱۶} مجاور یا مسافر^{۱۷}
 بشاهی بر تر از خاقان و قیصر
 ز فیض او همی زاید زمین زر^{۱۸}
 چنان عادل که ناختش است و نه تر
 که شب ممکن نباشد دیدن خور
 دلاور قهرمانی^{۱۹} ترک^{۲۰} اشقر^{۲۱}
 بمیش خصم با پیکار حیدر
 ببر^{۲۲} خاصیت ز اشیا بخمنجر
 که تمکین بودش از تمکین مسخر^{۲۳}
 ز سیرش با سعادت هفت کشور
 سخی^{۲۴} و بخشش او حشمت و فر^{۲۵}
 بزرگ اندیشه ای چونان معمر^{۲۶}
 که زادش^{۲۷} بود با جنبش برابر

۱-ك: در ناز و کش بود- م، ع: در ناز و خوشی- ق خوبی و کشتی ۲-ك: باخمر
 ۳-ق: بر آن سو ۴-ص: گمان آمد مرا ۵-ع، م، ل: مگر زینان ۶-د: از مسافر یا مجاور ۷-ل، م: آن ۸-ص، ق: زمین بر ۹-د، ق: نی گرمست
 دنی ۱۰-م: وزو ۱۱-ص، ق: بر بود میدانی- ع: بر ازوی عرصه زیبا
 ۱۲-ق: دل اور قهرمانی؟ ۱۳-ك، د: سرخ اشقر- م: ترک و اشقر ۱۴-ك: ز عدلش
 از- ق: زغوش در ۱۵-ك: نعمت و فر- ق: دولت فر ۱۶-م: وزو بر بود دیگر
 هندوئی پیر- ق: وزو بر نیز هندوئی به پیری- ط: بر پیر دیگر هندوئی بود ۱۷-د، ج: که رایش
 ۱۸-ع: که ذاتش

- وفاق او صلاح اهل عالم^۱
 خیالات ثوابت در خیال عالم^۲
 که اندر چرخ^۳ کحلی کرده ترکیب^۴
 شهاب تیزرو چون بسدین تیر^۵
 مجرّه گفتنی تیغ^۶ گهر دار^۷
 بشاخ نور بر شکل ثریا^۸
 بنات النعش گرد قطب گردان^۹
 چو گرد مرکز رأی خداوند^{۱۰}
 وزیر ملک سلطان معظم^{۱۱}
 جهان حمد محمود آنکه از جاه^{۱۲}
 مؤخر عهد و در دانش^{۱۳} مقدّم^{۱۴}
 بجنب رأیش اجرام سماوی^{۱۵}
 نه اوج^{۱۶} قدر او را هیچ پستی^{۱۷}
 ندارد^{۱۸} عقل بی عوّنش هدایت^{۱۹}
 یقینی چون گمان او نباشد^{۲۰}
 بوهمش قدرت آن هست کرده^{۲۱}
- خلاف^۲ اوفساد کون و جوهر^۳
 چنان آمد همی بی حد و بی مر^۴
 هزاران د^۵ رو مر و اید و گوهر^۶
 گذاره کرده از^۷ پیروزه مغفر^۸
 نهادستی بزنگاری سپر^۹ بر^{۱۰}
 چو مر و اید گون بار صنوبر^{۱۱}
 کهی از جرم زیر و گاه از بر^{۱۲}
 قضای ایزد دادار داور^{۱۳}
 نصیر دین^{۱۴} یزدان و پیمبر^{۱۵}
 جهان حدش گرفت از پای تاسر^{۱۶}
 مقدّم عقل و در رتبت مؤخر^{۱۷}
 چو با خورشید اجرام^{۱۸} مگدر^{۱۹}
 نه بحر طبع او را هیچ معبر^{۲۰}
 نگیرد باز بی سعیش کبوتر^{۲۱}
 نباشد دیده^{۲۲} احوّل چو احوّل^{۲۳}
 بگرداند^{۲۴} بسد و نیک مقدّر^{۲۵}

- ۱- م : ملك عالم ۲- ج : نفاق ۳- ص ، ع : گوهر ۴- م ، ق : چتر
 ۵- ل ، ج : ترتیب ۶- ع ، ك : تیز همچون ۷- ك ، ع : کرده بر ۸- ك :
 کهر بار ۹- م ، د : بر شاخ ۱۰- ل ، ط : او زیر و کهی بر - ع ، د : او زیر و که
 از بر ۱۱- ط ، م : الدین ۱۲- م : جهان جود و احسان ناصر الدین محمد طاهر ابن مظفر
 ۱۳- ع : دانش ۱۴- ع : اجسام ۱۵- ك : نه لوح ۱۶- ع : نداند
 ۱۷- ك : بدایت ۱۸- م ، ع ، د : اعور ۱۹- ك : قوت ۲۰- ك ، د : کر سهم
 ع : کر سحر

- بقدرش قوت آن هست کز سهم^۱
 کفش بحرست و موجش جود و بخشش
 اگر نه نهی کردستی ز اسراف
 ز افراط سخای او شدستی
 ۵ سموم قهرش اندر لجه بحر
 بر آرد از مسام^۲ ماهی آتش
 نه با آرام حلمش خاک را صبر
 بجنب آن خفیف، ائقال مرکز
 ۱۰ گرش بهتان نهد خصم بدانیش
 ثعالب آن شود چون آب افیون
 اگر نه کلك او شد ناف آهو
 چرا بارد بنطق آن در دریا
 در این جنبش اگر جز قوت نفس^{۱۲}
 نظام کار او باشد که او را
 ۱۵ ایا طبع تو بر احسان موافق
 توئی آن کس که گر کوشی بر آری^{۱۵}
 توئی آن کس که گر خواهی برائی^{۱۶}
- کشد پیش قضا سد سکندر
 خطش تارست و بودش مشک و عنبر^۲
 خدای^۳ و نهی او نهی است منکر
 جهان درویش و درویشی توانگر
 نسیم^۴ لطفش اندر شوره بر
 بر آرد از غبار تیره عرعر
 نه با تعجیل امرش^۵ باد را پر
 بمیش این کسل، اعجال^۸ صرصر
 ورش عصیان کند چرخ ستمگر
 نجوم این شود چون جرم اخگر
 و گرنه طبع او شد ابر آذر^۹
 چرا ساید بنوك این^{۱۱} مشک اذفر
 فلك را علّتی^{۱۳} یابند دیگر
 همی از باختر تازد^{۱۴} بخاور
 و یا بخت تو بر اعدا مظفر
 بقهر از صبح عالم شام محشر
 بلطف از دود^{۱۷} دوزخ آب کوثر

۱- مصرع آخر بیت پیش و مصرع اول این بیت از نسخه دهر افتاده است. ۲- ف، ص: تارست.

۳- خدا و ۴- ل: نیست ۵- ك، ع: صباي ۶- ق: نیام ۷- ع: و همش

۸- ق: ثقیل اعجاز - د: کسل اعجاز ۹- ق: آب آذر ۱۰- م: بیزد ۱۱- ر: براین

۱۲- ع: علت نفس ۱۳- ق: عدّتی ۱۴- ط، ج: آرد - ص: یازد - ق: نارد

۱۵- د: برائی ۱۶- د: براری ۱۷- ج: جوف

- نیاور دست پوری^۱ بهتر از تو
تو عقلی بوده‌ای در بدو ابداع
که جز نور تو تا اکنون نبودست
زمین پیش وقار تو مجوّف^۲
خرد جز در دماغ تو شمیمه^۳
تو بیش از عالمی گر چه دروئی
کند بالطف تو دوران گردون
بود بانو هدّ ر و سواس شیطان
حوادث چون بدر گاهت رسیدند
که شب را تیرگی چندان بماند^۴
جهان از فتنه طوفانست و دروی
اگر پیروزی بینی ز خود دان^۵
و گر من بنده را حرمان من داشت
چو دارم حلقه عهد تو در گوش
تو مخدوم^{۱۳} قدیمی انوری را
مراد ر گاه تو قبله است و دروی
نمی گویم که تقصیری نرفته است
- جهان از نه پدر و ز چار مادر
هدایت را چنان لابد^۶ و درخور
هیولی را بصورت هیچ رهبر
جهان پیش کمال تو محقّر
سخن جز در ثنای تو مزور^۷
چو رمز^۸ معنوی^۹ در لفظ ابتر
چنان چون با سمندر طبع آذر
چنان چون با پسر تعلیم آزر
نزاید بیش از ایشان فتنه و شر^{۱۰}
که رخ پیدا کند خورشید اهر
پناه و حلم تو کشتی و لنگر
بزیر دور این^{۱۱} پیروزه چادر^{۱۲}
دوروز از خدمت معجور و مضطر^{۱۳}
بيك جرم مزین چون حلقه بر در
چنان چون بوالفرج را بوالمظفر^{۱۴}
اگر کفران کنم چه من چه کافر
درین مدت که نتوان کرد باور

۱- ص : فرزندی - ع : سوری ۲- ق : معوّف - ك : محرف - ج : مجفف

۳- ق : توئیده ۴- ج : چو علم ۵- ق : مغفّری ۶- ل : نیامد بیش از - ع :

نزاید نیز از ۷- ق : فتنه را سر ۸- ط : ق : بماند - نسخ دیگر : نماید

۹- ك : بین ۱۰- ك : نه بر دوران این - ق : بزیر گنبد ۱۱- م ، ك : منظر

۱۲- این بیت در « د » نیست. ۱۳- م : مخدومی

- ولیکن اختیار من نبودست
از این بی‌پاوسر گردون گردان
که گر تقریر^۲ آن بودی^۳ درامکان
بابرامی که دادم^۴ عذر نه زانک
همیشه تابود دی پیش از امروز
همه آذرت با دی باد مقرون
بهر چت رای بگراید مهیا
حساب عمر تو چون دور گردون
چنان چون مرجع اجزا سوی کل
نکو خواست نکو نام و نکو بخت^{۱۰}
همه روزت چو روز عید اضحی^{۱۱}
- که مجبور فلک نبود مخیر
بسرگردانی بودستم اندر^۱
زبانم اندکی کردی مقرر
بود گستاخ تر دیرینه چاکر
همیشه تا بود دی بعد آذر
همه امروزت از دی باد خوشتر
بهر چت کام روی^۷ آرد میسر^۸
بتکراری که سر ناید مکر^۹
چو کلان بادست رادت مرجع زر^۹
بدان دیشت بد آیین و بد اختر^۹
همه سالت نشاط جام و ساغر



۱- ک: ایدر ۲- م: تقدیر ۳- ک، د: هستی ۴- ع: دارم ۵- ج: عفوکن-ص: عذر ده ۶- ک، د، ع: دی پیش از ۷- ط: روی کام ۸- این بیت در نسخه «ج» نیست. ۹- بیت اول از نسخه های ک، ع، ط، ل، ق و بیت دوم از «ل»، ک، ع، ق، و بیت سوم از «ک، ط، ق» ساقط شده است. ۱۰- م: نکو حال ۱۱- ع: چو عید فطر واضحی - ف: چو روز عید خرم

۸۸ = در مدح دستور ناصر الدین طاهر *

هزج مسدس مقصور
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

زهی دست وزارت از تو معمور	چنان کز پای موسی پایه طور
زهی معمار انصاف تو کرده	در دیوار دین و داد معمور
قضا در موکب تقدیر نداشت	زعزمت رایتی الا که منصور
قدر در سکنه ایام نگذاشت	ز عدلت فتنه الا که مستور
تو از علم اولی وز فعل ^۱ آخر	چه جای صاحبست و صدر و دستور
تو پیش از عالمی گر چه دروئی ^۲	چو رمز معنوی در کسوت زور ^۳
حقیقت مردم چشم وجودی	بنامیزد زهی چشم بدان دور
سموم قهرت از فرط حرارت	مزاج مرگ را کرد دست محرور
نسیم لطفت ار با او بکوشد	نهد در نیش کثردم نوش زنبور
تواند داد پیش از روز محشر	قضا در حشر و نشر و خلق منشور
بسعی کلک تو کز خاصیت هست	صریرش را مزاج صدمت صور ^۴
اگر جاه رفیعت خود نکرد دست	بعمر خود جز این یک سعی مشکور
که بر گردون بحسب سایه افکند	از و بس خدمتی نا دیده مبرور
تماست این که تا صبح ابد شد	هم او معروف و هم خورشید مشهور

* نسخه ها: ل، م، ط، ک، ع، د، ق، ص، ج

۱- ک: ترا از علم اول فعل ۲- ع، ج: درونی - ک: دروئی - نسخ دیگر: دوروئی

۳- ع: صور ۴- ط: نفخه صور

ترا این جاه قاهر قهرمانیست
 حسودت را ز بهر طعمه یکچند
 همان ایام دولت روز روشن
 جهانداری کجا آید زنا اهل
 خداوندا ز حسب بنده بشنو
 اگر من بنده را حرام می داشت
 تو دانی کز فرود دور گردون
 بیک بد خدمتی عاصی مدانم
 چو مرجع بارضا و رحمت تست
 گرم غفران تو در سایه گیرد
 و گربامن بکرد من^۲ کنی کار
 بیا تا کج نشینم راست گویم
 مرا الحق ز شوق خدمت تو
 یکی زین کار گیران گفت می دان
 چو اندر مو کب عالی نرفتی
 یکی در کف قلیج سرها^۳ل و تازان^۴
 صفی الدین مو^۵ فوق هم نرفتست
 مرا از فسخ ایشان فسخ شد عزم^۶
 الا تا هیچ مقدورست و کاین

که قهرش مرگ را کرد دست مقهور
 اگر ایام فربه کرد و مغرور
 برو کرد از تعب^۱ شبهای دیجور
 سقنقوری کجا آید ز کافور
 بحسبت بیت ده منظوم و منشور
 دو روز از خدمت محروم و مهجور
 مخیر نیست کس الا که مجبور
 که در اخلاص دارم حظ^۷ موفور
 بهر عذرم که خواهی دارم عذور
 خود آن کاری بود نور^۸ علی نور
 بطبعیت بنده ام و زجانت مأمور
 که کثری ماتم آرد راستی سور
 دل غمناک بود و جان رنجور
 که بحر آباد دورست از نشابور
 مرور اهیست^۹ بر تر کان خون خور^{۱۰}
 یکی بر کف قدح^{۱۱} سرمست و مخمور
 وز آحاد حریفان چند مذکور
 جوانگوری که گیر درنگ از انگور
 که اندر لوح محفوظت مسطور^{۱۲}

۱- ك : شغب
 ۲- ج : خدمت
 ۳- م : مران راهیست
 ۴- ص : ق : چون حور
 ۵- ط : یازان : قلیج شادان گرازان
 ۶- م : قمر
 ۷- ط : عزم شد نسخ
 ۸- ط : مستور ؟
 ۹- د : بفعل من - ع : بکرد خود
 ۱۰- م : مران راهیست
 ۱۱- ط : یازان : قلیج شادان گرازان
 ۱۲- م : قمر

مبادا کاین از تأثیر دوران
سپهر از پایه قصر^۱ تو قاصر
ترا ملک سلیمان وز سلیمی^۲
یگیتی بی مرادت هیچ مقدور
زمان بر مدت عمر تو مقصور
عدوت اندر سرای دیو^۳ مزدور

۸۹- در مدح صدر اجل ضیاء الدین منصور^۴

مجتث مشمن مقصور

مفاعلهن مفاعلهن فاعلان

رئیس مشرق و مغرب ضیاء دین منصور
باصطناع بیاراست دستگاه وجود
سپهر قدری کاندرازی قدرت او
گرفته^۵ مکنت او عرصه صباح و مسا
نواب فلکی در خلاف او مضمحل
قضا نسازد کاری ز عزم او پنهان
فضائله^۶ سخطش نیش گشته بر کژدم
توان گریخت اگر حاجت او فتد مثلاً
زهی موافق احکام تو زمین و زمان
مجاهدان^۷ نفاذ تو همچو باد عجول
که هست مشرق و مغرب ز عدل او معمور
باستناد بیفزود پایگاه^۸ صدور
شکوه گردون دوست و روزانجم زور^۹
بیسته^{۱۰} طاعت او گردن صبا و دیور
سعادت ابدی بر هوای او مقصور
قدر ندارد رازی ز حزم او مستور
حلاوت کرمش نوش گشته بر زنبور^{۱۱}
بیشتی حرم حرمتش ز سایه و نور
خهی^{۱۲} متابع فرمان تو سنین و شهور
مجاهزان^{۱۳} وقار تو همچو خاک صبور

نسخه‌ها: ل، ط، م، ک، ع، ص، ق، ج

- ۱- ل: قدر ۲- ط، ج: باد و خصمت - د، ک: و سلیمان ۳- ط، ج: چو دهدد
قرطبان چون دیو ۴- عنوان این قصیده در بعضی از نسخه‌های خطی «مدح ضیاء الدین
محمود ابی الحسن» آمده است. ۵- ع: بارگاه ۶- این بیت در «ک، ع» نیست.
۷- ط: گرفت ۸- ط: بیست ۹- ص، ق: در زنبور ۱۰- م، ع: زهی
۱۱- ص، ق، ک: مسافران ۱۲- ق: مجاهران - ج: مجاوران

- بجودا اگر چه گفت همچو ابر معروفت^۱
 کف تو قدرت آن دارد ار چه ممکن نیست
 چه چشمهاست که آن نیست از مکارم تو^۶
 بتیغ قهر تو^۸ آنرا که خسته کرد قضا
 ۵ بآب لطف^{۱۰} تو آنرا که تشنه گردامید^{۱۱}
 بزرگوارا من خادم و توابع من
 مرا نه درخور ایام همّتی است بلند
 مرانه درخور^{۱۵} احوال عادتت است جمیل^{۱۶}
 زمانه هر چه بزیاید بعرضه^{۱۷} نتوان برد^{۱۸}
 ۱۰ مرا فلک عملی داد در ولایت غم
 بخیره عزل چه جویم^{۲۰} که میرسد شب و روز
 من از فلک بتوانم که از تو دشمن و دوست
 همیشه تا که کند نور آفتاب فلک
 شبت چو روز جهان باد و روز دشمن تو
 ۱۵ حساب^{۲۳} عمر^{۲۴} حسود ترا اگر بمثل
 بلاف هرزه^۲ چو رعدت زبان^۳ نشد مشهور^۴
 که خلق را برهاند ز روزی مقدور^۵
 زهی کریم بواجب^۷ که چشم بدزد و دور
 چو وحش و طیر^۹ نیابد بنفخ صور نشور
 سپهر بر شده نمایدش سراب غرور
 همیشه جفت نفیریم^{۱۲} از جهان نفور
 همی پیرده دریدن نداردم^{۱۳} معذور^{۱۴}
 همی برارز گشادن نباشدم دستور
 که مادرست فلک برینات^{۱۹} خویش غیور
 که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور
 بدست حادثه منشور در دم^{۲۱} منشور
 چو از فلک بمصیبت همی رسند و بسور^{۲۲}
 زمانه تیره و روشن بغیبت و بحضور
 ز گرد حادثه تاریک چون شب دیجور
 زمانه ضرب کند باد همچو ضرب^{۲۵} کسور

- ۱- ص، ق: شد معروف ۲- ط: بلاف و هرزه ۳- ع: چو ابری زبان ۴- هفت
 بیت در اینجا از قصیده بعد در نسخه ج و حاشیه نسخه ق افزوده شده که چون در نسخ دیگر نبود حذف شد
 ۵- ع: ز روی نامقدور ۶- ط: در مکارم تو- ص: بر مکارم تو ۷- ط، ج: جوادای
 ۸- ک، ع، م: کره تو ۹- ل: چو جن و انس- م: چه جن چه انس ۱۰- ک، ج: رفق
 ۱۱- ل: گردانید- ج: کرد قدر ۱۲- ع: نفوریم ۱۳- ص: بداردم ۱۴- ع:
 مقدور ۱۵- ط: مرا نه لایق ۱۶- ک، ع: حمید ۱۷- ک، ع: بعرض
 ۱۸- ک، ص: نتوان داد ۱۹- ع: بنان ۲۰- ک، ع: چگونیم
 ۲۱- ط: منشور دربی- ص: منشور از بی ۲۲- ط، ق، ج: رسند بسور ۲۳- ط:
 حیاة ۲۴- ع: عز ۲۵- ک: صرف کند باد همچو صرف

۹۰- در مدح ضیاء الدین منصور*

مَجْتَمَعٌ مَثْنٌ مَقْصُورٌ

مفاعِلن فعلاَتین مفاعِلن فعلاَن

- | | |
|--|--|
| ضیاء ^۱ دولت و دین خواجۀ جهان ^۲ منصور | که هست عالم فانی بذات او معمور |
| بکَلْک و رای بیاراست پیشگاه هنر | بجاء و قدر بیفزود پایگاه صدور ^۳ |
| بپیش ^۴ عزمش خاكَ کثیف باد عجول | بپیش حلمش باد عجول خاكَ صبور |
| بجنس جنس هنر در جهان توئی معروف | بنوع ^۵ نوع شرف در جهان توئی مشهور |
| بوجود قدرت آن داری ارجمه ممکن نیست | که خلق را برهانی ز روزی مقدور ^۵ |
| تو آن کسی که کند پاس دولتت بگرو | ز چشم خانه باز آشیانه عصفور |
| بنزد برق ضمیرت پیاده باشد برق | بپیش رای منیر تو سایه گردد نور |
| صفای طبع تو بفزود آب آب روان | مسیر امر تو بر بود گوی باد دبور |
| عبارت تو چرا شد چو گوهر منظوم | کتابت تو چرا شد چو لؤلؤ منثور |
| بتیغ کره تو آنرا که کشته کرد اجل | خدای زنده نگرداندش بنفخه صور ^{۱۰} |
| بآب رفق تو آنرا که تشنه کرد امل | سپهر بر شده نمایمش سراب غرور |
| بزرگوارا من بنده و توابع من | همیشه جفت نفیریم از جهان نفور |
| مرا نه درخور احوال عادتیست حمید | همی براز گشادن نباشدم دستور ^۶ |
| مرا نه درخور ایام همیتیست بلند | همی بپرده دریدن نداردم معذور ^۶ |

* نسخه ها : م ، ص ، ق

- ۱- ص : صفی ۲- ص : خواجه عامر ۳- این بیت در نسخه ص نیست . ۴- ص :
 بنزد ۵- م : ز نوع ۶- عین این دوبیت در قصیده پیش نیز آمده است .

زمانه هر چه بیوشد نهان بمتوان کرد
 مرا فلک علمی داد در ولایت غم
 بخیره عزل چه جویم که میرسد شب و روز
 من از فلک بمتوانم که از تو دشمن و دوست
 همیشه تا بخروشد پیش گل بلبل
 نصیب دشمنی از گل همیشه با داخار
 حساب عمر بدانیش بدسگال تو باد
 ز بیم پیکر خصمت چو پیکر مرطوب
 سفید چشم حسود تو چون تن ابرص
 ۱۰ لگام حکم ترا کام کام^۱ برده نماز
 بر نیج حاسد و بدخواهت آسمان شادان
 که روزگار بود در بنات دهر غیور
 که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج غیور
 بدست حادثه منشور بر سر منشور
 چو از فلک بمصیبت همی رسند و بسور
 همیشه تا بسراید پیش مل طنبور
 مذاق حاسدیت از مل همیشه با دا دور
 همیشه قابل نقصان چنانکه ضرب کسور
 ز رشک گونه دشمن چو گونه محرور
 سیاه روز حسود تو چون شب دیجور
 چو طوق طوع ترا گردن وحوش و طیور
 مدام دشمن و بد گویت ز اختران رنجور^۲



۹۱- در مدح صاحب ناصر الملک و الدین ابوالفتح طاهر^۱*

خفیف اصلم مسبغ
فاعلانن مفاعان فعلان

ای زرای تو ملک و دین معمور	شب این روز و ماتم آن سور ^۲
حامل حرز نامه امرت	صادر و وارد صبا و دبور
دولت تو چو ذکر تو باقی	رایت تو چو نام تو منصور
کلك تو شرع ملک را مفتی	دست تو گنج رزق را گنجور
سدّ حزم ترا متانت ^۳ قاف	نور رأی ترا تجلّی طور ^۵
شاکر حفظ سایه عدلت	ساکن وسایر وحوش و طیور
حرم حرمت تو شاید بود	که مفرّی ^۴ بود ز سایه و نور
کرم از فیض دستت آورده	در جهان رسم رزق را مقدور ^۶
هر کجا صولت ^۷ فشرده قدم	زور بازوی آسمان شده زور
فتنه را از کلاه گوشه جاه	کرده در دامن فنا مستور ^۷
دادی ^۸ از روزگار دشمن و دوست	روز و شب را جهان ماتم و سور ^۷
با ^۹ روای ^{۱۰} تو روز نا معروف	با وقوف تو راز نا مستور

* نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، ک، ق، ص، چ

- ۱- عنوان قصیده در ل: «مدح کمال الدین مسعود عارض» است. ۲- ط، ق، چ: وز رسوم تو
مکرم مشهور ۳- ل، م: مثابت ۴- ط، م: معرّی ۵- ط، ع، م: رزق
نامقدور- ل: با مقدور- ف: روزی مقدور ۶- ص: دولت ۷- در نسخهای «ص، ک»
این دوبیت نیست. ۸- ط، ع: داده ۹- م: با ردای - چ: پیش‌رای

- بوده آنجا که ذکر خامل ذکر
آسمانی که در عناد و غلو^۲
آفتابی که در نظام جهان
نه قضائی که در مصالح کل^۵
عزم تو توأمان تقدیرست
گر دهد در دیار آب و هوا
جوشن کینه بر کشد ماهی
هر چه در سلك حل و عقد کشد
یا بود کنه فکرت خسرو
موقف حشر چیست بار گهت
کز عدم کشتگان حادثه را
دامت گر سپهر بوسه دهد
بخدای ار بملك کون زند
گرچه اندر سبای حضرت تو^{۱۳}
نشود هوش تو سلیمان وار
نشو طوبی نه آن هوا دارد^{۱۵}
- همه آیات شأن تو^۱ مشهور
هیچ خصم تو نیست جز مقهور^۳
هیچ سعی تو نیست جز مشکور^۴
منشی رأی تو^۶ دهد منشور
که نباشد درو مجال فتور
مهدی عدل تو قرار امور
کمر حمله بگسلد زنبور
کلکت آن عالمی بدو معمور^۷
یا بود سر سینه دستور^۷
در او در صریح نایب صور
متسلسل^۸ همی کند محشور^{۱۰}
ننشیند برو غبار غرور^{۱۱}
قلزم همّت تو موج سرور^{۱۲}
باد و دیوند مسرع و^{۱۴} مزدور
بچنان بار نامها مغرور
که تغییر^{۱۶} پذیرد از باحور

۱- ط : و شأن تو - ل : شأن ز تو ۲- ل ، ط : عناد علو - م : در غلو علو - ك : در عنا و علو
۳- م : نا مقهور ۴- م : نامشكور ۵- ع ، ج : ملك ۶- ع ، ج : راز تو
۷- این دو بیت در نسخه اصل نیست. ۸- ك ، ص ، ق : بتسلسل ۹- ق : همی کشد
۱۰- ل : منشور - ط ، ك ، م ، ع : بنشور ۱۱- این بیت در نسخه ق نیست
۱۲- این بیت از ك افتاده است. ۱۳- ط ، ك : گرچه معمارعالم جاهت
۱۴- ج : گیرد از ملك دیوردد ۱۵- م : آن ندارد - ك ، ع : آن هوا دادست
۱۶- م : تحیر

- طبع غوره است^۱ آنکه رنگ رخت
نفس تو معتدل مزاجی نیست
رو که کاملتر از تو مرد نژاد^۲
لاف مردی زند حسود ولیک
معتدل جبه بادی از پی آنک
ای بقای^۳ ترا خواص دوام^۴
و آنکه من بنده بوده ام نه بکام^۵
وین که در کنج کلبه ای امروز
تا بدانی که اختیاری نیست^۶
بخدائی که از مشیت اوست
که مرا در همه جهان جان نیست
از چنین مجلس ای^۷ نفیر از بخت
ای دریغا اگر بضاعت من
تا از این سان که فرط اخلاص است^۸
تا ز عمر آن قدر که مایه دهند
گر چه زانجا که صدق بندگیست^۹
چه کنم در صدور اهل زمان
- بمعدی بگردد از انگور
کز تف کبریا شود محروم
مادر دهر^{۱۰} در سرور و شرور^{۱۱}
نام زندگی بسی بود کافور
ببقا اعتدال شد مذکور
وی عطای ترا لزوم وفور
مدتی دیر از این سعادت دور
بر فراق توام چو سنگ صبور
خود مخیر کجا بود مجبور^{۱۲}
رنج رنجور^{۱۳} و شادی مسرور
وان زحرمان خدمت رنجور
تا چرا دارم همیشه نفور
عیب قلت ندادی و قصور
خط قربت بیابمی بوفور^{۱۴}
کنمی بر ثنای تو مقصور
نیستم نزد خویشان معذور
ای بساط تو برده آب صدور

۱- م، ل: غورست ۲- ق: ندید ۳- ق: دورایام - ع: مادر ملک ۴- ص: در
سین و شعور - ط، چ: در سرای سرور - ع: در شرور سرور ۵- ک: ای نفاذ
۶- ک، ق: عوام - ع: و عوام ۷- ک: دانکه من بوده ام ولی نه بکام ۸- ک، ع، ر:
اختیار منست ۹- م، ل، ک، ع: هیچ مختار نیست جز مجبور ۱۰- ص، ع: مشرور
۱۱- ل، م، ط: مجلسی ۱۲- ص، ق: اخلاصست ۱۳- ع: موفور ۱۴- ع:
که صدق و عشق منست - ک: که صدق و عشق رهیبست

- سخنم دلپذیر تر ز لقا است غیبتم خوشگوارتر ز حضور
 حال من بنده در ممالک هست حال آن یخ فروش نیشابور
 از چه برداشتم حساب مراد کان نشد چون حساب ضرب کسور^۱
 چون صدف تا که يك نفس نزنم با کلامی چو لؤلؤ منشور
 ۵ هردری نیستم چو گربه^۲ رس شایدار نیستم چو سگ^۳ ساجور
 سگ قصاب حرص را ارزد^۴ استخوان ریزه بر قفا ساطور
 جرعه جام جود اگر بخورم^۵ نکند درد منت^۶ مخمور
 مرد باش ای حمیت قانع خاک خور ای طبیعت آزور
 پادشاهم بنطق دور مشو شو پیرس از قصاید^۷ دستور
 ۱۰ آدمم با سخن^۸ که نتوان کرد از جوال شره^۹ برون طنبور
 دخترانند خاطر م را بکر همه با شکل و باشمایل حور
 در شبستان روزگار غریب در^{۱۱} ملاقات و انبساط حذور
 همه را عز و نسبت تو جهاز^{۱۲} همه بر نقش و سایه تو غیور
 درنگر گر کرای خطبه کند^{۱۳} مکن از التفاتشان مهجور
 ۱۵ ای بجائی که هر چه تو گوئی^{۱۴} شد بر اوراق آسمان مسطور
 نظری کن بمن چنانکه کنند تا بدان تربیت شوم منظور^{۱۵}
 تا فلک طول دهر پیماید بذراع سنین و شبر شهو

- ۱- م: زر بکسور ۲- ص، ق: روس
 ۳- ع، چ: از نیست چون سگم ۴- م:
 آرد ۵- ص، ق: نخورم ۶- ق: محنتم ۷- ط: رو ۸- ق: فضایل
 ۹- ک: باشره ۱۰- ع: سره - ط، ق: سفه ۱۱- ع، چ: وز ۱۲- ط:
 جهان ۱۳- م، ع، ق: کنند ۱۴- ص، ق: گفتم تو - ط، م: گوئی تو
 ۱۵- این بیت در «ک» نیست.

از سنین و شهر دور^۱ تو باد
طول ایام و امتداد دهور
روز اقبال تو چو دور سپهر
جاودان فارغ از حجاب ظهور^۲
شب خصم تو تا بصبح آبد
چون شب نیم کشتگان دیجور
سخنت حجت و قضا ملزم
قلمت آمر و جهان مأمور

۹۱- در مدح سلطان فیروز شاه^۳

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بهمت برتر از چرخ اثیر
وزبرگی دین یزدان رانصیر^۴
برده حکمت گوی^۵ از باد صبا
کرده دستت دست بر ابر^۶ مطیر
ای جوان بختی که مثل و شبه تو
کس نیابد^۷ در خم گردون پیر
بنده امشب با جمال الدین خطیب
آن بر آید^۸ چون خورشید و تیر
عزم آن دارد که خود را یک نفس
باز دارد^۹ از قلیل و از کثیر
دیکه کی چونان که دانی بخت است
همچو دیگر کارهای ما حقیر^{۱۰}
خانه ای ایمن تر از بیت حرام^{۱۱}
شاهدی نیکوتر از بدر منیر^{۱۲}
تا با کنون چیز لیزی^{۱۳} داشتم
زانکه در عشرت نباشد زو گزیر

☆ نسخه ها : ل ، ط ، ک ، د ، ع ، ق ، ص ، ج - و در بیشتر نسخ خطی جزو قطعات ذکر شده ولی در نسخه اصل و چند نسخه دیگر در ضمن قصاید آمده است.

۱- ق : عهد ۲- ل ، ط : و ظهور ۳- در « ل و ط » عنوانش این است : « التماس شراب از حضرت مخدوم کند ». ۴- ق : ظهیر - د ، ل : اثیر ۵- د : گوی حکمت برده

۶- ق : درابر ۷- ط : نیامد - ل : نماند ر : ندیده ۸- ل : باززد ۹- ط ، ل : الحرام

۱۰- ط : المنیر ۱۱- ع : چیزولیز - ط : خیزمیزی - ص : چیز و میزی - ف : حیز و میزی

از ترش رویی و تاریکی که بود
 گاو دوشای طربمان این زمان
 يك صراحی باده مان ده بیش نه^۲
 تلخ همچون عیش بدخواه ملك
 ۵ از صفا و راستی چون عدل و عقل^۴
 رنگ او یا لعل^۵ چون شاخ بقم
 گر فرستی ای بسا شکرا که من
 ورنه فردا دست ما و دامنیت
 انوری بی خرد گیها می کند
 چون جفای عصر و چون^۱ درد^۱ عصیر
 خشك کرد از خشك سال فاقه شیر
 وردو باشد اینست کاری بی نظیر
 تیره نی چون روی^۳ بدگوی وزیر
 وز خوشی و روشنی جان و ضمیر
 ورنه^۶ باری زرد چون برگ زریر^۷
 از تو گویم با صغیر و با کبیر
 کای مسلمانان از این کافر نفیر
 تو بزرگی کن برو خرده^۸ مگیر



۱- ط، ص : چون دور ۲- ط : در بیش نه ۳- ط، ص : تیره همچون رای ۴- ل،
 ط، ص : عقل و دل ۵- ق : رنگ باده لعل ۶- ق : یانه ۷- ص، ق :
 رنگ زریر ۸- ص : تو بزرگی خرده برخردان - ع : تو بزرگی کن برو خیره - ط : کن
 برو خورده .

۹۳- در مدح امیر شمس الدین اخلک^۱

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلتن فاعلان

ای بهمت و رای چرخ ائیر	چرخ در جنب همت تو قصیر
ای بقدر و شرف عدیم شبیه	وی بحدود و سخا عدیم ^۲ نظیر
پیش و هم تو کند سیر شهاب	پیش دست تو زفت ابر مطیر ^۳
نه بقر تو در کمان برجیس	نه بطبع تو در دو پیکر تیر
قلمت راز چرخ را تاویل	سخنت علم غیب را تفسیر ^۵
برق با برق فکرت ^۴ تو صبور	بحر با بحر خاطر تو غدیر
بگشائی گه سؤال و جواب	مشکلات فلك بدست ضمیر
خدمت حرفه و ضیع و شریف	در گهت قبله صغیر و کبیر
ای جوان بخت سروری که ندید	چون تو فرزانه چشم عالم پیر
بنده را خصم اگر بکین تو ^۶ کرد	نقش عنوان نامه تزویر ^{۱۰}
مالش این بس که تا بحشر بماند	بی گنه مست شربت تشویر
مهر امیدش از عطای بزرگ	ای بزرگ جهان بجرم حقیر
ز آنکه جز دست جود تو نکشد	پای ظلم ^۷ و نیاز در زنجیر

نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ک ، د ، ق ، ص ، ج

۱- در بعض نسخ عنوان این قصیده « مدح فیروز شاه » نوشته شده . ۲- ق : عقیق - ط : منیع -

ر : عزیز ۳- د ، ج : قدر تو پست چرخ ائیر ۴- ق : خاطر تو ۵- ق : فکرت تو

۶- ق : اگر پیش ۷- ق : جرم

- مادری پیر دارد و دوسه طفل
همه گریان ولقمه از او مید
کرده از حرص تیز و دیده کند
غم دل کرده بر رخ^۲ هریک
۵ دست اقبال ار بنگشاید
گاو دوشای عمر او ندهد
پای من بنده چون ز جای بر رفت
من چه گویم که حال من بنده^۵
تا بود چرخ را جنوب و شمال
تخت بادت همیشه چرخ بلند
۱۰ اشک بدخواهت از حسد چو^۶ بقم
قامت دشمنت چو قامت چنگک
از جهان نفور جفت نفیر
همه عریان و جامه از تدبیر
دیده ها وقف روزن ادبیر^۱
صورت حال هر یکی تصویر
بند ادبار زین^۳ معیل فقیر
زین پس از خشکسال حادثه شیر
کارم از دست من برون^۴ شده گیر
حال من بنده می کند تقریر
تا بود ماه را مدار و مسیر
تاج بادت همیشه بدر منیر
روی بد گویت از عنا^۷ چو زریر
نالۀ حسادت چو نالۀ زیر



۱- د: تقدیر ۲- ك: بردو رخ ۳- ك، د: این ۴- م: هم برون
۵- ط: که يك يك پیشت ۶- ق: تو برنگ ۷- ك، د: از طمع

۹۴- در صفت جشن و مدح صاحب ناصر الدین طاهر بن مظفر

هنگام معاودت به نیشابور *

رمل منمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ابشروا یا اهل نیشابور از جاء البشیر	کاندر آمد مو کب میمون منصور روزیر
مو کبی کز قرا و فردوس دیگر شد زمین	مو کبی کز گرداو گردون دیگر شد اثیر
مو کبی کز طول و عرض منقطع گردد کمان ^۱	مو کبی کز موج ^۲ فوجش منغزم کرد دضمیر
مو کب صدر جهان پشت هدی روی ظفر	صاحب خسرو نشان دستور سلطان دارو گیر
ناصر دینی ^۳ و دین بوالفتح کز بدو وجود	رایتش راقح لازم گشت و نصرت ناگزیر ^۴
طاهر طاهر ^۵ نسب صاحب که حکم شرع را	درازای عرق پاک او محیط آمد غدیر ^۶
آنکه آمد روز بآش ^۷ رایض ایام تند	آنکه شد بخت جوانش حامی گردون پیر
هر کجا حزمش کند خلوت زمانه پرده دار	هر کجا عز مش دهد فرمان قضا فرمان پذیر
کرده هر چ آن در نفاذ ^۸ امر کنجد جز ستم	یافته هر چ آن بامکان اندر آید جز نظیر
آن کند با عافیت عدلش که باران بانهات	وان کند با فتنه انصافش که آتش ^۹ باحریر ^{۱۰}
چیز است از فخر و شرف کان وصف ذاتی نیستش	آن زواید کز نظام و فخر دارد خود دمگیر
وجه باقی خواست عمر اوز دیوان قضا ^{۱۱}	برابد بنوشت و الحق بود مقداری قصیر

* نسخه ها: ل، م، ط، ک، ع، د، ق، ص، ج

۱- م: زمان ۲- ک: کر کرد ۳- ط: دنیا ۴- این بیت در نسخه م نیست.

۵- ط: آن طاهر ۶- این بیت از نسخ «ق، د، ک، ل» افتاده است. ۷- ق: بارش

۸- ط، م: اندر نفاذ ۹- م: که پیکان ۱۰- ک: دیوان قدر

وجه فاضل خواست^۱ جود اوز دیوان قدر
 گر ز دست^۲ او بیفتد بر فلک یک فتح باب
 ای ترا در حبس طاعت هم وضع و هم شریف
 سایه عدل تو شامل بر فراز^۳ و بر نشیب
 ۵ در خمیر طینت آدم بقوت مایه بود
 زاب رویت پخته شدنان و جودش لاجرم
 هر که در پیمان تو یک تو نباشد^۴ چون پیام
 تخت کردار آسمان بر چارار کان تکیه زد
 چون نکردی التفاتی در سفر شد سال و ماه
 ۱۰ بفسرد گر صرصر قهرت بگردون بگذرد^۵
 دوش زندان بان قهرت راهمی دیدم بخواب
 کفتم این چه گفت دی در پیش صاحب^۶ کرده اند
 شکل در کاه رفیع^۷ را دعا کرد^۸ آسمان
 رنگ رخسار ضمیرت رائنا گفت آفتاب
 ۱۵ صاحبان بنده را آن دست باشد در سخن

- ۱- ق : جست ۲- ك ، د : گر چو دست ۳- م : فرمان ۴- د : در فراز
 ۵- د : عزم ۶- م : واقف ۷- ك : نمادستی ۸- م : در فرمان تو ده توی نامد
 - ل : در پیمان توده تو نیامد ۹- ك ، د ، ل : گوزینه ۱۰- ط : تات او باشد -
 این بیت و بیت بعد در نسخ « ك ، ق ، ع ، م » نیست . ۱۱- ط : رحلت بوك در
 ۱۲- م : بآنجا بگذرد ۱۳- م : بر گردون ۱۴- د : در پیش سلطان ۱۵- ط :
 رفیعش ۱۶- د : دعا گفت ۱۷- د : احسن الوان ۱۸- این بیت در ل ، م نیست
 ۱۹- م : ز دست تو

کز توانر در ثنای تو نیاساید دمی
اینک^۱ زحمت کم کنیم^۲ نوعی ز تشویر است از آنک
گر چه در شکر تو چون سوفار تیرم بی زبان
عشق این خدمت^۳ مرا تا حشر شده همراه جان
تا نباشد آسمان را هیچ مانع از مدار
در بدو نیک آسمان را باد در گاهت مشار
اشک بدخواهت زدور آسمان هم چون بقم
چشم این دایم سفید از آب^۴ حسرت همچو قار
قامت این^۵ از حوادث کوژ چون بالای چنگ^۶

خاطر من از تفکر خامه من از صریر
نقدهای بس نفایه است آن^۷ و ناقد بس بصیر
دارم از انعام تو کاری^۸ بنامیزد چو تیر
زانکه آمد زابتدا با گوهرم^۹ همراه شیر
تا نباشد^{۱۰} اختران راهیچ قاطع از مسیر
در کم و بیش اختران را باد فرمانت مشیر
روی بد گویت چو جو را اختران همچون زیر
روی آن دایم سیاه از دور^{۱۱} محنت همچو قیر
ناله آن از نوایب زار چون آواز زیر^{۱۲}



- ۱- د، ک: وین که ۲- ص، ق: کم دهم ۳- ق: نفیست این ۴- ق: از
تیمار تو کاری - ک: از کار تو انصافی - م: از انعام تو کامی ۵- م: نعمت ۶- ط، م:
در گوهرم ۷- م: نیابد ۸- م: از اشک ۹- ع، د، ق: از کرد
۱۰- ک: دامن این ۱۱- ل: کوچ همچون پشت چنگ ۱۲- ک: آوای زیر

۹۵- در مدح صدر معظم کمال الدین مسعود عارض[☆]

مجتث مثنیٰ مقصور

مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن

زهی^۱ ز بار گه ملک تو سفیر سفیر
 زهی^۲ بمان تو توجیه رزق را^۳ قانون
 بظل^۴ جاه^۵ تو در پایه سپهر نهان
 نوال دست تو بطلان منت خورشید
 ۵ بسیعی نام تو شد فال مشتری مسعود
 گه^۶ نفاذ زهی فتنه بند کار^۷ گشای
 کند روانی حکم تو باد را حیران
 که بود جز تو که در ملک شاه و ملک خدای
 بر آستانه قدرت قضا نیارد گفت
 ۱۰ سموم حادثه از خصمت ار بگرداند^{۱۲}
 بانتهام^{۱۵} تو نشگفت اگر قضا و قدر
 فکند رأی تو در خاک راه رایت مهر
 زمان زمان سوی این بنده غریب اسیر^۲
 خهی^۱ بیان تو آیات ملک را^۴ تفسیر
 بچشم جود تو در مایه وجود حقیر
 نسیج^۱ کلك تو عنوان نامه تقدیر
 ز عکس رأی^۶ تو شد جرم آفتاب منیر
 گه^۷ وقار زهی عفو^۸ بخش عذر پذیر
 دهد شمای^۱ حلم تو خاک^۹ را تشویر
 هر آنچه جست ز اقبال^{۱۰} یافت جز که نظیر
 که جست باد گمان یا نبشت^{۱۱} گرد ضمیر
 پیاز^{۱۳} چرخ که در جنب قدر تست^{۱۴} قصیر
 بهانه جوی بلوزینه^{۱۶} در دهندش سیر
 نبشت^{۱۷} کلك تو بر آب جوی آیت تیر

☆ نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، چ

۱- ل: زه‌ای ۲- ط: حقیر ۳- ق: ملک را ۴- ص، د: جود را ۵- د:

ز ظل جاه ۶- ص: روی ۷- ط، ق: خصم بندو قلعه ۸- م، ع: خصم بندکار

۸- ط، چ: جرم ۹- ق: کوه ۱۰- ع، چ: ز ایام ۱۱- د، ق: و نبشت

۱۲- ف: بگرداند ۱۳- ف: نثار ۱۴- م: قصر تست ۱۵- ع، ق: ز انتقام

۱۶- د، ل: بگوزینه ۱۷- ص، ق: نوشت

- ص ریر کلک تودر حشر^۱ کشتگان نیاز
 بزرگوارا در حسب حال^۲ آن وعده
 بوجه رمز در این شعر بیتکی چندست
 سزد ز لطف تو گر استماع^۳ فرمائی
 ز دست آن پدر فتح کز پی تعریف
 بمن رسید ز همنام چشم^۴ و چشمه مهر
 چنین نمود که جزو دوم همی آرند
 باهتمام خداوند کز عنایت اوست
 دعائ گفتم و جای دعائ بود الحق
 بلی توقع من بنده خود همین بودست
 بلطف تو که نپذیرفت کثرتش نقصان
 همیشه تا نبود در قیاس پیر جوان^۵
 زاشک دیده بدخواه تو سفید چوقار
 ز نفخ صور زیادت همی کند تأثیر
 که شد بعون تو بیرون ز عقدۀ تأخیر
 که از تأمل آن هیچگونه نیست^۶ گزیر
 بدان دقیقه که آن بیتها کند تقریر
 ردیف کنیت او شد ز ابتدا دو امیر^۷
 بقدر جزو نخست ازدو حرف^۸ لفظ ص ریر^۹
 درین دو هفته بفرمان شاه و امروزی
 هزار همچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر
 در آن مضیق که آنرا جز این بند تدبیر^{۱۰}
 چه در قدیم و حدیث و چه در قلیل و کثیر
 بسعی تو که نیالود دامنش تقصیر
 مطیع بخت جوان تو باد عالم پیر
 ز رشک روی^{۱۱} بدانندیش توسیاه چوقیر



۱- ق : در نشر - ع ، د : در حق ۲- م : بر حسب و حال ۳- ط : نیست هیچگونه
 ۴- ط : التفات - ر : اعتماد ۵- ص : همنام مهر ۶- ص ، ط : دو جزو
 ۷- ط ، ق : ص ریر - نسخ دیگر : حریر ۸- ط : بند جزاین ۹- ط ، م : پیر در
 قیاس جوان ۱۰- د : روز

۹۶- در مدح ناصر الدین ابو الفتح طاهر *

رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای بنسبت با تو هر چ اندر ضمیر آمد^۱ حقیر
 ای وزارت را جلال^۲ و آفرینش را کمال
 صاحب صاحب نشانی^۴ خواجه سلطان نشان
 حضرتت قصریست اورا کمترین سقفی سپهر
 ۵ رفق^۵ امیدافکنند خواهند گان را پایمرد
 کهر بارنگ آمد اندر^۸ بیشه قهرت بقم
 در زمین دولتش چون طول و^{۱۰} عرض آسمان
 داده سر هنگام در گاهت^{۱۱} دو پیکر را کمر
 طوف حاجت را به از کوی تو کور کن مقام^{۱۲}
 ۱۰ بادل و دست تو هم در عرض^{۱۳} اول گشته اند
 آستان دیگری کی قبله عالم شود

پایه تست آنکه ناید از بلندی در ضمیر
 ای جهان را صدر و دین را مجدود نیارامجیر^۳
 راستی به می ندانم^۵ پادشاهی یا وزیر
 مسندت اصلی است اورا کمترین فرعی مدیر^۶
 جود عاجز پرورت افتادگان را دستگیر
 ارغوان رنگ آمد^۸ اندر باغ انصافت زریر
 دور آسانی طویل و عمر دشواری قصیر
 کرده شاگردان دیوانت عطار در دایر
 کشت روزی را به از دست تو کو ابر مطیر
 آب از فوج سراب و بحر از خیل^{۱۴} غدیر
 در جهان تا مر حبا گویند در تست از صریر

نسخه ها : ل ، م ، ط ، ص ، ج

- ۱- ص : هر چه اندر ضمیر آمد - ط ، ج : هر چه اندر ضمیر آید ۲- ص : جمال
 - ۳- ص ، ج : دولت را مجیر ۴- م : خسر و نشانی - ط : صاحب نصایب ۵- م : نی نی ندانم
 - ۶- ط : سریر - این بیت در ص ، ج نیست. ۷- م : ذوق ۸- ط ، م : رنگست اندر
 - ۹- ط : لونت - م : رنگست ۱۰- ص : وز طول و ۱۱- م : درگاهش - ص : انصافت
 - ۱۲- ص : رکن و مقام ۱۳- ص : اندر عرض ۱۴- ط ، م : آب را فوج سراب و بحر را
- موج (م : سیل)

- بس بود^۱ در معرض آرام و آشوب جهان
 گرچه قومی در نظام^۲ کاهها صورت کنند^۳
 عاقلان^۴ دانند کاند در حلّ و عقد روزگار
 زیر قهر منهیان حزم تو امروز هست^۵
 نام امکان از چه معنی در جهان^۶ واقع شود
 خصم اگر گوید که من همچون توام گوا برا
 لیک از ناهید گردون پرس تا بر شاهرود^۸
 کی بود ماه مقشع همچو ماه آسمان
 مشرق^{۱۱} صبح حسود تو ز شام^{۱۲} آبتن است
 بُختی بخت تو نامد^{۱۴} زیر ران کبریا
 آفتاب آسمان درع^{۱۵} و مه کو کب چشم
 صاحباً صدرا خداوند ا کریمه بنده را
 احتیاج او که هر گز جز بدر گاهت مباد
 گر کمان التفات از ره^{۱۷} فرو گردی رواست
 صدق او نقدیست اندر خدمت^{۱۹} نیکو عیار
- کرداران^۱ نفاذت هم بشیر و هم نذیر
 کاسمان فرمان گذارست وزمین فرمان پذیر
 کار کن بخت جوان تست نه گردون پیر
 هر چه در فردا نهانست از قلیل و از کثیر
 کان نیابی گر بخواهی^۷ جز یکی یعنی نظیر
 بس که بندد چون هوا جنبان شود نقش حریر
 هیچ تار عنکبوت اندر طنین آمد^۹ چو زیر
 گر چه کوه دیدگان را در خیال افتد^{۱۰} منیر
 زانکه هر گز بر نیاید هیچ صبحش جز کدغیر^{۱۳}
 گوجرس چندان که خواهی میکن از جنبش نفیر^{۱۰}
 از سپاه دی کی اندیشند تیر و^{۱۶} زمهریر
 تا که باشد هست از این خدمت چو از جان ناگیر
 در اضافت هست با انعام تو چون طفل و شیر
 در هوای تو بحمد الله دلی دارم چو تیر^{۱۸}
 چند بر سنگش زنی خود نقدی داری^{۲۰} بصیر^{۱۵}

- ۱- ل : بس بودند ۲- ط ، م : نفاذ ۳- ط ، ص : کشند ۴- م : عاملان
 ۵- م ، ط : زیر امر منهیان تست حزم تو درست - ل : تو امروز جست ۶- ص : گرچه معنی
 بر جهان ۷- م : هر چه خواهی ۸- ط : ار ناهید گردون بر تند بر شاه رود ۹- ط :
 باشد ۱۰- ط ، م : آید ۱۱- ص : چهره ۱۲- ط : بشام ۱۳- ص ، ج :
 کر نه هر گز خور بر آید هیچ روشن همچو قیر ۱۴- ط ، م : تو باید ۱۵- ط ، ج : درعی
 ۱۶- م ، ط : کی اندیشی و تیر ۱۷- م : از زه ۱۸- م : دارد قد چو تیر - دلی دارد
 چو تیر ۱۹- ص : نقد صدق اوست اندر خدمت ۲۰- م : دارد

عرضه کن بررای خود گر^۱ هیچ غش یابی درو
 ده زبان چون سوسن و ده دل چوسیم کس ندید
 گر فطیری در تنوری بستم آن دوران گذشت^۴
 تا که باشد آسمانی را که خاک صدر تست
 ۵ تا که باشد آفتابی را که عکس رای تست
 تابع رای تو بادا آسمان اندر مدار
 طاعت را سخت پیمان^۶ هم وضع و هم شریف
 پاسبان و پرده دار حضرت کیوان و ماه
 بعد از آن گر کیمیا داری بخیلی^۲ برگیر
 آخرم تا کی دهی بی جرم در لوزینه^۳ سیر
 چرخ از آن سهوم برون آورد چون موی از خمیر
 شکل ذاتی احسن الاشکال و هو المستدیر^۵
 لون ذاتی احسن الالوان و هو المستمیر
 مسرع حکم تو بادا آفتاب اندر مسیر
 خدمت را نرم گردن^۷ هم صغیر و هم کبیر
 مطرب و مدحت سرای مجلست ناهید و تیر

۹۷. در صفت معشوق و مدح امیر ضیاء الدین هو دود مصمی^{*}

مجتث مشعث اصلم مسبخ عروض مقصور ضرب

مفاعلهن مفعولن مفاعلن فعلا ن - فعلا ن

۱۰ بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر
 هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش
 گشاده طره او بر کمین جانها دست
 بدین صفت بوئاق من اندر آمده بود^۸
 نه در موافقتش زحمت رقیب و رهی
 من از خرابی و مستی بعالمی که درو
 بقدر چوسرو بلند و برخ چو بدر منیر
 هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر
 کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر
 چنانکه آمده بی اختیار و بی تدبیر
 نه در مقدمه رنج رسول و گنج سفیر
 خبر نبودم ازین عالم از قلیل و کثیر

* نسخه ها: ل، م، ط، ع، ک، ق، ص، ج

۱- ط: خویش ار ۲- ل: آرد بخیلی - م: آورد بهیچش - ط: ارز بخیلی ۳- ل:

گوزینه ۴- ص: دوران برفت ۵- این بیت در ل، م نیست. ۶- م، ط: تحت

فرمان ۷- م: بزم گردون ۸- م: فرد

- بصد لطیفه بیالین من فراز آمد
بطعنه گفت زهی بی ثبات بی معنی^۱
هزار توبه بکردی زمی هنوز دمی
چه جای^۲ خواب و خمارست چندخسی خیز
امیر عادل مودود احمد عصمی
بزرگ بارخدائی که گر قیاس کنند
بر آستانه قدرش قضا نیارد گفت
هر آنچه خواسته در دهر کرده جز کستم
مدبر است بملک اندرون چنان صائب
نه با عمارت عدلش خرابی از مستی
ایا بدامن جاه تو در سپهر نهان^۳
فکنده^۴ رای تو در خاک راه رایت مهر
کند لطافت^۵ طبع تو بحر را حیران
ز رشك قدرتو اشك فلك چو شاخ بقم
اگر چه دشمن جاهت همی بخواب غرور
هزار بار برفتست بر زبان قضا
که بود بانو همه پوست دروفا چو پیاز
صریر کلک تو در نشر کشتگان نیاز
- مرا چو در کف خواب و خماردید اسیر
ز غفلت تو فغان و زعادت تو نفیر
همی جدانشوی زوجنانکه می از شیر
پذیره شو که در آمد بشهر مو کب میر
که عدل اوست بهر نیک و بد بشیر و نذیر^۶
همه جهان ز بزرگیش نیست عشر عشیر
که جست باد گمان و نشست گرد ضمیر
هر آنچه جسته ز اقبال دیده جز که نظیر
که در جنیبت^۷ تدبیر او رود تقدیر
نه در حمایت عفوش مخافت از تغییر^۸
و یا بدیده جود تو دور وجود حقیر
نبشته کلک تو بر آب جوی آیت تیر
دهد شمایل حلم تو کوه را تشویر
ز بیم قهر تو روی اجل چو بر گز زیر
همیشه هیچ نبیند مگر سرور و سریر^۹
که بر زبان^{۱۰} سنان تو راندش تعبیر^{۱۱}
که روزگار بلو زینه^{۱۲} درنداش سیر
ز نفخ صور زیادت همی کند تأثیر^{۱۳}

۱- م : ویی معنی ۲- ط : چنانکه طفل از- ق : چنانکه آب از ۳- ع : نه جای
۴- ق : جلیت ۵- این بیت از نسخ «ك، ع، ق، ج» افتاده است. ۶- ك : نوان
۷- ك : اگر نه ۸- ك : لطایف ۹- ط : که برزبان ۱۰- ق : زایشش تعبیر - ك
راندش تفسیر ۱۱- ل، ك، ع : بگوزینه ۱۲- این بیت در ل، م، ص، ط نیست.

حدیث خاصیت نفخ صور و قصه آن
 قیاس باشد از آن راست‌تر در این معنی
 که کشتگان جفای زمانه را قلمت
 زهی بیان تو اسرار غیب را^۱ حاکی
 ۵ اگر مقصّر اندر ثنات معذورم
 سخن بیایه قدرت نمی‌رسد ورنه^۳
 هزار بار بهر بیت بیش گفت مرا
 که هان و هان مبراین شعربیش خدمت او
 برو که فکر تو نیست مرد این دعوی^۵
 ۱۰ ولیکن ارچه چنین^۷ بود داعی شوقم
 که این شرف اگر این بار از تو فوت شود
 اگر چه هست بضاعت بضاعت^۹ مزاجه
 خلاف نیست که دارم شعار خدمت تو
 ولیکن از تو چو تشریف نیز یافته‌ام
 ۱۵ مرا بگوی چه باقی بود ز رونق شغل
 مرا غرض شرف بارگاه عالی تست
 بشرح حال همانا که هیچ حاجت نیست
 همیشه تا نبود پیر در قیاس^{۱۳} جوان

مسلمست و روا نیست اندر آن تغییر
 دلیل باشد از این خوبتر بر آن تأثیر ؟
 معاینه نه خبر زنده می کند بصیر
 زهی بنان^۲ تو آیات جود را تفسیر
 که خاطر یست پریشان و فکر تیست قصیر
 بقدر قدرت و قوّت نمی‌کنم تقصیر
 خرد که کلّ جهان را مدبّرست و مشیر
 که نقدهای نفایه است و ناقدیست بصیر^۴
 برو که^۶ خاطر تو نیست مرغ این انجیر
 همی گریست بخون جگر چو ابر مطیر
 بجان تو که درین^۸ جان بر آیدم ز حیر
 به بی نیازی خود منگرا این زمن^{۱۰} بپذیر
 بدین وسیلت از این شعر هیچ خرده مگیر
 دگر چه باید ز حمت چه می‌دهم برخیر^{۱۱}
 چو در معامله از اصل بگذرد توفیر^{۱۲}
 که ساختش بشرف باد بر سپهر^{۱۲} اثر
 زبان حال به از من همی کند تقریر
 برو ضیع و شریف و بر صغیر و کبیر

۱- ص: و حی را ۲- ق: بیان ۳- ع: ورنی ۴- این بیت در ق نیست.

۵- ع: این معنی ۶- ص: ق: ممکن که ۷- م: چنان ۸- ص: ک: که ز تن

۹- م: بضاعتی ۱۰- ل، م: از من این ۱۱- این دو بیت در نسخ «ل، م، ق، ط» نیست.

۱۲- ج: که ساختش را باشد شرف بچرخ ۱۳- ک: در قیاس پیر

بطوع تابع^۱ رأی تو باد بخت جوان
 زاشك دیده بدخواه تو سفید چوقار
 زرشك روز بداندیش تو سیاه چوقیر
 ز چرخ ناله این زار همچو ناله زیر^۲
 گرفته موی وز دنیا برون کشیده اجل
 حسود جاه تورا همچو موی را زخمیر^۲

۹۸- در مدح امیر فخر الدین محمد امیر آب مرو

مَجْتَمِعٌ مَثْمُنٌ مَقْصُورٌ عَرُوضٌ وَاصِلٌ مَسْبُغٌ ضَرْبٌ
 مفاعِلنَ فَعْلَاتِنَ مفاعِلنَ فَعْلانَ - فَعْلانَ

بفال نیک در آمد بشهر مو کب میر
 بیار گاه بزرگی نشست باز بکام
 بطالعی که سجودش همی کند تقدیر^۳ ۵
 جمال مجلس سلطان و بارگاه وزیر
 بهاء ملت اسلام و فخر دین خدای
 که داد فخر و بها ملک را بصدر سریر^۴
 نمود کار دل و دست اوست ابر مطیر
 جهان جاه و محامد محمد آنکه بجود
 یقین بنزد گمانش چو پیش معجز سحر
 بیان^۶ پیش بنانش چو پیش معجز سحر
 بدست قهر نهد قفل ختم بر احداث
 نه با عمارت عدلش خرابی از مستی
 همه نواحی کفرش مسترست و مطیع
 بدست عدل کشد پای فتنه^۷ در زنجیر^{۱۰}
 نه با حمایت عفوش مخالف از تغییر^۸
 همه حوالی عدلش مبشرست و نذیر
 ز شیر شَرزه بدو شد بدست رحمت^{۱۰} شیر
 سپهر نی و بر قدر او سپهر قصیر
 زمانه نی و بر امر او زمانه ز من

☆ نسخه ها : ل ، م ، ط ، ق ، ص ، ج

- ۱- ع ، ج : بطوع تابع - ق : بطیع طالع
 ۲- دویست آخر قصیده از ك افتاده است .
 ۳- ع ، م : همی برد ۴- ق : فخر را بصدر سریر ۵- ق : نمونه ای ز کف دست .
 ۶- ق : عیان ۷- ط ، ل ، م : ظلم ۸- ط : از تزویر - از نسخه ق این بیت افتاده است .
 ۹- ص ، ق : ز تف ۱۰- ط : بدست نغمت

ازو زمانه نتابد عنان بنرم و درشت
 زمانه کیست که در نعمتش کند کفران
 ایابقدرو شرف در جهان عذیم شبیه
 نموده در نظر فکرت تو ذره بزرگ
 ۵ دهد^۳ درنگ رکاب تو خاک را طیره
 نتیجهای گفت را نموده ابر^۴ عقیم
 نهد کمال ترا عقل بر فلک تقدیم
 ببارگاه تو مریخ حاجب درگاه
 پیش قدر تو گردون بود بپایه نژند
 ۱۰ فتاده نور عطای تو بر وضع و شریف
 بعون رایت عدل تو پشت دهر قویست
 نه اوج قدر تو افلاک دید و نه انجم^۸
 مگر نه جوهر صورت ماده^۹ قلمت
 سپهر کلک ضمیر تو گر بدست آرد
 ۱۵ شهاب کلک تو با دیو دولت تو بسیر
 ز تف آتش خشم تو بدسگالت^{۱۱} اگر
 که روز گارش اگر پای بر زمین آمد
 رضا و کین ترا حکم طاعتست و گناه

۱- م : غریب - ط : منیع - ق : عذیم
 ۲- ق : قصیر
 ۳- ط : کند
 ۴- ق : کوه
 ۵- م : خریطه دار دبیر
 ۶- ص : بیش
 ۷- ج : بعبر عبیر
 ۸- ط : دید نه انجم
 ۹- م : مایه
 ۱۰- این بیت در نسخه ق نیست .
 ۱۱- ط : بدسگال
 ۱۲- ج : که دستم

عدو بخواب غرور اندرست و چرخ بدان
 بزرگوارا گفتم چو مشتری بر جوع
 بعون بخت و بتحویل او بمیزان باز
 بفر دولت تو لا اله الا الله
 از آن ضمیر صواب آن اثر همی بینم
 بشرح حال در این حال هیچ حاجت نیست
 همیشه تا نبود آسمان و انجم را
 ز سیر انجم و اقبال آسمان بادت
 مطیع رأی بلندت همیشه چرخ بلند
 ز رشك، اشك بداندیش تو عدیل بقم^۷
 ز دهر قامت این کوثر همچو قامت چنگ
 موافقت، ز سعود سپهر جفت مراد
 که بر زبان سنان تو راندش^۱ تعبیر
 ز اوج اول میزان شود بخانه تیر
 بر استی همه کارت شود چو قامت تیر
 چگونه لایق تقدیر آمد آن تدبیر^۲
 که مثل آن نگذشتست هر گزم بضمیر^۵
 زبان حال به از من همی کند تقریر^۳
 نه مانعی ز مدار و نه قاطعی ز مسیر
 بجاه دولت تو هر زمان هزار بشیر
 غلام بخت جوانت مدام عالم پیر
 زرنج، روی بد آموز تو نظیر زیر^{۱۰}
 ز چرخ ناله آن زار همچو ناله زیر^۸
 مخالفت، ز جهان نفور جفت نفیر



۱- ق: زایدش ۲- ط: آن تأثیر ۳- م: تقدیر ۴- ج: ناکه بود
 ۵- م: رفیعست ۶- م: همیشه عالم - این بیت در نسخه ق نیست ۷- ج: برنگ بقم
 ۸- این بیت در نسخه های ج، ق نیست.

۹۹- در مدح و تهنیت خدام صاحب ناصر الدین طاهر بن المظفر هنگام

باز آمدن از زمین غور بجانب هرات^۱

رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مو کب عالی دستور جهان آمد باز بسعادت بمقر^۱ شرف و عزّت و ناز
 جاودان در کنف خیر^۲ و سعادت بادا مو کبش تا بسعادت رود^۳ و آید باز
 صاحب و صد زمین ناصر دین آنکه قضا^۴ کرد بر در گه عالیش در فتنه فراز
 باز گیرد پس از این رونق ملک محمود^۵ دهر شوریده تر و تیره تر از زلف ایاز
 ۵ زاستین داد دگر باره کند دست برون فتنه در خواب دگر باره کند پای دراز
 شعله خوف و خطر باز نهد رخ بنشیب^۶ رایت امن و امان باز کشد سر^۷ بفراز
 گر گد بامیش تعدی نکند در صحرا تیهو از باز تحاشی نکند در پرواز
 چنگ در سر^۸ کشد از بیم سیاست^۹ چو کشف چه که در پنجه شیر و چه که در مخلب باز
 داعی شر که همی نعره بعیوق کشد پس از این زهره ندارد که بر آرد آواز
 ۱۰ دست با عهد تو کرد دست قضا در گردن گردن از مرتبه چند آنکه بجواهی بفراز^{۱۱}
 ای شده دست ممالک زایادی تو^{۱۲} پر وی شده چشم معالی ببزرگی تو باز

نسخه ها: ل، م، ک، ط، ع، د، ق، ص، چ

۱- د: بمقام ۲- ص: عز^۳ ۳- ع، د: شود ۴- ک: آنکه خدای

۵- ط: کار محمود ۶- ک: سر بنشیب ۷- ق: باز کند رخ ۸- ق: از باشه

۹- ق: بر خود ۱۰- م: سنات ۱۱- این دو بیت در نسخه های «چ، ق» اضافه

شده است.

- دامن جاه ترا جیب فلک برده^۱ سجود
ببر دبا س تواز روی اجل^۲ گونه و رنگ
سد^۳ حزم تو اگر گرد زمانه بکشند^۳
از رسوم نو خرد ساخته پیرایه ملک
پایه قدر تو جائیست^۴ که از حضرت او
با کف پای تو در خاک وقار آید چرخ
با چنین دست مرادست^۵ برون کن پس از این
هر کرا دست تو برداشت بیفزودش عز
در گفت نامده از^۶ بیم مذلت بجهد
فلکی نه^۷ چه فلک باش که این يك سخنم
زحل نحس نداری تو و مریخ سفیه
عرض تو هست همه مغز چو تجویف دماغ
ای ز لطف تو نسیمی بزمین تاتار
حاسدیت با تو اگر نرد عداوت باز د
اجلش در ندب او^۸ گوید برخیز
عقل عاجز شود از مدح تو با قوت خود
نیز من^۹ قاصرم از مدح تو در بیتی چند
- قبله حکم ترا حکم قضا برده نماز
بدرد وهم تو بر کتم عدم پرده راز
مرگ سرگشته و حیران ز جهان گردد باز
وز نوال تو جهان یافته سرمایه و ساز^۴
چرخ را عقل برون کرد ز در^۵ دست انداز^۵
با کف دست تو در جود و سخا آید آرز
کز قناعت نکند دست برون^۶ پیش نیاز
جز که دینار که در عمر نکردیش اعزاز
همچو از^۷ بیم قناعت بجهد از سر^۸ گاز
طنز را ماند و من بنده نباشم طنز^۹ ۱۰
ماه تمام نداری تو و مهر غماز
جرم او باز همه پوست چو تر کیم پیاز
وی ز قهر تو نشانی بهوای^{۱۱} اهواز
آبدندان ترا زو کس نتوان یافت نیاز^{۱۲}
دست چون باخته شد جای بیاران^{۱۳} پرداز^{۱۴} ۱۵
گرچه اندر همه کاری بنماید اعجاز^{۱۵}
عذر تقصیر بگفتم بطریق ایجاز^{۱۶} ۱۷

۱- ص، ق: کرده ۲- م، ل: اجل - نسخ دیگر: زحل ۳- ك: نکشد؟

۴- ق: سرمایه ناز ۵- ص، ق: جاهیست ۶- ق: کرد ز در - د: کرد بدر - نسخ

دیگر: کرد بدو ۷- م، ل: ورا دست ۸- ط: دست کشی ۹- ص، ق،

ع: نکردش ۱۰- ص، ق: مانده از ۱۱- ع: کز ۱۲- ع: از دم

۱۳- ع، ص: فلکی تو ۱۴- ج: بزمین ۱۵- د: نیاز ۱۶- د: دست بیاران

۱۷- این دو بیت در ك، ع نیست. ۱۸- م: بنده من

یارب آنشب چه شبی بود که در حضرت تو منهیء حزم^۱ حدیث حرکت کرد آغاز
جان ما تیره تر از طرّه خوبان^۲ ختن دل ما تشگتر از دیده^۳ ترکان طراز
عقد ابروی قضا از پی تسکین شغب گشته با عقد گردون سیاست انباز
چون رکاب تو گران گشت و عنان توسبک شد سبک دل ز پیت عالمی از گرم و گداز
۵ حفظ یزدان زمین تو همی کرد انهی^۴ فتح گردون زیسار تو همی کرد آواز
این همی گفت که من بر اثرم گرم مران وان همی گفت که من بر عقبم نیز^۵ ممتاز
اینت اقبال که باز آمدی اندر اقبال تا جهانی ز تو افتاد در اقبال و نواز
تا بهر نوع^۶ که باشد نبود روز چو شب تا بهر وجه که باشد نبود حق چو مجاز
در جهان گر چه مجازست شب و روزت باد همچو تقدیر بحق بر همه کس حکم و جواز^۸
۱۰ تا ابد مایه عمر تو مقید بدوام وز ازل جامه جاه تو مزین بطراز
ساحت عز^۷ ترا نیست کناری^۹ بخرام عرصه عمر ترا^{۱۰} نیست کرانی^{۱۱} بگراز

* * *

- ۱- ص، ق: عزم ۲- ط: ترکان ۳- چ: پسته ۴- م: آنها - ط: نهان
۵- ر: گرم ۶- م: حال ۷- م، چ: مجازست ۸- ط: حکم جواز
۹- ص: کرانی ۱۰- چ: جاه ترا ۱۱- ق: کناری

۱۰۰- در قدر گم خدمتی و مدح امیر مودود احمد رحمته

رمل مثنیٰ مخبون مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

زندگان ^۱ ولی نعمت من باد دراز	درمزید شرف و دولت و پیروزی و ناز
باد معلوم خداوند که من بنده همی	نیستم جمله حقیقت چو نیم جمله مجاز
از موالید جهانم من و در کل جهان	چیست کان را متغیر ^۲ نکند عمر دراز
از خلاف حرکت مختلف آمده همه چیز	اندرین منزل شادی و غم و ناز و نیاز
در بنی آدم چون آنکه صوابست خطاست ^۳	کوز خاک است و همه خاک نشیبست و فراز ^۴
این معانی همه معلوم خداوند منست	چون چنین است بمقصود حدیث آیم باز
زیبدا ر رمز دو ^۵ از سر ^۶ هوای دل خویش	پیش تو ^۷ باز نمایم بطریق ایجاز
اولا تا که ز خدا ^۸ ام توام ^۹ نتوان گفت	که در ^{۱۰} کس بسلامی مثلا کردم باز
خدمت تو چون نمازست مرا واجب و فرض	بخدائی که جز او را نتوان برد نماز
پایم از خطه فرمان تو بیرون نشود	سرم اریش تو چون شمع ببرند بگاز ^{۱۱}
در همه ملک توانگشت بکاهی نبرم	تا نیابم ز رضای تو بصد گونه جواز
نیست بر رأی تو پوشیده که من خدمت تو	از برای تو کنم ز پی تشریف و نواز
چون چنین معتمد ^{۱۲} خدمت در گاه ترا	بهر آزار دلی از در ^{۱۳} عفویم بمتاز
در خیال تو نه بروفق مراد ^{۱۴} تو چو وهم	صورت ساخت من ^{۱۵} قاعده کینه مساز

نسخه ها: ل، م، ع، د، ک، ق، ص، ج

- ۱- ق: نیم از جنس ۲- ق، د: آن کو ۳- ص: صوابست و خطا ۴- ل: زبندا رمز دو ۵- ل: شایدار ۶- ق: تا که چه دانه ز تو ۷- د: معتکفم ۸- ط، ع: بروفق مذاق ۹- ر: صورتی ساخت زمن

- گیرم از روی عیانش نتوان کرد عتاب^۱ آخر از وجه نصیحت بتوان گفت براز^۲
 قصه کوتاه کنم غصه بپردازم به تانجاتی بودم باشد ازین گرم و گداز^۳
 دی در آن وقت که بر رأی رفیعت بگذشت که فلان باز حدیث حرکت کرد آغاز
 گرهی گشت بر ابروی شریف پیدا از سیاست شده با عقدۀ گردون انباز
 ۵ نه مرا زهرۀ آن کز تو بیرسم کن چیست^۴ نه گمانی^۵ که کند گرد ضمیرت^۶ پرواز
 ساعتی بودم و واقف^۷ نشدم رفتم و دل^۸ در کف غم چو تذر وی شده در چنگل^۹ باز
 گریب شریف جوابم نکنی آگاه از آن دهر بر جامۀ عمرم کشد^{۱۰} از مرگ طراز
 تابود نیک و بد و بیش و کم اندر پی هم تابود سال و مه و روز و شب اندر تک و تاز
 روز و شب جز سبب رافت و انصاف^{۱۱} مباش سال و مه جز ندب دولت و اقبال مباح
 ۱۰ داده بر باد رضای تو فلک خرمن دهر شسته از آب سخای تو جهان تخته آرز
 نامه عمر ترا^{۱۲} از فلک این باد خطاب زندگانی و ولی نعمت من باد دراز



۱- ف، ق : عتابش نتوان کرد عیان
 ۲- ص، ع : کرد براز
 ۳- این بیت فقط در نسخه ع است - و بجای گداز « گراز » است و ظاهراً در کلمۀ قافیه « گداز » صحیح است نه گراز.
 ۴- م : کز چیست - ک : کن چیست
 ۵- ل، ص : یا گمانی
 ۶- د : ضمیرم
 ۷- ع : بودم واقف
 ۸- ط : رفتم دل
 ۹- د : درمخلب
 ۱۰- ق : کند
 ۱۱- ل : انصافش - نسخ دیگر :
 ۱۲- ک، د : عز ترا
 انصاف

۱۰۱- فی‌الهدیج *

خفیف اصلم مسبغ
فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای بر اعدا و اولیا پیروز	در مکافات این و آن شب و روز
بر یکی جود فایض غالب	وز دگر جاه قاهره کین توز
بذل نزدیک همت تو چو وام ^۲	کرم و ام توز ^۳ شکر ^۴ اندوز
داده بی میل ^۵ و کرده بی کینه	دور این مایه ساز صورت سوز
قالب ^۶ دوستان را دل شیر	حالت دشمنان را سگ و یوز ^۷ ۵
ای بحق هردو در تصرف تو	مالك هردوی بدر ^۸ و بدوز
زانکه اقبال خویش را دیدم	با رخ ^۹ دلگشای ^{۱۰} جان افروز
گفتمش هان چگونهداری حال	زیر این ورطه تاب حادثه سوز ^{۱۱}
گفت و یحك خبرنداری تو	که بگو باز گشت آخر گوز
حدثان کرد رای پای افزار	آسمان گشت مرغ دست آموز ۱۰
شب محنت با آخر آمد و شد	شب من روز و روز من نوروز
روزم از روز بهترست اکنون	از مراعات شمس دین بهروز

* نسخه‌ها: ل، م، ک، د، ص، ع، ق، ج

۱- در نسخه‌های «ل، م، د، ج» جزو قطعات آمده است. ۲- ک، ع: دام ۳- د، ع:

مکرمت و ام تو چه ۴- م، ک: بی مثل ۵- ق، ع: داد ۶- م، ک: غالب

۷- ع: دشمنان ۸- ک: سگ یوز- ل: پف و یوز- م: پف یوز ۹- م: بارخی

۱۰- ص: جانگشای ۱۱- ل، ر: حادثه توز

باد عمرش چو جاه روز افزون عمر اعداش عمر روز سپوز
 حاسدانش همیشه سرگردان غم برایشان زبخت بد فیروز^۱
 وقف بر آبریز^۲ سبلتشان آنکه گویند صوفیانش گوز
 جاودان از فلک خطابش این کای بر اعدا و اولیا^۳ پیروز

۱۰۲ = در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی^{*}

رمل منمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۵ چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس
 چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی عقل سی روز و طمع ماهی بود را سا براس
 ای طمع از خاک رنگین گرتهی داری تو کیس^۴ وی طرب از آب رنگین گرتهی داری^۵ تو کاس
 وی دل ارقومی نکردند از تو یاد اندر رحیل عیب نبود ز آنکه از اطوار نسیانند ناس
 تا خداوندی چو مجدد ولت و دین بوالحسن حق شناس بندگان باشد چه غم او را شناس
 ۱۰ آنکه از کینه کمالش قاصرست ادراک عقل راست چونان کز کمال عقل ادراک حواس
 آنکه با جودش سبکساری نیابد انتظار^۶ و آنکه با بذلش گرانباری نباشد از سپاس
 یابد از یک التفاتش ملک استغنا نیاز همچنان کز کیمیا تر کیب زرباد^۷ نحاس
 خواستم گفتن که دست و طبع او برست^۸ و کان عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس
 دست او را بحر^۹ چون گوئی^{۱۰} و آنجا صاعقه

* نسخه ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- این بیت در نسخه ک نیست. ۲- ص، ع: وقف باد آبریز ۳- ص، ق: اعدای اولیا

۴- د، م: کیش ۵- م: گیری ۶- م: نراید. ط: نسا زد. د: نیابد انتظار

۷- ق: زر گردد ۸- ق: ابرست ۹- م، ل، ط، ق: ابر ۱۰- ص: خوانی

دهر و دوران در نهاد خویش از آن عالی ترند
در لباس سایه و نور زمان^۱ عقلش بدید
ای نداده چرخ جودت تن درین سوی شمار
ای برسم خدمت^۲ از آغاز دوران داشته
عالم قدرت مجسم نیست ورنه باشدی^۳
مرگ بیرون ماند از گیتی چو تقدیر^۴ محال
بر تو حاجت نیست کس را عرض کردن^۵ احتیاج
انظر و ناقتبس من نور کم کی گفت چرخ
ختم شد بر تو سخا چو نانکه بر من شد سخن
دور نبود کاین زمان بر وفق این دعوی کهرفت
شاعری دانی کدامین قوم کردند آنکه بود
و اینکه من خادم همی پردازم اکنون ساحر است
از چه خیزد در سخن حشو از خطایینی طبع
تا بود سیر السوانی^۶ در سفر دور فلک
گاو گردون هر گراندر خرمن عمرت مباد
تا که باشد این مثل کالیاس احدی الراحین
دامن بخت تو^۷ پاك از گرد آس آسمان
بی سپیده دم شب^۸ اخذلان بدخواهت^۹ چنانک

کز سر تهمت منجمشان بیماید بطاس
گفت با خود ای عجب نعم البدن بئس اللباس
وی نهاده دخل جاهت پای از آن روی قیاس
طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس
اندرونی^{۱۰} سطح او بیرون عالم را مماس
گرد و سد^{۱۱}ی کشی از خاک حزم و آب یاس
زانکه باشد از همه کس التماس التماس
کافتاب از آفتاب همّت کرد اقتباس
این سخن در روی گردون هم بگویم بی هراس
در دعاغش خود شهادت را همی گرد دعواس^{۱۲}
ابتداشان امراء القیس انتهایشان^{۱۳} بوفراس
سامری کوتا بیابد گوشمال لا مساس
وز چه خیزد پیرزه^{۱۴} بردیبا زناجنسی لاس
واندران دوران نظیر گاو او گاو خراس
تامه نو کشت زار آسمان راهست داس^{۱۵}
بادی اندر راحتی کورا نباشد بیم یاس
وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس
تا بصبح^{۱۶} حشر می گوید احاد ام سداس

- ۱- م: زبان ۲- ص: دولت ۳- ص: آمدی ۴- ط: اندرون ۵- ع: از
عالم چو تدبیر ۶- د: کردن هیچکس ۷- ق: آخر نشان ۸- ط: افتد پیرزه
۹- ص: التوانی؟ ۱۰- ص، ق: عمر تو ۱۱- ق: بی سبب شد دمبدم
۱۲- ع: خذلانت بدخواه

۱۰۳- در مدح ناصر الدین طاهر بن مظفر *

بحر متقارب ، بیت سالم

فعولن فعولن فعولن

وجود تو سر دفتر آفرینش	زهی دست تو بر سر آفرینش
بنام تو بر ^۱ منبر آفرینش	قضا خطبه‌ها کرده در ملک و ملت
رسوم ترا زیور آفرینش	چهل سال مشاطه کون کرده
بعهد تو در شمشیر ^۲ آفرینش	طرازی نه چون طاهر بن مظفر ^۳
حقیر آمدی گوهر آفرینش	۵ اگر فضله گوهر تو نبودی
بپردازد از دفتر ^۴ آفرینش	گشاد نفاذ تو گردون فطرت
سعادت رسان اختر آفرینش	و گر اختر تو نبودی نگشتی
خلاف تو خاکستر آفرینش	بیاد عدم بر دهد گر بخواهد
که تا بشکند چنبر آفرینش	فنا بارها ^۵ کرد عزم مصمم
بکردی فنا در خور آفرینش	۱۰ شکوه تو دریافت آن کار اگر نه
خراج نهم کشور آفرینش	بدیوان جاهت گذارند انجم
وجوب ^۶ همه لشکر آفرینش	وزاقطاع جودت رسانند ارکان
که هر دم قضا مادر آفرینش	توای سرور آفرینش نبینی

* نسخه‌ها ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- م : در منبر ۲- م ، ل : المظفر ۳- ج : ششدر ۴- ل ، ق ، د : اختر

۵- این بیت را ندارد. ۶- د : فنا با دلم ۷- د : وجوه - ق : وجود

- بز جر تمام از طبیعت پیرسد
ترا کرد گار از برای تحفظ^۱
تکسر چه باشد^۲ که با چون نوشخانه
حوادث چرا بستری گسترد^۳ کان
گوا می‌کنم بر توهان ای طبیعت^۴
که تا گرم و سردی برویش نیاری
الا تا مزاج عناصر بنسبت
تو بادی که جز بانو نیکو نیاید
دوام ترا بینخ در آب و خاک^۵
بقای تو چندانکه در طول و عرض
- که هم به نشد سرور آفرینش
مو گل کند بر سر آفرینش
بگردد بگردد در آفرینش
بمعنی بود بستر آفرینش
درین داوری داور آفرینش
که این است خشک و تر آفرینش
زیادت کند پیکر آفرینش
قبای بقا در بر آفرینش
کز و رست برگ و بر آفرینش^۶
نشاید بجز محور آفرینش^۷
- ۵
۱۰



۱- ع : از برای مصالح- ر: از برای تعاف
۲- ق: گسترده بستری
۳- ق: گسترده بستری
۴- ع : از برای مصالح- ر: از برای تعاف
۵- ع : از برای مصالح- ر: از برای تعاف
۶- ع : از برای مصالح- ر: از برای تعاف
۷- ع : از برای مصالح- ر: از برای تعاف

۱۰۴ - در مدح امام بزرگ شیخ قطب الدین ابوالمظفر العبادى *

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول^۱ مفاعیلن فعولن

ای شادی جان آفرینش	وی گوهر کان آفرینش
ای محرم خلوتی که آنجا	محوست نشان آفرینش
ای بلبل بوستان تجرید	در شوره ستان آفرینش
در جلوه کشیده ^۱ کشف نطق	اسرار نهان آفرینش
در بدو وجود گفته پیرت	کای بخت جوان آفرینش
ناجسته ز فکر ت روانتر	تیری ز کمان آفرینش
آزاد مراتب یقینت	زاسیب گمان آفرینش
بی فاتحه ^۲ ثنا نبرده	نام تو زبان ^۲ آفرینش
در شیوه اختراع و ابداع	با تاب و توان آفرینش
کم کرده گران رکابی تو	تیزی عنان ^۳ آفرینش
در بی جهتی هلال ^۴ قدرت	فارغ ز بنان ^۴ آفرینش
در بی صفتی علو نعمت	بر تر ز بیان آفرینش
نابسته نبوده تا که بوده	یمش تو میان آفرینش
صیت تو گرفته صد ولایت	زانسوی جهان ^۵ آفرینش

* نسخه ها : ل ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- د : کشید ۲- ل : زفان ۳- د : ز عنان ۴- ق : جلال ۵- ق : بیان

- این بیت در چ نیست. ۶- ق : کران

- ده یازده^۱ قبول داری
بیش است زکوة مایه تو
سوگند بجان تو خورد عقل
ای نازده آفرینشت راه
هر نوبت مجلس بهاریست
سرگم شده نعره مریدانت^۲
افتاده بر آستانه^۳ سمع
لوزینه استعارت^۴ تست
نقد سخنت چو رایج افتاد
صرا^۵ آف سخن که نفس کلیمست^۶
پرسید ز عقل کل که آن چیست^۷
تا ابلق تند دهر رامست^۸
در خدمت دور دولت باد^۹
شیرین ز زبان شگرینت
- بر کل مکان آفرینش
از سود و زیان آفرینش
یعنی که بجان آفرینش
عبادی و آن آفرینش
در فصل خزان آفرینش
نواب^{۱۰} فغان آفرینش
مست از تو روان آفرینش
آرایش خوان آفرینش
در داد و ستان آفرینش
بر طرف دکان آفرینش
گفتا همه دان^{۱۱} آفرینش
اندر خم ران آفرینش
دوران و زمان^{۱۲} آفرینش
تا حشر دهان آفرینش

۱- ص، ع : یازدهی ۲- چ : فقیر است ۳- ع، چ : بواب- ف : برآه ۴- ص، ع،

د : کلست ۵- ق : کیست ۶- ل : نومدان - ق : توبدان ۷- ص، ع، د : تند

ورامست ۸- ص : دولت توبادا ۹- ع، چ : دوران زمان

۱۰۵ = در مدح صفوة الدین مریم خاتون ☆

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای نهان گشته در بزرگی خویش	وز بزرگی ز آسمان شده ^۱ بیش
آفتاب اینچنین ^۲ بود که توئی	آشکار و نهان ز تابش خویش
توز اندیشه آن ^۳ سوئی و جهان	همه زین سوی عقل دور اندیش
باد بر ^۴ سده ^۵ تو هم نرسد	باد فکرت نه باد خاك ^۶ پریش
و هم را بین که طیره بر گشتست ^۷	پر بیفکنده ^۸ پای زابله ریش
ای توانگر ز تو بسیط زمین	وز نظیر تو آسمان درویش
بی تو رفتست ^۹ ورنه ^{۱۰} در زنبور	در پی ^{۱۱} نوش کی نشستی ^{۱۲} نیش
لطف اریای در نهد بمیان	گر گ ^{۱۳} را آشتی دهد بامیش
آسمان گر سلاح ^{۱۴} بر بندد	تیر تدبیر تو نهد در کیش
ماهتاب از مزاج بر گردد	گر بخلق تو بر بمالد ^{۱۵} خیش
ور کند چوب آستان تو حکم	شحنه ^{۱۶} چوبها شود آدیش ^{۱۷}
جان نو ^{۱۸} داده ^{۱۹} جهانی را	فرق نا کرده اهل مذهب و کیش

نسخه ها: ل، م، ع، د، ط، ق، ص، ج

- ۱- ع، د: وز بزرگان بکبریا شده - ص: وز بزرگان ز کبریا در - ط: وز بزرگی آسمان شده
 ۲- ص: زان ۳- ط: طیره تر گشتست ۴- ل: پر یو کننده - م: بیفکنند - ط: پر
 بیفکند ۵- ط: اسم رفت است ۶- ع: اگر نه ۷- ط: در بر ۸- ر: ر: سلیح
 ۹- م: زوبنالده - ع: بر نیالده ۱۰- ج، د: آدیش ۱۱- ط: جان تو نو - ص: چون تو نو

این نه خلقست نورخورشیدست که بیگانه آن رسد چو بخویش^۱
 شادباش ای بمعجزات کرم مریمی از هزار عیسی بیش
 تا نگوئی که شعر مختصرست مختصر نیست چون توئی معنیست
 بخدای ارکس این قوافی را بسخن بر نشاندی بسریش^۲

۱۰۶ = در مدح صاحب اوحد الدین اسحق^۳

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

دوش سرمست آمدم بوثق با حریفی همه وفا و وفاق^۵
 دیدم از باقی پرندوشین شیشه نیمه بر کناره طاق
 منی چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش^۳ عاشقان بمذاق
 هر دو در تابخانه ای رفتیم^۴ که نبند آشنا هوای رواق
 بنشستیم بر دریچگگی که همی دید قوسی از آفاق
 بریمینم ز منطقی اجزاء بریسارم ز هندسی^۵ اوراق^{۱۰}
 همه اطراف خانه لمعه برق زان رخ لامع و می برق
 شکرو نقل^۶ ما ز شکروصال جرعه جام ما ز خون فراق
 نه مرا مطربان چابک دست نه مرا ساقیان سیمین ساق
 غزلکهای خود همی خواندم در نهاند و راهوی و عراق
 ماه ناگه بر آمد از مشرق مشرقی کرد خانه از اشراق^{۱۵}
 بسخن در شدیم هر سه بهم

نسخه‌ها: ل، م، ع، ط، ق، ص، ج

۱- ع، د: که بخوش - م: چون خویش - ص: که بهیگانگان رسد چون خویش

۲- این بیت در نسخه اصل نیست. ۳- م: خون ۴- م: در رفتیم ۵- م: ز

سندسی؟ ۶- ل: شکر نقل

ماه را نیکوئی همی گفتم
 دوش چون شد حدیث و در دادیم
 گفتم آیا کسی تواند کرد
 منع تقدیر او باستقلال
 ۵ نه در آن دایره که در تدویر
 نه از آن طایفه که نشناسد
 ماه گفتا که برق و همی^۳ بود
 در خراسان زافتش دگریست
 عصمت ایزدی رکاب و عنانش
 ۱۰ دانی آن کیست^۴ او حدالدین است
 گفتم ای ماه نام تعیین کن
 آسمان رتبتی که سجده برند
 مکنش بسته^۵ با قضا پیمان
 خلف صدق^۶ قدر اوست^۷ قدر
 ۱۵ فکرش نسخه وجود آمد
 رایش را آفتاب نیست چرایش^۸
 بوی کبریت احمر صدقش
 لغو سبع^۹ مثنائی^{۱۰} سخنش

- ۱- ل: باجماع محاق ۲- م: بسیط ۳- ص، ق: برق و وهمی ۴- ق: او
 کیست ۵- ق: و ملوک ۶- م: مخدوم منعمت - ج: مخدوم منعمست ۷- ص:
 قدرش بسته ۸- ص: الصدق ۹- ط، م: او شدست ۱۰- ص، ق: چرا
 ۱۱- ج: آسمان نباشد - ص: آسمانش ناید ۱۲- م: زنگ ۱۳- م، ط: المثنائی
 ۱۴- ع، ص: آفت

- خرقه پوشیست^۱ چرخ ار نه ز دیش
 رای عالیش فالق الاصباح
 بی نیازی عیال همّت اوست
 رغبتش رغم کان و دریا را
 کرمش آزر را که فاقه زدست
 خون کانه ابر یخت کین سخاش^۲
 بکرم رغبتش بدان درجه است
 کم نگردد که کم نیارد^۳ شد
 بیش گردد که^۴ بیش داند شد
 تا زمان همچو روز باشد و شب^۵
 روز و شب جفت کبریا بادا^۶
 عزّ او در ازاء عزّ وجود
 رفعت بارگاه او مخراق
 دست معطیش ضامن^۷ الارزاق
 صدق او در سخا بجای صدق
 چار تکبیر کرده و سه طلاق
 ز امتلا اندر افکند بفواق
 کوه از آن یافت ایمنی ز خناق
 که بنظاره رغبت احداق
 طول و عرض هوا باستنشاق
 شرح و بسط سخن باستنطاق
 تا عدد همچو جفت باشد و طاق^۸
 در چنین کاخ و باغ و طارم و طاق
 ناز معشوق و ناله عشاق
 ۱۰

۱- ط، ع، م : پوشست ۲- ص : دست سخاس - ج : کان سخاش ۳- ق : نخواهد
 ۴- ق : بادا که ۵- ل، م، ع : باشد شب - نسخ دیگر : باشد و شب ۶- ل، ع :
 باشد طاق - نسخ دیگر : باشد و طاق ۷- ص، ق : باداش - ع : بادش

۱۰۷ = در مناجات باری تعالی *

مَجْتَمِعُ مَثْمُنٍ اصْلَمُ
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

- | | |
|--|---|
| کنند ز شکل بخاری ^۲ چو گنبد از رق | مقدّری نه بآلت بقدرت مطلق |
| نه چوب و تیشه نجّار را درو رونق | نه خشت و رسته معمار را درو بازار ^۳ |
| زمهر و ماه گشاده در آن مکان ^۴ بیرق | بحکمتی که خلل اندرو نیابد راه |
| بگرداوزه از بحر بی کران خندق | حصار بر شده بی آب و گل و لیک صنع ^۵ |
| نه تیر چرخ و نه سامان بر شدن بوهق ^۶ | نه منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر |
| نه از نشیب توان دید جایگاه نفق | نه از فراز توان کرد حیلت مر کوب |
| ز لطف داده و وطنشان دوازه جوسق | درو بحکم روان کرده هفت سیّاره |
| میان آب چنین خاک توده ^۷ معلق | میان گنبد فیروزه رانده ^۸ بحر محیط |
| گواه بس بودای شور بخت خام خلق ^۹ | بدانکه مبدع ابداع اوست بی آلت |
| گاهی ز گردش او روشنی و گاه غسق | ۱۰ چه ظن بری که بخود بر شد آسمان بلند ^{۱۰} |
| نه بی کفایت ^{۱۱} وراق شدن نگار ورق | نه بی نمایش خلاق شد مهیا خلق |

* نسخه ها: م، ط، ع، ق، ص، ج

- ۱- این قصیده در نسخه اصل نیست، و بسیاری از نسخ خطی بدین قصیده شروع می شود.
- ۲- م: زود بخاری ۳- ق: رسته بازار را درو معمار ۴- ق: در آن میان
- ۵- م، ق: کرده بر این آبگینه گون طارم ۶- ص: بوسق ۷- م: بلطف
- ۸- م، ق: بر رفته رانده: ر: پیروزه مانده ۹- م: خرق - این بیت دوبیت بعد در نسخه ق نیست.
- ۱۰- م: آسمان شد دست بلند ۱۱- ج: نکارش

جز او بصنع که آرد چو عیسی از دم^۱ جز او بلطف که سازد چو موسی ز علق
 که برفراز دهر بامداد مطلع^۲ صبح که بر گشاید هر شب بضد^۳ صبح شفق
 که بارد^۴ از دهن ابر بر صدف^۵ لؤلؤ که پوشد از اثر صنع در سمن قرطوق
 تبارک الله از آن قادری که قدرت او دهان و دیده نماید ز عبهر و فستق
 گهی ز آب^۶ کند تازه چهره گلزار^۷ گهی بباد کند باز لاله^۸ را یلمق^۹
 گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر گهی هلاکت نمرود را گمارد بق
 تراست ملک و توئی ملک دار و ملکت بخش ترا سزای خدائی بهر زمان^{۱۰} الحق
 زدست^{۱۱} باد تو بخشی بیوستان سندس ز چشم ابر تو باری^{۱۲} بدشت استبرق
 بحکم ماردمان را بر آری از سوراخ ز بهر طعمه^{۱۳} راسو و لقمه^{۱۴} لقلق
 بدفع زهر بدانا نموده ای تریاق^{۱۵} بنفع طبع به بیمار داده^{۱۶} سرمق^{۱۷}
 بیباغ بلبل بریاد تو^{۱۸} گشاده زبان بشاخ فاخته از ذوق تو^{۱۹} گرفته سبق
 دوات در طلب آب لطف تو دلخون قلم ز هیبت نام بزرگ تو سر شق
 نه در کنام چرد بی امان^{۲۰} تو آهو نه در هوای پرد^{۲۱} بی رضای^{۲۲} تو عقق
 زمار مهره تو آری، ز ابر مروارید ز گاو عنبر سارا، ز یاسمین زنبق
 توانم سید سادات بگذرانیدی ز هفت کشور و هفت آسمان و هفت^{۲۳} طبق^{۲۴}
 بهر پیام که آورد کرده ام تصدیق بهر چه از تو رسیدست گفته ام صدق^{۲۵}
 نه در پیام تو لا گفته ام^{۲۶} بهیچ طریق

- ۱- م، ص: چو عیسی از مریم ۲- ج: رایت ۳- م: که بر فروزد هر شب بصد
 ۴- ع، ق، م: باشد ۵- ص، م: از چمن ۶- ص، م: بادبر ۷- ق: چو آب
 ۸- م: گلزار ۹- م: زیاد کند پاره لاله ۱۰- ق، م: بهردمی ۱۱- م: بدست
 ۱۲- ق: تو آری ر-: تو پوشی ۱۳- م: تریاک ۱۴- م، ق: از شوق تو
 ۱۵- ق: بریاد تو ۱۶- ع، ق: رضای ۱۷- ج، ص، م: نه در هوا گذرد
 ۱۸- ج: بی هوای ۱۹- م: نه آسمان و هشت ۲۰- ص، ج: تو لا کرده ام

نه در خلافت بوبکر دم زنم بخلاف نه در امامت فاروق در مجال^۱ نطق^۲
 نه در نشستن عثمان چو رافضی بد گوی نه در شجاعت حیدر چو خارجی احمق
 سر خوارچ خواهم شکافته چو انار دل روافض خواهم^۳ کفیده چون زورق
 ز زخم خنجر صمصام فعل آینه گون^۴ ز تیر ناوک^۵ زهر آب داده خسته حدق
 ۵ مهیمنا چو بتوحید تو گشادم لب شد از هدایت فضل^۶ تو گفته ام مغلق
 سواد نظم مرا گر بود ز آب گذر کنند فخر رشیدی و صابر و عمیق^۷
 اگر چه عادت دق نیست انوری رالیک بدر گه تو کند یارب ار نشاید^۸ دق
 چو در مدیح امیر و وزیر^۹ عمر گذشت چه سود خواندن اخبار بلغه و منطق
 منم سوار سیخن گر چه نیستم در زین^{۱۰} ز در گه ملکان خنگ و ابرش^{۱۱} و ابلق
 ۱۰ یکی جریده اعمال خود نکردم کشف هزار کس را کردم بمدح^{۱۲} مستغرق
 کنون که عذر^{۱۳} گناهان خوشتن خواهم^{۱۴} ز دیده خون بچکدبر^{۱۵} بدن بجای عرق



- ۱- م : بد مجال ۲- این بیت و سه بیت بعد در نسخه ق نیست. ۳- م : روافض ملعون ر : منافق ملعون
 ۴- م : پاره جگر ۵- م : بتیر بیلک ۶- ص : لطف ۷- م : صابری عمیق
 ۸- م : ار بشاید ۹- م : برزین ۱۰- م : خنگ ابرش ۱۱- م : بکردم از چه
 حساب هزار - ق : هزار کس را کردم حساب ۱۲- م : چو عذر ۱۳- ج : خویش خواهم
 ۱۴- م : خون دودم بر - ر : ز شرم خون رودم از گفت

۱۰۸ - در مدح جلال‌الدین محمد^{۱۳}

مَجْتَبِیَّ اخْرَبْ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای گشته‌نو ^۱ کلک تو صورت نگار ملک	او بی قرار و داده ^۲ مسیرش قرار ملک
یارب چگونه در سر کلکی توان نهاد	چندین هرات تعبیه از کار و بار ملک
تا کلک در یمین تو جاری زبان نشد	نور نگین زبانه نزد دریسار ^۳ ملک
الا ^۴ از آن لعاب که منسوج ^۵ کلک تست	دیباچه ^۶ قضا نکند بود و تار ملک
علم خدای بر دو قلم ساخت حل و عقد	آن رازدار غیب شد این رازدار ملک
آن در ازل بکرد بیکبار ثبت حکم	وین تا ابد بساخت بیکبار کار ملک ^۷
کلک ترا که عاقله ^۸ نسل آدمست	آورده ناقد طرف ^۹ از جویبار ملک
ذات ترا که واسطه ^{۱۰} عقد عالمست	پرورده ^{۱۱} دایه ^{۱۲} شرف اندر کنار ملک
عمریست تا که نشو نبات فساد نیست	با آفتاب رای تو در نوبهار ملک
الا ^{۱۳} نوای شکر نزد عنده ^{۱۴} لیب ذکر ^{۱۵}	از اعتدال دور تو بر شاخسار ملک
بر چار سوی بآس تو قلاب ^{۱۶} مفسدت	دست بریده باز کشد ^{۱۷} از عیار ملک
بر شیر مرغزار فلک تب کمین کند	گر بگذرد بعهده تو در مرغزار ملک

☆ نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- در بعضی از نسخ در عنوان «مدح صاحب ناصرالدین» ذکر شده. ۲- ط: بی قرار داده

۳- م: بریسار ۴- ل: منسوخ؟ ۵- بیت زیر فقط در نسخهای «ص، ط، ع» است و در

نسخ دیگر نیست و ظاهر آنست که نسخه بدل بیت متن است:

آن در ازل بقاف (ط: بدست) قضا داد کاردهر وین تا ابد برای قدر داد کار ملک

۶- ص، د: ناقل طرب ۷- ط: پرورد ۸- ع: ملک ۹- ل، ط، ج، م:

کشید - نسخ دیگر: کشد

ایام امتداد^۱ نفاذ ترا بدید
تقدیر گرد باره^۲ حزم^۳ تو طوف کرد
از سایه^۴ وقوف تو بیرون نیافتند
دایم چو خلق ساعت از امتداد سعی تو
۵ ای بارگاه تو افق آفتاب^۵ عدل
چون خوانمت وزیر که صد پادشانشاند
يك مستحق^۶ نماند كز انصاف تو نیافت
فاروق حق و باطل ملك زمین تویی
خورشید روز کی دوسه پیش از وزارت
۱۰ یعنی که ملك را بوزارت سزا منم
چون در سواد ملك بجنمید رایت
تقدیر گفت خیمه بکن هین که آمد آنك
باری کسی که ملك برد انتظاراوی^{۱۰}
ای ملك در بسیط^{۱۲} زمین خواستار تو
۱۵ تا روزگار دست تصرف^{۱۱} همی کند
ای در تصرف تو جهان تا ابد مباد
عهدت قدیم باد و بعهد تو ملك شاد
ملکی که خیمه از خم گردون برون زدست^{۱۳}
بر در گهتر کوع و ضیع و شریف عصر^{۱۴}

گفتا زهی دوام که دارد مدار^۲ ملك
گفتا زهی اساس که دارد حصار^۴ ملك
گرچه ز نور سایه برون شد گذار ملك
نوو همی فراید خویش و تبار ملك
وی آستان تو ر بض استوار ملك
توقع تو ز تاجوران در دیار ملك
معراج تخت دولت^۶ و معلاق^۷ دار ملك
احسنت شاد باش زهی حق گزار ملك
بر پای کرد نوبتئی در جوار ملك
بر نا گرفته چون همه طفلان شمار ملك^۸
آن در سواد^۱ سایه او بیخ و بار ملك
هست از هزار گونه شرف یادگار ملك
نه چون توئی که هرزه بری^{۱۱} انتظار ملك
و اندر بسیط او همه کس خواستار ملك
اندر نهان ملت و در آشکار ملك
يك روزه روزگار تو جز روزگار ملك
یارت خدای باد و شکوه تو یار ملك
در زینهار تو نه تو در زینهار ملك
در مجلسست سجود صغار و کبار ملك

۱- د، ق: اقتدار ۲- ل: حصار ۳- ق: عزم ۴- ل، ط: مدار ۵- ج: آسمان
۶- ق: بخت و دولت ۷- ط: مغلاق دار ۸- این بیت در نسخه اصل نیست. ۹- در
بهار عجم بجای سواد «هوای» است. ۱۰- ج: پروا انتظار داشت ۱۱- ط: بود انتظار -- ج:
بردا انتظار ۱۲- ع، ق: از بسیط ۱۳- ع: برون درست ۱۴- ص: ملك - ط: دهر

۱۰۹ - در مدح امیر اسمعلاار فخر الدین اینانج بلکاخاصبک^۱

رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

- | | |
|--|---|
| ای سپاهت را ظفر اشکر کش و نصرت یزک ^۲ | نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک |
| بسته گرد مو کبت صد پرده بر روی سماک | کرده نعل مر کبت صدر خنده در پشت ^۳ اسمک |
| هر کجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوک | هر کجا عزم تو جنبان جوش جیشی از ملک ^۴ |
| چون رکب تو گران گردد عنان تو سبک | روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک |
| قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین | القتال ای حیدر ثانی که النصرة ^۵ معک |
| شیر چرخ از نیم شیرایت افغان کنان ^۶ | کالامان ای فخر دین اینانج بلکاخاصبک |
| چشمه تیغ تو هم پر آب و هم پر آتش است | چشمه ای دیدی میان آب و آتش مشترک |
| جان و جاه خصم سوزان و گدازان روز و شب ^۷ | چون آتش در حشیش و چون آب اندر نمک |
| فتنه را رایت نگون کن هین که افرار قضا ^۸ | ایمنی را تا قیامت کرد بر تیغ تو چک |
| گرتر ایزدان بزرگی داد و راضی نیست خصم | خصم را گود فقر تقدیر باید کرد حگک ^{۱۰} |
| عالم و آدم نبود دستمند کاندر بدو کار | زید ازا اهل در ^۹ ج شد عمر و ازا اهل در ^{۱۱} ک |
| وربیزدان اقتدا کرد دست سلطان واجبست | شاه والا بر نهی ^{۱۲} چون حق نکو کردست دک |
| حد و قدر بندگان نیکو شناسد پادشاه | خود تفاوت در عیار زر که داند جز محگک |

☆ نسخه ها: م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱ - ط: در عنوان لقب ممدوح مجیر الدین بجای «فخر الدین» است. ۲ - ج: دولت یزک

۳ - ق: بر پشت ۴ - ق: جنی و ملک ۵ - ج: النص ۶ - ق: کند

۷ - ط، ص: زان شده است ۸ - ع: اقدار قضا ۹ - ق: والا نر نهی - ط، ص: والا بد

کند - م: والا بد نهی

- پایه قدرت نشان میخواست گردون از قضا
گفت آنك زافرینش پاره‌ای آنسو ترك^۱
- ملك بخشاینده در حرمان میمون خدمت
چون خلافت بی‌علی بودست و بی‌زهرافك
- آسمان از مجلسست بفکندش از روی حسد
تاز ناگهی نفس در حلق او شد چون خسك
- او بتاراج قضا در چون غنیمت در مصاف
ز و طبايع در جدل كان جز ولی آن عضولك^۲
- ۵ پای چون همیزم شکسته دل چو آتش بی‌قرار
مانده در اطوار و دو دم چو ماهی در شبك
- دوستان بایك جگر پر خون که اینك قد معنی^۳
دشمنان بایك دهن پر خنده كانك قد هلك
- آسمان خود سال و مه با بنده این دستان کند
دردیش باخیش دارد در تموزش با فلك
- شکر یزدان را که این بك دست بوش داد دست
تا کند خار سپهر از پای بیرون يك بيك
- تا نباشد هم چو عنقا خاصه در عزلت غراب
تا نباشد هم چو شاهین خاصه در قدرت كرك
- ۱۰ جان خصم از تیر سیم رخ افکنت بر شاخ عمر
بادلر زان در برش چون جان گنجشك^۴ از بلك
- ساحت از شاعران پر اخطال و فضل و جریر
مجلسست از ساقیان پر اخطی و رای^۵ ویمك



۱۱۰- در وصف گوشك صدر سعيد ابو الحسن عمرانی *

خفيف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلا ن

جَبَّذا کارنامه ^۱ ارتنگ ^۱	ای بهار از تو رشك برده برنگ
صحنه از صحن خلد دارد عار	سقف از سقف چرخ دارد رنگ
داده رنگ ترا قضا ترکیب	کرده نقش ترا قدر نیرنگ
صورت ^۲ قندهار پیش تو زشت	عرصه ^۳ روزگار نزد تو تنگ
وحش و طیرت بصورت و بصفت	همه همراز ^۴ در شتاب و درنگ
تیر تر کانت فارغ از پرتاب ^۵	تیغ مردانت ^۶ ایمنست از رنگ
داعی زایران درت بصریب	هم زیك خطوه و زیك فرسنگ ^۷
حاکمی مطربان خمت بصدا	هم در آن پرده و در آن آهنگ
لب ^۸ ناییت می سراید ^۹ نای	دست چنگیت می نواز دچنگ
بوده ^{۱۰} بریاد خواجه بیگه و گاه	جام ساقیت پر شراب چو زنگ ^{۱۱}
مجددین بوالحسن که فرهنگش	خاك را فر دهد هوا را هنگ
آنکه عدلش ^{۱۲} در انتظام ^{۱۳} امور	شکل پروین دهد بهقتورنگ
و آنکه سهمش در انتقام حسود	ناف آهو کند چو کام نهنگ

* نسخه‌ها : م ، ق ، ص ، ج - در بعضی نسخ ضمن قطعات ذکر شده است.

۱- ق : ارتنگ ۲- م : صفت ۳- ق : هموار ۴- م : فارغ است از تاب ۵- ج : گردانت

۶- این بیت در نسخه اصل نیست. ۷- م : آب با بیت - ق : لب ناهید ۸- م : می نواز

۹- ق : خورده ۱۰- م ، ج : چورنگ ۱۱- ق : رایش ۱۲- م ، ج : انتظار

تا بود پشت و روی کار جهان گه شکر در مزاج و گاه شرنگ
باد پیوسته از سر شک حسد^۱ روی بدخواه تو چو پشت پلنگ

۱۱۱ = در مدح دستور نظام الملک صدرالدین محمد^۲

مَجَّتْ مَثْنِ مَقْصُور
مفاعِلن فَعْلانن مفاعِلن فَعْلان

بنیك طالع و فرخنده روز و فرخ فال^۲ بسعد اختر و میمون زمان و خرّم حال^۳
بیارگاه و زارت بفرخی بشست^۴ خدایگان وزیران و قبله آمال^۵
نظام مملکت و صدر دین و صاحب عصر^۵ سپهر رفعت و قدرو جهان عزّ و جلال^۶
محمد آنکه باقبال او دهد سوگند^۷ روان یاک محمد بایزد متعال^۸
زمانه بخشش و خورشید رأی و گردن قدر^۹ کریم طبع و پسندیده فعل و خوب خصال^{۱۰}
ببسته از پی حکمش میان زمین و زمان^{۱۱} گشاده از پی حمدش^{۱۲} زبان نسا و رجال^{۱۳}
بگام عقل مساحت کند محیط فلک^{۱۴} بنور رأی تصوّر کند خیال خیال^{۱۵}
بیجنب قدر بلندش مدار انجم پست^{۱۶} بمیش^{۱۷} رای مصیبتش زبان حجّت لال^{۱۸}
بکینش اندر مضمّر عنا و محنت و مرگ^{۱۹} بمهرش اندر مدغم بقا و نعمت و مال^{۲۰}
حواله کرد بدیوان و مهر و کینش مگر^{۲۱} خدای نامه ارواح و قسمت آجال^{۲۲}

نسخه‌ها: م، ط، ع، ق، ص، ج

- ۱- م: حسود ۲- ق: میمون سال - ج: فرخ سال ۳- ق: خرّم زمان و فرخ فال
- ط: میمون زمان خورم حال ۴- ق: قبله آقبال ۵- ج: وقدر جهان جاه و جلال
۶- ص: خورد سوگند ۷- ق: از پی مدحش ۸- م: خیال جبال ۹- ق: بیجای
۱۰- این بیت و سه بیت دیگر از قصیده ۱۱۳ (که بعداً سه سطر اول صفحه ۲۸۵ بیاید) در اینجا ذکر شده بود که چون درهمه نسخ نبود و مکرر می نمود حذف گردید .
۱۱- ط، ق: رنج

- بقر^۱ دولت او شیر فرش^۲ ایوانش
بحشمتش بکند دیده تیهو از شاهین
زبیم او همه عمر^۴ استخوان دشمن اوست^۵
زدست ببخشش او حاکی است اشک^۷ سحاب
دانش ملال نداند همی ببخشش^۱ و جود
تو آن کسی که سپهرت نپرورید نظیر
عنایتی^۸ بد و صلصال اصل آدم و تو
بقدر و جاه و شرف از کمال بگذشتی
اگر بکوه برند از عنایت^{۱۱} تو نشان
درین بنفشه بروید بجای خار^{۱۲} صلب^{۱۲}
فلک خرام سمند ترا سزد که بود
ز نعل مرکب و از طبل باز تو گیرند^{۱۳}
مه نوی تو بملک اندر از خسوف مترس
چگونه یازد بدخواه زی تو دست جدل^{۱۴}
که شیررایت قهرت^{۱۵} چو کام بگشاید
نهان از آن ننماید ضمیر او که دانش
- تواند از بکند شیر چرخ را چنگال
بقوّتش بکند پنجه روبه از رِببال^۳
چو از بخار دخانی زمین گه زلال^۶
ز حزم محکم او راوی است^۸ سنگ جبال
مگر ز بخشش و جودش ملول گشت ملال^۵
تو آن کسی که خدایت نیافرید همال
از آن^{۱۱} عنایت محضی و آدم از صلصال
درست شد که کمالیست از ورای کمال
و گر بیحر برند از سیاست تو مثال
وزین پیشیزه بریزد ز پشت ماهی دال^{۱۰}
جهان بزیر رکب و فلک بزیر نعل
هلال و بسدر بچرخ بلند بر اشکال
از آنکه راه نباشد خسوف را بهلال
چگونه آرد بدگوی باتو پای جدال
فرو شوند هزبران^{۱۶} بگوشها چوشکال^{۱۷}
ز تَف هیت تو هم چو اب شکسته^{۱۸} سفال
- ۱- ق: زفر^۲ ۲- م: نره شیر ۳- ف: زیبال ۴- ج: همه شب ۵- م: هست - ق: سست ۶- ق: کند زلال ۷- ص: ق: خاکست دست ۸- م: راویی است ۹- ق: نیارده می ز بخشش - ط، ج: ندارد همی ز بخشش ۱۰- ط: توزان ۱۱- ق: از حلیمی ۱۲- ص: ق: صلیب ۱۳- ع، ق: تو گیرد ۱۴- ج: چگونه یابد بدخواه با تو دست حسد ۱۵- ق: قهرش ۱۶- ق: ج: هزبران ۱۷- ط: بگوشه اشکال ۱۸- ط: تو بترقد چو پسته - ق: تو بطرقد چو پسته - ع، م: بشرکد چو تشنه

چوباد در قفس انگار کار^۱ دولت خصم
 شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان
 بزرگوارا من بنده گر چه مدت دیر
 بخیر بر تو دعا کرده‌ام^۲ همی شب^۳ و روز
 ۵ بخدمت تو چنان تشنه بوده‌ام بخدای
 ببخت تیره^۴ بر گشته^۵ گفتم آخر هم
 جمال جاه^۶ تواز پرده بر گشاید روی
 بحق خاتم و کلاک تو بر یسار^۷ و یمین
 ببند چرخ بدم بسته تا کنون که گشاد
 ۱۰ بایمنی و خوشی در سرای عمر بمان
 ز رشک چهره^۸ بدخواه تو چو زر^۹ عیار
 مباد اختر خصم ترا سعود و شرف^{۱۰}
 از آنکه دیر نباید^{۱۱} چو آب در غربال
 کنون گهست^{۱۲} که با سنگ درون شود^{۱۳} بجو
 بخدمت نرسیدم ز گردش احوال^{۱۴}
 بطبع بر تو ثنا گفته‌ام همی مه و سال
 که هیچ تشنه نباشد چنان بآب زلال
 بکام باز بگردد سپهر خیره منال
 همای قدر تو بر بنده گستراند بال
 که بی تو باز ندانسته‌ام یمین ز شمال
 خدای بر من و بر دیگران در اقبال^{۱۵}
 بفرخی و فرح بر سریر ملک ببال
 ز اشک دیده^{۱۶} بدگوی تو چو بحر طلال^{۱۷}
 مباد کو کب بخت ترا هبوط و زوال^{۱۸}



- ۱- ط، ق : انگار کرد ۲- ق : نماید ۳- ق : سگبست ۴- ط، ع، م : فرو
 شود ۵- این بیت در همه نسخ نیست و فقط در م، ط، ج است. ۶- ع : گفتم
 ۷- ق : همه شب ۸- ق : سرگشته ۹- ج : و سرگشته ۱۰- م : جمال ماه
 ۱۱- ج، م : بر شمال ۱۲- م : آمال ۱۳- ط : چوسیم حلال
 ۱۴- ص : سعود شرف ۱۵- ط : وبال

۱۱۲ - دشمنان از وی دروغی گفته بودند خلوصی خود

و هذر میخردم را گوید *

رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

داده جان و خرد و جاه ^۱ و جوانی و جمال	ای ترا کرده خداوند خدای متعال
که مرا بیهده بی جرمی دریای ممال	حق آنرا که زبردست جهانی کردت
پس بر اندیش و فرو بین و بدان صورت حال	بکرم يك سخن بنده تأمل فرمای
بحدیثی که چو موی کف دستست محال	هفته‌ای هست که در دست تجنیست اسیر ^۲
و آخر از بهر خدا این چه جوابست و سؤال	آخر از بهر خدا این چه خیالست و کمان
تو خداوند که بر من بُودت منت مال	تو خداوند که بر من بُودت منت جان
یارب این خود بتوان گفت و در آید خیال	از من آید که بنقص تو زبان بگشایم
باسگ کوی تو این زهره یارای مقال ^۴	حاش لله نه مرا ^۳ بلکه فلک را نبود
ورنه من پا کم ازین پا کتر از آب زلال	دشمنان خاک درین کار همی اندازند
با من عاجز مسکین چه سیاست چه نکال ^{۱۰}	گر چه فرمادت روانست بهرچ آن بکنی
دور باشی ز تهوّر که ندارند بقال	جهد آن کن که در این حادثه و درد گران
غم آنست که بیهوده در افتی بوبال	بنده را نیست غم جان و جوانی و جهان

☆ نسخه‌ها: م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- ط: جود و خرد و جان ۲- ق: مدتی نيك مدیدست که گشته است اسیر ۳- م،

ط، د: که مرا ۴- د: یارای مجال - م: و یارا و مجال

و رچنانست که خشنودی نودر آن هست
 کار راباش که کردم زدل و سینه پاک^۲
 وعده ای می نهم^۳ هین من و قتال و کتب^۴
 مرگ از آن^۵ به که مرا از تو خجل باید بود
 سخن بنده همین است و بر این نیفزاید^۶
 تا که امید کمالست پس از هر تفسان
 بچنین جرم و تجنی^۷ که مرا افکندند
 کاندین روز دوعمرم که میناد زوال^۸
 خون خود گر چه ندار دخطری بر تو حلال
 مهلتی می ندهم^۹ هین من و جلا^{۱۰} و دوال
 نه گناهی و نه خوفی^{۱۱} و نه قیلی و نه قال
 که نیفزاید ازین بیهده^{۱۲} لا که ملال
 بیم نقصان مباد از فلک ای کل کمال
 ای خداوند خدا را مفکن دراقوال

۱۱۳ - در مدح کمال الدین ابی سعد مسعود بن احمد المستوفی *

مجتث مثنی مقصور

مفاعلهن فاعلان مفاعلهن فاعلان

خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال
 سپهر معنی مسعود کز قران سعود
 ۱۰ قضا توان و قدر قدرت و ستاره محال
 بجنب قدر رفیعش مدار^{۱۵} انجام پست
 جمال داد جهان را بحدود^{۱۱} و جاه و کمال^{۱۲}
 نژاد مادر گیتی چو او^{۱۳} ستوده خصال
 زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر^{۱۴} نوال
 پیش رای مصیبتش زبان حجت لال
 بنو^{۱۵} خامه ببندد ره قضا و قدر
 بتیر نکته بدوزد لب^{۱۶} صواب و محال

* نسخه ها: م، ط، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ط: مماناد زوال ۲- ع: دیده پاک ۳- ط، م: می ندهم ۴- د: جلا دو کشف
 ق: قتال و کنون ۵- م: می نهم ۶- د: قتال ۷- د: مرگ را آن
 ۸- ط، ق: نه جرمی ۹- ر: همین خواهد بود ۱۰- ق: تهیج ۱۱- ق: بنور
 ۱۲- م: جاه کمال - د: جاه و جمال - ج: بخود خواجه کمال ۱۳- د: چنو
 ۱۴- د، ج: دستگاه بحر ۱۵- ص: مجال ۱۶- ص، ق: ره

- گر ابر خاطر او قطره بر زمین بارد
چو رأی روشن او باشد آفتاب سپهر
هلال چرخ معالیش^۳ منخسف نشود
سپهر بر شده را رای او بخدمت خواند
ز حرص خدمت او سرنگون همی آیند
ز شاخ بادرم آید کف چنار برون
ترازوئی که بدان بار بر^۴ او^۵ سنجند
ز حرص آنکه ازو سائلان سؤال کنند
ایا محامد^۶ تو نقش گشته در او هام
خطر ندید هر آنکو ندید از توقبول
تو آن کسی که سپهرت نپرورید^{۱۰} نظیر
زمانه سال و مه از خدمت تو جوید نام
تو آدمی و همه دشمنان تو ابلیس
بدست حزم^{۱۱} بمالی همی مخالف را
اگر نه کین تو کفرست پس چرا دارد
عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل
بزرگوارا شد مدتی که من خادم
نه آنکه از دل و جان مخلص نبودستم^{۱۳}
- بجای برگ زبان بردم^۱ ز شاخ نهال
گر آفتاب امان یابد از کسوف و زوال^۲
از آنکه راه نباشد خسوف را بهلال
کمر^۴ بیست بجوزا چوبندگان بدوال
بوقت مولد از ارحام مادران اطفال^۵
گر از مهت^۶ کف او وزد^۷ نسیم شمال
سپهر کفه^۸ او زبید و زمین مثقال
همی سؤال بخواهد ز سائلان سؤال
ویا مآثر^۹ تو وقف گشته بر اقوال
شرف نیافت هر آنکو نجست باتو^{۱۰} وصال^{۱۰}
تو آن کسی که خدایت نیافرید همال^{۱۱}
ستاره روز و شب از طلعت تو گیرد فال
تو مهدیی و همه حاسدان تو دجال
زمانه نیز نبیند چو تو مخالف مال
سپهر خصم ترا خون مباح و مال حلال^{۱۵}
ز دست مردمک دیده زان زند قیفال
بخدمت نرسیدم ز گردش احوال
گواه دارم وان کیست ایزد متعال

۱- ط، ع : برجهد ۲- ع، ص : کسوف زوال ۳- ع : معالیت ۴- ع : میان
۵- ع : رود ۶- د : بدو باربر^{۱۰} او- ص : باربر براو ۷- ع، د : ایا مدایح ۸- ص، ع :
ویا محامد ۹- م : نیافت از ۱۰- ع : سپهرت نیافرید - ر : نیاورید ۱۱- ج : مثال
۱۲- ع : عدل - ج : عهد ۱۳- : بر آنکه از دل و جان مخلص تو بودستم

ز مجلس تو گر ابرام دور داشته‌ام
 و گرنه در دوسه موسم ز طبع^۲ چون آتش
 بجای دیگر اگر اول التجا کردم
 خدای داند و کس چون خدای نیست که کس
 ۵ ثنا قبول بهمت کنند اهل ثنا
 بدین دلیل تویی خواجه باستحقاق
 نه هر کرا بلقب با کسی مشابعت است
 که دال نیز^۶ چو ذال است در کتابت لیک
 بین که میر معزی چه خوب می گوید
 ۱۰ در این مقابله يك بیت از رقی بشنو
 زمر^۷ دو گیه سبز هر دو هم رنگند^۸
 همیشه تا که بود نعت زلف در ابیات
 سری که از تو پیچد بریده باد چو زلف
 هزار سال تو مخدوم و دهر خدمتگار
 نه از فراغت من بود بل ز بیم^۱ ملال
 قصیده بیت^۳ بیاورد می چو آب زلال
 بدیدم آنچه مبیناد هیچکس بخیا^۴
 بعمر خویش ندیدست از آن سمج تر حال
 بلی که مرد بهمت پرد چو مرغ ببال
 وزین قیاس تویی مهتر^۵ باستقلال
 شبیه اوست چنان چون یمین شبیه شمال
 بششصد ونود و شش کمست دال از ذال
 حدیث هیأت بینو و شکل کعب غزال
 نه بر طریق تهجی بوجه استدلال
 ولیک زین بنگین دان کشند^۹ از آن بجوال
 همیشه تا که بود وصف خال در امثال
 دلی که از تو بگردد^{۱۰} سیاه باد چو خال
 هزار جای تو ممدوح و بنده مدح سگال^{۱۰}



۱- ق : من بود بد زبیم ۲- ق : بطبع ۳- ق ، م : قصیدها ۴- ط ، ع ،
 ج : کس بخواب و خیال ۵- ط ، ع ، ق : مهتری ۶- ع : اگر چه دال ۷- ص ، ق :
 یکر نکند ۸- ق : بنگین دان کنند ۹- ع : بتابد ۱۰- ق ، ج : من مدیح سگال

۱۱۴ - در مدح صدرالامم کمال‌الدین محمود^{۱۰}

رمل مسدّس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بهستی داده گیتی را کمال	ملک را فرخنده هر روز از توفال
صدر دنیایی و دنیا را ^۱ بتو	هست هر ساعت ^۲ کمالی بر کمال
چون وزارت آسمان رفعت شود	هر کرا جاه تو افزایشد جلال
بخت بیدار تو حی ^۳ لاینام ^۴	ملک تأیید تو ملک لایزال
در مراتب آفتاب زبردست	در معالی آسمانت پایمال ^۵
اوج جاهت را ثوابت در جوار	غور حزمت را حوادث در جوال
ملک را حزم تو دفع چشم بد ^۶	فتنه را دور تو دور گوشمال
اصل اوتاد زمین شد حزم تو	زان چنین ثابت اساس آمد جبال
چیده ^۷ گوش از نطق تو در ^۸ ثمین	دیده چشم از کلک ^۹ تو سحر حلال
ناله از کلکت بعد وی ^{۱۰} شد بخصم	کلک را گوکار خود کردی منال ^{۱۰}
هر کجا امرت سبک دارد عنان	چرخ بستاند ^{۱۱} رکاب امتثال
هر کجا قهرت ^{۱۲} گران دارد رکاب	کوه بر تابد عنان احتمال

☆ نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- عنوان این قصیده در ل، م «مدح کمال‌الدین احمد مستوفی» و در نسخه ط «مدح اکفی الکفاة صدرالدوله نظام‌الملک محمد بن محمود الوزیر» و در نسخه ف «کمال‌الدین اسعد مسعود بن احمد المستوفی» است.

۲- ص، د، ق: و هر ساعت ۳- ص، د، ط: دنیا را ۴- م: لایموت ۵- ص، ق: چشم زخم

۶- د: خیده ۷- ع: زنده چشم از فلک ۸- ص: بدعوی ۹- ص، ق: بسپارد ۱۰- ص، د: نهیت

چون گره بر ابروی قهرت زدند^۱ آسمان گوید^۲ کفی الله القتال
 نیستی یزدان چرا هست^۳ ای عجب مثل و مانند ترا هستی محال
 عفو تو تعیین کند عذر گناه جود تو تلقین کند^۴ حسن سؤال
 ای جوانمردی^۵ که در ایام تو هست کمتر ثروتِ آمال مال
 ۵ آزا از کثرت برت گرفت در طباع اکنون ز استغنا ملال
 گر شود محسوس^۶ دریای دلت اخترش گوهر بود طوبیش نال
 اختران را سعیت ارحامی شود^۷ فارغ آیند از هبوط و از وبال
 آسمان را نهیت از منعی کند منفصل گردد زمان را اتصال^۸
 ور کند خورشید رأی روشنت سوی چارم چرخ رأی انتقال
 ۱۰ از سواد شب نماند گردد روز آن قدر کاید رخس رازلف و خال
 اختران کز علمشان خارج بجست^۹ بر جهان بادی و کی بودی^{۱۰} محال
 جمله اکنون چون بدر گاهت رسند این از آن می پرسد آیا چیست حال
 ای بجایی کز تحیر وصف تو طوطی نطق مرا کردست لال
 چون فلک نسگالدت جز نیگوی^{۱۱} بدسگالت را بدی گو می سگال
 ۱۵ چون روان بر آفرینش قول تست قیل گوچند آنکه خواهی باش وقال
 طبل را کی سود دارد ولوله چون باؤل نافریدندش^{۱۲} دوال
 ذره گر پنهان کند روی از شعاع نام هستی هم بر او آید زوال
 صاحبها تا شمع و تا پروانه هست این غرور را انگیز و آن صاحب جمال^{۱۳}

۱- ص، د: قهرت زند - ع: بآست زدند ۲- د، ق: گفتا ۳- ع، د: گشت

۴- ط، ع: دهد ۵- ص، ق: آن جوادی تو ۶- م: محسوس ۷- م: بود

۸- ط: زمانه ز اتصال ۹- ق: فارغ بجست ۱۰- ص، د: بادی که آن بودی

۱۱- ق: چیزی نکوی ۱۲- ع، د: نافریدندت - ف: آفریدندش ۱۳- م: خیال

برنخیزد گفت و گوی و جست و جوی^۱ گر چه سوزد خویشتم را پُر و بال
 گوش را از انفعال این سخن باز خر گو ایّها الساقی تعال
 جام مالامال نوش از دست آن^۲ کو^۳ بسّیارات ننماید جمال
 جرعه رخسار^۴ او از روی عکس^۵ پر می رنگین کند جام هلال
 تاکه باشد سمت میل^۶ آفتاب گه جنوب از روی دوران گه شمال^۷ ۵
 سال و مه دورانت اندر سایه باد^۸ ای طفیل دور عمرت ماه و سال
 جاودان محروس و محفوظ از هموم زانکه معصوم آمدستی از همال^۹
 سرو اقبال تو تر وز عرق او^{۱۰} باغ دولت را نهال اندر نهال
 سدّ دشمن رخنه چون دندان سین پشت حاسد کوز^{۱۱} چون بالای دال
 معتدل اقبال بادی کو چرا زانکه بنیاد بقا شد اعتدال ۱۰



- ۱- ل م : سوخت ۲- ص : آنک ۳- ع ، د : کر ۴- ط : رخشان
 ۵- ص : رنگ ۶- م : میل سمت ۷- ق : که خورد از روی دوران گوشمال
 ۸- ق ، ج : ملک باد ۹- چهار بیت آخر در نسخه چ نیست. ۱۰- ق : بروز عمر تو
 ۱۱- د ، ق : کوژ - ر : خفته

۱۱۵- در مدح مخدرة الكبرى عصمة الدين مريم خاتون *

رمل مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فععلن

مرحبا موكب خاتون اجل	عصمة الدين شرف داد ^۱ و دول
آنكه بردست نهايت ^۲ با بد	وانكه بردست بدايت ^۳ بازل
آن بجاء و بهنر به زفلك ^۴	وان بقدر و بشرف برز زحل ^۵
با وفاقش الم دهر ^۶ شفا	با خلافش اسد چرخ ^۷ حمل
ای باجناس هنر ^۸ گشته سمر	وی بانواع شرف گشته مثل
دهر نتواندت آورد نظير	چرخ نتواندت آورد بدل
چرخ باجود تو ايمن ز نیاز	دهر باعدل تو خالی ز خلل
نقش کلکت همه در ^۹ منظوم	در ^{۱۰} نطقت همه وحی منزل
با کمال توفلك يك نقطه است ^{۱۱}	با وقار تو زمين يك خردل ^{۱۲}
دست عدل ^{۱۳} تو اگر قصد کند	دور دارد ز جهان دست اجل
از خداوندان برتر ز تو نيست	جز خداوند جهان عز و جل

* نسخه ها : ل ، ط ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

- ۱- د : راز ۲- ع ، د : بدايت ۳- ع ، د : نهايت ۴- ط ، چ : مه ز فلك
 ۵- ق : به ز زحل ۶- ع ، د : بر نوازش الم دهر - ط : با نوازش الم و درد ۷- ع :
 دهر ۸- ع ، د : باحسن و هنر ۹- چ : عصر ۱۰- اين بيت و بيت بعد از نسخه ع
 اقتاده است. ۱۱- ع : قطره است - چ : ذره است ۱۲- ع : جدول ۱۳- چ :
 انصاف .

- ای مه^۱ از گوهر آدم بشرف
 تیغ مریخ کند قهر^۲ تو کند
 بنده هر چند بخدمت نرسد
 اندرین سال که بگذشت برو^۳
 بند ها داشته بی هیچ گناه
 آن همه مغز چو تجویف دماغ^۴
 قرب^۵ ماهی نبود بیش هنوز
 تا باؤل نرسد^۶ هیچ آخر
 باد بی اوّل و آخر همه عمر
 نوش در کام حسود تو^۷ شرننگ
 پای دور فلک و دست قضا
 وی بر از گنبد اعظم بمحلّ
 مشکل چرخ کند کَلک تو حلّ
 متّهم نیست بتقصیر و کسل
 آن رسیده است که زان^۸ لا تسأل
 عزلها یافته بی هیچ عمل
 وین همه پوست چو تر کیب بصل
 تا برستست از آن ویل و وجل^۹
 تا چو آخر نبود^{۱۰} هیچ اوّل
 شب و روزت چو شب و روز امل
 زهر در کام مطیع تو^{۱۱} عسل
 لنگ^{۱۲} در تربیت خصمت و شل



۱- چ، ق: ای به ۲- ص، ع: قصد ۳- ع: که بروی بگذشت ۴- ط،
 چ، ق: آن گذشتست که آن ۵- ق: بیاغ ۶- ص: قهرت ۷- د، ج:
 ویل وجل ۸- ق: نرسید ۹- ق: حسودت چو ۱۰- ق، ج: مطیعت چو
 ۱۱- د: لیک ۱۲- ص، ع: خصم تو

۱۱۶- مدح شیخ امام جمال الاسلام^۱*

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

ای کرده درد عشق تو اشکم بخون بدل
 ای بی بدل چو جان بدلی نیست بر تو ام^۲
 گشتی بنیکوئی مثل اندر جهان حسن
 ترسم که روز وصل تو نادیده ناگهان
 ۵ دردا و حسرتا و دریغا که روز و شب
 در مشکلی فکندم را عشق تو که آن
 صدر امم امام طریقت جمال دین
 صدری که چون سخن ز سخنهای او رود
 سّری بود مشاهده بی صوت و بی حروف
 ۱۰ روح از نهیب آنکه مگر وحی^۳ منزل است
 رایش فرو گشاده سرا پردهٔ فلک
 در روح او دمیده قضا صدق چون یقین

وی ایزدم سرشته بمهر^۴ تو در ازل
 بر بی بدل چه گونه گزیند کسی بدل
 تا من بعاشقی شدم اندر جهان مثل
 سر بر زند ز مشرق عمرم شب اجل
 با صد دریغ و حسرت^۵ و دردم ازین قبل
 جز کلاک خواجه کس نکند در زمانه حلّ
 لطف خدای و روح هنر مایهٔ دول
 ادراک منهزم شود و عقل مبتذل
 نطقی^۶ بود معاینه بی نحو و بی علل
 اندر فقد بسجده که سبحان لم یزل
 قدرش فرو شکسته کله گوشهٔ زحل
 در ذات او سرشته قدر علم چون عمل

نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، ق، ص، ج

۱- عنوان قصیده در نسخ خطی مختلف است: در نسخهٔ ط: «مدح ملک المشایخ جمال الدین ابی بکر

سمرقندی» است و در نسخ ل، م «مدح شیخ امام جمال الاسلام» و در بعضی نسخ هم «در مدح

صاحب ابوالفتح و شمس الدین اغلیبیک» نیز آمده است. ۲- ق: زمهر - ج: ز عشق

۳- ق: مر ترا ۴- ق: هزار حسرت ۵- ج: لفظی ۶- ع: بدو وحی

- با حزم او طریقت و دین فارغ از فتور
 خورشید علم را فلک شرح و بسط او
 ای در وقار حاکی^۲ اخلاق تو زمین
 گر نزی پی حسود تو بودی وقار تو
 صافی ترست جوهرت از روح در صفا
 در بحر علم کشتی علم تو می رود
 در برق فکر ت نه رسد ناوک عقول
 نه راه^۳ همتت بزند رتبت جهان^۴
 آن کس که با محاسب جلد از^۵ کمال جهل
 گشت از عنایت تو همه دیده چون بصر
 شعرش همه نکت شد و نظمش^۶ همه مدیح^۷
 آری بقوت و مدد تربیت شوند^۸
 تا باد کلفشان گذرد بر چنار و سرو
 این در جوار خاک شتابان و تیز رو
 وان بر بسیط باغ گرازان^۹ و خوش خرام
 گاه از نسیم این دهن خاک پر عبیر
- با عزم او دیانت و دین^۱ ایمن از خلل
 بیت الشرف شدست چو خورشید را حمل
 وی در ثبات راوی افعال تو جبل
 برداشتی^۲ ز روی زمین عادت جدل
 عالی ترست منبرت از چرخ^۳ در محل^۴
 بی بادبان عشوه و بی لشکر حیل
 در سمع خاطرت نشود عشوه امل
 نه آب عصمت ببرد آتش زل
 نشناخت جر بحیل همتی^۵ اکثر از اقل
 زین پیش گرچه بود همه پرده چون بصل^۶
 قواش همه مثل شد و در جش^۷ همه غزل
 باران و برگ و گل گهر و اطلس و غسل
 تا ابر در فشان گذرد^۸ بر حسیض و ثل
 چون مرغ زخم یافته در حالت وجل^۹
 چون بر زمین آینه گون ناقه و جمل^{۱۰}
 گاه از نثار آن چمن باغ^{۱۱} پر حلل

- ۱- ق : امانت و داد ۲- ع : حالی ۳- ق : برخاستی ؟ ۴- ص : از شمس
 ۵- ق : نی رای ۶- ط ، ج : خطا ۷- ق : که شد محاسب کون از - ج : که بی
 محاسب عقل از ۸- ط : بحیل گری ۹- ق : همه فکر ۱۰- ع : خلقتش
 ۱۱- ط : بدیع ۱۲- ق : نطقش همه مثل شد و قولش ۱۳- ع : شود ۱۴- ق :
 در نثار شود ۱۵- این دوبیت در نسخه ع نیست. ۱۶- ط : گذاران ۱۷- ق ، ج :
 و باغ .

در باغ علم همچو گل نو^۱ شکفته باش دشمنت چون ببر گک گل تر درون^۲ جعل
پای زمانه در تبع تابع تو لنگک دست سپهر در مدد حاسد تو مثل

۱۱۷ - در مدح ناصرالدین طاهر و وصف ربیع *

رمل مثنی مخبون محذوف اصلم ضرب
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل اشب روز کند ادهم شب را ارجل
کوه را از مدد سایه ابرو نم شب پیر طرایف شود اطراف چه هامون و چه تل
۵ سبزه چون دست بهم درزند^۴ اندر صحرا لاله را پای بگل در شود اندر منهل^۵
ساعد و ساق عروسان چمن را بینی همه بر بسته حلی و همه پوشیده حلل
پیش پیکان گل و خنجر برق از پی آن^۶ تا نسازند کمین و نسگالند جدل
بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه بر بسیط کره از خوید زره پوشد طل^۷
۱۰ وز پی آنکه مزاجش نکند فاسد خون سرخ بید از همه اعضا بگشاید اکحل
هر کرا فصل دی از شغل نما عزلی داد شحنه نفس نباتیش در آرد بعمل
باد با آب شمر آن کند اندر بستان^۸ که کند بارخ آینه بسوهان^۹ مصقل^{۱۰}
وان کند عکس گل و لاله بگردش که شب^{۱۱} عکس آتش بکند گرد تنور و منقل
مرغزاری شود اکنون فلک و ابر درو راست چون آنکه تو گفتی همه ناقه است و جمل
میل اطفال نبات از جهت قوت و قوت کردیک روی بر اعلی و دگر در اسفل

نسخه ها: م، ط، د، ج، ع، ص

- ۱- ع: علم طبع تو چون گل ۲- ق: دشمن چنانکه برگ گل تازه در ۳- م: ظرایف
۴- ط: برزند ۵- د: اندر مرحل - ج: بهم بر شود اندر منحل ؟ ۶- ط، م، ج:
خنجر بید از پی آنک ۷- ط، م: تل ۸- ج: اندر صحرا ۹- د: که بر آینه
۱۰- این بیت و دو بیت بعد در نسخه ع نیست . ۱۱- ط: بگردون که کهی
بدندان سوهان

- هر نماز دگری^۱ برافق از قوس قزح^۲ در اگهی بینی افراشته تا اوج^۳ زحل
 بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد جز بعالی در دستور جهان صدر اجل
 ناصر دین و نصیر دول و صاحب عصر بلمظفر که دول یافت بدودین و دول^۴
 آنکه رایش دهد اجرام کوا کبرا نور و آنکه کلکش کند اسرار^۵ حوادث راحل
 آنکه داخل بود اندر سخنش صدق و صواب همچو اندر کلمات عربی نحو و علل^۶ ۵
 و آنکه خارج بود از مکر متش روی و ریا همچو از معجزه های نبوی زرق و حیل^۷
 طبع نامیزد بی رخصتش الوان حدوث عقل شناسد بی دفترش اکثر ز اقل^۸
 زاید از دست و عنانش همه^۹ اعجال صبا خیزد از پای و رکابش همه^{۱۰} آرام جبل
 نطق پیش قلمش لال بود چون اخرس عقل پیش نظرش کثر نگردد چون احول
 روز مولود موالید وجودش گفتند مر حبا ای زعمل آخر و از علم اول ۱۰
 ای باجناس شرف در همه اطراف سمر وی بانواع^{۱۱} هنر در همه آفاق مثل
 بس بقائی نبود خصم ترا در دولت چه عجب رایحه^{۱۲} گل ببرد روح جعل
 ای دعاوی سخا بی کف دستت باطل وی قوانین سخن بی سر کلکت مختل
 بنده سالیمست که تادر کنف خدمت تو^{۱۳} غم ایام نخوردست چه اکثر چه^{۱۴} اقل
 ورنه باو^{۱۵} فلک این کرد ازین پیش همی کانش و آب کند^{۱۶} با گهر موم^{۱۷} و عسل ۱۵

۱- چ : نوکونی ۲- د : وقزح ؟ ۳- چ : براوج- ط : بااوج ۴- این بیت در نسخه م
 و بعضی نسخ دیگر نیست. ۵- م ، ع ، س : اشکال ۶- م : نحو علل - و این بیت و بیت
 بعد درج نیست. ۷- بیت زیر در بعضی نسخ بجای بیت متن است و در بعضی نسخ هر دو باهم
 آمده است :

ناصر دولت و دین طاهر طاهر نسب آنک مدد تربیت دین شده ترتیب دول
 ۸- این بیت در ط ، ع نیست. ۹- د : همی ۱۰- د : زانواع . ۱۱- چ : دولت تو
 ۱۲- ط ، ع ، د : نه اکثر نه ۱۳- م : آن ۱۴- د : کاب و آتش نکند ۱۵- چ :
 باشکر و موم - ر : با گهر شمع

- جز در آینه و آبت نتوان دید نظیر^۱ جز در اندیشه و خواب نتوان یافت^۲ بدل
 هم ترا دارد اگر داردت ایام نظیر هم ترا آرد اگر آردت افلاك بدل^۳
 نه خدائی و دهد دست تو رزق مقدر نه رسولی و بود^۴ نطق تو وحی منزل
 هر چه در مدح^۵ تو گویم همه دانی که خواست چیست کان بر تو روانیست مگر عز و جل
 مدحتی کان نه ترا گویم بهتان و خطاست طاعتی کان نه ترا دارم طغیان^۶ و زلل
 شعر نیکو نبود جز بمحل قابل شرع کامل نبود جز به نبی^۷ مرسل
 بود بی بالش تو صدر وزارت خالی بود بی حشمت تو کار ممالك مهمل^۸
 نتوانم که جهان دگرت گویم از آن کاین جهان نیست مفصل تو جهان^۹ مجمل
 هست با جود تو ایمن همه عالم ز نیاز هست با عدل تو خالی همه گیتی ز خلل^{۱۰}
 ۱۰ کهر با چون گرمابروی باس تو^{۱۱} بدید خاصیت باز فرستاد مزاجش بازل
 عدل تو مسطر اشغال جهانست کز آن راست شد قاعدها همچو خطوط جدول^{۱۲}
 دست عدل تو گشادست چنان بر عالم که فرو بندد اگر قصد کند دست اجل^{۱۳}
 بر تو واقف نشود عقل کل از هیچ قیاس وز تو ایمن نبود خصم نواز هیچ قبل^{۱۴}
 خصمت اردو لنگی یافت مزور و انرا^{۱۵} روز کی چند نگه داشت بتزویر و حیل
 ۱۵ آخر الامر در آمد بسراسب اجلش^{۱۶} تا در افتاد بیک حادثه^{۱۷} چون خر بو حل

- ۱- ط : یافت نظیر ۲- ط : دید ۳- این بیت در نسخ « م ، ط ، ع ، د » نیست.
 ۴- ط : نه رسولی بود ۵- ع ، م : در نعت - ج : در وصف ۶- ج : نه ترا دام عصیان
 ۷- این چند بیت در ع نیست. ۸- ج : مختل ۹- ط ، ج : تو جهانی - دو بیت زیر
 در نسخه ج افزوده شده :
 سبب از سعی تو داند نه ز اسباب وجود مدت از عون تو یابد نه ز افلاك دول
 با مکان تو زمین مه بود از هفت فلک با کمال تو جهان که بود از يك خردل
 ۱۰- ج : عدل تو ۱۱- این بیت در نسخ « ط ، م ، د » نیست. ۱۲- این بیت در بعض نسخ
 نیست. ۱۳- ط ، د : آنرا - ع : بزور آنرا - ج : بصد جهد آنرا ۱۴- ج ، د ، ط :
 خیلش ۱۵- ج : واقعه

گاه باضربت رمجی ز سماك رامح
رویش از غصه ایام بردشمن و دوست
گوش کاره شود از قصه او لاتسمع
بخت بیدار تو بود آنکه برانگیخت چنین
لله الحمد که تا حشر نمی باید بست
شد ز قوتو همه مغز چو تجویف دماغ
تا محل همه چیز از شرف او خیزد
در گهت مقصد ارکان و بر و باز^۵ حجاب
پای اقبال جهان سوی بدانیش تولنگی^۶
روزه پذیرفته و روزت همه فرخنده چو عید
گاه با نکبت عزلی ز سماك اعزل
داشتی چون گل دور و اثر خوف و خجل
هوش واله شود از غصه او لاتسأل
دولت خفته او را ز چنان خواب کسل^۲
در قطار تعبش نیز نه ناقه نه جمل^۳
گر چه دی بود همه پوست چو ترکیب بصل
جاودان بر همه چیزیت شرف باد و محل^۴
مجالست ملجأ اعیان و درو مدح و غزل
دست آسیب جهان سوی نکو خواه تو شل
وز قضا بسته ده با دخل ابد وجه ازل^۷ ۱۰



۱- د، م : دو روی ۲- از «ع، د» این بیت افتاده است. ۳- د : قافه نه حمل؟

۴- سه بیت زیر فقط در نسخه چاپی است و در نسخ خطی نیست :

تا بود فاعل اول ز سموات اعلی
تا بود قابل آخر ز طبایع اسفل
باد خصم تو کم از قابل آخر به بها
باد قدر تو بر از فاعل اول بمحل
صدر و بالش زنو آراسته در هر مجلس
دست مسند بتو آفرشته در هر محفل

۵- ط : بر و باز ۶- ص، ع، ج : فلك ۷- ط : وجه امل

۱۱۸ - در مدح ناصرالدین طاهر و نهیت رمضان و تحویل حمل*

رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

سایه افکنند مه روزه و روز تحویل روز مسعود مبارک مه میمون جلیل
سایه‌ای نه که شود از رخ خورشید خجل سایه‌ای نه که بود بر در خورشید ذلیل
سایه‌ای کز مدد مدّ سوادش دادست دست که حال قضا دیده دین را تکحیل
سایه‌ای کز طرف دامن فضلش دارند^۱ دوش خورشید در داتارک^۲ گردون اکلیل
۵ هر دو فرخنده و میمون و مبارک بادند چه مه روزه و دیگر چه و^۳ روز تحویل
بر که بر ناصر دین صاحب عادل که خدای همه چیزش بدادست مگر عیب و عدیل^۴
ثانی سایه یزدان که بعالی^۵ عتبه اش نور خورشید قدم می نهد^۶ بی تقبیل
ای صلاحیت عالم را کلک تو ضمان رزق ذریت آدم را کف تو کفیل
سایه عدل تو واصل بوجود و بعدم منهیء حزم تو آگه ز کثیر وز قلیل
۱۰ نه سر امر تو در پیش ز شرم^۷ تغییر حیّز حزم تو چونان باصابت مملوست^۸
جامه جاه ترا نقش همی بست قضا و اسمان جامه خود در نگ همی کرد بنیل

* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، ص ، د ، ج

۱- ج : قدرش دارد ۲- د : دامن ۳- ط ، د : چه مه روزه میمون و چه

۴- ط ، د : و بدیل ۵- ع ، د : که بخاک ۶- ط : ار بنهد - م : در نهد

۷- د : ز امر - ع : ز بیم ۸- م : نهی ۹- ل : باجابت مملوست - م : باجابت

مملوست .

- بسر^۱ عجز رسد عون تو بی هیچ نشان^۲
خطبه بر مسرع حکم تو کند باد خفیف
بدم جور^۳ رسد عدل تو بی هیچ دلیل
خوشه از خرمن علم تو چنند خاک^۴ ثقیل^۵
خیجالت حلم تو دادست زمین را تسکین
کوه اگر حلم ترا نام برد بی تعظیم
غیرت حکم تو دادست زمان را تعجیل
ابر اگر دست ترا یاد کند بی تبجیل
ابر را صاعقه چون سنگ فتد در قندیل^۵
بی جواز اجل و واسطه عزرائیل
نشر اموات کند صوت صریر قلمت
چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد
خود و جود چو توئی بارد گر ممتنع است
ای شده عرصه کون از پی جاه تو عریض
خصم اگر در پی دیوار حسد لافی زد
اصطناع^۹ تو دهد روشنیء کار خدم
خواب خرگوش بداندیش تو خوش چندانست
مومبائی همه دانند کراخرج شود
انتقام تو نه آن اخگر اختر سوزست
کیش مغرور چرا گاه بهشت است هنوز
- ۱- ع : بدم ۲- د : گمان - ط : زیان
۳- ع : بسر جور ۴- ع ، ج : کفیل
۵- ل ، م : یاد کند دست ترا بی ۶- م : در موزه - ط : دریاچه ۷- ص ، ج : ورنه نه
۸- بیت زیر فقط در نسخه چ است و در نسخ دیگر نیست :
ای ز خاک قدمت ساخته بی بار عنا
دوش خورشید را تارک گردون اکیلل
۹- م : کا صطناع ۱۰- ط ، م : خورشید ۱۱- م : اجرام ۱۲- ع ، د : در تأویل
۱۳- ج : زند آید ۱۴- ص : فنا بر نهدش ۱۵- این بیت در نسخه م نیست .

۱- ع : بدم ۲- د : گمان - ط : زیان
۳- ع : بسر جور ۴- ع ، ج : کفیل
۵- ل ، م : یاد کند دست ترا بی ۶- م : در موزه - ط : دریاچه ۷- ص ، ج : ورنه نه
۸- بیت زیر فقط در نسخه چ است و در نسخ دیگر نیست :

ای ز خاک قدمت ساخته بی بار عنا
دوش خورشید را تارک گردون اکیلل
۹- م : کا صطناع ۱۰- ط ، م : خورشید ۱۱- م : اجرام ۱۲- ع ، د : در تأویل
۱۳- ج : زند آید ۱۴- ص : فنا بر نهدش ۱۵- این بیت در نسخه م نیست .

مسند تست بحق بارز مجموع وجود وین دگرها همه ترقین^۱ عدم را تفصیل
 تا توانند که در تربیت روح نهند آب حیوان را بر آتش دوزخ تفصیل
 باد تأثیر حوادث باضافت با تو آب دریا و کلیم آتش نمرود و خلیل
 حاسدانت ز نوایب همه باهایای^۲ گوش پر ولولۀ طبل ولی طبل رحیل
 ۵ در ممالک اثرت فتنه نشان شهر بشهر در مسالک ظفرت بدرقه رو میل بمیل

۱۱۹ = در مدح مؤتمن سعدالدین اسماعیل *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فاعلان

مؤتمن^۳ اسماعیل آن بقدر و شرف عذیم عدیل
 هست خورشید آسمان جلال هست مختار مهتران جلیل
 آنکه در خاک حلم او آرام و آنکه در باد حکم او تعجیل
 خاک با حلم او چو باد خفیف باد با طبع او^۴ چو خاک ثقیل
 ۱۰ بر قدرش قصیر قامت چرخ بر طبعش غدیر قلزم و نیل
 سخنش علم غیب را تفسیر قلمش راز چرخ را تأویل
 نیست با عرض و طول همت او پیکر آسمان عریض و طویل
 غاشیۀ همیش کشید همی بر فلک جبرئیل و میکائیل
 نبود در سخاوتش منت نبود در کفایتش تعطیل

نسخه ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- د : برهان ۲- م : با ناله چونای - ط : همه با ناله نای ۳- ط : سعددین

۴- ص ، م : حکم او ۵- م : قلزم نیل

- ای بَری عفو و عونت از پاداش
چرخ را رفعت تو گفته قصیر
کوه با عزم محکم تو سبک
ای نهاده بخاصیت ز ازل^۲
فلک از رشک رتبت و شرفت^۳
ملک^۴ از بهر نامه عملت
نیست اندر جهان کون و فساد
نیست اندر بیان باطل و حق
آفتاب از کف^۵ تو بخشد^۶ نور
ای نزاده ترا زمانه بدل
توئی آن کس که در سخا آید^۷
منم آن کس که در سخن شاید^۸
سخنم شد چنانکه بنیوشد^۹
گرچه در هر سخن^{۱۰} نهی فلکم
نیست سنگم بمنزد کس که مرا
عیمم این^{۱۱} بیش نه که کم بودست
کشته^{۱۲} دهرم و صریر قلمت^{۱۳}
- وی مصون عهد و قولت از تبدیل^۱
برق را فکرت تو خوانده کلیل
ابر با دست بخشش تو بخیل
قدرت اکیل چرخ را اکیل
در ازل جامه رنگ کرده بنیل^۴
خویشتن وقف کرده بر تهلیل
رزق را چون کف تو هیچ کفیل
عقل را چون دل تو هیچ دلیل
همچو از آفتاب جرم صقیل^۸
وی ندیده ترا ستاره بدیل^{۱۰}
پشه^۵ تو بچشم گردون پیل
موزه^۷ من زمانه را مندیل
گوش جانم چو محکم تنزیل
بر جهان و جهانیان^{۱۳} تفضیل
سنگها زد زمانه بر قندیل^{۱۵}
دخلم از خرج دبه و زنبیل
هست مانند صور^{۱۶} اسرافیل

۱- ص، ع: قول از تبدیل - این بیت از ع، ج افتاده است. ۲- ع: در ازل ۳- ط:
رتبت شرفت ۴- ط، ج: داده بنیل - ق: زد درنیل ۵- ق: فلک ۶- ط: از دل
۷- ج: تو کبیرد ۸- ع: جرم طفیل - ط: جرم ظلیل ۹- ق: شاید ۱۰- ق:
زبید ۱۱- ق: بنوشتن ۱۲- ط، ج، م: در هر هنر ۱۳- ق: بر نهم کره
فلک - ع: بر سوم باره فلک ۱۴- ط، ق، ج: عیب ازین ۱۵- ط: کشته دهرم صریر
آن قلمت - ج، ق: کشته دهرم و صریر قلم ۱۶- ط: آواز صور

بنشورم رسان که دیدستم
 گفته بودم که کدیه‌ای نکتم
 کرمت گفت از آن چه عیب آید
 تا کند آسمان همی حرکت
 ۵ حاسدت ز آسمان مباد عزیز
 باد طبع تو یار لهو و لعب
 خانه دانش از دل تو بیای
 ایمن اندر نظاره گاه سپهر
 زنده اسلاف تو بتو چو بمن
 بارها گوشمال^۱ عزرائیل
 اندرین خدمت از کثیر و قلیل
 شعر چون بکر بودو^۲ مردمعیل
 تا کنند اختران همی تحویل
 تابع^۳ ز اختران مباد ذلیل
 باد خصم تو جفت حزن و عویل^۴
 دیده بخشش از کف تو کحیل
 گوش جان ز بانگ طبل رحیل
 جدم اسحق وجدّت اسماعیل



۱- ق : دست برد ۲- ج : چون بود شعر بکر ۳- ق : ولایت ۴- ق : باد خصمت
 مقیم جفت علیل - ط ، ج : باد خصمت همیشه جفت عویل .

۱۲۰ - در صفت افلاك و بروج و مدح ناصر الدين طاهر بن المظفر *

خفيف مخبون مقصور

فاعلانن مفاعلن فعلان

- جرم خورشیددوش چون گه شام
از بر خیمه سپهر بتافت
چون طناب شفق زهم بگست
گفتی^۱ چرخ پرده کحلست
بتعجب همی^۲ نظر کردیم
گاه در دور و جنبش افلاك
گفتی^۱ مهرهای سیمابست
این ز تأثیر آن نموده اثر
محدث صد هزار آرامش
نه یکی را بدایت^۳ و آغاز
تیر در پیش چهره زهره
زهره در بزم خسرو ازپی لہو
تیغ مریخ در دم^۴ عقرب
دلو کیوان در اوفتاده بچاه
- سر بمغرب فرو کشید تمام
ماه زرین او چو ماه خیام
شب فرو هشت پردهای ظلام
از پیش لعبتان سیم اندام
من و معشوق من ز گوشه بام
گاه در سیر و تابش اجرام
بر سر حقه‌های مینا فام
وان بتدبیر این سپرده زمام
لیکن اندر نهاد بی آرام
نه یکی را نهایت^۵ و انجام
از خجالت همی شکست افلام
بکفی بر ربط و بدیگر جام
تخت خورشید بر سر ضرغام
ماهی مشتری^۶ رمیده زدام

* نسخه‌ها: م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- م: گفته‌ای ۲- م: درو ۳- ع: نهایت ۴- ع: بدایت ۵- ص، ق:

و مشتری ۶- ع، ج: بجسته

تو امان ^۱ گشته در برابر قوس	سپر یکدگر بدفع خصام
جدی مفتون خوشه گندم	برّه مذبوح خنجر بهرام
اسد اندر تحیر از پی تور	کام بگشاده تا بیابد کام
مایل یکدگر ز نیک و زبد ^۲	کفّهای ترازوی اقسام
۵ گه بجوی ^۳ مجرّه در سرطان	خارج از استوا همی ^۴ زد گام
گه بکک شهاب دست انیر	بفلك برهمی کشید ارقام
گفتنی ^۵ کلك خواجه در دیوان	ملك را می دهد قرار و نظام
خواجه خواجگان هفت اقلیم	ناصر دین حق رضی ^۶ انام ^۶
بوالمظفر که رایت ظفرش	آیتی شد بنصرت اسلام
۱۰ آنکه با حکم او قضا و قدر	خط باطل کشیده ^۷ برا حکام ^۸
وانکه از بهر او شهور و سنین	داغ طاعت نهند ^۹ بر ایام
خواهد از رای روشنش هر روز	جرم خورشید روشنائی وام ^{۱۰}
گیرد از کلك و دفترش هر دم	قلم و دفتر عطار د نام
زبیدش مهر چرخ ^{۱۱} مهرنگین ^{۱۱}	شایدش طرف چرخ ^{۱۲} طرف ستام
۱۵ صلح کرد از تو ^{۱۳} سط عدالش	باز با کبك و گرگ با اغنام
بخل را مائده ^{۱۳} سخاوت او	معهده ^{۱۴} آرز ^{۱۴} پر کند ز طعام

- ۱- ع: دبران ۲- م، ق: زبس بدو نیک ۳- ع: که هوای ۴- ص: از آب
 او همی - ق: خارج یکدگر همی ۵- م: گفته‌ای ۶- د: امام ۷- د: کشید
 ۸- نسخه ط بیشتر ابیات این قصیده (از اینجا تا بیت تشنگان شراب لطف ترا) را ندارد.
 ۹- د: نهاد ۱۰- ف: روشنی راوام - این بیت در م، د نیست. ۱۱- د: زیرنگین
 ۱۲- ج: جرم مامو ۱۳- م، ص: بخل از مایه - د: بخل بی مایه از - ج: بخل بر سفره
 ۱۴- ق: معده را.

- زهره در سایه عنایت او
ای بوقت کفایت و دانش
وی بگاہ صلابت و کوشش
شا کر نعمت و ضیع و شریف
عدل تو آیتی است از رحمت
پیش دست^۲ بجای قطر مطر
بشرف بر گذشتی از افلاک^۳
گر بگویی کفایت تو کشد^۴
ور بخواهی سیاست تو کند
در حساب^۵ تو مضرست اجل
در رضای^۶ تو لازمست صواب
رود از سهم در مظالم تو
گیرد از امن در حوالی^۷ تو
نکند بنا عمارت عدلت
بر دوام تو عدل تست دلیل
نور رایت نجوم گردون را
فیض عقلت نفوس انجم را
از پی خدمت تو بندد طبع
وز پی مدحت تو زاید^۸ عقل
- تبع مریخ برکشد ز نیام
پخته^۹ چرخ پیش علم توخام
توسن دهر زیر ران تو رام
زایر در گهت خواص و عوام
جود تو^{۱۰} عالمیست از انعام
از خجالت عرق چکد ز غمام
بهنر در گذشتی از افهام^{۱۱}
بر سر توسن زمانه لگام
دید^{۱۲} باشه^{۱۳} آشیان حمام
گوئیا هست او چو جرم حسام^{۱۴}
گوئیا هست حرف و صوت کلام
راز خصم تو با عرق ز مسام
مرغ و ماهی چو در حرم احرام
آن خرابی که پیش کرد مدام
عدل باشد بلی دلیل دوام^{۱۵}
از حوادث همی دهد اعلام
بر سعادت^{۱۶} همی کند الهام
نقش تصویر نطفه در ارحام^{۱۷}
گوهر نظم و نثر در او هام

۱- ص: جود او ۲- م: قدرت - د، ص: دستش ۳- د: از ایام - ج: او هام - ف: بر نشستی از او هام
۴- م: کند ۵- د: دیده باز ۶- ص، م: در خلاف
۷- ق: آب و چرخ حسام - ع: آب جرم حسام - ص: همچو شمشیر در صمیم نیام ۸- د: در کلام
۹- د: بر سعادت - ع: بر ارادت ۱۰- این بیت در نسخه ع نیست ۱۱- ع: بندد
۱۲- د: از ایام - ج: او هام - ف: بر نشستی از او هام
۱۳- م: کند ۱۴- د: دیده باز ۱۵- ص، م: در خلاف
۱۶- ق: آب و چرخ حسام - ع: آب جرم حسام - ص: همچو شمشیر در صمیم نیام ۱۷- د: در کلام

نیست ممکن ورای همّت تو که کند هیچ آفریده مقام
 خود بر از وی وجود^۱ ممکن^۲ نیست بس مقامی نه در^۳ وجود^۴ کدام
 تشنگان شراب لطف را یأس تلخی نیارد اندر کام
 کشتگان سنان قهر ترا^۵ حشر ناممکن است روز قیام
 ۵ ای ز طبع تو طبعها خرّم وی ز عیش تو عیشها پیدرام^۶
 بنده سالیست تا درین^۷ خدمت گه بهنگام و گاه بی هنگام
 دهد از جنس دیگر زحمت آرد از نوع دیگر ابرام
 آن همی بیند از تهاون خویش^۸ که بدان هست^۹ مستحقّ ملام^{۱۰}
 وان نمی^{۱۱} بیند از مکارم تو که بشرحش توان نمود قیام
 ۱۰ شد مکرّم ز غایت کرم کرم الحق چنین کنند کرام^{۱۲}
 تا باجسام قایمند^{۱۳} اعراض تا باعراض باقیند اجسام
 بی تو اجسام را مباد بقا بی تو اعراض را مباد قوام^{۱۴}
 ساخت آسمان باد زمین خواجه اخترانت باد غلام
 چرخ بر در گه تو از او باش بخت در حضرت تو از خدام
 ۱۵ بر سرت^{۱۵} سایه ملوک و ملک بر کفت ساغر مدام مدام
 ماه عیدت بفرّخی شده نو وز تو خشنود رفته ماه صیام

- ۱- د: پس از او بر وجود - ج: چونکه اندر وجود ۲- م: و ممکن ۳- د: که در
 ۴- م: در مقام ۵- د: قهرت را ۶- ص، ق: بدوام ۷- ص: تا بدین
 ۸- ط، م: وان همی بیند - ص: آن نمی بیند - ق: آن نمی بیند از تهاون او ۹- م: هست - نسخ دیگر: نیست
 ۱۰- ص، ق: مدام - این بیت و بیت بعد در نسخه د نیست
 ۱۱- ع، ج: وان همی بیند ۱۲- د: اکرام ۱۳- ط: قایمست ۱۴- ط: قیام
 ۱۵- ق: بر درت ۱۶- این بیت نیز از نسخه د افتاده است .

۱۲۱ - در مدح ابوالمظفر ناصر الدین طاهر بن مظفر ☆

رمل مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

- | | |
|-------------------------------------|--|
| شرف گوهر اولاد نظام | ملك را باز شرف داد و نظام |
| صاحب مملکت و خواجه عصر ^۱ | ناصر دین و نصیر اسلام |
| بوالمظفر که بعون ظفرش | عدل شد ظلم و ضیا گشت ظلام ^۲ |
| آن پس از مبدع و پیش از ابداع | آن به از ^۳ جنبش و پیش از آرام |
| سیرا مرش ^۴ ببرد کوی صبا | ابر جودش ببرد آب غمام |
| نهد ار قصد کند همت او | بر محیط فلک اعظم گام |
| عدالش ار چیره شود بر عالم | دیدۀ باشه شود جای حمام |
| امنش از خیمه زند بر صحرا | گرگ را صلح دهد با اغنام |
| ای قضا داده بحکم تو رضا | وی قدر داده بدست تو زمام |
| کند ار جهد کند دولت او | بر سر توسن افلاک لگام |
| از پی کثرت خدام تو شد | حامل نطفه طباع ارحام ^۵ |
| ای ترا گردش افلاک مطیع | وی ترا خواجه اجرام غلام |
| بنده را بنده خداوندانند | تا که در حضرت تست از خدام |

☆ نسخه ها : م ، ع ، ص ، ق ، ج

۱- ص : خواجه مملکت و صاحب ۲- ر : گرگ را کرد مسخر انعام ۳- ق : آن

کم از مبدع و پیش ۴- ق : آن پس از- ر : آن مه از ۵- ص : عزمش ۶- این بیت

و یازده بیت بعد آن از نسخه ع افتاده است .

مقصد خاص شد و قبله ^۱ عام	بقبولی که ز اقبال تو دید
که بجایش ^۱ نتوان کرد قیام	تا قیامت شرفی یافت ز تو
حاصلی نیست ترا جز ابرام	گرچه از خدمت دیرینه ^۱ او
نام او پخته شود حکمت خام	گر بدرگاه تو آبی بودش
در مدیخ تو زند نظم نظام ^۲	۵ علم شعر زند بر شعری
توسن طبعش اگر گردد رام	چون ریاضت ز تو یابد نشگفت
اگر انصاف بیابد ز ایام	هم در ایام تو جائی برسد
برکشد تیغ فصاحت ز نیام	گر بجز پیش تو تا روز اجل
که نشورش نبود روز قیام	کشته تیغ اجل باد چنان
راست همچون گهر از روی حسام	۱۰ تابد از روی حسام تو ظفر
اوج خورشید ترا ساق خیام ^۴	وند قاف ترا میخ ^۳ طناب
کند با تیغ تو تیغ بهرام	پست با قدر تو قدر کیوان
خط طغیان و خطا بر احکام	پیش حکم تو کشد کلک قضا
آسمان مرکب و مه طرف ستام	شایدت روز سواری و شکار
بر کف جان و خرد جام مدام	۱۵ روز عیش ^۵ توفهد دست قدر
زهره خنیاگر و ماه نو جام	زبیدت روز تماشا و شراب
نقطه چون جسم پذیرد اقسام	گر بانگشت ذکا بنمائی
دهد از راز ^۶ سپهرت اعلام	ور در آیین ^۷ خاطر نگری
هفت اقلیم ترا هفت اندام	مرکز عالمی از غایت حلم

۱- چ : که بشکرش ۲- م : تو ز نظم بنظام ۳- م : وند میخ ترا قاف ۴- م ،
 چ : سقف خیام - ع : ساق قیام ۵- ص ، م : جشن ۶- چ : از رای

خواهد از رأی منیرش هر روز	جرم خورشید فلک تابش وام
کاهد از کلک و بنانش ^۱ مردم	دفتر و کلک ^۲ عطارد را نام
واله حکم تو دور افلاک	تابع رأی تو سیر اجرام
اول فکرتی و آخر فعل ^۳	که جهان شد بوجود تو تمام
وزی شرح رسوم سیرت	قابل نظم و عروضت کلام ^۴
روز کین نفس نفیس تو کند	چون در او هام عمل در اجسام ^۵
تا بود از پی هر شامی صبح	باد بدخواه ترا صبح چو شام
گشته ^۶ بر خصم تو چون کام نهنگ	همه آفاق وزو یافته ^۷ کام
هر چه تقدیر ^۸ کنی بی مهلت	وانچه آغاز کنی بی انجام ^۹
مسند صدر مقام تو مقیم	شریت عیش مدام تو مدام ^{۱۰}



- ۱- ق: کلک بنامش ۲- ص، ق: دفتر کلک؟ ۳- م: اول فکرت و آخر در فعل
 ۴- ف: وزن و عروض است- این دوبیت در نسخه ع نیست. ۵- ع: بسته ۶- م: و برو یافته-
 ج: ز تو یافته ۷- ق: تدبیر ۸- ق: بی فرجام ۹- این بیت نیز در ع نیست.

۱۲۲ = در مدح صاحب نظام الدین محمد^{۱۵}

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای گرفته عالم از عدلت ^۲ نظام	ای نظام ابن النظام ابن النظام
ملک اقبال تو ملک لایزال	ملک اقبال تو حی ^۳ لاینام
روی تقدیر از شکوهت در حجاب	تیغ مریخ از نهیبت در نیام
ملک را بی کلک تو بازار کند	عقل را بی رای تو اندیشه خام
کشتگان خنجر قهر ترا	حشر ناممکن بود روز قیام
چرخ بر تابد زمام ^۴ روزگار	هر کجا عزم تو بر تابد زمام
رایض اقبال تو کردست و بس	توسن ایام را یکباره رام
لاجرم در زیر ران رأی تو	ابلقش اکنون همی خایدلگام
گر ترا یزدان و سلطان بر کشید	از جهانی تاجهانت ^۵ شد غلام
حکم یزدان از غرض خالی بود	تا کرا پوشد لباس احتشام ^۶
رای سلطان از غرض ^۷ صافی بود ^۸	تا کرا بیند سزای احترام ^۹
روزیجا کز خروش کوس واسب	آب گردد مغز گردان در عظام
زهرها در بر بجوشد وز نهیب	با عرق بیرون ترابد از مسام
تو لك پیکانها چو پیکان قضا	از اجل آرند خصمان را ^{۱۰} پیام

نسخه ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج ۱- عنوان در ف: «مدح صاحب نظام الدین احمد» است.

۲- ق: از کلکت ۳- م، ص، ج: عنان ۴- ص: تاجهانی ۵- ص: قبیای

احتشام - ع، ج، ق: لباس احترام ۶- د، ق: غلط ۷- م، ق: خالی بود

۸- ق: احتشام ۹- ق: آرد سوی خصمان

- کوس همچون رعد و شمشیر چو برق
زرد گردد روی چرخ نیلگون
درببر شیر فلک شیر علم
معر که مجلس بود ساقی اجل
هر کسی نصرت همی خواهد چرخ
رایت با فتح چون همبر شود
ای جهان را حزم تو حصن حصین
دی نه آن چندان تهاون کرده ام
هستم از تشویر آن يك خارجی
هست خونم زان گنه بر تو حلال
بالبی بر هم بر خرد و بزرگ
حق همی داند کز آن دم تا کنون
آن گنه کارم که نتواند نمود
گر مرا اندر نیابد عفو تو
گرچه گشستم ز خذلانی که رفت
چون همی دانی که می کرد آن نه من
من چه کردم آنچه آن آمد^۷ زمن
تا نباشد شام را آثار صبح
قدرت از گردون گردان برده قدر
بخت را دست نکو خواهد بدست
- تیر چون باران و گرد^۱ چون غمام
سرخ گردد روی تیغ سبز فام^۲
از پی خون^۳ عدو بگشاده کام^۴
رمح ریحان خون شراب و خود جام^۵
وز تو نصرت چرخ می خواهد بدوام
کس نداند این کدامست آن کدام^۶
ملك و دین را رأی تو پشت تمام^۷
کلن بدین خدمت پذیرد التیام^۸
تا ابد با خویشتمن در انتقام
هست عمرم زین سبب بر من حرام
باسری در پیش پیش خاص و عام
نیز بر ناورد هام یکدم بکام^۹
آسمان در عذر جرم من قیام
ماندم با این ندامتها مدام
در خور صد گونه تأدیب و ملام
عفو فرمای و کرم کن چون کرام
توجه کن آنچه از^{۱۰} تو آید و السلام
باد دایم صبح بدخواهت چوشام
رایت از خورشید تابان برده نام^{۱۱}
چرخ را پای بداندیشت بدام^{۱۲}

۱- ج، ق: گردی ۲- ق: این سه بیت را ندارد. ۳- ق، م: از پی کین ۴- ص،
ق، ع: پستی ۵- این بیت و بیت قبل آن از نسخه ق افتاده است. ۶- این بیت از ع،
ق افتاده است. ۷- د: آید. ۸- ق: تو بکن آنچه از- ج: تو همان کن کز ۹- در
ع، ق این بیت نیست.

۱۲۳- در مدح ضیاء الدین مودود بن احمد عجمی *

خفیف مخبون مقصور

فاعلان مفاعلهن فاعلان

مملکت را بکاک داد نظام	ثانی اثنین صدر آل نظام
همچنین جاودان ز کلکش باد	ملک گیتی برونق و بنظام
صدر دینی ضیاء دین ^۱ خدای	سدّ دولت مؤید الاسلام ^۲
میر مودود ^۳ احمد عجمی	آن بر از جنبش و مه از آرام
آنکه در تحت همیش افلاک ^۴	و آنکه در حبس طاعتش اجرام
شرفش ^۵ همچو طبع کردن خاص	کرمش همچو جور گیتی ^۶ عام
سخنش را مزاج سحر حلال	در گهش را خواص بیت حرام
مطرب بزمگاه او ناهید	حاجب بارگاه او بهرام
روضه خلد مجلسش ز خواص	موقف حشر در گهش ز عوام
دست حکمش گشاده بر شب و روز	داغ طوعش نهاده بر دد و دام ^۷
با کفش ابر می ندارد پای	بادلش بحر می نیارد ^۸ نام
تشنگان امید لطفش ^۹ را	یأس تلخی نیارد ^{۱۰} اندر کام ^{۱۱}

* نسخه‌ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

۱- ق: علاء دین ۲- ق: اسلام ۳- ق: محمود ۴- ج: فطرتش

۵- ق: ذکر دریا - ع، ص: جور کردن ۶- این بیت در ق نیست. ۷- م: می نگیرد

۸- ع، ق: فضلش ۹- ع: بیارد - ر: نیاید ۱۰- این بیت در قصیده ۱۲۰ نیز آمده است؛

- آن تمامی که روز استغناش
متصل مدتی که باقی شد
آنکه خشمش طلایه زحمت
آنکه خورشید آسمان بگزارد^۲
ژاله خورشید شعله بارد اگر
آسمان در ازاء حکم روانش
دور او آنکه آسمان را حکم
ای ز پاس تو تیره آب ستم
تیغ باس تو تا کشیده شدست
چون جلال خدای جای تو خاص
اصطناعت چو آب جان پرور
شاکر نعمت وضع و شریف
زیر طوق تو گردن شب و روز
بی زمین بوس نور و سایه نداد
که بود دهر کت نبوسد خاک
جذب عداوت بخاصیت بکشد
بردوام تو عدل تست دلیل
با نفاذت ز گرگ بستانند^۳
تشنگان زلال لطف را^۴
- نه ز نقصان نشان گذاشت نه نام
بطفیل بقای^۱ او ایام
و آنکه عفوش بهانه انعام
سایه ها را ز نور رایش وام
در جهد برق خاطرش بغمام^۵
خط باطل کشید^۶ بر احکام
آسمان^۷ باری از کجا و کدام
وزشکوه تو نان حادثه خام
حادثه خنجرست و حبس نیام
چون عطای خدای جود تو عام^۸
انتقامت^۹ چو خاک خون آشام
عاشق خدمت خواص وعوام^{۱۰}
لوح^{۱۱} داغ تو شانه دد و دام
سده ساحت ترا ابرام
چکند چرخ کت نباشد رام^{۱۲}
باعرق راز مجرمان^{۱۳} زمسام
عدل باشد بلی دلیل دوام
دیت کشتگان^{۱۴} خود اغنام
نکند تلخ نا امیدی کام

۱- د : نفاذ ۲- م ، ص : بگزارد ۳- م : کشیده ۴- د : آسمان را
۵- م : وانتقامت ۶- ق : خدمت تو خاصه وعام ۷- د : طوق ۸- ق : راز خصم
تو باعرق ۹- ص : بستاند ۱۰- د : از کشتگان ۱۱- ق : مهر ترا - چ : لطف ترا

کشتگان سموم^۱ قهر ترا
 خون خصمت حلال دارد چرخ
 خاضع آید کلاه گوشهٔ عرش
 فیض عقلت نفوس انجم را
 ۵. عالیا پایهٔ مدیح تو وای
 من کیم^۳ تا باستانش^۲ رسد
 انوری هم حدیث لا احصى
 سخت چون الف ندارد هیچ
 ای جوادی که ازدحام^۶ سحاب
 ۱۰. تا باجسام^۵ قائمند^۴ اعراض
 بی تو اجسام^۷ را مباد بقا
 گل عز^{۱۱} تو در بهار وجود
 با مرادت سپهر سست مهار
 در گهت را سیاست از حجاب^{۱۲}

حشر نامه مکن است روز قیام
 وربود در حریم بیت حرام
 گوشهٔ بالش ترا بسلام
 بسعدت همی کنند الهام
 که چه پرها بریختند او هام^۲
 دست نطقم^۵ ز آستین کلام
 بس دلیری مکن لکل^۳ مقام
 چه کشی از پی قبولش لام
 با کفت هست التیام لئام
 تا باعراض باقیند^۴ اجسام
 بی تو اعراض را مباد قیام^{۱۰}
 تازه باد وعدم^{۱۲} گرفته ز کام
 با حسودت زمانه سخت لگام
 حضرتت را سیادت^{۱۳} از خدام



- ۱- م، ص، ق: نهیب ۲- این بیت در نسخهٔ د نیست. ۳- د: می کنم ۴- د،
 ق: بر آستانش ۵- م، د، ق: طبعم ۶- ق: که ز ازدحام ۷- ص: باجساد
 ۸- م: قایمست ۹- م: باقیست ۱۰- م، ص، ع: قوام ۱۱- ج، ق: عمر
 ۱۲- ج، ق: عدو ۱۳- ع: سیاست

۱۲۵ - در مدح صاحب معظم جلال الدین احمد بن مغالسی *

رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای باستمحقق شاه شرق را قایم مقام	وز قدیم الدھر شاهان پیشوای خاص وعام
قدر تو کیوان واورا مشتری در کوکبه	رای تو خورشید واورا آسمان دراهتمام
فتمنها از بخت بیدار تو در زندان خواب	تیغها از عهده کلک تو در حبس نیام
کلک تو جذرا صم را بشنوا ند از صماخ ^۱	هر چه بر شاخ خواب را از سخن بخته است و خام
گوش گردون بر صریر کلک تو دانی ز چیست ^۲	زانکه در ترتیب عالم کلک تست او را امام ^۳
راستی به با کف و کلک تو بیرون برده اند	نام صاحب از کفایه و نام حاتم از کرام
ملک را حبل مثنیٰ جز دامن جاهت نبود	لاجرم تنبیهش افتاد و بدو کرد اعتصام
تا چه فعالی که چرخ مستبدها گزنداد ^۴	در یکی فرمان میان امر و نهیت التیام
رتبت تو بر تو مقصورست چون خورشید و نور ^۵	چون توئی را از وزارت کی فزاید احترام ^۶
ز اسمان قرآن تمام آمده ام از بدو نزول ^۸	آنکه می گوید هم از تذهیب مصحف شد ^{۱۰} تمام
ای ترا در سلك بیعت هم ضعیف و هم قوی	وی ترا در داغ طاعت هم خواص و هم عوام
لطف تو از قهر ^{۱۲} تو پیدا چو آب ^{۱۳} اندر زجاج	عفو تو در خشم تو پنهان چو ^{۱۴} مغز اندر عظام

* نسخه ها: م، ط، ع، د، ج، ص

- ۱- ط، ج: از صریر ۲- ج: چراست ۳- د: انام ۴- ط: نیافت ۵- ع: زینت نورتو ۶- د: رتبت نور تو ۷- ط: رتبت و قدر تو ۸- ع، د: خورشید روز ۹- ج: خورشیدو روز ۱۰- ط، ج: احتشام ۱۱- ص، ق، ع: بدو وجود ۱۲- ج: تا نهنداری که ۱۳- د: از تذهیب شد مصحف ۱۴- ع: که اندر هفت مصحف شد ۱۵- ط، ع: باداغ ۱۶- ص، ق: در قهر ۱۷- ج: پیدا همچو آب ۱۸- ج: درخشم پنهان همچو

مسندت گر جوهری قایم بذات آمدرواست
عقل ازین تسلیم هر گز باز پس نهد گام
ملک و ملت چون عرض شد باری اندر جنب او
زانکه هست این هر دو را بدین مسند قوام^۲
بدر در اصل لغت ماه تمام آمد و لیک
تو تمام^۳ با ثباتی باز^۴ بدر آسمان
۵ پایه قدر ترا از مه نشان می خواستم^۵
سبز خنک آسمان در زیر زرین قدر تست
دایه جود ترا گفتم کرا خواهی رضیع
ابر را گفتم چه گوئی در محیط^۶ دست او
گفتمش چون گفت هر گردیده ای ساده دل^۷
۱۰ رعد را معنی دیگر نیست الا قهقهه
تاچه کردستند بحر و کان بجای دست او
صاحب صدر ا خدا و ندا چه خوانم در نداد^۸
می نیارم از ره فکر ت رسیدن در تو وای^۹
خسرو^{۱۰} صاحبقران طوطی^{۱۱} که از انصاف تو
۱۵ ملک او را هست رایت چون سکندر را خضر
ایمنچنین کومی کشد زین هر دو مسکین انتقام
کز علویا به وصف می نگنجد در کلام
چون توان بر آسمان آخر شدن^{۱۲} از راه بام
باز را تیمهو^{۱۳} هواخواهست و شاهین را جام
تیغ او را هست کلکت چون ملکش را نظام

- ۱- ط : چون عرض پنداری اندر ۲- ص ، ق : قسام ۳- ط ، ج : تو
تمامی ۴- ج : لیک ۵- ق ، ص ، ع : این زخلف آن از قدام - م : از خلف هم از قدام
۶- ج : می خواستند ۷- ع : او تن در دهد کاید - ط : تن در دهد هر گز ۸- ج : کردند
و ز پروین - ع : کردستند زیر و بن ۹- ط : ابر کورا اینست ۱۰- ج : با محیط
۱۱- ع : یا نه زفانت ۱۲- ص ، د : دینده ساده دلی ۱۳- م : از اهل ۱۴- ط :
بر نسبت ۱۵- ع ، د : در غمام ۱۶- ط : در ثنات - ج : مرترا ۱۷- ط : در تو
وای ۱۸- ج : زانکه بر توان شدن بر آسمان - ع ، د : وای چه بر آسمان توان شدن
۱۹- ع : خسروا ۲۰- ط : صدری ۲۱- ط : باز تیهورا

- کشتگان را ز گرگ بستاند^۱ دیت اندر حمایتش^۲ اغنام
 ای ترا گردش زمانه مطیع وی ترا خواجه سپهر غلام
 مشکل چرخ پیش کلک توحّل توسن دهر زیر ران تو رام
 عالمی^۳ دیگری تو در عالم هفت اقلیم تو ز هفت اندام
 گر زجود و سخات دام نهند نسر طایر در آید اندر دام ۵
 وریادت ذکات^۴ می نوشند
 رود^۵ از سهم در مظالم تو جام گیتی نمای گردد جام
 عالم و عادلّی بلی چه عجب راز خصم تو با عرق^۶ زمسام
 بر دوام تو عدل تو تست دلیل عدل بی علم^۷ بر ندارد گام
 چکد از شرم با انامل تو عدل باشد بلی دلیل دوام
 ای تمامی که بعد ذات خدای عرق خجالت از مسام غمام ۱۰
 گر ز گیتیت بر گزیدستند^۸
 چون تو کس نیست اهل این تخصیص پادشاه جهان و صدر انام
 رای اعلیٰ آن و عالی این جز تو کس نیست اهل این انعام
 نیک دانند نیک را از بد که ادب^۹ نیست باز گفتن نام
 بتو باشد^{۱۰} قوام این منصب سره دانند^{۱۱} پخته را از خام ۱۵
 اینکه امروز دیده ای چندست
 باش تا صبح دولّت پس از این که عرض را بجوهرست قوام^{۱۲}
 باش باقی بسیست بر ایام
 تیغ خورشید بر کشد ز نیام

۱- ق : بستانند ۲- ص : اندر حمایت ۳- ص ، ق : عالم ۴- م : وریایدت زکات
 ۵- ق : دود ۶- م : باعرق راز مجرمان ۷- م : علم بی عدل
 ۸- ق : بر گزید سزد ۹- ص : که خرد ۱۰- ص ، ق : بد ندانند ۱۱- ق : از
 تو باشد ۱۲- ج : قیام

- تا کنی از خیام چرخ خیام
 که باوصاف^۲ آن رسد اوهام
 گه بهنگام و گه بناهنگام^۳
 آرد از نوع دیگر ابرام
 که بشرحش توان نمود قیام
 که بدان نیست مستحق ملام
 که بزرگان چنین کنند و کرام^۴
 باد صبح مخالف تو چوشام
 مدّت دولت تو بی فرجام
 بر گفت ساغر مدام مدام
 هیچ دشمنت جز که دشمن کام
- تا کنی از طناب صبح^۱ طناب
 ای بر آورده پای از آن خطّه
 بنده شد مدّتی که در خدمت
 دهد از جنس دیگر زحمت
 آن نمی بیند از مکارم تو
 وان نمی بیند^۵ از تهاون خویش
 بکرم عذر عفو می فرمای
 تا که فرجام صبح شام بود
 محنت دشمن تو بی پایان
 بر سرت سایه ملوک^۶ مقیم
 دوست^۷ دوستکام باد و مباد

۴- ق :

۳- م ، ص ، ع : گاه بی هنگام

۶- ص : دولّت

۱- ع : چرخ

۲- ل : کی باوصاف

۵- ق : کنند اکرام

وان نمی بینی

۱۲۴- در صفت افلاک و بروج و مدح صاحب ناصر الدین *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

- دوش سلطان چرخ آینه فام
از کنار نبردگاه افق
دیدم اندر سواد طرّه شب
گفتم آن نعل خنک دستورست
آسمان گفت کاشکی هستی
گفتم آن چیست پس بگو برهان^۱
گفت ربّی و ربّک الله گوی
گفت آری مدام نتوان کرد
شبکی چند احتباس شراب
همچو آنعام تاکی از خور و خواب
طیره گشتم ازو والحق بود
ماه چون در حجاب^۲ مینو شد
خیمه‌ای دیدم از زمانه برون
مجمعی از مخدّرات درو^۳
- آنکه دستور شاه راست غلام
چون بدست غروب داد زمام
گوشوار فلک ز گوشه بام
قرّة العین و فخر آل نظام
که نهد خنک او بما برگام^۴
آسمان با دریغ و درد تمام
گفتم آوخ هلال ماه صیام
بر بساط وزیر شرب مدام
روزکی چند احتماء طعام^۵
نوبت فائحه است والانعام^{۱۰}
جای آن^۳ طیرگی در آن هنگام
از سرای^۵ سپهر مینا فام
واندران خیمه درج کرده خیام
همه آتش لباس و آب اندام

* نسخه‌ها: م، ع، د، ق، ص، ج

۱- م: بهرام ۲- این بیت را «م» ندارد. ۳- ج، ق: جای صد ۴- ق: اندر حجاب

۵- م: از کنار ۶- ص، ع: مینو ۷- م: در آن

ساکنان را مسیر بی فرجام
گشته از اشتیاق بی آرام
بکفی بربط و بدیگر جام
تخت خورشید زیر سایه شام^۳
ماهی مشتری بجسته^۴ ز دام
منع را خصم وار کرده قیام
بره مذبح خنجر بهرام
کام بگشاده تا بیابد کام
جز مراد لثام و غبن کرام
زیر پی در کشیده بود و خرام^۵
بر زبان رقم بوجه پیام
دادی از راز روزگار اعلام
که دهد ملک را قرار و نظام
برازو ذوالجلال والا کرام
صدر اسلام و اختیار انام^۶
رایتش را ملازمست مدام^۷
نقش تصویر نطفه در ارحام
گوهر نظم و نشر در اوهام

سکنه شان را مدار بی آغاز
تیر در هجر چهره زهره
زهره در پیش چشم بهمن و دی^۱
تیغ مریخ پیش صیقل قلب^۲
۵ دلو کیوان در او افتاده بچاه
تو آمان در ازاء ناوک قوس
جدی مقتون خوشه گندم
اسد اندر کمین کینه ثور
در ترازوی چرخ چیزی نه
۱۰ جویبار مجره را سرطان
هر زمانی مسیر کلک شهاب
ساکنان سواد مسکون را
راست همچون مسیر کلک وزیر
صاحب آن ذوالجلالتین که هست
۱۵ افتخار انام ناصر دین
طاهر بن مظفر آنکه ظفر
آنکه از بهر خدمتش بندد^۸
آنکه از بهر مدحش زاید

۱- ج، ق : از بهر جشن ۲- ج، ق : صبح ۳- م : بر سر خرغام ۴- م : رمیده

۵- چند بیت از ابیات این قصیده با قصیده « ۱۲۰ » با اندک اختلاف مشابه و نظیر یکدیگر است و چنان می نماید که آن ابیات در این جا مکرر شده است. ۶- م : امام- ر : افتخار انام

۷- ج : و مدام ۸- ق : بندند

- هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلکی^۱ قرین
هر کجا تیغی چنان کلک چنین راشد معین
تیغ او کلک ترا هر ساعتی گوید^۲ بین^۳
آن چشم کنز اختیار آسمان بیرون شدند
وان کسان کابنای شاهانشان^۴ غلامی کرده اند
آنکه ز رشد در مسام کان زبیم او عرق
وانکه نشیندی پیام آیتی در شان عدل
تانه بس گر تو بوی^۵ در خدمت این پادشاه^۶
سگه رال^۷ب گشته از شادی نامش خنده ناک
ملک رارای تو گرافزون کند نشگفت از آنک
عالمی معمور خواهد شد ز عدل تو چنانک
صاحبان من بنده را بی خدمت میمون تو
گر چه انعام تو عام آمد ادای شکر آن^۸
- چرخ در فرمان بری بالله اگر خاید لگام^۹
فتنه جز در خوابگه حقا اگر سازد مقام^{۱۰}
کار من کشور گشادن^{۱۱} کار تو دادن نظام
داده اند اکنون بدست اختیار تو زمام
گشته اند اکنون بسمع و طاعت یکسر غلام^{۱۲}
می رود رازش کنون پیش^{۱۳} عرق و اراز مسام
می بردا کنون ز عدلت سوی مظلومان^{۱۴} پیام
من همی بینم که زاید تو امان^{۱۵} جاهد مدام
خطبه رارخ گشته از تأثیر ذکرش لعل فام^{۱۶}
صید کم نماید^{۱۷} چو مستظهر بود از دانه دام^{۱۸}
عون تو بیرون نهد رخت^{۱۹} خرابی از مدام
هیچ شب حامل نشد الا بصبیحی همچو شام
خاصه اندر ذمت من^{۲۰} بنده دارد حکم وام

۱- د : هر کجا کلک چنین تیغ چنان باشد - ف : کلکی چنین تیغی چنان راشد ۲- این دو بیت ظاهراً یکی نسخه بدل دیگر است و از همین روی در نسخ « د ، م ، ص » بصورت بیت اول و در نسخ « ج ، ع » بصورت بیت دوم و در نسخه ط هر دو بیت بصورت زیر آمده است :

- هر کجا تیغی چنان باشد چنین کلکی معین
هر کجا کلکی چنین باشد چنان تیغی قرین
- ۳- م : که هین ۴- ص ، ق : گشودن ۵- ع : شاهیشان ۶- ج : می چکد
پیش کنون رازش - ط : می رود رازش اکنون پیش ۷- ع : از عدل تو اکنون بمظلومان -
م : اکنون ز عدلت سوی معلولان ۸- د ، ف : گرتو نوی ۹- ج : این بارگاه - ط :
دایه اش گرتو نوی در حضرت این بارگاه ۱۰- ع ، م : که زاید بی نما ۱۱- ط : لعل وام
۱۲- ع ، ص ، د : یابد ۱۳- ج : برد رخت ۱۴- د : شکر تو ۱۵- ع ، ج : نسبت من

زانکه بر من همچو روزی دایم و بسا بقده است
 گر چو سوسن ده زبان کردم چو بلبل صد لغت^۲
 از فلک با این همه گرد در همایون خدمت
 گرنه از آب سخن پیدا کنم سحر حلال
 ۵ ای حروف^۴ آفرینش را کمال تو الف
 ای از آن برتر که در طی^۵ زبان آید ثنات
 تا نباشد چاره هر گز^۶ بعد را از اتصال
 منقسم خاطر مبادی هر گز از گردن دون
 از بهشت باد ساقی وز رحیقت باد می
 ۱۰ از اقالیم نفاذ تو توقف را خروج
 از وجودت جاودان سعد علو پاینده ذات

خرد باشد^۱ اینچنین انعام وانگه بر دوام
 هم نیارم کرد تا باشم بشکر آن قیام
 مدتی باشم طبیعی چون دگریاران^۳ بکام
 در مدیحت بر تسم باد جهان بادا حرام
 وانگهش از لا جورد^۷ سرمدی بر چهره لام
 هر چه مدحست اندرین مصراع گفت^۸ والسلام
 تا نباشد چاره هر گز جسم را از انقسام^۹
 متصل اقبال بسادی دایم از اجرام رام
 از سپهرت باد مجلس وز هالات باد جام
 در گلستان بقای تو تباهی راز کام
 یعنی از هستیت مسعود و علی پاینده نام



۱- م: خرد نبود - ط، ج: خورد باشد
 ۲- م، ط: ای کمال
 ۳- ع، د: اقران
 ۴- ج: لا جوردی
 ۵- ع، د: هستی اندرین مصرع بگفتم
 ۶- ط: خشم را از انتقام

۱۲۶. در تنهیت ماه رمضان و مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی *

رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فاعلان

مرحبا نوشدن و آمدن عید صیام ^۱	حبذا واسطه عقد شهور و ایام
خرم و قرخ و میمون و مبارک بادا ^۲	بر خداوند من آن صدر کرم فخر کرام ^۳
مجددین بوالحسن همرانی آنکه بجود	کف ^۴ دستش ید بیضا بنماید بغمام
آنکه قرش ^۵ ببرد آب ز کار برجیس	و آنکه سهمش ببر درنگ ز روی بهرام
صاعد و هابط گردونش بیوسند رکاب	اشهب و ادهم گیتیش ^۶ بخایند لگام ^۷
روضه خلد بود ^۸ مجلس انش ز خواص	موقف حشر بود در گه بارش ز عوام
دولتی دارد طفل و خردی دارد پیر	شرفی دارد خاص و کرمی دارد عام
در غنائیست جهان از کرم او که ز کوه	عامل از عجز همی طرح کند ^۹ بر ایتم
هر کرا چرخ بتیغ سخطش کرد هلاک	نفخه صور نشورش نهد ^{۱۰} روز قیام
هر کرا از تف کینش عطشی داد قضا	جگرش تر نکند چرخ جز از آب حسام ^{۱۱}
ای ترا گردش نه گنبد دوار مطیع	وی ترا خواجه هفت اختر سیاره غلام
پایه قدر و کمال تو برون از جنمش	مایه حلم و وقار تو فروز از آرام
کند از رأی مصیب تو ملک ^{۱۲} فائده کسب	خواهد از قدر رفیع تو فلک مر تبه وام

* نسخه ها : م ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- م : ماه صیام ۲- م : بادی - بادند ۳- ج : کان کرم فخر کبار ۴- ص ، ف : ابر

۵- ج : حزمش ۶- م : گردونش ۷- ع : انس بود ۸- م : طرح - ص ، ق : ترك کند

۹- م : نکند ۱۰- ع ، ج : خرد

توئی آن کس که کشیده است بر او راق فلک
 مه ز دور فلکی زیر فلک راست چنانک
 نیست بر ترز کمال تو مقامی^۱ معلوم
 مستفاد نظر تست بقای ارواح
 ۵ دست حکم تو گشادست قضا بر شب و روز
 حکم بر طاق مراد تو نهادند افلاک^۲
 شرح رسم تو کند تیر چو بردارد کلک
 از پی کثرت خدام تو بخشند قوی
 وز پی شرح اثرهای تو پوشند نفوس
 ۱۰ مرغ در سایه امن تو پرد گرد هوا
 اگر از جود تو گیتی بمثل دام نهد^۳
 هر کجا غاشیه منهی پاس تو برند
 هر کجا حاشیه مهدی عدل تو رسید^۴
 بر دوام تو دلیلت قوی عدل تو زانک
 ۱۵ امن^۵ را بازوی انصاف تو می بخشد زور
 چون همی بینم^۶ با پاس تو بر پنجم چرخ
 در سخا خاصیتی داری و ان خاصیت چیست^۷
 چرخ را گو که بقدر کرم هستی ده
 یک سؤال است مرا از تو خداوند و در آن

۱- ع : مقام ۲- ع : نهادست فلک ۳- ع : دهر در شکل رضای تو کشیدست

۴- م : فضل ۵- ع : کشد ۶- م ، ج : گردنش ۷- ج : خاصیت ۸- م :

کشند ۹- م : بخواهد ۱۰- ع : عدل ۱۱- ع : زود می بینم ۱۲- م ، ص ،

ق : معجز و ان چیست ۱۳- ع : نعمتی ۱۴- ع : ناز

نه که در حکم فلک ملک جهان آمد و بس
گیرم امر و زب تو داد چو شب را بدهی^۲
ای فلک را ببقای تو تولای بزرگ
بنده را در دومه از تربیت^۳ دولت تو
گشت در مجلس ارکان^۴ جهان از اعیان
چون گران مایه شد از بس که ستاند^۵ شریف
ظاهر و باطنش احسان تو بگرفت چنانک
عزم دارد که بجز نام تو هرگز نبرد
گر جهان را ننماید بسخن سحر حلال
نیز دربان کش^۶ روی نیمند پس ازین
مدتی بر در این^۷ وزی آن سودا پخت
دید در جنب تو امروز که هستند همه
سخن صدق چه لذت دهد از سوز سماع^۸
تا زمام حد ثان در کف دورست مقیم
باد بر دست جنبیت کش فرمانت روان
دوست کام دو جهان بادی و اندر دو جهان

و آن ندیدست^۱ که چندست و در چیست حطام^۲
بهر فردات جهان^۳ دگرش کو و کدام
وی جهان را بوجود تو مباحات تمام
کارها شده همه بارونق و ترتیب و نظام
تا که در خدمت درگاه تو شد^۴ از خدام^۵
چون گران سایه^۶ شد از بس که نماید ابرام
عرق از جود^۷ تو میزایدش اکنون ز مسام
تا از او در همه آفاق نشان باشد^۸ و نام
در مدیح تو بر و عیش جهان با دحرام
نه بمداحی کان روی ندارد بسلام^۹
لاجرم ما ندطمعش^{۱۰} با خر همه خام
رنگ حلوائی سر کوی و گیاه لب بام
مثل راست چه قوت دهد^{۱۱} از قوت لثام^{۱۲}
تا عنان دوران در کف حکمت مدام
فلک تیز عنان تا بابد نرم لگام^{۱۳}
دشمنی را مرساناد قضا بر تو بکام

- ۱- ص، م: پدیدست ۲- ق، ج: نظام
۳- ص، م: جهانی ۴- م: گوئی ۵- ج: در دومه مه تربیت ۶- ص: اعیان
۷- ص: توهست ۸- ع: که شناسد ۹- ص، ع: گران مایه ۱۰- م: عرق جود
۱۱- ص، م: ماند ۱۲- ص: بدر بار کش ۱۳- ص، ق: بودو در این ۱۴- م: لاجرم تاطمعش ماند - ص: لاجرم ماند طعامش
۱۵- م: بود - ع: برد ۱۶- ق: قوت نام ۱۷- ص، م: زمام ۱۸- ع: برد از شور صبا - م: بود از سرو بیاغ
۱۹- ص، م: زمام

آن میبچاد مگر سوی مراد تو عنان	وان متباد مگر سوی رضای تو زمام ^۱
محنت خصم تو چون دور فلک بی پایان	مدت ^۲ عمر تو چون عمر ابد بی فرجام ^۱
بخت بیدار و همه کار مقیمت بمراد	عیش پدram و همه میل مدامت ^۲ بمدام ^۱

۱۲۷ - قال فی الفناخر و شکایة الزمان^{*}

مفارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات^۱ مفاعیل^۲ فاعلن

تا آمد از عدم بوجود اصل پیکرم	جز غم نبود بهره ز چرخ ستمگرم
۵ خون شد دلم در آرزوی آنکه یک نفس	بی خار غم ز گلشن شادی گلی برم
پیموده گشت عمر به پیمانه نفس	گوئی بکام دل نفسی کی بر آورم
کردم نظر بفکر در احکام نه فلک	جز نوعروس غم نشد از عمر همسرم
هستم یقین که در چمن باغ روزگار	بی بر بود نهال امید کی پرورم
در بز مگاه محنت گیتی بهجام عمر	جز خون دل زدست زمانه نمی خورم
۱۰ زیرا که تا بر آرم از اندیشه یک نفس	پر خون دل شود ز ره دیده ساغرم
از کحل شب چو دیده ناهید شب گمار	روشن شود چو اختر طبع منورم
خورشید غم ز چشمه دل سر بر آورد	تا کان اعل گردد بالین و بستم ^۳
حالم مخالف آمد از آن در جهان عمر	درویشم از نشاط و زانده ^۴ توانگرم
دست زمانه جدول انده ^۵ بمن کشید	زیرا که چون قلم بصفت سخت لاغرم
۱۵ ناچیز شد وجودم از اشکال مختلف	گوئی عرض گشاده شد از بند جوهرم
از روشن شب که چو سیماب واخگرند	پیوسته بی قرار چو سیماب واخگرم

* نسخه‌ها: ص، آ، ف، ر

۱- این سه بیت در م، ق نیست. ۲- ع: همسپیل مدامش ۳- این بیت در ص، آ نیست.

۴- ر: محنت

وزبازی سپهر سبکبار بوالعجب
بی آب شد چو چشمه خورشیدروزگار
برمن درِ حوادث و انده از آن گشاد^۱
خواندم بسی علوم و لیکن بعاقبت
کوته کنم سخن چو گواه دل^۲ منند
صحرای عمراگر چه خوش آمد بچشم عقل
کین چرخ سرکشست و نباشد موافقم
ای چرخ سفله پرورد لبند جان شکر
واقف نمی شوی تو بر اسرار خاطر
گر خشک شد دماغ نهادت عجب مدار
ای بی وفا جهان دلم از درد خون گرفت
یکتا شدم بتاب هوای تو تا کنون
ای روزگار شیفته چندین جفا مکن
چون آمدم بر تو که پایم شکسته باد
در آب فتنه خفته چو نیلوفر مدار
وز ثقل رنج و خفت ضعف تنم مکن
چون روشن است چشم جهان از وجود من
در عیش اگر کم آمدم از طبع^۳ ناخوشست
زان کز برای دیدن گلهای معرفت

بر تخته نرد رنج و بلا در مششدرم
در عشق اورواست که بنشیند آذر
کز خانه حوادث چون حلقه بر درم
علمم و بال شد که فلک نیست یاورم^۴
چشم عقیق بارم و روی مزعفرم^۵
از رنج دل بیای نفس زود بسپرم
وین دهر توسن است و نگرده مسخرم
شد زهر باوجود تو در کام شکر
فاسد شد ست اصل مزاجت گمان برم
در حلق و در^۶ مشام تو چون مشک اذفرم^۷
در باب پیش از آنکه رسد جان بغرغم
از بار غم دوتا شده بر شکل چنبرم
آهسته تر که چرخ جفا را نه محورم
راه وفا سپر که جفا نیست در خورم
بر آتش نهیب مسوزان چو عنبرم^۸
چون خالک خیره طبعم و چون باد مضمرم
تاری چرا شود ز تو این چشم اخترم
در علم هر زمان بتفکر فزون ترم^۹
در باغ فکر دیده گشاده چو عنبرم

۱- ف : بر آن گشاد ۲- ص : چو فلک نیست بر درم ۳- ص ، آ : و بال دل

۴- ف : سرکشست نباشد ۵- ف : توسن است نگرده ۶- آ ، ف : در حلق در

۷- آ : از عیب ۸- آ : فرو ترم

ملك خرد چون نیست مقرر بنام من
 از شرم آفتاب رخ خاك زرد^۲ شد
 اوتاد هفت کشور اگر کان زر شوند
 گشتم غلام همت خویش از برای آنك
 ۵ چرخ ار نمود بر چمن باغ روزگار
 در صفت دل از پی آزادی جهان^۳
 روح آرزو کند که چو این چرخ لا جورد
 لیکن چو زهره بر شرف چرخ چون شوم
 تا از حد جهان نهم پای خود برون
 ۱۰ حوران همه گشاده نقاب از جمال خویش
 در آرزوی لفظ فلکسای من جهان
 با من سپهر آینه کردار چند بار
 گیرم کمون چو صبح گریبان آسمان
 در مکتب ادب ز ورای خرد نهاد
 ۱۵ چون خواستم که ثبت کنم بر بیاض دل
 داند که از مکارم اخلاق در صفا^۴
 بر کارگاه پنج حواس و چهار طبع
 از من بدی نیامد و ناید زمن بدی
 بر آسمان مکرمت از روشنان علم
 ۲۰ از بهر دیدنم همه تن چشم شد فلک

هستم ذلیل گر ملك^۱ هفت کشورم
 بادی^۲ گرفت در سر یعنی که من زرم
 همت در آن نبندم و جز خاك نشمرم
 باروشنان چرخ بهمت برابرم
 بی بار چون چنارم و بی بر چو عرعرم
 هر ساعتی بساط قناعت بگسترم
 بنده ز اختران خرد بخش زیورم
 کز باد و خاك و آتش و آبست پیکرم
 گردون ببندگی نهد دست بر سرم
 من چون خیال بسته تمثال آزم
 بر فرق خود نهاده ز افلاك منبرم
 گفت این سخن ولیک نمیگشت باورم
 در عالم خیال چه باشد چو بشگرم^۳
 استاد غیب تخته تهدید در برم
 فهرست نه فلک ز خرد کرد مسطرم
 چون طوبی از بهشتم و چون جان ز کشورم^۴
 بادست کار گردش چرخ مدورم
 کز عنصر لطیف وز پاکیزه گوهرم
 چون مشتری بنور خرد سعدا کبرم
 چون بشگرم بعقل فلک را چود لبرم

۱- ص: گر فلک ۲- ف: سرخ ۳- آ: ماوی - ص: باوی ۴- آ: از جهان
 ۵- ف: بشگرم ۶- آ: ادب ۷- ص: و اخلاق در تن ۸- ف: ز کوثرم

در دیده جهان ز لطافت چو لعبتم
 در آشیان عقل چو عنقای مغربم
 روحست هم عنانم اگر چه مرگبم
 در مجلس مذاکره علمست مونسم
 از خلق روزگار نیاید چو من پسر
 از اختران فضل چو مهرم جدا کنند
 داند یقین که از نظر آفتاب عقل
 دردانشی که آن خردم رازیان شدست
 گلهای بوستان سخن را چو گلبنم
 از باغ فضل بالطف دسته گلم
 ماه سخن شده است زمن روشنای عجب
 زاوّل بیای فکر^۲ شدم در جهان علم
 بر من چو باز شد در بوستان سرای جان
 باده لطیف نظم مرا بین که کلک^۳ چون
 معشوق دلبرم چو خط دلبرم بدید
 کز خط روزگار چنین خط دلربای^۴
 با این کفایت و هنرم در نهاد عمر
 هم بگذرد مدار غم ای جان چو عاقبت

بر تارک زمان ز فصاحت چو افسرم
 بر آسمان فضل چو خورشید ازهرم
 عقل است هم نشینم اگر چه مصّورم
 در منزل محاوره فضلست رهبرم
 در پردهام چه دارد آخر نه دخترم^۵
 در پرده جهان چو حوادث مستّرم
 در چشم کان فضل^۱ چو یاقوت احمرم
 بر آسمان جان چو عطار د سخنورم
 عنقای آشیان خرد را چو شهرم
 وز بحر طبع با صدف لؤلؤ^{۱۰} ترم
 گوئی بر آسمان سخن چشمه خورم
 تا مضر آنچه بود کنون گشت مظهرم
 زین نظم جانفزای جهان گشت چاکرم
 سرمست می خرامد بر روی دفترم
 سو گند خورد و گفت بزلف معنبرم^{۱۵}
 پیدا نشد ز عارض خورشید پیکرم
 اسباب یک مراد نگردد میسر
 بگذارم این سرای مجازی و بگذرم

۳- آ: لطف نظم من است که

۲- ص: بنام و علم - آ: بنای فکر

۱- ص: عقل

کلک- این بیت درس نیست. ۴- آ: دلکشای

۱۲۸ - در مدح امیر ضیاء الدین مودود احمد قاضی

و تهنیت او به تشریف سلطان^۱

هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مبارك باد و میمون باد و خرّم	همایون خلعت سلطان عالم
بلی خود خلعت سلطان بهر حال	مبارك باشد و میمون و خرّم
ترا بیرون ز تشریف شهنشاه	که حدّ و قدر آن کاریست مُعظم
نیارد داد گردون هیچ دولت	که نه قدرش بود از قدر تو کم
ایادر امر تو تعجیل مضمّر ^۲	و یا در نهی تو تأخیر مدغم
مقدّم عهد و در ^۳ دولت مؤخّر	مؤخر عهد و در فرمان مقدّم
فلک را قدر تو والا ذعالی ^۴	جهان را حزم تو بنیاد محکم
کنند امن تو آب فتنه تیره	کنند سهم تو سور زهره ماتم
زمین تاب عنان تو ندارد	چه جای این حدیثست آسمان هم
ستم ناپای عدالت در میان بست	نهادست از تحیّر دست بر هم
کفت را خواستم گفتن زهی ابر	دلت را خواستم گفتن زهی یم
قضا گفتا معاذ الله مگو این ^۵	که ما را اندرین حکم نیست ملزم ^۶

☆ نسخه ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- عنوان بالا از نسخه اصل است و در بعض نسخ عنوان آن «مدح صاحب ناصر الدین» است. ۲۰- م: مبرم
 ۳- م: عقل و در - ج: عقل در ۴- ق: والا دعائی - ج: والا تو عالی - ص، ع: والا و
 عالی- تصحیح متن مطابق روایت فرهنگ رشیدی است. ۵- ع: معاذ الله خاموش ۶- ع: مبرم

- دلش را گفته‌ام عقل مجرّد
بقدرت آسمانی زان زمین شد
ز كلك بى قرار تست گوئى
نباشد منتظم بى كلك تو ملك
بكلك و رأى در ملك آن كنى تو
باعجاز عصا^۱ موسیء عمران
چه‌اندر صدر تود یوان طغری^۶
توئى كز فتح باب دست توهست
جراحتهای آسیب فلک را
همه اسلام را در راحت و رنج
برد یمن از بمینت نوک خامه
چو تود در دور آدم کس ندیدست^۹
غرض ذات تو بود ار نه نگشتی
بیانم هست از وصف تو عاجز^{۱۰}
سخن کوتاه شد کمر راست خواهی
الا تا از خم گردون برون نیست
مبادا صبح تأیید ترا شام
ابد با مدّت عمرت هم آواز
کمینه پاسبانت بخت بیدار
- کفش را گفته‌ام جود^۱ مجسم
تصرفهای کلکت را مسلم
قرار ملك سلطان معظّم
حدیث رستمست و رخس رستم^۲
که در عمر آن نکردست از کف و دم^۳
بایجاب دعا^۴ عیسیء مریم
چه‌اندر دست^۷ دیوان خاتم جم
همیشه خشکسال آرز را نم
ز داروخانه^۸ خلق تو مرهم
همه آفاق را در شادی و غم^{۱۰}
دهد^۵ یسر^۸ از یسارت نقش خاتم
کریم ابن کریمی تا بآدم
بنی آدم بکرّمنّا^۹ مکرّم
زبانم هست در نعت تو ابکم
تویی مانند تو واللّٰه اعلم^{۱۵}
نه صبح اشهب و نه شام ادهم
مبادا پشت اقبال ترا خم
چو از روی تناسب زیر با بم
فروتر بارگاهت چرخ اعظم

۱- ج : خوانده‌ام جود - م : گفته‌ام عقل
۲- ص ، د : که موسی و مسیح از دست واز دم
۳- ق : باغاز ۶- ل ، م ، ق : طغرا - ف : چه‌اندر صدر دیوان بی‌توطغرا ۷- ع ، ج ، م :
چو در انگشت ۸- م : سیر ۹- ع : نبودست ۱۰- ص ، ق : قاصر
۲- ع : چنان چون ملك بی‌سلطان اعظم
۴- ع : عسی ۵- ل : باعجاز - م : با ناز

۱۲۹ - در ستایش اسب صاحب ناصرالدین و تخلص به مدح او ☆

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
مفعول مفاعیلن فاعولن

ای ^۱ سوسن گوش خیزران ^۲ دم	ای زرین نعل آهنین سم
با آتش تو چو ساق ^۳ هیزم	ای باد صبا ^۴ گرفته در گل
چون گرد سپهر سیرانجم	سیر تو بگرد خط ^۵ ناورد
بر بسته قضا خواص ^۶ مردم	بر دامن ^۷ کسوت بهیمةات
بر کنده قدر بروت قاقم	بانرمی حشوهای شانہات
چون گوی زپای سرکنی ^۸ گم	ره گم نکنی و در تحرك
دردی ندھی ز اول ^۹ خم	مضطرنشوی ز بستن نعل
بر گوشه آسمان ^{۱۰} زنی سم	وقت جواگرز عجلت ^{۱۱} طبع
در سنبله سپهر گندم	از بهر قضیم تو شود جو
بس تجربهات بی تعلّم	در خدمت داغ و طوق ^{۱۲} صاحب
چون رحمت ایزدش ^{۱۳} ترخم	آن عالم کبریا که عامست
تا غایت این رونده طارم	و هم از پی کبریاش می رفت ^{۱۴}
یعنی که نمی کنم تبرّم	چون عاجزشد بطیره بر گشت

نسخه ها: م، ط، د، ع، ق، ص، ج

- ۱- ط، ج، وی ۲- ج: وخیزران ۳- م: پای صبا ۴- م: چه ساق - د: چو
شاخ ۵- ص، ق: دامن ۶- ط: حواس ۷- ط: زیا و سرکن ۸- ق: ز اولین
۹- ق: گروقت جو از عجلة ۱۰- ق: ز آسمان ۱۱- ص، ق: و طوع
۱۲- ط: ایزدی ۱۳- م: د: می شد

- زان پس خبرش نیافت آری
 ای پیایه^۲ کبریات فارغ
 ای حکم ترا قضا پیایی
 صدر تو بپایه تخت جمشید
 با رای تو ذره ایست خورشید
 کردون بسر تو خورد سو گند^۳
 بیدار نشد سیمپده دم تاش
 فرمان ترا که باد نافذ
 عهد تو ودر زمانه تقدیم
 با دست تو از ترشح ابر
 از لطف تو زاده نوش زنبور
 فتنه نکند^۴ همی تجاسر
 از جمله کاینات کانست
 خالی نگذاشتست هرگز
 مدح تو ضمیری از تفکر
 تا شکر مزید نعمت آرد
 تا حکم^۵ نه آسمان روانست
- آنجا که برد پی تسم^۱
 از ننگ تصرف تو^۶ هم
 وی امر ترا قدر دمام
 اسب تو بسایه رخس رستم
 با طبع تو قطره ایست قلزم
 سر سبزی یافت از^۷ ترا کم
 رأی تو نگفت لانت^۸ قم
 جایز شده بر قضا تقدّم
 آب آمده وانگهی نیمّم
 دایم لب برق با تبسم^۹
 وز عنف^{۱۰} تورسته نیش کژدم
 تا عدل تو می کند تجسم
 کز دست تو می کند تظلم
 ای عزم تو خالی از تلعم
 شکر تو زبانی از ترثم^{۱۱}
 بادی همه ساله در تنعم
 بر هفت زمین ترا تحکم

۱- م، ص، ق: این بیت را ندارد. ۲- د: ای مایه ۳- ط: خورده ۴- ج: از آن

۵- ط، ج: وزکین ۶- ع: فکند

۱۳۰ - مدح سلطان فیث الدین ابو شعجاع سلیمان شاه بن محمد *

مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف سالم ضربین
مفعول* فاعلات مفاعیل* فاعلان

وی گوهر مطهر تو روی نسل^۱ آدم
وی درمسیر^۲ کلک تو اسرار چرخ مدغم
عزمت بهره چه روی نهد بر قدر مقدم
وافکنده رشک بزم تو ناهید را بمانم
زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم
روح الله است گوئی در آستین مریم
هم عدل کرده پای بر انداز^۳ تو محکم
از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم
کز دست تو قبول کند سنگ نقش خاتم
مدروس کرده با دل تو بار نامها یم
ابر از حسد ببرد زه از کمان رستم^۴
ابر از بیاد دست تو^۵ بارد ز آسمان نم
دستی و رای دستت^۶ در کارهای^۷ عالم

ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم
ای در زبان رمح تو^۸ تکبیر فتح مضمّر
حزمت بهره چه رای کند بر قضا مسلط
آورده بیم^۹ رزم تو مریخ را بمویه
۵ خال جمال دولت بر نامهات نقطه
در اردهای^{۱۰} رایت از باد حمله^{۱۱} تو^{۱۲}
هم جور کرده دست^{۱۳} ز آوازه^{۱۴} تو کوته
در زیر داغ^{۱۵} طاعت و فرمان تست یکسر
دستی چنان قویست ترادر نفاذ فرمان^{۱۶}
۱۰ تألیف کرده از کف تو کار نامها کان
آنجا که درزه آرد دستت کمان بخشش
دست چنار هر گز بی زبر و ن نیامد^{۱۷}
با آسمان چه گفتم گفتم که هست ممکن

* نسخه ها : م ، ط ، ع ، د ، ص ، ق ، ج

- ۱- ق ، ج : فخر نسل ۲- ع : فتح تو - ج : رمحت - ط : تیغ تو ۳- ط ، ج : در
صرب ۴- م : وهم ۵- ج : درشیر ۶- ع ، ط : تو باد حمله تو - ج : باد هوای
هیجا ۷- ط ، د : دست - م ، ص : دستت ۸- د ، ص : ران ۹- ط ، ج : بر
نفاذ فرمان - ع : بر نفاذ ملک ۱۰- این بیت در نسخ ع ، م ، ج اضافه شده است. ۱۱- ط ،
ص : نیاید ۱۲- ط : دستت ۱۳- ف : دست تو ۱۴- م : در کارگاه - د : بر کارگاه

گفتا که دست قدرت و قدر ملک^۱ سلیمان
آن قدر تست او را بر حلّ و عقد گیتی
تا پایدار دولت او در میانه^۲ هستم
گفتم که باز دارد تأثیر هات رایش^۳
تا چند روز^۴ بینی سگبانش بر نهاده
ای باد پای مر کب تو فکر^۵ت مصوّر
ای^۶ لعمه سنان تو^۷ در حربگاه کرده
در هر یکی ز بیلک تو چرخ کرده تضمین
من بنده از مکارم اخلاق تو که هر گز
زانکه^۸ که خاک در که^۹ عالیت بوسه دادم^{۱۰}
عز می بکرده ام که زدل بنده تو باشم
کز بند گیت کم نکشم تا که کم نگردم
زین پس مباد چشمم بی طلعت تو روشن
همواره تا که دارد مشاطگی نیسان
با آفتاب و سایه روان باد امر و نهیت
یا چون بنفشه باد زبان از قفا کشیده

آن خسرو مظفر شاهنشاه معظم
کلن تا ابد نگردد هر گز مرا مسلم
همراه با^۱ سیاست او با دو دست برهم^۲
گفتا که می چگوئی^۳ تقدیرها را هم
شیر مرا قلاده همچو سگ معلّم^۴
وی آب رنگ خنجر تو نصرت مجسم
بر خصم طول^۵ و عرض جهان عرصه جهنم
از سعد و نحس^۶ دولت و دین کارهای معظم
در چشم روزگار مبادی بجز مکرّم
در هیچ مجلسی نردم جز بشکر تو دم^۷
عز می چگو نه عز می عز می چنان مصمّم^۸
آخر وفای بندگیء چون توئی از این دم^۹
زین پس مباد عیشم بی خدمت تو خرم
رخسار لاله رنگین زلف بنفشه پر خم^{۱۰}
تا آفتاب و سایه موافق نگشت با هم^{۱۱}
خصم تو یا چو لاله بخون روی شسته از خم

- ۱- ع : که قدر و قدرت دست ملک ۲- ط ، ج : تا پای دور دولت او در میانه - د : تا پایدار دولت او در زمانه - ق : تا پایدار دولت او در میانست ۳- ط : پیوسته از - د : پیوسته از ۴- ط : با دویت برهم ۵- د : رابس ۶- ع : می چگویم ۷- ط ، ج : تا روز چند ۸- م : فکر تو باد پای ۹- ط : وی ۱۰- ق : سنات ۱۱- ص ، ق : بر خصم و طول ۱۲- ز : بی نحس و سعد ۱۳- م ، ج : زاندم ۱۴- ط ، د : مجلس ۱۵- ج : که بوسه دادم ۱۶- م ، ط ، ج : از این کم ۱۷- م : زلف بنفشه پر خم - د : پشت بنفشه پر خم

۱۳۱ - در مدح عمادالدین پیروز شاه و خواجه جلال الوزرا^۱

مضارع مثنیٰ اخرب

مفعول فاعلان مفعول فاعلان

ای رایت رفیعت بنیاد نظم^۲ عالم
برنامه وجودت شد چارحرف عنوان
هم نام فرخت را زی نامه برد^۳ عیسی
بر پنج عمده بودی دین را اساس اکنون
۵ ای آفتاب رأیت بر آفتاب غالب
برنامه وجودت نام رسول عنوان
در عرصه ممالک پیش نفاذ امرت^۴
دین از تو چون ارم شد ذات عماد ربی
بأست فرو کشاید از خاک صبر و صولت^۵
۱۰ خال جمال دولت بر نامهاست نقطه
در شیر رایت تو باد هوای^۶ هیجا
لطف سبک عنایت کوثر کند زد و زخ
تکمیل فتح گوید سیاره چون برانی
از حرفهای تیغ آیات فتح خیزد
۱۵ بی رونقا که باشد بی باس تو سیاست

نسخه‌ها: م، ط، ع، ق، ص، ج

۱- عنوان قصیده در نسخه ط «مدح ملک کبیر عمادالدوله والدین ملکشا» است. ۲- ط: عدل

۳- ط: بود ۴- م: مسلم ۵- این بیت در بیشتر نسخ نیست. ۶- ع: قدرت ۷- این بیت

فقط در نسخه فاست. ۸- م: صبر و صولت ۹- ق: باد از هوای ۱۰- ق: بر فکرت

- از بوستان بزم ت شاخی درخت طوبی
پیش شمال امرت پای شمال در گل
آنجا که درزه آرد دست کمان بخشش
دست چنار هر گز بی زربرون نیاید
در شاهراه دوران با عزم تیز گامت
در مشکلات گیتی بارای پیش بینت^۲
صایب تر از کمانت یک راه رو نزدپی
از خلوت ضمیرت^۴ بوئی نبرد هر گز
در هر سخن که گوئی کوبد قضا پیاپی
زودا که داغ حکمت خواهد گرفت یکسر
با آسمان چه گفتم گفتم که هست ممکن
سوی تو کرد اشارت گفتا که دست حکمش
آن^۵ قدر تست او را بر حل و عقد گیتی
گفتم نفاذ حکمش در تو مؤثر آید^۷
تا روز چند بینی سگبانش بر نهاده
ای یاد گار دولت ، دولت بتو مشرف
در مدتی که بودی غایب ز دار دولت
- بر آستان جاهت گردی سپهر اعظم
پیش سحاب دستت دست سحاب برهم
ابر از حسد ببرد زه بر کمان رستم
گر از محیط دستت بردارد آسمان نم
گردون چه گفت گفتا من تا بعم^۱ تقدّم^۵
اختر چه گفت گفتا من عاجزم تکلم^۳
صادق تر از کلامت یک صبحدم نزددم
جاسوس و هم کانجا برو هم گم شود شِم
ای ملک طفل اسمع ای پیر^۶ چرخ اعلم
از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم^{۱۰}
دستی و رای دستت در کارهای عالم^۶
حکمی چگونه حکمی همچون قضای مبرم
کان تا بد نگردد هر گز مرا مسلم
گفتا که می چه گوئی درم و رای من هم^۸
شیر مرا قلاده همچون سگ معلّم^{۱۵}
وی حق گزار ملت ، ملت بتو مکرّم
ای در حضور و غیبت شأن تو شان معظم

۱- ع : من عاجزم ۲- م ، ط : پیش بینت - سایر نسخ : پیش دست ۳- این بیت در نسخه ع نیست . ۴- ط ، ع : ضمیرش ۵- ع : ای تیر ۶- در نسخه ف این بیت بصورت زیر آمده است :
باروز گار گفتم دانی کسی که دارد نافذتر از تو امری اندر امور عالم
۷- ع : آمد ۸- در نسخه م این قصیده در اینجا ختم می شود و بیش از این ندارد .

- آن ورطه دید حاشا دولت که کنه آنرا
تقریر حال دولت چند آنکه کم کنی به
در دی مه حوادث از بیخ و بُن بر آمد
الحق نبود در خور با آنچنان دو وقعت
۵ حالی که رأی عالی داند چو روز روشن
در جمله ملک و دین را با آن دوزخ مهلک
یارب کجا رسیدی پایان کار ایشان
گیتی خراب گشتی گر در سرای گیتی^۵
همواره تا که باشد در جلوه گاه بستان
۱۰ در باغ آفرینش از حرص خدمت تو
هم خانه با سعادت بخت چو راز بادل
دست گهر فشانت تا صبح حشر باقی
روزت چو عید فرخ عیدت چو روز^۸ میمون
- غایت خدای داند والله جل اعظم^۱
زان فتنه پیاپی زان آفت^۲ دمام^۳
ملکی که بود عمری چون نو بهار خرم
این نیمه رجب را وان آخر محرم^۴
من بنده چند گویم چندین صریح و مبهم
هر روز تازه گشتی دیگر جراحتی ضم
گر جاه تو نکردی این سودمند مرهم
سوری چنین نبودی بعد از چنان دو ماتم
پیش زبان^۶ بلبل سوسن زبان ابکم
هم چون بنفشه هر گز پستی مباد بی خم
هم گوشه^۷ بازمانه عمرت چو زیر بام
جان خرد نگارت تا شام دهر بی غم
وز روزه^۹ تنفس بر بسته خصم را دم^۱



۱- ط، ج : و اعلم - ف : اعلم ۲- ج : آفت پیاپی زان فتنه ۳- ع : دمام
۴- ط : آخر قران محرم ۵- ط : دنیا ۶- ط، ج، ق : بیان ۷- ط، ع، ج :
هم کاسه ۸- ط : روزه - سایر نسخ : روز ۹- ج، ف : فم

۱۳۲ - مدح مفخر السادة محمد الدین ابو طالب نعمة ☆

هزج مسدس بقبوض محذوف

مفعول مفاعیل فاعولن

- | | |
|-------------------------|------------------------------------|
| ای کَلک تو پشت ملک عالم | وی روز ^۱ تو عید دور آدم |
| هرچ آمده زیر آفرینش | زاندازه کبریاى تو کم |
| وقتی که هنوز آسمان طفل | آدم بطفیل تو مکرم |
| در سلسله زمان مؤخر | بر هندسه جهان مقدم |
| عدل تو شبی چو روز روشن | روز تو چو روز عید خرم ^۲ |
| با رأی تو چرخ در مصالح | الحاح کنان که هان تکلم |
| با عزم تو دهر در مسالك | اصرار کنان که هین تقدّم |
| صدر تو بپایه تخت جمشید | خنک تو بسایه رخس رستم |
| در موکب تو بمیخ پروین | مه بر سم مرکبات محکم ^۳ |
| در کوکبه تو طره شب | بر نیزه بندگانت پرچم |
| وز عکس طراز رایت تو | آن رفعت و نصرت مجسم ^۴ |
| بردوش فلك قبای کحلّی | در چشم قضا نموده معلّم |
| در دست تو کارنامه جود | با جاه تو بارنامه جم |
| بر آب روان نگاه دارد | حفظ تو نشان نقش خاتم |

☆ نسخه‌ها: م، ع، د، ق، ص، ج

۱- م: وی دور ۲- این بیت در بیشتر نسخ نیست ۳- ص، ع: و مرکبات .

۴- ع: رایت

- در شوره زفتح باب^۱ دستت
در گرد جنیت نفاذت
درخشم تو عودهای رحمت^۲
سبحان الله که دید هرگز
نوک قلم ترا پیایی^۳ ۵
اعجاز کف کلیم عمران
اسرار قضا نهاده کلکت
آنجا که صریر او مقرر^۴
توقیع تو در دیار دولت
هر صدر بصاحبی مؤید ۱۰
در عدل تو آوخ ارنبودی
زیر لگد نحوس هستی^۵
باطل شده قضای قهرت
کز بیم ملامت نشورش
گر قهر^۶ تو بر فلک نه‌دپای ۱۵
تاب سخطت زمین ندارد
تا عرصه عالم عناصر
شادی و سعادت تو بادا
- با نامیه هم‌عنان رود یم^۷
هرگز نرسد قضای مبرم
با زخم^۸ تو سفتهای^۹ مرهم
در آتش دوزخ آب زمزم
خاک قدم ترا دمام
آثار دم مسیح مریم
درخال و خط^{۱۰} حروف معجم
در معرض او عطارد ابکم
تفویض همی کند مسلم
هر تخت بخسروی معظم
معماری کاینات مدغم
هر هفت فلک شکسته^{۱۱} طارم
حاصل نشود بحشر اعظم
در منفذ صور بگسلد^{۱۲} دم
در محور عالم افکند خم
چه جای زمین که آسمان هم
خالی نبود ز شادی و غم
با عنصر^{۱۳} انتظام عالم

۱- د: در شیوه فتح باب- ع: در شوره ز آب فتح - ق: در شوره ز آب فتح - ۲- ق: چ: نم - ۳- م،
ج، ق: تو غوره‌های زحمت - ۴- ق: وز زخم - ۵- ص: حقا - ع: شقا - ۶- ع: دمام؟
۷- م: در خاک خط - ۸- د: مقدّر - ۹- چ: گشتی - ۱۰- ق: بر هفت فلک نگشته
۱۱- م: میزند - ۱۲- ص: قدر - ۱۳- چ، ق: ای عنصر

عمرت همه ملک و ملک باقی	دورت همه عید و عید خرم ^۱
واندر دو جهان مخالفت را	با عجز و عنا ورنج ^۲ درهم
یا سخره سلی حوادث	یا کوره آتش ^۳ جهنم
نازان ز تو در صدور فردوس	جد و پدر و برادر و عم

۱۳۳ = در مدح رضیة الدین مریم *

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول^۱ مفاعلن فاعولن

ای فخر همه نژاد آدم	۵ ای سیده زنان عالم
روح القدس از پی تفاخر	مهر تو نهاد مهر خاتم
سلطانت کریمه النسا خواند	شد ذات شریف تو مکرّم
راضی ز تو ای رضیة الدین	جبار تو ذوالجلال اکرم
در خدمت ^۲ طالع تو دارد	سعد فلکی دودست برهم
بر خستگی نیازمندان	۱۰ پیوسته ز لطف تست مرهم
اسبی که عنان کش تو باشد	ز اقبال شود چو رخس رستم
عمرت ندب ^۳ هزار گردد	نژاد فلک اگر زند دم
روح الله اگر چه بود عیسی	توراحت روح و آن دل هم
موجود شد از تو جود و احسان	چونانکه مسیح شد ز مریم
اقبال تو بر فزون بهر روز ^۴	۱۵ در دولت خسرو معظم

* نسخه ها : م ، ط ، ق ، ص ، ج

- ۱- م : روزت همه روز و روز خرم - ص ، د : روزت همه عید . . . ۲- ق ، د : عناد رنجه
 ۳- ق : یا هیزم کوره ۴- ط ، ق ، م : وی ۵- ق : کرایم ۶- ق : چون قادر -
 ط : حق قادر ۷- ط ، ق : در نسبت ۸- ق : بندب ۹- ج : روحی آن - روح وجان
 ۱۰- ق : فزونت باد هر روز - م : فزونست امروز - ط : فزونست هر روز ۱۱- ط ، ج : ازدولت

آن پادشهی که خسروان را
 از ورد و تضرع^۱ سحرگاه
 باخاك^۲ در تو زایران راست^۳
 در مدح^۴ و ثنات شاعران راست^۵
 ارواح ملك بناله آمد
 جز بر تو ثنا و مدح گفتن
 احباب ترا بزیر رانست
 اعدای^۶ ترا زه گریبان
 از قربت تو سرور و شادی
 گیرد فلک اربخشك^۷ ریشم
 بودی پدرم بمجلس تو
 تو شادبزی که رفت وزو مانند
 ارجو که رهی شود^۸ ز لطف^۹
 تاهشت سپهر^{۱۰} و چار طبع اند
 بادات بقاو عز^{۱۱} و اقبال
 ماه رمضان خجسته بادت

از هیبت او فرو شود دم
 بنیاد بقای اوست محکم
 بر چهره صفای آب زمزم
 تشریف و صلات خزر^{۱۲} معلم
 صوت تو گرفت چون ترنم
 باشد چو تیمم و لب یم
 ز اقبال تو بارگی وادهم^{۱۳}
 طوقیست بسان^{۱۴} مار ارقم
 وز فرقت تو مراست ماتم^{۱۵}
 من در ندهم بخویشتن نم
 یاری سره^{۱۶} و حریف محرم
 میراث بماندگان او غم^{۱۷}
 بر اغلب^{۱۸} مادحان مقدم
 آمیخته ز امتزاج برهم
 بیش از رقم حروف^{۱۹} معجم
 تا پیش صفر بود محرم^{۲۰}

- ۱- م : تضرع - ط ، ق : دعای تو ۲- م : بر خاك - ط ، ق : از خاك ۳- م : زائران
 را ۴- م : ط : وزمدح ۵- چ ، م : شاعران را ۶- ط : بارگی وادهم - م : بارگیر
 ادهم ۷- م : واعدای ۸- ط ، چ ، ق : طوقیست بشکل ۹- م : عزای وماتم
 ۱۰- ص ، ع : زخشك - م : بخویش - ف : ارنه خشك ۱۱- ط ، چ ، ق : یار سره ۱۲- م : ازوغم
 ۱۳- م : شوی ۱۴- ص ، بمدحت - ط : زسعیت - ر : لطفی که شود رهی بمدحت
 ۱۵- م : بر جمله ۱۶- م : تانه چرخ ۱۷- ص ، ق : بقای عز ۱۸- م : و حروف

۱۳۴ - در شکر مجلس صاحب ناصر الدین *

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول * فاعلات * مفاعیل * فاعلن

ای بارگاه صاحب عادل خود این منم
تا دامن بساط ترا بوسه داده‌ام
تا پای بر مساکن صحنه^۲ نهاده‌ام
با برکه^۳ تو رأی نباشد بکوثرم
۵ دور از سعادت تو درین روزها دلم
باجان دلشکسته که در عهد من مباد
می گفت بی بساط همایون چگونهای
لیکن زهجر خدمت میمون صاحبست
آن دوستکام خواجه دنیا کز اعتقاد
۱۰ ای صدر آفرینش از اقبال آفرینت
با این همه کمال تو در هر مباحثه
زاینده گی خاطر آبستم چه سود
از روز روشن و شب تیره نهفته‌اند

کز قربت تو لاف زمین بوس می زنم^۱
بر جیب چرخ می سپرد پای^۲ دامنم
بیوسه با تجلی طورست مسکنم
با روضه^۳ تو یسار نیاید ز گلشنم^۴
کز دوری بساط تو خون بود در تنم
گر عهد خدمت تو همه عمر بشکنم^۵
گفتا چنانکه^۶ دانی جانی همی کنم
نی از فراق بار گهش اشک و شیونم
بی بند گیش دشمن خویش و چه دشمنم^۷
با طبع پر لطیفه چو دریا و معدنم
آن لکنتم دهد که تو پنداری الکنم
چون از نتیجه^۸ خلف اینجاسترونم
اندازه^۹ کمال تو وین هست روشنم

* نسخه‌ها: ل، د، ع، ق، ص، ج

۱- ق: لاف بزرگی همی زنم ۲- ق: می رسد از فخر ۳- د، ق: صحبت

۴- ع، د، ل: این بیت را ندارد. ۵- در ع این بیت نیست. ۶- ص، ع: چنین که

۷- ق، ج: دشمن خوشم چه - ع: دشمن خوش و چو

چون تیر فکرتم بنشانه نمی‌رسد
 با جان من اگر نه هوای ترار گiest
 يك جو^۱ ز صدق کم نکنم در هوای تو
 چون نی‌شکر همه کمرم بند گیت را
 ۵ در خرمن قبول تو کاهی اگر شوم
 و رسایه عنایت تو بر سرم فتد
 زین پیش باعنا چومی و شیر داشتی
 و امروز^۶ در حمایت جاهت بخدمتی^۷
 در بوستان مجلس لهوار ز خارجی
 ۱۰ باباد در لطافت ازین پس مری کنم
 از کیمیای خدمت تو زر^۸ کان شوم
 در نظم این قصیده که فتوی همی دهد
 در نظم این قصیده چه گرد درج کرده‌ام
 گر از سر مدیح تو اندر گذشته‌ام
 تو برتر از ثنای منی لاجرم سخن

معذور باشم از سپر عجز بفکنم
 خون خشک باد در رگ جان همچو روینم
 تا برنچیند مرغ اجل همچو ارزنم^۲
 آزاد چند باشم نه سرو و سوسنم
 گردون برد بکاهکشان کاه^۳ خرمم^۴
 خورشید و مه‌تهنیت آید بروزنم
 دستاف آب و روغن ایام توسنم
 اندر چراغ می‌کند از بیم روغنم
 چون در میان سرو و سمن سیر و راسنم^۵
 گر خاک^۶ در گه تو بماند نشیمنم^۷
 گرچه کنون بمنزلات زنگ آهnm^۸
 ایبات او بصدق مباحات کردندm^۹
 یعنی حدیث خویش کزین سان وزان فتم
 زین صدهزار خون معانی بگردنم
 همچون لعاب پیله بخود^{۱۰} برهمی‌تم

۱- ق، چ؛ يك‌ذره ۲- نسخ چ، ف بیت زیر را اضافه دارد:

طوطی فکرمی نکند ذکر این و آن کنجشک نیستم که بدام آرد ارزنم

۳- د: ماه ۴- بیت زیر نیز در نسخ چ، ف افزوده شده و در نسخ دیگر نیست:

کاهی شمر ز خرمن اقبال خود مرا تا روزگار خوشه چند گرد خرمم

۵- ق: ز روزنم ۶- ق، ص: امروز ۷- ص: بخادمی ۸- ق: سیر آسنم

۹- بیت زیر در بعضی نسخ آمده و در نسخ «ل، غ، ق، د» نیست:

هرچند شرح حال خودم بیشتر فتاد از راه قافیت نه از آن کش بود فتم

۱۰- چ: سنگ آهnm ۱۱- نسخ ع، ق، د، ل این بیت را ندارد. ۱۲- ص، ع، د: کرم بخود

وصف تو آن چنانکه توئی هیچکس نگفت
 وین در زمین عافیت اعقاب خویش را
 تا گرد باد را نبود آن مکان^۱ که او
 باد از مکان و منصب توهر که در وجود
 من کیستم چه دانم آخر نه من منم
 تخمبست کز برای شرف می پراکنم
 گوید که من بمنصب باران بهمنم
 در منصبی که باشد گوید ممکنم

۱۳۵ - در صفت بارگاه ملک الزور^۱ مخلص الدین از زبان صفة^۲

خفیف مخبون اصلم
 فاعلاتن مفاعلهن فعولن

- | | | |
|--|-----------------------------------|----|
| من که این صفة همایونم | دایه خاك و طفل گردونم | ۵ |
| در نهاد از فلک نمودارم | در علو از زمانه بیرونم | |
| از شرف ^۳ پاسبان کهسارم | وز شرف ^۴ پادشاه هامونم | |
| نه ز سعی جمال محرومم | نه بفوت ^۵ کمال مغبونم | |
| در قیامت ^۶ بصد زبان همه شکر | پای مرد سدید حمدونم | |
| آنکه آن دارد از زمانه منم | که بقامت الف بخم نونم | ۱۰ |
| با چنین قروزیب و حسن و جمال | که چولیلی بسی است مجنونم | |
| چه شود گر بزرگواری شد | زایر سده ^۷ همایونم | |
| تا بیفزود گرد دامن او | آب روی جمال میمونم | |
| مخلص الدین که نام و ذاتش را | حوت گردون و حوت ذوالنونم | |
| آنکه بادست گوهر افشانش | قسمت رزق را چو قانونم | ۱۵ |

☆ نسخهها: م، ع، ق، ص، ج

۱- ق: آن شرف ۲- در یکی از نسخ خطی عنوان این قصیده چنین است: « در صفت صفة سدید

حمدون » ۳- ق: از سلف ۴- م: وز خرد ۵- م: بغین ۶- م:

ج: تا قیامت

- با دل او عدیل دریایم^۱ با کف او نظیر^۲ جیحونم
 آنکه ز اقبال او هر آینه^۳ صدف^۴ چند در^۵ مکنونم
 از یکی کاف حسن اخلاقم وز دگر بحر نطق موزونم
 در چو من کس کمان قصد^۶ مکش کز تو در انتقام افزونم
 گنج قارون بکس دهم ندهم تا نشد جای حبس^۷ قارونم
 دعوی می کنم^۸ که در برهان نشود زرد روی گلگونم
 خود خلاف از میانه برداریم تو نه گرگی و من نه شمعونم
 تا که گوید ترا که مردودی^۹ تا که^{۱۰} گوید مرا که مطعونم
 بامن ای دوست این چه بوالعجبی است آشنا شو نه نا کس دونم^{۱۱}
 من چنان بوده ام که اکنونی تو چنان بوده ای که اکنونم
 گر برای من مایه اختصار کنی هم توبینی که در وفا چونم
 ورنه می دان که تا بروز فنا^{۱۲} معتکف بر در شبیخونم
 يك زمان ساکننت رها نکنم تا ز سگان ربع مسکونم
 یا ز غیرت هدر کنم خونت یا بطوفان تلف شود خونم



۱- ع، ق: درایام ۲- چ: عدیل ۳- م، چ: هر آینه من - ق: هر آینه ۴- م: صدفی
 ۵- ق، چ: در حق من ۶- ع، ص: نطق ۷- ق، چ: حبس جای ۸- ع: می کنی
 ۹- ق: آنکه گوید ترا که مزدوری ۱۰- ع: یا که ۱۱- چ: ودونم ۱۲- ع: فنا

۱۳۶ - مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی *

بحر خفیف اصلم مسبغ

فَاعْلَاتِن مَفَاعِلِن فَعْلَان

ای نکو سیرت خجسته رسوم	آفرین باد بر چو تو مخدوم
وی بمعنی ورای سیر نجوم	ای بصورت فرود دور فلک
خرج جود تو بر خصوص وعموم	دخل مدح تو از خواص و عوام
هیچ سیرت ^۲ که آن بود مذموم	خلق ^۱ نا دیده در جبلت تو
که دهند آفتاب را مرسوم ۵	راست استاد کار آن دیوان
زرشد از مهر خاتمت مختوم	همت پشت دست زد کان را
زانگین کی کناره ^۳ کردی موم	گر نبودی ز عشق نقش نگینت
معنی مکرمت نشد مفهوم	تا قدم در وجود نهادی
این چه خاصیت است و این چه قدوم ^۴	ای عجب لا اله الا الله
از جهان رسم روزی مقسوم ۱۰	یاک ^۵ برداشتی بقوت جود
حشو گردون دون و عالم لوم ^۶	دست فرسود جود تو شده گیر
کابر و دریا معاتباند و ملوم	پیش دست و دلت چهل سالست
ذوق داند لطیفهای طعوم	تو شناسی دقیقههای سخا
صفر پیشی دهد بلی برقوم	بخششت گاه نیستی پیشی است

نسخه‌ها: م، ع، ق، ص، ج

۱- م، ص: کنج - ج: چرخ ۲- م: صورت ۳- ع: کی کواره ۴- م:

رسوم ۵- م: ناکه ۶- ع: عالم بوم - ج: عالم شوم

وی جهانت ز خادمان خدوم
 حمله باز بین و حمله بوم
 شك مكن حرفها بود موهوم
 در موازات قهر باد سموم
 كز هزارت یکی شود معلوم
 نه چو ما بلکه قایمی قیوم^۲
 جان زغم مظلّم است وتن^۳ مظلوم
 تا که از خدمت شدم محروم
 روز گارش چنین کند مرحوم
 پدرم هم جهول بود و ظلوم
 زان همه کارها یکی منظوم
 وان چو معلوم صوفیان شده شوم
 حاش للسامعین چه غم^۴ که غموم
 جز بدین بندگی نیم موسوم
 باری از هند بودمی وز روم
 باقضای فلك قضای سدوم
 مجلس از قرین بد معصوم
 روز و شب تازه و فنا مزکوم
 سال و مه سبز و مهرگان معدوم

ای سپهرت ز بندگان مطیع
 گر حسودت بسی است باکی نیست
 خصم را در ازاء قدرت تو
 لیک چونانکه دفع بوی پیاز
 ۵ آمدم با حدیث خویش و مباد
 بخدائی که قایمست بذات
 که مرا در فراق خدمت تو
 باز مرحوم روزگار شدم
 هر که محروم شد ز خدمت تو
 ظلم کردم ز جهل برتن خویش
 ۱۰ ای دریغا که جز سخن بنماید
 هین که معلومم از جهان جان نیست^۵
 بازخر زین غم چه می گویم
 گرچه در فوج بندگان نیم
 ۱۵ فرق این است کز خراسانم
 تا بود در قرینه پشاپشت
 جانت باد از قضای بد محفوظ
 گل غرّ تو بر درخت بقا
 شاخ عمر تو در بهار وجود

۱۲۷ = مدح صدر تاج الدین ابراهیم *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

- | | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| اختیار ملوک هفت اقلیم | تاج دین خدای ابراهیم |
| باز بر تخت بخت کرد مقام | باز در صدر ملک گشت مقیم |
| کرد خالی شهاب کلکش باز | فلک ملک را ز دیو رجیم |
| صدر ملکش فلک مسلم کرد | تا جهانی بدو کند تسلیم |
| زود کز عدل او صبا و دبور | بمشام فلک برند نسیم |
| آنکه قدرش رفیع ورأی منیر | وانکه شبهش عزیز و مثل عَدیم |
| نه سؤالش در انتقام درشت | نه جوابش در احترام سقیم |
| جودش از والی جهان گردد | ابر نیسان شود هوای عقیم |
| سهمش اربابانگ بر زمانه زند | خون شود ژاله سحاب ^۳ از بیم |
| گر سموم سیاستش بوزد | تشنه میرد در آب ماهی شیم |
| ورنسیم عنایتش بجهد | روح یابد ازو عظام رمیم |
| عقل ^۴ خواندش حکیم بازش گفت | حکمت ^۵ صرف خوانمش نه حکیم |
| دهر ^۶ گفتش کریم بازش گفت | کرم محض گویمش ^۷ نه کریم |

* نسخه ها: م، ط، ع، ق، ص، چ

- ۱- ص، ق: مثل ندیم ۲- ط: لثیم ۳- ق: شود در هوا شهاب ۴- ص، ق:
- دهر ۵- ط: حکم ۶- ص، ق: عقل ۷- ع: خوانمش

- ۲ آنچه معلوم کس نشد تعلیم
 آنچه مفهوم کس نشد تفهیم
 ۴ کوه دریا بود بعبره سلیم
 آب و آتش بود حرون و حلیم
 ۲ وی بقدرت بر آسمان تقدیم
 ۲ فلکی در جلالت و تعظیم
 ۲ روح بالطف تو کشف و جسم
 نه بطبع اندرت^۷ خصال ذمیم
 با کمال تو خرد عرش عظیم
 که جهان را زفته گشت حریم
 که فلک را بوعده خوانده لثیم
 ۱۰ فکرت آگه از حدیث^۱ و قدیم
 ۱۲ قلمت نایب عصای کلیم
 و اندرو صد هزار در^۲ یتیم
 و اندرو سعد و نحس هفت اقلیم
 نشود نقطه قابل تقسیم
 کیست برتر ز تو خدای علیم
- ۱ کلک او داد نفس^۱ انسی را
 ذهن او داد^۳ عقل کلتی را
 در گذر از طلایه^۲ عزمش
 باوقار و سیاستش در ملک
 ۵ ای برایت بر آفتاب مزید
 خردی در کفایت و دانش
 کوه با حلم تو خفیف و لطیف^۵
 نه بجد اندرت^۶ عطای رکیک
 بر بقای تو کند تیغ اجل
 ۱۰ حرم عدل تو چنان^۸ ایمن
 وعده فضل تو چنان صادق
 همت برتر از حدوث و قدم
 نفست^{۱۱} وارث دعای مسیح
 نوک کلک تو بحر مسجور^{۱۳} است
 ۱۵ لوح ذهن تو لوح محفوظست^{۱۴}
 جز بانگشت ذهن و فطنت تو
 هر چه معلوم تو فرود تو اند

- ۱- چ : فضل ۲- این ابیات از نسخه ق افتاده است. ۳- ص ، ق : او کرد
 ۴- این بیت در م ، ع نیست . ۵- ط : خفیف لطیف ۶- ق : نه بجدت درون
 ۷- ق : نه بطبع درون ۸- ط : عدل آنچنان ۹- ق : از جدید
 ۱۰- این بیت از نسخه ط افتاده است . ۱۱- ص ، ق : نظرت - ط : فطرت
 ۱۲- این بیت در ع نیست . ۱۳- ج ، ق : مشحون ۱۳- ص ، ع : مسطورست
 ۱۵- ط ، ع ، ق ، م این بیت را ندارد .

- ابر را گر کف تو مایه دهد
معدۀ آرز را بوقت سؤال
جان بدخواه تو^۲ بروز اجل
آب رفق تو شد شراب طهور
تیغ کینت نعوذ بالله ازو^۳
تا که از روی وضع نقش کنند
پشت خصمت چو جیم باد و جهان
دولت را کمال باد قرین
کوس تو برفلک رسیده و باز^۴
اختیارات تو چنان مسعود
بشکند پنبجۀ چنار از سیم
نعمت امتلا دهد ز نعیم^۵
عنف تو سرنگون کشد بجحیم
آتش کین تو عذاب الیم
روح را چون بدن زند بدو نیم^۶
شین پس از سین و حا^۷ فرود از جیم
بر دلس تنگتر ز حلقه میم
مدّت را زمانه باد ندیم^۸
طبل خصمت بمانده^۹ زیر گلیم
که تولّا بدو کند^{۱۰} تقویم

۱- این دوییت نیز در نسخ ط، ع، ق، م نیست. ۲- ط، ع: بدخواه را ۳- م: از آن
۴- م: نون پس از میم و حا- ج: شین پس سین و حی ۵- ق: چو میم ۶- م: کوس
قدرتو برفلک زده تخت- ق: کوس تو بلك برده بر سر چرخ- ط، ج: کوس قدرتو برفلک زده بخت
۷- ع، د: خصم تو طبل خویش ۸- م: کند بد و

۱۳۸ - در مدح ابو الفتح طاهر بن مظفر وزیر *

مجتث مثنی مقصور

مفاعلهن فعلا تین مفاعلهن فعلا تین

شب چهارم ذی حجه سنه^۱ نامیم
 شبی که بود نهم شب ز تیر ماه قدیم
 که پی و دال سفندارمذ^۲ بد از تقویم
 بر آن قیاس که رای منجمست و حکیم^۳
 بخیر در نهم^۴ آفتاب هفت اقلیم
 نیافت هیچ صفت بر کمال او تقدیم
 ابد ز زادن امثال او شدست عقیم
 کمینه گلشن و گلخن چو جنتست و جیم
 کند ز شدت قهرش حذر عذاب الیم
 که غصه ها خورد از کبر یاش عرش عظیم
 که طعن ها کشد از رکنهایش رکن حطیم
 بطوع و رغبت و حسن تمام^۵ و قلب سلیم

بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم
 شبی که بود شب هفدهم ز ماه ایار^۶
 نماز دیگر یکشنبه^۷ بود از بهمن^۸
 چو در گذشت ز شب هشت ساعت رصدی
 ۵ بجزو اصل رسید آفتاب نه گردون^۹
 خدایگان وزیران که جز کمال خدای
 سپهر فتح ابو الفتح طاهر آنکه سپهر^{۱۰}
 نه صاحبی ملک کی کز ممالک شرفش
 بر دزدردی لطفش حسد شراب طهور
 ۱۰ ز مرتبت فلک جاه او چنان عالی
 بخاصیت حرم عدل او چنان ایمن
 ببند گیش رضا داده کائنات من کان

* نسخه ها: م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ع، د: چو هیجده روز ز شعبان بشد سنه
 ۲- ج، ق: ز آبان ماه - ر: شب هشتد هم ز ماه ایار
 ۳- ج: نماز خفتن یکشنبه
 ۴- ع، د: روز نوزدهم - ر: از بهمن
 ۵- ع، د: که کار داد
 ۶- این بیت در د، ع نیست.
 ۷- ق: بر گردون
 ۸- ق: سفندارمذ ز ماه قدیم
 ۹- ع: شرف
 ۱۰- ص: حظ تمام - م: عقل تمام
 بخانه نهم - ج: بخانه نهمی

زهی ز روی بقا در بدایت دولت^۱
 اگر خیال تو در خواب دیده می نشدی^۲
 نویی که خشم تو بر جرم^۳ قاهر است مصیب
 کریم ذات تو در طی صورت بشری
 تو منتقم نه ای از چه از آنکه در همه عمر
 نه یک سؤال تو آید در انتقام درست^۴
 نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید
 سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند
 بتیغ کره^۵ تو بازوی روزگار بحکم
 ز استقامت رأی تو گر قضا کندی
 بماندی الف استواش تا بابد
 گل قضا و قدر نادریده^۶ غنچه هنوز
 بعهد نطق تو نز خاصیت دهان صدف
 ملامت نفست می برد دعای مسیح
 مسیر کلك تو در معرض^۷ تعرض خصم
 چه قایلست صربش که از فصاحت او
 بشست خلقت آتش بآب خلق تو روی
 بیست باد خزان باد دم حسود تو عهد

زهی ز وجه^۲ شرف در نهایت تعظیم
 شبیه تو چو شریك خدای بود عظیم
 نویی که عفو تو بر خشم قادر است رحیم
 تبارك الله گوئی که رحمتیست جسیم
 خلاف تو نه مخالف قضا^۳ نکرد ازیم
 نه یک جواب تو آید در احتشام سقیم
 حیات و نطق پذیرد ازو^۴ عظام رمیم
 پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم
 نعوذ بالله جان را زند میان بدونیم
 دقیقه^۵ فلك المستقیم را تفهیم
 ز شرم رأی تو سریش در فکنده چو جیم
 تبسمت ز نهانش خبر دهد ز نسیم^۶
 نفس همی نزند بل زنگ^۷ در یتیم
 غرامت قلمت می کشد عصای کلیم
 مثال جرم شهابست و رجم دیو^۸ رجم
 سخن پذیرد جذرا صم بگوش صمیم
 که در اضافه طبع نعامه گشت نعیم
 که در برابر ابر بهار گشت لئیم

- ۱- چ : اقبال ۲- ص : اوج - چ : ز روی ۳- ع : دیده نی بینی ۴- ق :
 حلم تو در جرم - ص ، ع : که خشم تو بر حزم ۵- چ : بدل کس گذر - ق : بمخالف قضا
 ۶- ص : درشت ۷- چ : پذیرند زو ۸- ق : ز تیغ حکم ۹- ص ، د : نا دمیده
 ۱۰- چ : بنسیم ۱۱- ق : در نسبت

صبا نیابت دست تو گر بدست آرد
 بزرگوارا با آنکه آب گفته من
 بخاکپای تو گر فکرتم بقوت علم^۲
 ثنای تو بتحیّر فکنده وهم مرا^۳
 ۵ و رای لفظ خداوند چیست لفظ خدا
 لطیفه ای بشنو در کمال خود که در آن
 و گر برسم خداوند گویمت مثلاً
 مرا ادب نبود خاصه در مقام ثنا
 که بر زبان صدا از طریق طیره گری
 ۱۰ خدای داند و کس چون خدای نیست که نیست
 همیشه^۴ تا نکند گردش زمانه مقام
 عریض عرصه عزّ ترا سپهر نظیر
 بمان ز آتش غوغای حادثات مصون
 موافقان تو بر^۵ بام چرخ برده علم
 ۱۵ مبارک آمده تحویل و انتهای چنان

کنار حرص کند پر کف چنار ز سیم
 ز لطف می ببرد آب کوثر و تسنیم
 نطق زند مگرش جاه تو کند تعلیم
 اگر چه نقطه موهوم را کند تقسیم
 زبان در آن نکنم کان تجاوزیست ذمیم
 ملوک نه که ملک هم مرا کند تسلیم
 چنان بود که کسی گوید آفتاب کریم
 حلیم گفتن کوه ارچه وصف است قدیم^۶
 مداهنت نکند باز گویدم که حلیم
 کسی بوصف تو عالم بجز^۷ خدای علیم
 بکام خویش همی باش در زمانه مقیم
 طویل مدّت عمر ترا زمانه ندیم
 چنان کز آتش نمرود بود ابراهیم
 مخالفان ترا طبل مانده زیر گلیم
 که اقتدا و تولّا کند بدو تقویم

۱- د : کنار حوض - ف : حرص و کف ابر پرکنند از
 ۲- چ : عقل - ر : طبع
 ۳- ق : عقل مرا
 ۴- ق : لطف
 ۵- ق : لطیفه ای شنو اندر
 ۶- ع : حلیم
 ۷- چ : عالم ترا از
 ۸- چ : هماره
 ۹- ق : جاه ترا
 ۱۰- ق : تودر

۱۳۹ - در مدح امیر عادل ضیاء الدین مودود احمد و صمیمی *

مبحث مثنوی مقصور

مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله

نماز شام چو خورشید گنبد گردان	بکوه رفت فرود و ز چشم گشت نهان
بفال نیک برون آمدیم و رای صواب	بعزم خدمت در گاه پیشوای جهان
بطالعی که بیسته است ز ابتدای وجود	بپیش طالع عالیش ^۱ بر سپهر میان
تکلورانی در زیر زین بدولت او	چو ابر گاه مسیرو چوپیل گاه ^۲ توان
ز نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال	ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان ^۵
نه در مفاصل این سستیمی زبار رکاب	نه در طبیعت آن نفرتی ز باد عنان
بکوهسار و بیابانی اندر آوردیم	جماز گان بیابان نورد ^۳ که کوهان
چو بیشه بیشه درو درزهای خار و خشک	چو پاره پاره درو خامهای ریگ روان
کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر	کسی نرفته نشیمش مگر بیای گمان ^۴
بغارهای درون مار گرز از حشرات	بناوهای ^۶ درون شیر شرزه از حیوان ^{۱۰}
ز تنگ عیشی بر ذروهای ^۸ برده های	ز استخوان مسافر ذخیرهای گران ^۹
کسی بروز سفید و شب سیاه درو ^۷	بجز کبودی گردون همی نداد نشان
ز نیم دیو بدل در ^۷ همی گذاخت ضمیر	ز باد سرد بتن در همی فسرده روان

* نسخه ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

۱- ج: میمونش ۲- ص: چو تیر گاه - ف: چو پیل وقت ۳- ص، ق: درو تودهای -

ج: درو پشتهای ۴- این سه بیت در نسخه ع نیست. ۵- ج: به پیشانش ۶- م:

سیاه ندید ۷- ق: بدو در

هزار بار بهر لحظه بیش گفت دلم
 زمان زمان دهم آن قدر که بوسه دهم
 ضیاء دین خدای آنکه حسن عادت او
 امیر عادل مودود احمد عصمی^۵
 بزرگ بار خدائی که طبع و دستش را
 بود عنایتش از نایبات چرخ پناه
 بغیرت از نفش روح عیسیء مریم
 ز آب گرد بر آرد بیاد باد افرا
 هر آن کمر که نه از بهر خدمتش ز نار
 ۱۰ بنا شناسی^۶ تشبیه خواستم کردن
 خرد قلم بستد از اناملم بشکست
 بابر نیسان آخر چه نسبت است او را^۷
 باضطرار بود بذل آن و آن دشوار^۸
 عنان این چو سبک شد بیابین نعمت
 ۱۵ ایا محامد تو وقف گشته بر اقوال
 محامد تو همی در نیایدم^۹ بضمیر
 تو آن کسی که نیارد بصد هزار قرون^{۱۰}
 سپهر مثل تو از اّصال هفت اختر
 که یارب این ره دلگیر کی رسد بکران
 زمین حضرت آن مقصد زمین و زمان
 زمانه دارد در زیر سایه احسان
 که هست جوهری از عدل و عصمت یزدان
 همی نماز برد بحر و سجده آرد کان
 دهد حمایتش از حادثات دهر امان
 بخجلت از قلمش چوب موسیء عمران
 ز شیر کین بستاند بشیر شادروان
 هر آن سخن که نه در شکر نعمتش هذیان^{۱۱}
 سر انامل او را^{۱۲} بابر در نیسان
 چه گفت گفت زهی غیبت وزهی بهتان
 کزین همیشه گهر بارد و از آن باران
 باختیار بود جود این و این آسان
 رکاب آن چو گران شد بیابین طوفان
 و یا مدایح تو نقش گشته بر اذهان
 مدایح تو همی در نگنجدم بدهان^{۱۳}
 تو آن کسی که نیارد^{۱۴} بصد هزار قران^{۱۵}
 زمانه مثل تو^{۱۶} از امتزاج چار ارکان

۱- ص : امان ۲- چ : کفران ۳- ق : بناسپاسی ۴- ق ، چ : انامل کرمش را
 ۵- ل ، م : آنرا ۶- ل : دشوار ۷- ق ، ع : مدایح تو همی در نگنجدم ۸- ق ، ع :
 محامد تو همی در نگنجدم بزبان ۹- م ، ع : هزار مدار - چ : حیل - ص : هزار قرون
 ۱۰- چ : نبیند ۱۱- این بیت از نسخه ق افتاده است. ۱۲- ق : شبه تو

حکایتی است ز فرّ تو فرّ^۱ افریدون
 کمر بسته بسودای خدمت جوزا
 مضای خشم^۲ تو بر نامه اجل توقیع
 قضا و امر ترا آن یگانگیست^۳ بذات
 بزیر دامن کین تو فتنها مستور
 سپهر حلقه حکم تو در کشیده بگوش
 سپهر کیست که در خدمت کند تقصیر
 دهد لطایف طبع تو بحر را حیرت
 جهان ز عدل تو یارب چه خاصیت دارد
 نه ای نبی و سر کلک تست قابل وحی
 قوای غاذیه را در طباع جای نبود
 جهان سقلمه نبیند بچود^۴ چون تو جواد
 بامتلا چو قناعت شوند آرز و نیاز
 ز شوق خدمت خوان تو در تنور اثر
 تو آن جهان جلالی که در مراتب ملک
 سپهر گفت نیارد که این چراست چنین
 گر آسمان چو دخالت ندارد طاعت
 سیاست تو کند اختران آن اخگر
 بزرگوارا احوال دهر یکسان نیست

تشیه^۵ است ز عدل تو عدل نوشروان
 کله نهاده ز تشویر رفعت^۶ کیوان
 نفاذ^۷ امر تو بر دعوی قضا برهان
 که دست و پای دویی در نمیرسد بمیان
 بمیش دیده^۸ وهم تو رازها عریان
 زمانه داغ هوای تو بر نهاده بران
 زمانه کیست که در نعمت کند کفران
 کند شمایل حلم تو کوه را حیران
 که شیر محاسب است اندرو و گرگ شبان
 نه ای خدای و کف دست تست واهب جان
 اگر نه جود تو بودی برزق خلق ضمان
 سپهر پیر نیارد بجاه چون تو جوان
 اگر طفیلی خوان توشان برد مهمان
 هزار بار حمل کرد^۹ خویش را بریان
 بهر چه از بدو نیک جهان دهی فرمان
 زمانه زهره ندارد که آن چراست چنان
 و گر زمین چو موافق نیاردت عصیان
 عنایت تو کند خارهای این ریحان
 که بد چو نیک نزاید ز دفتر حدثنان

۳- ع، ق: همت ۴- ق: عتاب

۶- ق: یگانه ایست ۷- ج: بعمر

۱- ق: بذل ۲- ص، ع، ق: روایتیست

خشم - ج: عتاب و خشم ۵- ع: بقای

۸- ص، ق: کرده

زمانه را بهمه عمر يك خطا افتاد بر آستان خداوند و درگه سلطان
 بحکم شرعش کافرمدان بيك زلت زروی عفوش طاغی میخوان بيك طغیان^۱
 بعذر ماضی تا کین ز خصم بستاند نشسته بر سرپایست و برسر پیمان
 چنان زخواب کند بازشان که کس پس از این خیال نیز نبیند بخواب در زیشان
 نه دیرزود^۳ که خربندگان لشکرگاه^۴ بیالهنک ببندند گردن الخاف^۵
 چنان شود که شود موی بر تنش مسمار چنان شود که شود پوست بر تنش زندان
 بهر دیار که باشد مقام آن ملعون بهر مقام که باشد مکان^۶ آن شیطان
 بتقب^۷ تیغ ز آتش بر آورند بخار بنعل اسب ز خاکش بر آورند دخان
 همیشه تا زورای کمال نیست کمال همیشه تا زورای سپهر نیست مکان
 همیشه^۸ باد مکان تواز و رای سپهر همیشه باد کمال تو ایمن از نقصان
 کشیده جامه جاه ترا دوام طراز نوشته نامه عمر ترا ابد عنوان



۱- چ : عصیان ۲- ص ، ق : خیال نیز
 ۳- م : وزود ۴- ص : ایلخان - ع : گردن آن خان
 ۵- ص ، ق : نشان ۶- ص ، ق : زنف
 ۷- چ ، ع : هماره
 ۸- ر : بآب

۱۴۰ - چون صدراعظم مجدالدین ابوالحسن عمرانی از سمرقند
باز آمد و سلطان تشریفش فرمود اعدا بر او افتربها کردند در
دفع آن افتربها انوری این قصیده بگفت *

مقارِب مثنی

فعولن فعولن فعولن فعولن

سه ماهه فراق تو بر اهل خراسان	بسی سال بودست آسان آسان
بجانت که گر بی خبره‌اء خیرت	خبر داشت کس رائن از دل دل از جان
زبان بود در کلمها بی تو خنجر	نظر بود در دیده‌ها بی تو پیکان
یکی از تف سینه در قعر دوزخ	یکی از نم دیده در موج طوفان
ز بس خار هجر تو در دیده و دل ^۲	ز خونابه رخسارها چون گلستان ^۵
چنان روز بر ما سیه کرد بی تو ^۳	که کس مان ندیدی سپیدی دندان
از آن بیم کز کافریهای گردون	نباید که کاری رود نا بسامان
دعا گوی جان تو خلقی ^۴ موحد	مدد خواه جاه ^۵ توشهری مسلمان
کدامین سعادت بود بیشتر زین	که باز آمدی در سعادات الوان ^۶
مگر طاعتی کرده بودست خالص	زمین سمرقند در حق ^۷ یزدان ^{۱۰}
اگر این نبودست آلوده گشتست	زمین خراسان بنوعی زعصیان ^۸

* نسخه‌ها: ل، م، ع، ص، ق، ج

۱- ع: در دم دیده از ابر ۲- ق: در دیده دل ۳- ع، ق: کشته بی تو - ج: کشته

از غم ۴- ع: خلق - ج: جمع ۵- ص: جان - ر: عمر ۶- ع، ج: ایوان

۷- ق: ازهر ۸- ص: ز طغیان

که مستوجب فرقت شد سه ماه این
 ایا چرخ در پیش قدر تو واله
 توئی آنکه در مجلس بخت ساقی^۲
 بکوی کمال تو در عقل ناقص
 ۵ کند حلّ و عقد تو^۴ بر چرخ پیشی
 زمین هر کجا امن^۵ تو نیست فتنه
 کمر پیش حکم تو بر بسته جوزا
 اثرهای کین تو چون نحس عقرب
 زمسطور کلکت شود مرده زنده
 ۱۰ زهی فکرت^۶ اختران را مدبّر
 بتشریف اقبال اگر بر کشیدت^۷
 ز عالم توئی اهل اقبال گردون^۸
 منزّه بود حکم گردون ز شبهت
 از آن دم که چشم بد روزگارم
 ۱۵ گمانم بلطف همین بود کاری
 گمانی ازین به یقین شد نشاید
 نگر تا ندانی که تأخیر بنده
 بذات خداوند و جان محمد

۱- ع : وصلت ۲- ل : ساقیت - ف : مهر ساقی ۳- ع : در جود ۴- ع : عقدش

۵- ق : امر ۶- ع : زمای رای تو ۷- ق : بر کشندت ۸- ج : و گردون

۹- ج : رای خسرو

- بتأکید^۱ هر حکمی از شرع ایزد
 بحق دم پاک عیسی^۲ مریم
 بمیمار یعقوب و دیدار یوسف
 بجود کف راد دینار بخش
 بنور دل پاک اسرار بینت
 که در مدتی کز تو محروم بودم
 نفس کرده بر رویم اشک فسرده
 دلی پر مواعید تأیید یزدان
 تن از ایستادن بخانه شکسته
 تو دانی که تا یک نفس بی تو باشم^۳
 کنون نذر عهدی بکردم بکلی
 که نادست مرگم گریبان نگیرد
 حدیث نکوخواه و بدخواه گفتن
 طریقی قدیمست و رسمی مؤگد
 من آن دامن وهم توانم ولیکن
 که از عشق مدحت سر آن ندارم
 خداوند خود خصم را نیک داند
 الا تا ز نقصان کمالست بر تر
 ز آثار ارکان و تأثیر گردون
- ۵ که بر دعوی آفتابست برهان
 جهان بود بر جان من بند و زندان
 اسف کرده در جانم اندیشه بریان^۴
 سری پر اراجیف و سواس شیطان
 دل از باز گشتن ز خدمت^۵ پشیمان
 دلی باید از سنگ و جانی زسندان^{۱۰}
 که باطل نگردد بتأویل و دستان
 من و دامن خدمت و دست پیمان^۶
 بمدح اندرون باز بردن بدیوان
 همه کس بگوید چه دانا چه نادان
 از آن التفانی نکردم بایشان^{۱۵}
 که گویم فلا نکس فلا نیست وبهمان^۷
 من این مایه گفتم تو باقی همی دان
 الا تا ز گردون فرو روند ارکان
 مبدا کمال ترا بیم نقصان

۱- ص، ع: بتأید ۲- ق، م: بتفسیر ۳- ص، ع: بر جان من بنده ۴- ص:
 پشیمان ۵- م: بخدمت ۶- ص: بی تو بودن - ع: بی تو باشی ۷- ق: دست
 سلطان - ص: دست و پیمان ۸- این بیت در ق نیست.

دو عیدست مارا ز روی دو معنی که خوشی و خویش رانیست پایان^۱
 همایون یکی هست تشریف خسرو مبارك دگر عید اضحی و قربان
 بدان عید بادت قضا تهنیت گو بدین عید بادت قدر محمدت خوان

* ۱۴۰ = ۹*

مضارع اُخرب مکفوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

چون شمع روز روشن از ایوان آسمان ناگه در اوفتاد بدریای بیکران^۲
 ۵ روشن زمین و فرق هوا را ز قیر و مشک بهر سپهر کوژ ردا کرد و طیلسان
 آورد پای مهر چو در دامن زمین بگرفت دست ماه گریبان آسمان
 بر طارم فلک چو شه زنگ شد مکین^۳ در خاک تیره شد ملک روم را مکان
 تا هم^۴ میان صرح ممرّد^۵ به پیش چشم بر روی او فشاند^۶ همه گنج شایگان
 گردون چو تاج کسری بر معجزات حسن وز در^۷ ولعل چتر سکندر برو^۸ نشان
 ۱۰ زهره چو کوی سیمین بر چرخ و بردرش^۹ دنبال برج عقرب مانند صولجان
 بهرام تافت از فلک پنجمین همی چون آنکه دیده سرخ کند شرزه زیان
 پروین چو وقت حمله گران تر کنی رکاب جوزا چو گاه پویه سبکتر کنی عنان
 گردان نبات نعلش چو مرغی که سرنگون یکسر بجوی آبخور آید ز آشیان
 بر جیس چون شمامه^{۱۰} کافور پر عبیر کیوان چو بر بنفشه ستان بر گه ارغوان

* نسخه‌ها: ص، ق، آ

۱- م، ع، تاوان ۲- دیوان سید حسن: قیروان ۳- ص: کرد ۴- آ: کمین

۵- آ: باهم ۶- تا همچو شکل چرخ زمرد ۷- آ: اوفتاد ۸- آ: برد

۹- آ: دربرش

- دیواز شهاب گشته گریزان بر آن مثال
اندر چنین شبی که غضنفر شدی ذلیل
من روی سوی راه نهاده بقال سعد
راهی چنان که آید ازو جسم را خلل
ریگش چونیش کژدم و سنکش چویشک مار^۲
در آب او سمک نرود جز بسلسله
هر چند سنگ و زیگ و گه و غار او نمود
زان درد لدم نبود اثر زانکه هم چو حرز
قطب جلال شاه معظم که روزگار
گردون بهفت کوکب و گیتی بچار طبع
تیرش بگاه حمله چو پدید بسوی^۳ خصم
این داعیست دست امل را بسوی دل
شاهان همی روند ز عصیان او نگون^۴
ای بر هزار میر شده میر و شهریار^۵
گر گ از نهیب عدل توان در دیار تو
روزی که تیغ تیز بگرید چو ابر تند^۶
جان را بود ز هیبت رمح تو سر بسنگ^۷
- چون خصم منهزم ز سنان خدایگان
و ندر چنین شبی که دلاور بدی جبان
امید خود بریده ز پیوند و خانمان
راهی چنانکه آید ازو روح را زیان^۸
زین طبع را عفونت وزان عقل را فغان^۹
بر کوه او ملک نرود جز بنردبان
رنج دل و بلای تن و آفت روان
راندم همی مدیح خداوند بر زبان
بر حصن قدر و حشمت او هست بادبان
یک تن نیروید قربنش بصد قران^{۱۰}
کلکش بگاه پویه^{۱۱} چو جنبد پیر نیان
و ان هادیست پای اجل را بسوی جان^{۱۲}
مرغان همی پرند در ایام او ستان
وی تادو پشت^{۱۳} جد و پدر شاه و پهلوان
از بیم میش بدرقه گیرد سگ شبان^{۱۴}
وز خون تازه خاک بخندد چو گلستان
دل را شود ز هیبت گرز^{۱۵} تو سر گران

۱- این بیت در نسخه ص، آ دیوان انوری نیست و در دیوان سید حسن موجود است. ۲- آ :

سنگ نار ۳- د : خشم چو پدید سوی ۴- د : بگاه مهر ۵- این بیت در ق نیست.

۶- د : سوی او پی کهر ۷- د : میر و ملک تاج و اقتدار ۸- آ : بادریست

۹- د : چو میغ کند ۱۰- د : گرز تو دل سبک- آ : سر سبک ۱۱- د : ز شربت رمح

سازند کار جنگ شجاعان جنگجو از بهر روز کینه دلیران کاردان
 گرزت چنان بکوبد خصم ترا بحرب کش چون خوی از مسام برون جوشد استخوان
 گوئی^۲ که شرزه شیر گشاید همی کمین وقتی که در مصاف شها بر کشی کمان
 آرش اگر بدیدی تیرو کمانت را نشناختی ز بیم تو تر کش ز دو کدان
 ۵ ای گشته جفت رأی ترا همت بلند وی طبع و رأی^۳ پیر ترا دولت جوان
 این بنده سوی در که عالی نهاده روی تا از حوادث فلکی باشدش امان
 یابد اگر قبول خداوند بی خلاف حاصل شود هوای دل بنده بی گمان
 تابید^۴ گل نگردد و شمشاد یاسمین تا ارغوان سمن نشود سرو خیزران
 اندر حریم جود و جلال و بقا پسیای و اندر سرای جاه و جمال و بها بمان^۵



۱- آ : رود مغز ۲- آ : گوید ۳- د : وی یار عقل ۴- آ : تالاله

۵- این قصیده بسید حسن غزنوی نیز نسبت داده شده و در دیوان او اشعار این قصیده در دو قصیده ذکر شده است. رجوع شود به صفحات ۱۳۷-۱۴۱ دیوان سید حسن چاپ دانشگاه - (درپاورقی این دو صفحه اختصار دیوان سید حسن است).

ای ز کَلک توراست کار جهان	صاحب و صدر و افتخار جهان
گوهرت روی کائنات وجود ^۱	مسندت پشت شهریار جهان
نظرت حافظ نظام امور	قلمت محور مدار جهان
مُسرع عزم تو برید قضا	بارۀ حزم ^۲ تو حصار جهان
کار معمار عدل شامل تست	حفظ بنیان ^۳ استوار جهان ۵
هردم از جاه ^۴ نو شونده تو	نومرادیست ^۵ در کنار جهان
خارج ظلّ رایت تو نماند	هیچ دِیّار در دیار جهان
از وقوفت نهان نیارد شد	نه نهان و نه آشکار ^۶ جهان
جنبش رایت تو داند ^۷ داد	بکم از هفته‌ای قرار جهان
بر محکّ جلال تو زدند ^۸	مُهر ^۹ تا کم شد از عیار جهان ۱۰
گر جهان خواستار تو نبُدی ^{۱۰}	نشدی امن خواستار جهان
گربداند ^{۱۱} که اختیار تو چیست	همه آن ^{۱۲} باشد اختیار جهان
روکه ^{۱۳} سیمرغ همت تو نشد	بفریب امل شکار جهان

نسخه‌ها: ل، م، ط، ق، ص، ج

۱- ط، ص، ق: کردگار فلک ۲- ط: حفظ ۳- م، ط: بنیاد ۴- ط: از جامه

۵- ط، ج، ق: مرادست ۶- ج: بنهان و آشکار ۷- ل: رایت تواند ۸- ص، ق:

جلال تو زده‌اند ۹- ط، م: صرف ۱۰- ص: تو بودی ۱۱- ق: کر بدانی

۱۲- ط، ق: جمله آن ۱۳- ل: تو که

گر نظر کردیدی بآفاقش^۱ در میان آمدی کنار^۲ جهان
 کم کند گر خدای چرخ سخات^۳ بکم از مدتی کنار^۴ جهان؟
 دشمنت کز عداد مردم نیست ناردش چرخ در شمار جهان
 کیست اوتا چو مردمان بندد ناقله خویش در قطار جهان
 تا سپهر از مدار خالی نیست بر تو بادا مدار کار جهان
 بر مراد^۵ تو دارو گیر قضا بر بساط تو کار و بار جهان
 حافظت باد هر کجا باشی گاه و بیگاه کردگار جهان
 بودن اندر جهان شعار تو باد تا گذشتن بود شعار جهان

۱۴۲ - مدح یکی از اقوام پادشاه کند *

رمل مثنی مقصور عروض و ضرب
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای بنیک اختر شده هم سلف سلطان جهان از وفاق تست اکنون خلق عالم شادمان
 ۱۰ حورو غلمان بر مبارک عقد تو گاه نثار تحفهها برده زشادی یکدگر را در جنان
 عقد تو گشتست عقد مملکت را واسطه سورتو گشتست لفظ تهنیت را ترجمان
 خطبه تو بوده اندر نیکنامی معجزه وصلت^۶ تو گشته اندر شاد کامی^۷ داستان
 بود خواهده عقد تو در عقد چون دنیا و دین رفت خواهد عهد تو در عهده امن و امان^۸
 گاه خطبه خواندن تزویج قرّخ فال تو بر تست بوده نثار رحمت از هفت آسمان

* نسخه‌ها: س، ص، آ، ف، ر

۱- ص، ق: بآفاقش ۲- م: گذار ۳- ج، ق: کر کند از خدای چرخ سحاب

۴- ق: بلم از سخطه کنار- م: سلم از سخطه کنار ۵- ص، ل، م: بر مدار ۶- ص، آ، ف:

خطبه ۷- س: شادمانی ۸- این بیت فقط در نسخه «ر» است. ۹- ص: تزویج شرح حال تو

عقد تو عین عقیدت بود خواه در روز و شب
 زیر طاق^۲ عرش طاوس ملایک جبرئیل
 هم بر آن^۳ طالع که باز هر اعلیٰ مرتضی
 مه بتسدیس زحل کرده نظر با آفتاب
 نوزده روز از مه روزه گذشته روز نیک
 خاندان خان و سلطان از تو زینت^۴ یافتند
 خاندان خان بتو آباد خواهد گفت از آنک
 ای عطاهای بزرگت اصل رزق مردوزن^۵
 عزّ دین مسعود قرّخ را تو قرّخ اختری
 خصم با سلطان نداند در جهان پهلوزدن^۶
 هر کجاسلطان بود با او تو باشی هم رکاب
 رایت تدبیر تو گیرد سپهر اندر سپهر
 از کفایت شد کف تواضامن ارزاق خلق
 زاغ اگر بر نام تو در آشیان بیضه نهد
 آفتاب رای تو گر روشنی کمتر دهد
 گر ز خاک نهر روان آید خلاف تو پدید
 کرد زهر چشم تو بر سیستان روزی کند
 حزم تو حصن رزانت را بود چون کو تو ال
 ای گران ز خم سبک حمله بر وز معرکه

سور تو عین سرور و شادمانی^۱ جاودان
 از نثار تو شده یاقوت پاش و درفشان
 وصلتی کردی بتوفیق خدای مستعان
 وصلتی کردی برسم بخردان باستان^۲
 اختیاری بود کان باشد ز بهر وزی نشان^۳
 کن تو خواهد گشت معمور این درمimon خاندان
 خان بتو تسلیم کرد و جان بتو پرداخت خان
 وی سخنهای لطیف انس و جان^۴ جان
 دختر قرّخ همیشه بر تو بوده مهربان
 تا تو سلطان جهان را بود خواهی پهلوان^۵
 هر کجاسلطان رود با او تو باشی هم عنان
 مر کب اقبال تو گیرد عنان اندر عنان
 ضامنی کور بود توفیق درضمن ضمان
 زاغ را طاوس گردد بچه اندر آشیان
 قیرگون گردد جهان از قیروان تا قیروان^۶
 نهر خون گردد ز شمشیر تو شهر نهر روان^۷
 زان شد از خار سلیب آکنده^۸ ریگ سیستان
 عزم تو سیل صیانت را بود چون دیده بان
 بنده ات کیسه سبک دارد همی نرخ گران

۱- ف: شادکامی ۲- ر: ساق ۳- س، ف: هم بدان ۴- ر: بازستان
 ۵- آ: رتبت ۶- ص: هر دو ان ۷- ر: فیض جان انس و ۸- ص: پهلوزند
 ۹- این بیت نیز فقط در نسخه «ر» است. ۱۰- س: از خار سبب ر: مار سلیب ف: آ: خار سلیب

۱۴۳ - مدح سید اجل عماد الدین ابوالفضل طورانی[☆]

مَجْتَمِعُ مَثْمُنِ عَرُوضٍ وَمَعْدُوفِ ضَرْبِ
مُفَاعِلُنْ مُفَاعِلَاتِنْ مُفَاعِلُنْ فَعْلُنْ

چوشاه زنگ بر آورد لشکر از مکنم	فرو گشاد ^۱ سرا پرده پادشاه ختم
چو بر کشید شفق ^۲ دامن از بسیط هوا	شب سیاه فرو هشت خیمه را دامن
هلال عید پدید آمد از کنار ^۳ فلک	منیر چون رخ یار و بخم چو قامت من
نهان و پیدای گفتمی که معنی ایست ^۴ دقیق	ورای قوت ادراک در لباس سخن
۵ خیال انجم گردون همی بحسن و جمال	چنان نمود که از کشت زار برگ سمن
یکی چو فندق سیم و یکی چو مهره زر ^۶	یکی چو اهل بدخشان یکی چو در عدن
بجرخ بر بتعجب همی سفر ^۸ کردم	بکام فکرت و اندیشه از وطن بوطن
بهیچ منزل و مقصد نیامدم که درو	مجاوری نبند از اهل آن دیار و دمن
مقیم منزل هفتم ^۹ مهندسی دیدم	دراز عمر وقوی هیکل و بدیع بدن
۱۰ پیش خویش برای حساب کون و فساد	نهاده تختۀ مینا و خامۀ آهن
وزو ^{۱۱} فرود یکی خواجه ممکن بود	بروی و رای منیر و بخلق و خلق حسن ^{۱۲}

☆ نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج - ممدوح این قصیده در عنوان ل: صاحب اعظم جلال الدین احمد است.

- ۱- ج: فرو کشید ۲- ق، د: فلک ۳- ل، م، ق: شمال- ف: سماک ۴- ص، ع: معنی است ۵- ل، م، د: بحس خیال ۶- ص، د: یکی چو زورق زرین یکی چو حقه زر ۷- ع، ق: بدخشی ۸- ص: نظر ۹- ص، د: طارم هفتم ۱۰- ع: اوز برای ۱۱- د: وزان ۱۲- ق: بروی رای متین و بخلق خوب و حسن

خصال خوبش چون روی دلبران نیکو^۱
 به پنجم اندر زایشان زمام کش^۲ تر کی
 بگزر آه ن سآی و بنیزه صخره گذار^۳
 فرود ازو بدو منزل کنیز کی دیدم
 رخس زمی شده چون لعل^۴ و بر بطی بکنار
 وزان سپس بجوانی دگر گذر^۵ کردم
 صحیفه نقش همی کرد بی دوات و قلم
 خدنگهای شهاب اندر آن شب شبه گون
 نجوم کر کس^۶ واقع بجدی در گفتی
 زبس تراحم^۷ انجم چنان نمود همی
 که روزبار ز میران و مهتران بزرگ
 جلال دین پیغمبر^۸ عماد دولت و ملک^۹
 جهان فضل ابوالفضل کز کفایت اوست
 سپهر قدری کاندر زمین دولت او
 بیای همّت او نارسیده دست ملک^{۱۰}
 نه نور در هر زعدش کشیده^{۱۱} زنج سپهر^{۱۲}

ضمیر پاکش چون رأی زیر کان روشن
 که گاه کینه ببندد زمانه را گردن
 بتیر موی شکاف و بتیغ شیر اوژن
 بنفشه زلف و سمن عارضین و سیم ذقن
 که بانوای حزینش همی نمائد حزن^{۱۳}
 که بود در همه فن همچو^{۱۴} مردم بك فن
 بدیهه شعر همی گفت بی زبان و دهن
 روان چو نور خرد در روان اهریمن^{۱۵}
 که پیش بك صنم مستی بسجده در دشمن
 مجرّه از براین کورپشت پشت شکن^{۱۶}
 در سرای و رم بارگاه صدر زمن
 مدار داد و دیانت قرار فرض و سنن
 نظام ملک چنان کز نظام ملک^{۱۷} حسن
 شکل^{۱۸} شیر شکارست و پشه پیل افکن
 بشاخ دولت او نا گذشته باد^{۱۹} فتن^{۲۰}
 نه شیر چرخ ز سهمش^{۲۱} چشیده طعم و سن

- ۱- ص: دلبران زیبا ۲- ق: زمانه کش
 آه ن سآی ۴- ع: رخس زمی چو می لعل
 فنی چو ۷- ل: آهرمن ۸- ق: طایر
 و دین و ۱۱- ص: ق: ملت و ملک - د: دولت ملک - ع: ملک و ملوک ۱۲- د:
 چنان بود کز نظام و ۱۳- م: شغال ۱۴- ع: ق: فلك ۱۵- ص: نارسیده باد - د:
 نا رسیده دست ۱۶- ق: نه سود دست کشیده غذاش ؟ ۱۷- ع: جور سفر - ص: جور
 سپهر ۱۸- ع: زیمش

ز بیم او بتوان دید در مظالم او ضمیر دشمن او در درون^۱ پیراهن
 ز تَقِّ هیمت او دردش^۲ ببندد خون چنانکه بر رخ عَناب و در دل روین
 بجنب رأی منیرش سیاه روی خرد بجای قدر رفیعش فرود قدر^۳ پرن
 بپیش دستش و طبعش گه سخا و سخن دفین دریا زیف و زبان عقل الکن
 ۵ از آن^۴ جدا نتوان کرد جود را بحسام بر آن دگر نتوان بست بخلا را برسن
 حکایتی است از آن طبع آب در دریا روایتی است از آن دست ابر در بهمن
 هنر ز خدمت آن طبع یافتست شرف گهر ز صحبت آن دست یافتست ثمن^۵
 ایا بپیش تو در^۶ بسته گردش ایام ویا بمدح تو بگشاده گیتی^۷ توسن
 یکی هزار کمر بی طمع چو کلک شکر^۸ یکی هزار زبان بی نصیب^۹ چون سوسن
 ۱۰ جهان تنست و توجان جهان وزنده بست^{۱۰} جهان چنانکه بجانست زندگانی تن
 بفر بخت تو^{۱۱} دایم بشش نتیجه خوب ز بهر جشن^{۱۲} تو آبتن است شش مسکن^{۱۳}
 صدف بگوهر و نافه بمشک و نی بشکر شجر بمیوه و خارا بزرو خار بمن
 از آن سبب^{۱۴} که چو اعداء و اولیاء تواند برنگ زرد عیار و بعهد سرو چمن
 ز قر^{۱۵} این بود آن سرفراز در بستان ز شرم این بود^{۱۶} این زرد روی در معدن
 ۱۵ ز بهر^{۱۷} رتبت^{۱۸} در گاه تست زاینده ز بهر مالش بدخواه تست آبتن

- ۱- ص، د: از درون- ر: از برون ۲- ج: در تنش ۳- م: نجم ۴- ع، چ: از این
 ۵- م: سمن؟ ۶- ق: زهی بحکم تو در ۷- ق: زهی بمدح تو بگشاده عالم
 ۸- ل، م: چونی شکر ۹- ل: نیب ۱۰- ق: زنده تن ۱۱- ع: ز بهر فر
 تو- چ: ز بهر حسن تو ۱۲- ع: ز بهل بخت- ج: ز فر بخت ۱۳- ق: ز بهر جشن
 تو در بستان است شش معدن؟ ۱۴- ص، ع، د: سپس ۱۵- ق: ز رشک- ر: ز فخر
 ۱۶- ل: آن بود- ص، د: آن شود ۱۷- د، چ: ز فخر ۱۸- ع، چ: ز بهر زینت

- بسیطمر کزهامون^۱ بگونه گونه گهر^۲ محیط گنبد گردان بگونه گونه^۳ محن
 اگر چه قارن وقارون شود بقوت^۴ و مال مخالفت ز گزاف زمانه^۵ ریمن
 بخالد در کندش هم ستاره^۶ چون قارون بیاد بردهش هم زمانه چون قارن
 و گرز غبطت^۷ و غیرت بشکر تو تر نیست زبان لال و لب پثر مریده دشمن
 از آن چه نقص تواند بدن^۸ کمال ترا چو سال و ماه بموفیق ایزد ذوالمن^۹
 بمدحت تو زبان زمانه تربودست از آن زمان که تر اثر شده است لب بلبن
 همیشه تا که کند باد جنبش و آرام هماره^{۱۰} تا که کند ابر گریه و شیون
 بابر جود تو در باد خلق را روزی بیاد بذل تو بر باد ملک را خرمن
 موافقان تو پیوسته یار نعمت و زر^{۱۱} مخالفان تو همواره جفت محنت ورن
 چو طبل رحلت روزه همی زند مه عید بشکر رؤیت او رایت نشاط بزب^{۱۲}
 هزار عید چنین درسرای عمر بمان هزار بیخ خلاف از زمین ملک بکن



۱- ق، چ، خاکی - ع: کردون ۲- ل: گهر - نسخ دیگر: هنر ۳- د: بنوع نوع
 ۴- ع، د: بقوتست و بمال ۵- ع، چ: زمانه ۶- ق: بحیرت ۷- ق: نقش
 ۸- ص، د: همیشه ۹- چ، ق: نعمت و ناز ۱۰- ل: محنت و وزن -
 م: کرب و حزن

۱۴۴ = در مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی *

هزج مسدس مقصور عروض و ضرب

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

- | | | |
|---|--|----|
| که بر صاحب مبارک باد و میمون | در آمد مو کب عید همایون | |
| زمجدش ملک را کردند قانون | سپهر مجد مجدالدین که شاهان | |
| کند گل را ز خون فتنه گلگون | عدو بندی که کلکش در دهاده | |
| بغلطد گاه کینش مرگ در خون | بکا هد وقت خشمش عمر در مرگ | |
| ازو حاسد چو ضحاک از فریدون | ازو دشمن چو دارا از سکندر | ۵ |
| زهی آ از تو در نعمت چو قارون | زهی جود از تو در قوت چو قارون ^۱ | |
| نهیمش بر زبان آرد شیخون ^۲ | عتابش بر زمین بارد صواعق | |
| مطیعان تو بیداران گردون | امیران تو جباران گیتی | |
| خلایق تشنه دست تو جیحون | زمانه تیره و رأی تو روشن | |
| چرا را کشت امرت بر در چون | غلط را سوخت حکمت بر در سهو | ۱۰ |
| یکی در آفرینش بینی افزون | چه عالی همتی یارب که هر دم | |
| نبستی وهم در والا ^۳ و در دون | ندادی دل بدینی و بعقبی | |
| که بر ذات تو گشت اقبال مفتون ^۴ | قضا تدبیر دور چرخ می کرد | |
| که بر عرش تو شد اقبال مقرون | قد رساز وجود دهر می ساخت | |
| نیابد از دو عالم نیم کانون | چو گیرد آتش خشم تو بالا | ۱۵ |

نسخه ها : ، ق ، ص ، ف ، ر

- چواز تو بگذری^۱ نزدیک آن قوم^۲ نبیند کس مگر محروم و مدفون
 چه خیزد آخراز قومی که هستند غلام آلتی مولای التوف
 بمردی و مروت کی رسیدند در انگشت تو این يك مشت مروهون
 در آن موقف که از مصروع پیکار زبان رمح گردان خواند افسون
 رساند آتش کوشش حرارت بایوان مسیح و جیش ذوالثنون^۵
 ز پشته پشته گشته ناظران را نماید کوه کوه اطراف هامون^۶
 ز اشك بیدل و خون دلایور همه میدان کنی جیحون و سیحون
 خداوند از مدح تست حاصل رخ رنگ مرارنگ طبرخون
 شنیدستم که پیش تخت اعلیٰ بزرگی خواند شعر قافیه خون
 نه بروجهی که باشد رونق او در آخر کردند کر آب و صابون^۷
 جهان داند که معزولی نیابد^۸ ربیع نطق را در ربع^۹ مسکون
 هنوز از استماع شعر نیکوست خرد را گوش^{۱۰} درج در مکنون
 سزای افتخار آن شعر باشد که افزون باشدش راوی^{۱۱} موزون
 ز شعر باطل هر کس زبانم نمی گفته است حق^{۱۲} تابا کنون
 همیشه تا که حسن و عشق باشد مثلها شاهد از لیلی و مجنون
 جناب دوستان باد جنت طعام دشمنان باد طاعون
 شبت فرخنده و روزت خجسته خزان خرم و عهدت^{۱۳} همایون

۱- در هر چهار نسخه (بگذری) و ظاهر «بگذرد» است. ۲- ق: آن بوم ۳- ق: در محروم
 ۴- ق: دل جزاز ۵- این بیت فقط درق است و از نسخه ص اقتاده. ۶- ص: اطراف و
 هامون ۷- ق: آب صابون ۸- ق: بیاید ۹- ق: از ربع ۱۰- ق: چو در
 ۱۱- ر: زموزون ۱۲- ص: حقا ۱۳- ر: عیدت

۱۴۵ = در مدح فیروز شاه گفته و التزام آنچه حضرت سلیمان داشته

از مراتب جاه و نعمت نموده[☆]

بحر قریب اُخرب مکفوف مقصور

مفعول^۱ مفاعیل^۲ فاعلاتن

کو آصف جم ^۱ گویا بین	بر تخت سلیمان راستین
پیشش بدل دیو و دام و دد	درهم زده صفهای حورعین
بادی که کشیدی بساط او	بر در گه اعلاش زیر زین
مهری که وحوش و طیور را	در طاعتش آورد ^۲ برنگین
از بیم سپاهش سپاه خصم	چون مور نهان گشته در زمین
پای ملخی بیش نی بقدر	در همت او ملک آن و این
بر تخت چو عرش سبای او	از عرش رسولان آفرین
چون صرح ممرّد شراب صرف	بی ورزش انصاف ^۳ آب و طین
در سایه ^۴ پر ^۵ همای چتر	طی کرده اقالیم ملک و دین
بی سابقه ^۶ وحی جبرئیل	اسرار وجودش همه یقین
بی واسطه ^۷ هدهدش خبر	از جنبش روم و قرار چین
بی عهده ^۸ عهد پیمبری	آیات کمالش همه مبین
وقتش نشود فوت اگر نه روز ^۹	در حال کند از قفا جبین

☆ نسخه‌ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

۱- ص: آصف و جم ۲- ع، ص: آورده ۳- ع: انصافش ۴- ق: فر

۵- ع: دور

- چون دیو بمزدوری افکند
بر چرخ کشد پایه چون شهاب
چون رای زند در امور ملک
چون صف کشد اندر مصاف خصم
هم در کتف^۳ دایگان رضیع
از بیعت^۴ او مهر بر زبان
در جنبش جیشش نهفته فتح
در دولت خصمش نهان^۵ زوال
عزمش بوفاق فلک ضمان
گر عزم فلک خود بود وفی
سدش نشود رخنه از غرور
زورش نکشد طعنه از فتور
با کوشش او شیر آسمان
با بخشش او دست آفتاب
در ملک زمینش نبوده عار^{۱۳}
مثل ملک و مملک روزگار
باشین شهی آمد از عدم
مذکور بفرزند تاج بخش
- آنرا که خلافتش کند لعین^۱
آنرا که وفاقتش بود قرین^۲
بحر سخنش را گهر نمین
شیر علمش را صفت عرین^۲
هم در شکم مادران جنین^۵
وز طاعت او داغ بر سرین
چون موم در اجزای انگبین
چون یاس در ایام^۶ یاسمین
رأیش بصلاح جهان ضمین
گر رای ملک^۷ خود بود رزین^{۱۰}
حصنی که چو حزمش بود حصین^۸
حبلی^۹ که چو عهدش بود دمتین^{۱۰}
شیرست مزور ز پوستین^{۱۱}
دستی است معطل در آستین^{۱۲}
باری چو ملک باشی این چنین^{۱۵}
حوت فلک و آب پارکین
زان تاجور آمد چو حرف شین
آنجا بفریدون شد آتبین

۱- ق : یقین ۲- ق : صف از عرین ۳- م : کتف ۴- ق : از هیبت

۵- ص : ق : عیان ۶- ص : ق : که در نام - چ : در ارقام ۷- ص : ق : فلک

۸- م : عزمش ۹- م : حبلی ۱۰- این بیت در ق نیست. ۱۱- ق : بپوستین

۱۲- این بیت در ع نیست. ۱۳- م : زمثلش نبوده عار - ق : زمیلش بملک عار

مشهور ^۱ بفرزند تاجدار	اینجا ^۲ بملك شه طغان تكین ^۳
روزی که بمردی کنندکار	وقتی ^۴ که چومردان کنندکین ^۳
چون زخمه گذارند شستها	آید وتر چرخ در طنین
چون حمله پذیرند پردلان	آید کره ^۵ خاک در حنین
۵ وزنعل سمند و سیاه و بور	چون کار در افتد بهان وهین
درخاره فتد ^۶ عقدها چو عین	در پشته فتد ^۷ رخنها چوسین
در مغز عدو ^۸ حفرها برد	تا گوهر خنجر کند دفین
وز ابرسنان ژاله ها زند	تاسوده ناچرخ کند عچین
دیدست بکرات ^۹ بی شمار	در معرکه ^{۱۰} ها چرخ تیزبین
۱۰ با بيلك او مرگ همعنان	با رایت او فتح همنشین
چین گره ابروی اجل	در روی املها فکنده چین
دندان سنان آسمان خراش	آغوش کمند آشتی ^{۱۱} گزین
از خرج عرق سرکشان نزار	وز دخل ورم خستگان سمین
يك طايفه را نعرها بلند	يك طايفه را ناله ها حزین
۱۵ در قلب چنان ورطه ^{۱۲} خشن	در عین چنان فتنه ^{۱۳} سچین
از جانب او جز کمان نیکرد	در حمله چو بی طاققان اینین
وز لشکر او جز اجل نبرد	در خفیه چو بی آلتان کمین
رمحش نه عصای کلیم بود	وز خوردن اعدا نشد بطین
عفوش نه دعای مسیح بود	وز کثرت احیا نشد غمین

۱- ص، ق: مذکور ۲- ق: چوان ۳- این دو بیت درق نیست. ۴- م: قومی

۵- م، ق: جین - م: جنین ۶- ع: در چار ۷- ع: شین

۸- ع: آغوش کمندآستی ۹- ع: حشر ۱۰- ع: سخین

تا طعنه کشد خاین از امین	تا غصه خورد ناقص از تمام
در طعنه آن خسروی ^۱ تکین	در غصه این ملک باد رای
ایام نفاذ ^۲ ملک سنین	ساعات بقای ملک شهور
در رزم شهان یمن بر یمنین ^۳	در بزم شهی یسر بر یسار
دارای جهان ناصرو معین ^۵	دوران جهان تابع و مطیع

۱۴۶ - در مدح فخر السادات مجدالدین ابوطالب^۴ نعمة

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

آیت مجد آیتی است مبین	منزل اندر نهاد مجدالدین
سید و صدر روزگار که هست	زال یاسین چو از نبی یاسین
میر بوطالب آنکه مطلوبش	نیست در ملک آسمان وزمین
آنکه در شأن او ثنا منزل	و آنکه در ذات او کرم تضمین
آنکه بی داغ طوع او نکشد	توسن روزگار بار سرین ^{۱۰}
و آنکه از چرخ جود او بشکست	خازن کوهسار ^۴ مهر دفین
رأی او دامن اربیفشاند	بر توان چیدن از زمین پروین
جاه او مرکبار برون راند	چو ^۵ اوّل دهد بعلین
حلم ^۶ او جوهرست و خاک عرض	قدر او شاه و آسمان فرزین
بسته دست خلقتنی من نار	بأس او بر خلقتنه ^۷ من طین ^{۱۵}

☆ نسخه ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

۱- ص: آن خسرو - ل، م: این خسروی ۲- ص، ق: بقای ۳- ع: تنش بریمین

۴- م، ج: روزگار ۵- م: گام اول - ق: حول اول ۶- ص، ل: حکم

- امر او باعناد کردن طبع
 نهی او باستیزه روئی^۲ چرخ
 برکشد زور بازوی سخطش
 بمقاصد همیشه پیش رسد
 ۵ قدرتش باقدر مقارب شد
 خودچوممزوج شد چگونه کند^۴
 رأی او را متین نیارم گفت
 زانکه يك بار جنس این گفتم
 اندرین روزها که می دادم
 ۱۰ نکته ای راندم از رزانت رأی
 گفت خامش^۵ چه جای این سخنت
 آفتاب نیست کسمان نکند
 آسمانی که در اثر بیش است
 ای بجائی که در هزار قران
 ۱۵ اوج قدرت و رای پست و بلند^۸
 بحر طبع تو کرده مالا مال
 فحل وهم تو کرده آبتن
 طوطی کلک راست گوی تو کرد
 کبک پرور بر آورد^۱ شاهین
 روز بد را قفا کند ز جبین
 کسوت صورت از نهاد جنین^۳
 عزمش از مسرع شهور و سنین^۳
 خرد آنرا جدا نکرد از این
 شیر و می را زیکد گر تعیین
 حاش لله نه زانکه نیست متین
 ادب آن بیافتم در حین
 شعر خود را بمدح او تزیین
 عقل را سخت شد برابر و چین
 وصف آن رأی این بود که رزین^۶
 پیش او آفتاب را تمکین
 تیغش از آفتاب فروردین
 چرخ و طبعت نپرورید^۷ قرین
 راز حزمت نهان زشگ و یقین
 درج نطق ترا بدر^۹ ثمین
 نوک کلک ترا^۱ بسحر مبین
 عقل را در مضیقها تلقین

۱- ع : بر در برابر - ص : پرور برابر
 ۲- چ : کردن
 ۳- این دو بیت در قیست.
 ۴- ع : کنند
 ۵- ع : خاموش
 ۶- ق : کس نگفت چنین
 ۷- ص ، ق :
 ۸- ق : چرخ بلند
 ۹- ر : کلک مرا

- رایض بخت کاردان تو کرد^۱
 ای نمودار رحمت و سخط
 دان که در خدمت بساط وزیر
 عیش من بنده پار عیشی^۲ بود
 گفتم از غایت تنعم هست
 کار بر گشت و غم بسکنه^۳ گرفت
 چرخ در بخت من کشید کمان
 می کند رخنه^۴ نظم حال مرا
 لگد فتنه ای که رخنه کند
 دارم اکنون چنانکه دارم حال
 چتوان کرد اگر چنان بنماند
 حالی از جور آسمان باری
 آن همی بینم از حوادث سخت^۵
 نشناسم همی یمین زیسار
 عرصه تنگست و بند سخت و مرا
 مکر می نیست در همه عالم^۶
 گوئیا از توالد احرار
- اشهب و ادهم جهان را زین
 آب و حیوان و آتش برزین
 که خدایش مغیث باد و معین
 چون جوانی خوش و چو جان شیرین
 دولتم را زمانه زیر نگین^۷
 گوشه مسکن من مسکن
 دهر بر عیش من گشاد کمین
 در چنان دارو گیر و هیناهین
 حصن ملکی چو حصن چرخ حصین
 نتوان گفتنت بیا و ببین^۸
 بنماند همیشه نیز چنین
 که نه مهرش بموضع است و نه کین
 که ندیدست هیچ حادثه بین
 تائهی دارم از یسار یمین
 در همه خان و مان نه غث و سمین^۹
 کاضطراب مرا دهد تسکین
 شب سترون شد آسمان غنّین^{۱۰}

۱- ع : کاردار تو کرد - ق : کار ساز تو باد - ج : کامران تو کرد ۲- ص ، ق : یار عیشی -

ف : تازه عیشی ۳- ص : بشکست و غم بسکنه - ق : برگشت غم شکست

۴- م ، ج : رخنه داد - ص : نکند رخنه ۵- ق : حوادث چرخ ۶- ل : غث سمین -

م : نه غث نه سمین ۷- ص : نیز نیست در همه بلخ - ق : نیز نیست در همه شهر

تو کن احسان که دیگران نکنند^۱
 خود گرفتم کنند و نیز نهند
 بهر انگشت کاید^۲ اندر سنگ
 خویشتن پیش نا کسان و کسان
 ۵ گریه به ییوس^۳ نتوان بود
 شعر من بنده در مدیح ببلخ
 تا عروس بهار جلوه کند
 بادی اندر بهار دولت خویش
 آب آتش نمای در جامت
 ۱۰ جاهت اندر امان حفظ خدای
 سر انگشت جز فرا تحسین
 پای بر پایه الوف و مائین
 ار سبک سنگم ار گران کابین
 همچو هنگامه گیر و راه^۴ نشین
 هم در این بیشه بوده شیر عرین
 این نخستین شناس و باز پسین
 زلف شمشاد و عارض سرین
 تازه چون کدنه چون بنفشه حزین
 طرب انگیز تر ز ماء معین
 که خداوند حافظست و معین



۱- ص، ع : نهند ۲- ص : کاغذ
 ۳- ق : هیچ هنگامه گیر راه ۴- ق : گریه
 بد بدوش ۵- ر : نتوان کرد

۱۴۷ = در مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی *

خفیف مخبون مقصور
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

- | | |
|--|--|
| ای جهان را جمال و جاه تو زین | اسم و رسم تو اسم و رسم حسین |
| در و دست تو مقصد آمال ^۱ | دل و طبع تو ^۲ مجمع البحرین |
| عرصه همت چنان واسع | که در آن عرصه گم شود کونین ^۳ |
| نزد عهدت وفا برابر دین | پیش طبعت عطا برابر دین ^۳ |
| حال من بنده و حوالت من | گشت آب حیات و ذوالقرنین ^۵ |
| ای چو الیاس و خضر بر سر کار | عزم تزویج کن مگو ^۴ من آیین ^۵ |
| انتظارم مده بده ز کرم | گر همه نقد نیست بین البین ^۶ |
| من نگویم که می نخواهم ^۷ جنس | تو مگو ^۴ نیز من ندارم عین |
| خود چو معطی توئی وسائل من | بیش از ^۸ این عشوه شین باشد شین |
| ای چو سیمرغ جفت استغنا | بیش از این باش با غراب البین ^{۱۰} |

* نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، ق، ص، ج

۱- ل: پر وجود تو مجمع الآمال ۲- ل: دل و دست ۳- این دوبیت در نسخه ع نیست.

۴- م: مکن ۵- این بیت در ل نیست. ۶- م: هست بینی و بین ۷- ل، م: من

۸- ط: پس از نخواهم

۱۴۸- فخرالدین خالد قطعه‌ای بمطلع زیر به انوری نوشته و او را مدح گفته

سلام عليك انوری کیف حالك مرا حال بی تو نه نیکست باری

انوری در جواب فخرالدین قصیده ذیل را گفته و پسر او را که

طفل بوده ستوده^{*}

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلتن فعالن

افتخار زمان و فخر زمین

چهره از ناقد گمان و یقین

در هم آورده شهور و سنین

سخن از گردن و سخا سرین^۴

بطفیل خودش بعلیین

که ز تزویر نیستش تزیین

ننگ احسان و جلوۀ تحسین

گنج نادیده اندرو تضمین

وز معانیش چاشنی متین

نه جهان خوش بود نه جان شیرین

از مکانت نیافتم تمکین

و عليك السلام فخرالدین

ای نهفته مخدرات سخنت^۱

ای^۲ تلف کرده منفقان سخات

سخرۀ داغ و طوق عرق شماست^۳

سخنت رفت یا تو خود بردی

باری از گفته تو باید گفت

نا پذیرفته رتبش هرگز

غور نا کرده اندرو منحول

شربهایست نطق و لفظ تو عذب

پیش خط که جان بخندد از تو

خواستم گفت در سخن من و تو

۵

۱۰

* نسخه‌ها: م، ع، د، ق، ص، ج

۱- ع، ج، ق: سخن ۲- م، ق: وی ۳- م: عرق سخاست - ج: عزت تست

۴- این بیت در ق نیست. ۵- م، ج: یا تو اش ۶- ع، ق: لفظهای تو

- بانگ برزد مرا خرد که خموش
شاید ار در مقاومت نکند
دست از کار او برون کن^۳ هان
آسمان گر بر رنگ فیروزه مست
ای بنسبت جهانیان با تو
تا نباشد مجال هیچ مجال
آتش خاطرت نموده قیام
کرده ترجیح حشو اشعارت
کفو کو تا بنات طبع ترا
دیرمان کز وجود امثالت
گفته بودم که خود نطق نزنم^۷
وین دویبتک نیارم اندر بست
کای بنزدیک مدتی من و تو
وی ز شعر من و شعار توفاش
تا بدور تو در زمانه نبود
هیچ در یتیم را هرگز
دی مگر بر کنار بود ترا
از زوایای آشیانه^{۱۱} قدس
- تو که ای باری این چنین او چنین
شیربالش^۲ حدیث شیر عرین
از پی کار خویشتن شو^۴ هین
تن در انگشتی دهد چون گین^۵
حیله کبک و حمله شاهین^۵
کرد با دامت همیشه بکین
بجواب خلقت من طین
بارز صیت دیگران ترقین^۶
دهد از کاف کن فکان کابین
شد زمان بکر و آسمان عنین^{۱۰}
خود بر آن عزم جبر کرد کمین
با گرانباری من مسکین
درسخی داده داد غث و سمین
سهل نا ممتنع چو سحر مبین
ای زمان تو دور دولت و دین^{۱۵}
عقب از بهر عاقبت^۸ آیین^۹
آن همو فتنه و همو تسکین
عقل کل ثان بدید و روح امین

۱- م : ای چنان ۲- چ : رایت ۳- ص : بدرکن ۴- ق : خویش بنشین - چ :
خویشتن رو ۵- این دویبت در ع ، د نیست. ۶- این بیت از ق افتاده است ۷- ع :
نظر نزنم ۸- ق : عفو از بهر عافیت ۹- ع ، د : آمین ۱۰- ق ، چ : آستانه

- عقل گفتا کلیم بایسراوست^۱
 صبر کن تا نتیجه خلفت
 تا ببینی که در نظام امور
 تا ببینی که در عناو علو
 در صبی^۲ از صبای طبع دهد
 تو که در چشم تو نیاید کون
 باش تا این پیاده فداکی
 باش تا بر براق نطق نهند^۳
 باش تا بر قرینه بشناسد
 تا ز تأثیر صد قران یابند^۴
 ۱۰ نیز در تمین مخوانش دگر^۵
 زان که تا بنگری بگیری دازاو
 اوست آن کس که قفل احداثش
 کز پی مهد عهد او تأیید
 ۱۵ عالمی در حنین عشقش و او
 تا که از جان بود حیات بدن^۶
 جان پاکت که کانی از معنی است^۷
 تو و نخب^۸ که دام عز^۹ کما^{۱۰}
- روح گفتا مسیح با پدر این
 باز داند شمال^{۱۱} را ز یمین
 دختر نعل را کند پروین
 آسمان را قفا کند ز جبین
 طبع دی را^{۱۲} مزاج فروردین
 این زمانش بچشم خویش مبین^{۱۳}
 بر بساط بقا شود فرزین
 رایض نفس ناطقش را زین
 زلف شمشاد از رخ نسرین
 در خم آسمانش هیچ قرین
 پایه نازش مکن تعیین
 عرصه روزگار در^{۱۴} تمین
 بود بعضی هنوز در زرفین
 گاه بستر شدی و گاه بالین
 در میان^{۱۵} رحم هنوز جنین
 تا که از کان بود جهاز دفین
 در سرای حزن مباد حزین
 هر دو در حفظ حافظ اندو معین

۱- ق : گفتش کلیم بایسراست - د : گفت کلیم بایسراوست ۲- ج : یسار ۳- ق : در صبا ۴- ق : دین را ۵- ص : بین - ق : چو چشم خویش مبین ۶- ق : دهد ۷- ق : ناید - ج : یابد ۸- ص : در تمینش هیچ مخوان ۹- ص : در جنان ۱۰- د ، ع : حیات ابد ۱۱- ق : که کان معنی اوست ۱۲- ص : تو و بخت تو - ف : تو و نخب ۱۳- ص : عز کمال - ق : عز و کمال

۱۵۰ - مدح ملك الاسخيا ابوالمفاخر امير فخر الدين^۱

خفيف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلتن فاعلان

- | | |
|-------------------------------------|--|
| بوالمفاخر امير فخر الدين | افتخار زمان و فخر زمين |
| وانكه در كلك او هنر تضمين | آنكه در دست او سخا مضمير |
| آفتابيست آسمانش زين ^۲ | آسمانيست آفتابش راى |
| خاك بوسند ^۳ اختران بجبين | آن بلند اخترى كه پيش درش |
| ۵ کرده حرفش بگفتهها تحسین | گفته عقلش بکردهها احسنت |
| دقتر تير چرخ را تزيين | آن دبيرست كز قلم بفزود |
| بمرازوى حرص بر شاهين | وان جوادست كز سخا بشكست |
| حصنها ساخت روزگار حصين | در زوايای دولت از حزمش |
| مايها کرد آفتاب ^۴ عجين | در مواليد عالم از جودش |
| ۱۰ در رباط كواكب افتد چين | گر عنان فلک فروگيرد |
| شيش از روز بگسلد در حين | ور زمام زمانه بازكشد |
| رخت بردارد از طبيعت كين | هر كجا سايه افكند از حلم |
| قفل بيزار گردد از زرفين | هر كجا باره بر كشد ^۵ از امن |

☆ نسخهها: ل، م، ق، ص، ج

- ۱- ل: در مدح امير مجدالدین بوالمفاخر گوید - و این نسخه فقط پنج بیت اول را دارد و بواسطه مشوش بودن و افتادن اوراق بقیه را ندارد .
- ۲- چ: آسمانش زمین - ق: آسمان تمکین .
- ۳- ق: روبند ۴- ق: جوادى که از ۵- ل، ص: روزگار ۶- م، ق، چ:

بارۀ کشید

- عدل او دست اگر دراز کند
سهمش^۱ از مهر بر حواس نهد
ای ترا حکم بر زمین و زمان
ز یسار تو دهر برده یسار
۵ نوك كلك تو رازدار قضا
طوق و داغ ترا نماز برند
گر ز رأی تو قوتی یابد
ور ز قدر تو تربیت بیند
آسمان را زبان كلك توداد
آفتاب از بهشت بزم تو^۲ برد
۱۰ ذات تو عین عقل گشت چنان
نتواند که گوید آنك آن
چون تو گردند حاسدانت اگر
بحسد کی شود ضعیف قوی
یارب آن نقشبند مصری چنیست
۱۵ هست بیدار و بی قرار و ازوست
هست عریان و در صریرش عقل
نه شهابست و بفکند هر روز
نیست غواص و بر کشد هر دم
۲۰ ای ترا طرف چرخ طرف ستام
- دست یابد تذرو بر شاهین
نقش با^۳ مهر گل فرستد طین
وی ترا امر بر شهور و سنین
بیمین تو جود^۴ خورده یمین
نور ظن^۵ تو رهنمای یقین
فلک از گردن و جهان ز سرین
آفتاب دگر شود پروین
خاك سر بر کشد بعلیین
در مقادیر کارها تلقین
ساز صورتگران فروردین
که خردشان نمی کند تعیین
نتواند که گوید اینك این
شیر رایت شود چو شیر عرین
بورم کی شود نزار سمین
که بود با انامل تو قرین
فتمنه را خواب و ملك رانسکین
گنجها دارد از علوم دفین
سیرش از چرخ ملك دیولعین
نو کش از بحر غیب در^۶ ثمین
وی ترا مهر چرخ مهرنگین

- داشت اندیشه کرد از پی مدح^۱
 و اندر ابیات او معانی بکر
 چون چنان دید روزگار خسیس
 از حسد در دالش کشید کمان
 تا تن از حادثات گشت^۲ ضعیف
 و آنچنان سیر چون رخ شطرنج
 آخر این روزگار جافی را
 خود نپرسی یکی ز روی عتاب
 تا چو زین بستم خلاص دهد
 تا زمین را طبیعتست آرام
 از زمانت بخیر باد دعا
 عالمت بنده باد و دهر غلام
- در مدیح تو شعرهای متین
 چون خط و زلف تو خوش و شیرین
 که مرورا عزیمت نیست چنین
 وز جفا بر تنش گشاد کمین
 تادل از نایبات ماند^۳ حزین
 بداش زد بجنبش فرزین
 که بجاه تو دارد این تمکین
 که چه می خواهد از من مسکین
 آستان تو باشدم بالین
 تا زمان را گذشتنت آیین
 وز زمینت بمهر باد^۴ آمین
 ایزدت یار باد و چرخ معین



۳- ق : مانده

۲- ق : گشته

۱- ج : کاورد پی مدح

۴- ق : بصدق باد

۱۵۱ = در مدح ملك محمد الدين طغرل تكين *

رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای جهان را ایمنی از دولت طغرل تکین	جاودان منصور بادا رایت طغرل تکین
نعمت انصاف عالم را ^۱ ز عدل عام اوست	کیست آنکو نیست اندر نعمت ^۲ طغرل تکین
نور و ظلمت از حضور و غیبت خورشید دان	امن و تشویش ^۳ از حضور و غیبت طغرل تکین
خسروان دل برقرار ملک آن گاهی نهند	کلوردشان آسمان در بیعت طغرل تکین
۵ پهلوانان دل ز جان و جاه آنکه برکنند	کافکنده شان روزگار از طاعت ^۴ طغرل تکین
اختیار تاج و تختش نیست ورنه چیست کم	از دگر شاهان شکوه شوکت طغرل تکین
کوفری دون گویا نظاره کن اندر جهان	تاببینی خویش ^۵ در نسبت طغرل تکین
ملک اگر در دولت ^۶ سنجربا آخر پیر شد ^۷	شد جوان باردگر در نوبت طغرل تکین
هفت کشور زیر فرمان کردوهم نوبت ^۸ اسفزد	صبر کن تا پنج گردد نوبت طغرل تکین
۱۰ قدرت طغرل تکین نوعی است گوئی از قدر	بر جهان زان غالب آمد قدرت ^۹ طغرل تکین
چرخ را گفتم دلیری می کنی در کارها	گفت از خود نه ولی از صولات ^{۱۰} طغرل تکین
کهر با درگاه نتواند تصرف کرد نیز	بی اجازت نامه ای از حضرت طغرل تکین ^{۱۱}

* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ل : نعمت و انصاف عالم را - ع : نعمت انصاف را عالم
 ۲- م : نعمتی
 ۳- ط : امن تشویش
 ۴- ج : وقتی
 ۵- ط : از دولت
 ۶- م ، د : احتیاج
 ۷- ج : تابیند خویش را
 ۸- ط : نوبت
 ۹- ج : گشت
 ۱۰- د ، م : و نوبت هم
 ۱۱- ص : دولت
 ۱۲- ل ، ج : صولات - نسخ دیگر : قوت
 ۱۳- این بیت در نسخه ط نیست.

- لشکر طغرلتکین بر هم ز نندی خاک و آب^۱
 تنگ میدان ماندی فتح و نگون رایت ظفر
 از پی آسایش^۲ خلقت و آرام جهان
 ورنه آخر ملک عالم کیست با این طول و عرض
 با خرد گفتم که بیرون سپهر احوال چیست
 باز گفتم عادت طغرلتکین در ملک چیست
 رحمتی دیدی که جویای گنه باشد مدام
 حاجت از طغرلتکین شاید که خواهی بهر آنک^۳
 نیست کس را بر جهان منت جز او را اگر چه نیست
 قربت^۴ طغرلتکین را نیکبختی لازمست
 چون خداوندی از این خدمت همی حاصل شود
 بر جهان چون سایه ابرست و نور آفتاب
 چون جهان از دولت طغرلتکین دارد نظام
 مدت طغرلتکین چندانکه دوران سپهر
- گر نه ساکن داردیشان^۵ هیبت طغرلتکین
 گر نباشندی طفیل نصرت طغرلتکین
 هر چه هست از آلت و از عدت طغرلتکین
 تابد و مغرور گردد رغبت طغرلتکین
 گفت دانی از که پرس از همت طغرلتکین^۶
 گفت انصافست و بخشش عادت طغرلتکین^۷
 رحمت یزدان شناس و رحمت طغرلتکین
 جز بیزدان نیست هر کز حاجت طغرلتکین^۸
 در عطا منت نهادن سیرت^۹ طغرلتکین
 نیک بختا انوری از قربت طغرلتکین^{۱۰}
 ماورین پس آستان و خدمت^{۱۱} طغرلتکین
 بخشش بی وعده و بی منت طغرلتکین^{۱۲}
 تاج جهان باقیست باداد دولت طغرلتکین
 و ام خواهد روزگار از مدت طغرلتکین^{۱۳}

۱- ط: ز نندی آب و خاک ۲- م: سازدیشان ۳- م، ج: آرامش ۴- م: مشغول
 ۵- مصرع اول بیت اول و مصرع دوم بیت ثانی از نسخه م اقتاده است. ۶- م: باید که خواهی
 بردوام - د: باید که خواهی بهر آنک ۷- این بیت و بیت بعد از نسخه ل اقتاده است.
 ۸- م: شیمت - ط: عادت - این بیت در ل نیست. ۹- ل: حاجت از ۱۰- ل: آستان
 و خدمت - نسخ خطی دیگر: آستان خدمت ۱۱- این بیت در ل، م نیست. ۱۲- از ایات این
 قصیده فقط شش بیت در نسخه ق است.

۱۵۲ - در مدح جلال الوزرا مجدالدین علی *

رمل مثنوی مخبون مقصور
فاعلاتن فعاتن فعاتن فعاتن

ای جهان خاتم جان بخش ترا^۱ زیر نگین
طیره از طره خوشبوی تو عطار ختن
حسن روی^۲ تو نماینده ترست از طاوس
عقل در گوی تو اعراض نمود از فردوس
۵ دل بر آنست که تنها بکشد^۳ بار فراق
هوس بار سرین تو بیفزود مرا
سخن من ز پس پشت^۴ منه از پی آنک
مسکن درد شد از هجر تو مسکن^۵ دل من
آنکه گفت که^۶ مرا بر سر آتش بنشان
۱۰ از قرین تو همی رشک برم گر چه مرا^۷
صاحب عالم و عادل غرض علم و علو
آنکه در ملک مرادش ز عدم کرد وجود
عقلها را هنرش داد بلاغت تعلیم

آسمان را ز جمال تو نظر سوی زمین
خیل از عارض نیکوی تو صورتگر چین
چنگ عشق تو رباینده ترست از شاهین
طبع با روی تو بیزار شد از حورالعین
تو بر این باش که تنها بکشی^۸ بار سرین
که ترا هست همه بار سرین بار سرین
روی آن نیست که بی روی تو باشم چندین
مسکن درد همان به که نباشد مسکن^۹
کود گر^{۱۰} جای شو و بی خبر از من بنشین
کرد با عزّ ابد لطف خداوند قرین
صدر کونین جلال الوزرا مجدالدین
و آنکه در عقل ضمیرش ز گمان ساخت یقین
تیغها را قلمش کرد شجاعت تلقین

* نسخه ها : م، ق، ص، ف، ر

۱- م : خاتم انعام ترا ۲- ق : چین موی - ص : چین زلف ۳- م : ببرد

۴- ص : نبری ۵- ص : زیبی پشت ۶- ق : سنگین ۷- ق : تسکین ۸- ص :

گفته است ۹- ق : پس اگر - م : پس دگر ۱۰- ص : زانکه مرا

ملکان یافته از طاعت او مسند و گاه
 رای او داده فلک را خبر سود و زیان
 شادباش ای کف تو مایه صد^۱ ابر مطیر
 حق گزاران هوای تو قلوب اند و رقاب^۲
 پر کند نقد سخای تو زمین را دامن
 برامید مدد رزق بسوی در تو
 گر شود عرق زمین ممتلی از هبیت تو
 در دباری که بود حشمت تو مالک علف
 اختر بوالعجب از مهر تو می نگذارد
 تا سپر بفکند از خنجر قهر تو جهان
 گر شود قدرت کلک تو مصور در شیر^۳
 صورت دولت تو چون زازل رایت ساخت
 کبریای تو چنان قابض ارواح^۴ شدست
 کلک تو چون صفت^۵ سیر بایشان^۶ بنمود
 در عالی تو آن سجده که محترمست
 صاحب شعر من از مدح تو بفزود بها
 نامه تربیت من بهمه نوع بخوان
 آخر از تربیتی قیمت و مقدار گرفت
 تا همی طبع بود از لب دلبر می خواه

خسروان داشته از دولت او تاج و نگین
 و هم او گفته جهان راسخن غث و سمین
 دیرزی ای در تو جلوه گه چرخ برین
 کارداران رضای تو شهوند^۷ و سنین
 بشکند بار عطای تو فلک را شاهین^۸
 هم باؤل حرکت سجده^۹ کند جان جنبین
 سز بر آرد ز مسامش چو عرق یوم الدین
 خاک راهست بخون ملک الموت عجین
 زیر نه حقّه^{۱۰} فیروزه یکی مهره کین
 از جگر آب خورد نقش بدش چون زوین^{۱۱}
 بنظر آب کند زهره شیران عرین
 کرد تقدیر ابد را بازل^{۱۲} در تضمین
 که وجودش صفت کون و مکان^{۱۳} است مکین
 اضطراب دو جهان مایه گرفت از تسکین
 که رخ کعبه بود از حسد او پر چین^{۱۴}
 من بتفصیل چگویم سخن این است بین
 که بود تربیت من مدد شعر متین
 شعر حسن که همی کرد رسولش تحسین
 تا همی دیده بود از رخ جانان گل چین

۱- ر: مایه ده ۲- م: صباحست و مساء ۳- م: شهر است ۴- م: عزم
 ۵- م: حلقه ۶- ر: تیغ تو همچون زوین- این بیت درص، ق نیست. ۷- ص: در سیر
 ۸- م: ازل را باید ۹- م: کونین ۱۰- م: ذات مکان ۱۱- م: چون اثر ۱۲- ر: بانسان

قد اعدا ز عنا خفته همی دار چولام
 در زبانهها سخن سال نو و ماه نوست
 دل حساد بغم رخنه همی دار چوسین
 ناگزیران طرب را طرب و باده^۱ گزین
 تا بود آیت اعزاز باقبال مبین^۲
 دولت در همه احوال قوی باد قوی
 ایزدت در همه آفاق معین باد معین^۳
 لذت عیشت از آن و طرب طبع از این
 ۵ بر تو میمون و مبارک سر سال و مه نو

۱۵۳ = در مدح امیر طغرلتکین *

بحر سریع مطوی موقوف

مقتعلن مقتعلن فاعلان

ای در شاه^۴ در طغرلتکین
 نوبتی ملک بزین اندرست
 شهنه دین خنجر طغرلتکین
 تا بابد بر در طغرلتکین
 پشت زمین کرد چو روی سپهر
 دست گهر گستر طغرلتکین
 روی زمین شست ز گرد ستم
 عدل جهان پرور طغرلتکین
 در شب کین صبحدم فتح را
 نور دهد مغفر طغرلتکین
 چرخ چوسو گند بمردی خورد
 دست نهد بر سر طغرلتکین
 فتنه گر اندیشه شود نگذرد
 بر طرف کشور طغرلتکین
 غصه بیغاره خورد روز بزم^۵
 ماه نو از^۶ ساغر طغرلتکین
 نیست یقین را و گمان را^۷ وقوف
 بر عدد لشکر طغرلتکین

* نسخه‌ها: ل، م، ع، ط، ق، ص، ج

۱- ص: طلب و باده ۲- م: متین ۳- شاترده بیت آخر قصیده جزیت آخر از نسخه ق

افتاده است. ۴- م: شادی ۵- م: جهان ف: زمان ۶- م: ماه نو- ص: روز رزم

۷- م: ازلمع ۸- ق: نه گمان را

دور فلک با همه فرماندهی	کیست یکی چاکر طغرتکین
مه زفرونی و کمی کی رهد	تا نشود افسر طغرتکین
فتح و ظفر هر دو درایت کشند ^۱	در حشم صفدر طغرتکین
تا بشرف در بود اختر قوی	باد قوی اختر طغرتکین
پیشرو کارکنان قضا	عزم قضا پیکر طغرتکین
چشم جهان جست بسی هم نیافت	هیچ شهی همسر طغرتکین ^۲

۱۵۴- در مدح ناصر الدین طاهر بن مظفر^{*}

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

صاحب روزگار و صدر زمین	نصرت کردگار ناصر دین
طاهر بن المظفر ^۳ آنکه ظفر	هست در کلک و خانمش تضمین
آنکه بی داغ طاعتش تقدیر	ناید از آسمان بهیچ زمین ^۳
و آنکه بی مهر خازنش در خاک	نهد آفتاب هیچ دین
قدرش از بر سپهر تکیه زند	قاب قوسین را دهد تزیین
ور قلم در جهان کشد قهرش	بارز کوف را کند ترقین
رأی او چون در انتظام شود	دختر نعلش را کند پروین
نهی او چون در اعتراض آید	حدثان را قفا کند ز جبین
بشکند امتداد انعامش	بموازین قسط بر شاهین

* نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج

۱- ج: جورایت کشید ۲- بیت آخر فقط در نسخه م است. ۳- ص، ق: مظفر

۴- ق: هیچ ناید ز آسمان بزمین

آسمان چون نگیش پیروزه‌ست	دهر از آن آمدش بزیرنگین
گر عنان فلک فروگیرد	بخط استوا در افتد چین
ور زمام زمانه بازکشد	شبش از روز بگسلد در حین ^۱
هر کجا حلم ^۲ او گذارد پی	پی کند شعلهای آتش‌کین
هر کجا امن ^۳ او کشد باره	نکشد بار قفلها زرفین
بأس ^۴ او دست چون دراز کند	دست یابد تذرو برشاهین
ای ترا حکم بر زمین و زمان	وی ترا امر برشهور و سنین ^۶
از یسار تو دهر برده ^۷ یسار	بیمین تو چرخ خورده بیمین ^۶
بر در کبریای تو شب و روز	اشهب روز و ادهم شب زین
نوك كلك تو رازدار قضا	نور ظنّ تو رهنمای یقین ^۶
طوق و داغ ^۸ ترا نماز برند	فلک از گردن و جهان زسرین ^۹
آسمان را زبان كلك تو داد	در مقادیر کارها تلقین ^{۱۰}
آفتاب از بهشت بزم تو برد	ساز صورتگران فروردین ^{۱۰}
قدرت تو بعینه قدرست	خود خردشان نمی‌کند تعیین ^{۱۱}
نتواند که گوید آنک آن	نتواند که گوید اینک این
چون تو صاحبقران نباشد از آنک	همه چیزیت هست جز که قرین
لاف نسبت زند ^{۱۲} حسود ولیک	شیربالش نشد چوشیر عرین
بجسد کی شود ضعیف قوی	بورم کی شود نزارسمین

۱- ق: درقین - ص: درچین ۲- ق: حکم ۳- ج: بأس ۴- م: پاس

۵- در ق، د این بیت نیست. ۶- این سه بیت از ق افتاده است. ۷- ع: دهر کرده

۸- ق: طوف داغ؟ ۹- این بیت را «ع» ندارد. ۱۰- این دو بیت نیز در ق نیست.

۱۱- ق: جو دشان کان نمی‌کند بیقین ۱۲- ع، د: زدی

- صاحباً بنده را در این یکسال
واندر ایات آن معانی بکر
هر که اورا وسیلتی است چنان
که ز خاك تحیرش بستر
سختش چون دهد نتیجه که هست^۲
همه از روزگار باید دید
شاه مات عناشدم که نکرد
چه کنم گو کشیده دار کمان
آخر این روزگار جافی را
خود نپرسی یکی ز روی عتاب
فلک تند را نگوئی هان
وقت کوچ است و عرصه تنگ و مرا
نیست در سکنه زمانه کسی
تو کن احسان که هر که جز تو بود^۳
تا زمین را طبیعت است آرام
از زمانت بخیر باد دعا
ساحت بارگاه عالی تو
یمن و یسری که از زمان زاید
روزگار آفرین شب و روزت
- در مدیح تو شعرهاست متین
چون خط و زلف تو خوش و شیرین
نه همانا که حالتیست چنین
که ز خشت تحسّرش^۱ بالین
سختش بکر و دولتش عَنین^۵
شادی شادمان و حزن حزین
يك پیاده عنایتش فرزین
چه کنم گو گشاده دار کمین
که بجاه^۲ تو دارد این تمکین
تاجه می خواهد از من مسکین^{۱۰}
دولت کند را نگوئی هین
دل بتمبر چرخ راه رهین
کاضطراب مرا دهد تسکین
نهد پای زانسوی تحسین
تا زمان را گذشتن است آیین^{۱۵}
وز زمینت بطبع باد آمین
برتر از بارگاه علیین^۵
دایمت بر یسار باد و یمین^۵
حافظ و ناصر و مغیث و معین

۱- ق، ع : توقعش - ج : توقفش ۲- ع، د، ق : چو هست ۳- ق : که بعهده
۴- ص : که جز تو هر که بود ۵- این بیت در د، ق نیست.

۱۵۵ = در مدح ملك معظم عماد الدين فيروز شاه*

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعولٌ فاعلاتٌ مفاعیلٌ فاعلن

ای باد خاكِ مر کب گردون شتاب تو
گردون کجاست بر در قدر بلند تو
از آسمان که نام و لقب را نزول ازوست
ایام در موا کب قلب سپاه^۲ تست
۵ در کشت زار روزی^۳ بر کی نگشت^۴ سبز
خود ابر جود نابیره بر خلق کی گشاد
در حزم با درنگی و در عزم با شتاب
گردوز خست^۵ شعله^۶ نوک سنان تست
گیتی ز خشم تو بر ضای تو در گریخت
۱۰ آنجا که از زبان سنان در سخن شوی
بیداری است با تو چنان در مقام حزم
چون صبح چاك سینه در آید^۷ بمعر که
تاب تو صد هزار سلاطین^۸ نداشتند
زودا که آسمان ممالك تهی کند
۱۵ ای دولت جوان تو مالک رقاب خلق

* نسخه ها: ل، م، ك، ع، د، ق، ص، ج

۱- ج: عالم وعادل ۲- ك: عالی سپاه ۳- ق: در جواب ۴- ع، ج، ق:

کشت زار گیتی ۵- م: نگشته ۶- م: گراخترست - ك: گردون اثر جو - ع: گردون

ز نور ۷- ع، ج: آمد ۸- ع: شایطین

۱۵۶ - در مدح امیر اسفندیار فخر الدین ابنانج بلاغ خاصیک^۱

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف
مفعول^۲ فاعلات^۳ مفاعیل^۴ فاعلن

ای فخر کرده دین خدای از مکان تو	وی پشت ملک و روی جهان آستان تو ^۲
ای کرده ملک را متمکن مکان تو	وی مقصد زمین و زمان آستان تو ^۳
ای چرخ پست از بر رأی رفیع تو	وی ابر زفت در بر بذل بنان تو ^۴
ذات مقدّس تو جهان نیست از کمال	یک جزو نیست کلّ کمال از جهان تو ^۴
گر بر قضا روان شوی امر ^۵ هیچکس	راه قضا بیستی امر روان تو ^۵
آرام خاک تابع پای و رکاب تست	تعجیل باد واله دست و عنان تو
رازی که از زمانه نهان داشت آسمان	راند در این زمانه همی بر زبان تو
اسرار عالمش بحقیقت یقین شود	هر کو کند مطالعه لوح گمان تو
جوza بیش طالع سعادت کمر بیست	چون دست بخت بست کمر بر میان تو
الّا زبان رمح ترا آسمان نگفت	کای سرّ فتح ^۶ سخره ^۷ کشف و بیان تو ^{۱۰}
بر آتش اثیر نهادند اختران	رمح سماک از چه ^۸ ز شرم سنان تو
گر بازمانه تیغ تو گوید که آب فتح	اندر کدام چشمه بود گوید آن تو

☆ نسخه ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج

۱- عنوان از نسخه «د» گرفته شده و در نسخ ل، م عنوان قصیده چنین است « یمدح الاجل معبر الدین
عبر الجلالی ؟ » و در ف: « مدح فخر الدین عبر الجلالی ».

۲- ق: وی مقصد زمین و زمان - ع: وی پشت و روی ملک جهان ۳- این بیت فقط در نسخه است. ۴- این سه بیت در نسخ
ل، م، د، و بیت اخیر در ع هم نیست. ۵- ج: حکم ۶- د، ق: بر زمانه

بر ذروه وجود رساند خدنگ خویش^۱
 دست اجل عنان املها کند سبک
 گریز جهان جاه تو گردون گذر کند
 جاهت جهان تست و دو گیتی باسرها^۲
 ۵ از رسمهای خوب تو اصل زمانه را
 وز وعده طبیعی وجود تکلفی
 آن روز کافرینش آدم تمام شد
 جاوید از امتلا چو قناعت شود نیاز
 با پادشا^۳ منادی اقبال هر زمان
 ۱۰ تو قهرمان ملک خدائی و ظل او^۴
 ای حکم تو چو حکم قضا بر جهان روان
 زودا که حکم تو بره مرغزار چرخ
 من بنده مدتی است که در پیش خاص و عام
 گاهم حدیث خنجر گوهر نگار تست^۵
 ۱۵ عمریست تا دودیده چونر گس نهاده ام
 آخر خدای عزّ و جل کرد روزیم
 تا آسمان بماء مزین بود مباد

شست شهاب اگر بکف آرد کمان تو
 چون استوار گشت^۶ رکاب گران تو
 ره تا ابد برون نبرد زاستان^۷ تو
 شهری و روستائی اندر جهان تو
 فهرست نامهای هنر شد زمان تو
 نام و نشان نماند ز نام و نشان تو
 شد در ضمان روزی نسلش بنان تو
 گریک رهش طفیل بزد میهمان تو
 گوید که ای زمین و زمان در امان تو^۸
 وینانج باد ظل تو و قهرمان تو
 ساکن مباد مسرع حکم روان تو
 بر خوان مه نهاده برد سوی خوان تو
 رطب اللسانم از تو و آیین و سان تو
 گاهم ثنای خاطر گوهر فشان تو
 در آرزوی مجلس چون بوستان^۹ تو
 بوسیدن دو دست چو دریا و کان تو
 ماه بقا فرو شده از آسمان تو

- ۱- ص: کمند خویش ۲- ع، د: استوا گرفت ۳- د: از جهان ۴- ص، ق: و کیتی چنانکه هست ۵- ف، ج: پادشاه ۶- ص: بانو که ۷- ق: در زمان تو- این بیت و دو بیت بعد آن از «د» افتاده است. ۸- ص، ق: وازملوک ۹- ص، ق: تاج الملوك ملك ستان ۱۰- ع، ج، ق: خنجر گاهم نثار تست ۱۱- ق: گوهر نشان

جان ترا بقای فلک باد و بر فلک
 حزم تو پاسبان جهان باد و در جهان^۱
 افتاده تا که سایه بود ضد آفتاب
 فرخنده و مبارک و میمون و سعدباد
 سو گند اختران ببقا و بجان تو
 دایم قضا بعین رضا پاسبان تو
 بر چرخ پیر سایه بخت جوان تو
 نوروز و مهر گان و بهار و خزان تو

۱۵۷ - در مدح پیروز شاه عادل^۲

مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول^۳ فاعلات^۴ مفاعیل^۵ فاعلن

ای شمس دین و شمس فلک آسمان^۳ تو
 ای چرخ پست همبر رأی رفیع تو
 آرام خاک تابع پای رکاب تست
 اسباب دهر داده دست سخای تو
 ذات مقدس تو جهان نیست از کمال
 گر لامکان روا بودی جای هیچکس
 و بر بر قضا روان شودی امر هیچکس
 رازی که از زمانه نهان داشت آسمان
 ای صدر ملک و صدر جهان آستان تو
 وی ابر زفت همبر بذل بنان تو
 تعجیل باد واله دست و عنان تو^۴
 اشکال عقل سخره کشف و بیان تو^۵
 یک جزو نیست کل کمال از جهان تو
 از قدر و از مکان تو بودی مکان تو^{۱۰}
 راه قضا ببستی امر روان تو
 راند در این زمانه همی بر زبان تو

☆ نسخه ها : ل ، م ، ت ، د ، ق ، ص ، ج

۱ - جان تو تا بقای فلک باد و در شرف تا آسمان سریر بود آفتاب را باد آفتاب و از سریر آسمان تو

۲ - این قصیده با دوازده بیت در نسخه های م ، ل ، ص ، ت ، ج جزو قطعات آمده است

۳ - ت : آستان ۴ - این بیت در « ل ، م ، ص ، ت » نیامده است ۵ - ل ، م : کشف بیان

گر بازمانه کلک تو گوید که در زمین
 اسرار عالمش بحقیقت شود یقین
 مریخ را بخنجر تو سرزنش کند
 شکل هلال و بدر ز تأثیر شمس نیست
 ۵ جود تو پیش طالع سعدت کمر بست
 و اندر مراتب هنر ابنای^۳ ملک را
 بر ذروه وجود رساند خدنگ خویش
 تا شاخ را ز باد صبا تربیت بود^۵
 منظور^۱ کیست حکم قضا گوید آن تو
 هر کو کند مطالعه لوح گمان تو^۲
 گر دیده سپهر ببیند سنان تو
 این هست عکس جام تو وان ظلّ خوان تو
 چون دست تو شده است مگر بر میان تو
 آیین و سان دگر شد از آیین و سان تو^۴
 شست شهاب اگر بکف آرد گمان تو
 بیخ فنا بر آمده از بوستان تو



۱- ت : مبطور ۲- ل ، م این بیت را ندارد. ۳- م : هنر آسای - ل : آسانی
 ۴- م : آیین و شان دگر شد از آیین شان تو ۵- ت ، ج ، ص : بود تربیت مباد

۱۵۸ - در مدح ضیاء الدین مودود احمد قصی بعد از حبس^۱

مَجْنُوتٌ مَمْنُونٌ مَقْصُورٌ
مُفَاعِلُنْ فُعِلَانُنْ مَفَاعِلُنْ فُعِلَانُ

سپاس ایزد کاند رضمان دولت و جاه	بکام باز رسیدی بصدر مسند و گاه
چه داند آنکه ندیدست کاندربین ^۲ مدت	چه نالهای حزین بود و حالهای تباه
ز فرقت تو دلی بود و صد هزاران درد	ز غیبت تو دمی بود و صد هزاران آه ^۳
در انتظار تو چشم عوام گشته سپید	وز افتراق تو روی خواص گشته سیاه
چو صد هزار خلاق ز بهر آمدنت	همه دو گوش بدر بر همه دو چشم براه ^۵
ز شوق خدمت تو بر زبان خرد و بزرگ	سخن همین دو که و احسرتاه ^۶ و واشوقاه ^۷
ز بهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند	ز هر دلی بفلک بر هزار کار آگاه
زمانه همچو ^۸ توئی را بدست بدافکنند ^۹	زهی زمانه دوت لا اله الا الله
بزرگوارا یاری خدای داد ترا ^{۱۰}	نه زید داد و نه عمرو و نه مال ^{۱۱} داد و نه جاه
چو کارهای تو دایم خدای ساز بود ^{۱۲}	ز زید هیچ مساز ^{۱۳} و ز عمرو هیچ میخواه ^{۱۴}
باضطرار ^{۱۵} درین ورطه افتاد و برست	یکی اگر چه یکی را نبود هیچ ^{۱۶} گناه

تسخنها: ل، م، ع، ق، ص، ج

۱- در نسخه ق عنوانش مدح سلطان سنجر است.

۳- بیت زیر فقط در نسخه ع افزوده شده است:

ز غیبت تو زمین لعل کرده قطره سنگ

۴- ف: بوده ۵- ع: بدو واحسرتا ۶- ص، ع، م: واحسرتا واشوقاه ۷- ع:

زمانه خود چو ۸- ص، م، ل: بدست او فکنند ۹- ق: باری ده خدای ترا ۱۰- ع: نه چو

۱۱- ق: خدای می داند ۱۲- ق: هیچ مجوی ۱۳- ق: ز اضطرار ۱۴- ق:

یکی را در این نبود

۲- ق: نداند که اندرین

ز فرقت تو هوا تنگ کرده لشکر آه

- بعلم تست که چندین هزار نفس نفیس
زخون کشته چنانست رود مرو^۲ هنوز
بدشتهاش زبس کشته بعد چندین سال
ترا که دل بقضای خدای داد رضا
۵ بلی بسوزد چشم قضا ز روی رضا
توئی که پشت و پناهی بخلق خلقی را
خلاص داد سپهرت گرت سپاه نبود
ایا بیسته جهان پیش خدمت تو کمر
کجا که نی سمر رسم تست در احوال
۱۰ هوا بقوت حلم تو کوه بردارد
نهبه^۷ ز قهر تو یک قهرمان شرع رسول
ز شبه و مثل بعیدی از آن نیاری دید
سپهر طوق مراد ترا نهی گردن
بعون رأی تو بردارد آفتاب فلک
۱۵ حکایتی است ز قدر تواج گنبد چرخ
دراز دستی جودت بغایتی برسد
اگر ز حاتم طائی مثل زنند بجود
توئی که جان بخطر دادی از حمیت دین
- چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه^۱
که در گذار بمانند ماهیان ز شناه
عجب مدار که از^۳ خون بود نمای گیاه
خدای عزوجل داشت زان قضات نگاه
از آن بعین رضا می کشد سوی تو نگاه
خدای لاجرمت یار بود و پشت و پناه
بهر طریق که باشد سپهر به که سپاه
ویا نهاده^۴ فلک پیش خدمت تو کلاه
کجا که نی شکر^۵ شکر تست در افواه
چنانکه قوت بیجاده بر ندارد کاه
نهبه زیاس^۶ تو یک پاسبان دین اله
بجز در آینه امثال و جز در آب^۸ اشباه^۹
بطبع بی اجبار و بطوع^{۱۰} بی اکراه
اگر بخواهد یکباره رسم سایه^{۱۱} چاه
تشبیهیست بخوان تو شکل خرمن ماه
که دست آرزو زبان نیاز شد کوتاه
که نان چند بدادی برسم بیگه و گاه^{۱۲}
زهی چو حاتم طائی غلام تو پنجاه^{۱۳}

۱- این بیت در ل نیست. ۲- ع: زخون حناست همه بر گهای مرو ۳- ص: کراز
۴- م، ص، ع: ایا نهاده ۵- ص، چ: پیش رفت ۶- م: نه مه ۷- ع، ق: :
ز رای ۸- ص: و اندر آب ۹- ع: شناه ۱۰- ص: بطوع بی اجبار و بطبع
۱۱- در بهار عجم: رسم سایه ز چاه ۱۲- ق: گاه بگاه ۱۳- ق: تو بسخاه

نه حاتم آنکه چو حاتم هزار بنده اوست^۱ ببند گانت نویسند عبده^۲ و فداه
 حدیث قدرت تو برسخا و قوت او^۳ حدیث حمله شیرست و حیلۀ روباه^۴
 ایا نهاده بعزم درست و طالع سعد بسوی قبه اسلام روی و حضرت شاه^۵
 ز عزم بلخ توشد عیش ما مصحف بلخ زهی عزیمت انده فزای شادی^۶ کاه
 نعوذ بالله از آن دم که این و آن گویند که خواجه زد بسر راه^۷ خیمه و خرگاه^۸
 هنوز داغ اراجیف مرو بردلهاست گمان بلخ کرا بود وطن لشکرگاه
 مرا مقام سرخس از برای خدمت تست براین حدیث که گفته خدای هست گواه^۹
 چو خدمت تو که مقصودم اوست حاصل نیست مرا یکبست نشا بور و بلخ و مرو و هراه
 همیشه تا که نباشد مسیر اسب چو رخ چنان کجا نبود رفتن پیاده چو شاه
 بیپیل حادثه شهمات باد عمر عدوت بیازی^{۱۰} فلکی از عرای^{۱۱} باد افراه^{۱۲}
 قتاده سایه قدرت بر آسمان و بطوع چو سایه برده^{۱۳} زمین بوست اختران بجباه
 مباد و خود نبود تا شبانگاه ابد^{۱۴} شب حسود ترا هیچ بامداد پیگاه^{۱۵}



- ۱- ق : تست ۲- ص : نویسد که عبده ۳- ص : قوت تو برسخا و قدرت او
 ۴- نسخه ط بواسطه افتادن چند ورق ، از این قصیده بیش از ده بیت آخر را ندارد و از این بیت (که در اول صفحه است) شروع می شود. ۵- این بیت در ط نیست. ۶- ع ، ج : و شادی
 ۷- ق ، ص : بدر شهر ۸- ع : خدای عرش گواه ۹- ق : چنانکه هم کجا
 ۱۰- ق : بیازی ۱۱- ص : از عری - م : از عزای - ط : از عزاء - ع : از عزای و
 ۱۲- ع : چو کرده کرده ۱۳- ط ، ص : تا بشامگاه ابد - ق ، ع : تا بود شبانکه صبح
 ۱۴- ق : بامداد و پیگاه

۱۵۹ - فی مدح ملک عادل ابو الفتح ملک‌شاه^۱

هزج مثمن اُخرب مکفوف مقصور

مفعول^۲ مفاعیل^۳ مفاعیل^۴ مفاعیل^۵

آمد بسلامت بر من ترک من از راه	پر داخته از جنگ و بر آسوده زبدخواه
چون سروسهی قامت و شایسته تر از سرو	چون ماه دوهفته رخ و بایسته تر از ماه
سروست اگر گوی زند سرو بمیدان	ماهست اگر چنگ زنده ماه بخرگاه
تا وقت سحر که من واو در شب دوشین	بی مشغله و بی غلبه یک دل و یکتا
در صحبت او به که بوی در شب و شبگیر	با صورت او به که خوری می گه و بیگه
من باده همی خوردم واو چنگ همی زد	من شعر همی خواندم او ساخت همی راه
تا روز همی گفت که چون بود یک روز	فتح ملک عادل ابو الفتح ملک‌شاه
قیصرش همی باج فرستد بخزینہ	فغفور همی حمل ^۱ فرستدش بدرگاه
ابناء زمین را بجز او نیست خداوند	شاهان جهان را بجز او نیست شهنشاه
۱۰ از طاعت او هست همه مرتبت و قدر	وز طلعت او هست همه منفعت و گاه
راجع نشود مهر درخشان ^۲ شده بر چرخ	نقصان نکند نقره صافی شده درگاه
آن کس که همی کرد بگیتی طلب ملک	وامد بمصاف اندر چون شیر در آگاه
آگاه شد از پایگه خویش ولیکن	در بند شهنشاه ^۳ بد آنکه که شد آگاه

* نسخه‌ها: آ، ص، ف

۱- ص، آ، حله ۲- ف: درفشان

برده ز سرش افسرو برهم زده لشکر
 با پنج پسر بسته مراو را و سپاهش
 پیش همه شان محنت و نزد همه شان غم
 چون کرد طمع در مملکی ملکت و تختش^۱
 بیگانه نکو خواه به از خویش بداندیش
 ای چون پدر و جدّ تو سپهدار و جهانگیر
 چندانکه عدو بود بیستی بیکی روز
 تا باز شکاری نشود صید شکاری
 دربند تو زینگونه بماناد بداندیش
 تو پشت ملوک عجم و پشت تو ایزد
 برکنده سرا پرده و غارت شده بنگاه
 چون کوه به جنگ آمده و پس شده چون کاه
 جفت همه شان حسرت و گفت همه شان آه
 هم دید زبند آهَن و هم دید زَن^۲ چاه
 زین روی سخن کرد همی باید کوتاه^۳
 وی چون پدر و جدّ تو ولی دار و عدو کاه
 چندانکه جهانست گشادی بیکی ماه
 تا شیر دلاور نشود سُخره^۴ روباه
 از بند بداندیش تو آزاد^۵ نکو خواه
 تو یار خداوند حق و یار تو الله^۶ ۱۰



۳- آ، ف : بود بند

۲- آ : ز تن آه و هم دید زین

۱- ص : رختش

۱۶۰ = مدح خاقان المعظم طنقاج خان ☆

مضارع اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

شاهاصبوح فتح^۱ و ظفر کن شراب خواه
از دست آنکه غیرت ماهست و آفتاب
وزخدا آنکه قطره آبست و برگ گل
یا قوت ناب و آب^۲ فسرده است جام می^۳
۵ از کلام شیر ملک چو کردی برون بتیغ
روز^۴ مصاف خصم بجیش خطا شکن
شبها که دشمن تو ز بیم تو نغمود
هر پایه ای^۵ که خصم ترا بر کشد سپهر
روزی که رجم دیو کنی بر سپهر فتح^۶
۱۰ وقتی که حکم جزم کنی بر بسیط خاک
بر گشت عافیت چو بخیلی کند سپهر
در موقف جزای مطیعان و عاصیان
نی نی که انتقام تو خواهد خود آسمان

نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه
در جام ماه نو می چون آفتاب خواه
تا گرد رزمگه بزدائی گلاب خواه
آب طرب روان کن و یا قوت ناب خواه
فارغ ز گرد ران گوزنان کباب خواه
وقت صلاح ملک زرای صواب خواه
گردون بطعنه گویدش از تخت خواب خواه
گوید قضا تمام شد اکنون طناب خواه
از تر کش گهر کش خود یک شهاب خواه
از منشیان حضرت خود یک خطاب خواه
از چتر و تیغ خویش سپهر و سحاب خواه
از لطف و قهر خویش ثواب و عقاب خواه
روزی شکار کن تو و روزی شراب خواه^۷

☆ نسخه ها : ل ، ع ، د ، ک ، ق ، ص ، ج

- ۱- ع : و فتح ۲- ک : ناب آب ۳- ل : و می ۴- ص ، ق : وقتی ۵- ع ، د : روز - ج : وقتی ۶- ق : مایه ای ۷- ج : بر بسیط خاک ۸- ک : بر کسب ۹- این بیت در نسخ ع ، د ، ط ، ل نیست و در نسخ ص ، ق ، ک ، ج ، بیت زیر که در آخر قصیده نیز آمده در اینجا اضافه شده: آباد دار نیمه خویش از جهان بداد طوفان باد نیمه خود کو خراب خواه

درشان داد آیت حق بود میرداد	اوباب تست زندگی از نام باب‌خواه ^۱
ایام گر بکرد خطائی در آن میند ^۲	خوش باش وانتقام زرای صواب خواه ^۱
آنجا که تاب حمله ندارد زمین رزم	از رخس ورمیخ خویش توان جوی و تاب ^۲ خواه
چون خاک بی درنگ شود چرخ بی شتاب	از حزم وعزم خویش درنگ و شتاب خواه ^۴
دنیا خراب و دین بخلل بود و عدل تو	آباد کرد هر دو کنون طشت و آب خواه ^۵
گاهی که از جهان ببرد کهر با بغصب ^۶	در عهد عدل تست ز عدلت جواب خواه
بی عدل مستجاب نگردد دعای شاه	شاهای دعای خویش همه مستجاب خواه
آباد دار ملک زمین خسروا بداد	طوفان باد ملک هوا گو خراب خواه



- ۱- این دوبیت در نسخ ع، د، ط، ل نیست.
 ۲- چ، مین ۳- ک، ع: توان جوی تاب-
 ۴- این بیت در ل نیست.
 ۵- بیت زیر در نسخه چ افزوده شده و چون با
 آن دیک تیز پرنهد طشت و آب خواه؟
 ۶- د: بظلم
 بیت متن در قافیه یکی است از متن برداشته شد:
 ای خورده شام دشمن او در کمین چاشت

۱۶۱ - مدح سلطان منمچر^۱ ☆

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای م ^۱ انت را مبارک پادشاه ^۲	ای سزای خاتم وتخت و کلاه
تیمغ خونخوارت پذیرفتار فتح	عفو جان بخش خریدار گناه
روز کوشش بحر گردون کر وفر	وقت بخشش چرخ ^۳ دریا دستگاه
شاه ^۴ احمد نام موسی معرکه	شاه یوسف صدق یحیی انتباه ^۵
عز دین و ملک دولت ^۶ آنکه هست ^۷	عز و دین و ملک و دولت را پناه
ساحت عرشت خاک حضرت	کاندرو جز کبریا را نیست راه
روز بارت خاکبوسان ره دهند	آفتاب و سایه را در بارگاه ^۸
آسمان چشم حوادث بر کند ^۹	گر کند در سایه چترت نگاه
بر امید آنکه از روی قبول	رفعت چتر تو یابد جرم ماه
پوشد اندر عرصه گار ^{۱۰} هر خسوف	که کوتی چون کسوت چترت سیاه ^{۱۱}
چرخ ^{۱۲} وارکان فوق و تحتش بپراست	این بحدودت شد مسلم آن بجاه
آسمان سرگشته کی ماندی اگر	باثبات جاه تو کردی پناه
عرصه تنگ سپهر تنگ چشم	کی تواند دیدن اندر سال و ماه ^{۱۳}

☆ نسخه ها: ل، م، ق، ص، ج ۱- عنوان این قصیده در نسخه ف چنین است: «مدح سلطان عزالدین احمد»

۲- ق: ای بگوهر تا بآدم پادشاه ۳- ق: کان ۴- م، ج: شاه- ق: شام- ص: سام

۵- م: اشتباه ۶- ظ: و دولت ۷- م: داشت ۸- ل: سایه چتر و ماه و گاه

۹- م: بر کشد ۱۰- ص: عرضگاه ۱۱- م: ابر سیاه ۱۲- م: جمع

۱۳- م: سال ماه- این بیت در ص، ج نیست.

بر ثبات دولت آثار دلیـل	بر دوام ملک انصافت گواہ
بر در ملکـت کرا آید شگفت	گر کمر بندد نشابور و هـراه
صادقان از خدمت فارغ نیند ^۱	صبح صادق زان همی خیزد پگاه
تا که دارد آفتاب آسمان	از فلک میدان واز انجم سپاه
آفتاب آسمانت باد نـاج	واسمان آفتابیت باد گاه ^۵
بخت روز افزون و قرخ روز و شب ^۲	جاودان دولت فرا و خصم گاه

۱۶۲ = در مدح سیده الخواتین عصمة الدنيا والدین ترکان خانون ☆

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بگوهر تا بآدم پادشاه	در پناه اعتقادات ملک شاه
ستر میمون ^۳ حريم ایزدست ^۳	کاندرو جز کبریا را نیست راه
از سیاست ^۴ آسمان بندد تق	گرچه در اندیشه سازی بارگاه
ناوک عصمت بدوزد چشم روز	گر کند در سایه چترت ^۵ نگاه ^{۱۰}
پیش مهـدت چاوشان بیرون کنند	آفتاب و سایه را از شاهراه
بر امید آنکه از روی قبول	رفعت چتر تو یابد جرم ماه
پوشد اندر عرصه گاه ^۶ هر خسوف ^۷	کسوتی چون کسوت چترت سیاه
آسمان سرگشته کی ماندی اگر	باثبات دولت کردی پناه ^۸

☆ نسخه‌ها: ل، م، ع، ک، د، ق، ص، ج

- ۱- م: صادقان خدمت زان فارغند - ق: سابقان خدمت فرخی‌اند ۲- ل: چرخ شب روت
 ۳- م: ایزدست ۴- ج: از سپاهت ۵- ک: چترش ۶- ق: جرم گاهی - ص:
 عرضگاه ۷- ک: هر کسوف ۸- این قصیده بواسطه اسقاط و افتادگی اوراق در نسخه
 اصل هشت بیت اول را ندارد.

آفرینش نامدی الّا تباہ
حق تعالی هست آگاه و گواه
شکر جودت کی گذارد^۲ دهر داه^۳
قیمت یوسف چه داند قعر چاه
در حجاب جاودان ماند گشاه
صبح صادق زان همی خیزد پگاه
راند بر تقدیم آدم آب و جاه
با کهر^۴ زاید همی مردم گیاه
می چگویم کون^۵ شد بی دستگاه
اینست دریادست و کان دل پادشاه^۶
کهر با را روی^۷ زرد از هجرگاه
کز جهان برخاست رسم دادخواه
در اقالیم فلک ز انجم سپاه
از شرف سیاره ای بادا کلاه
ابلق ایامت اندر پایگاه
برسراین^۸ سروری بیگاه و گاه
جاودان دولت فرا ی و خصم کاه

گر وجود تو نبودی در حساب
گر کسی^۱ انکار این دعوی کند
قدر ملک^۲ کی شناسد چرخ دون
منصب احمد چه داند^۳ کنج غار
۵ بوی اخلاقت بروم ار بگذرد
نسبت از صدق تو دارد در هدی^۴
گوهر افراسیاب از جاه تو
خاک تر کستان ز بهر^۵ خدمت
خون کانه کینه دستت بریخت
۱۰ از تعجب هر زمان گوید سخا
ای ز عدل سرخ رویت^۶ تا ابد
عدل تو نقش ستم^۷ چونان^۸ ببرد
تا که دارد خسرو سیارگان
در سپاهت بر سر هر بنده ای
۱۵ تارک گردونت اندر پایمال
سایه سلطان که ظل ایزدست
بخت روز افزون و حزم شبروت^۹

- ۱- ق، م، و رکسی ۲- ش: قدرت
۳- ق: ابتدی ۴- د، ق: ز فخر
کوه ۵- ق: نیست دریادست و کان پادشاه
کهر با روی ۶- ق: رسم ستم
۱۰- ک، د: روش
۷- د، ق: با کمر: ک: یا مگر ۸- ق:
۹- ق: عدلت سرخ رویت ۱۱- ق:
۱۲- ک: جویان ۱۳- ع: برس آن
۱۴- ع: دهر آه

۱۶۲ - مدح کمال الدین ابوالمحاسن نصر^{*}

مجتث مثنی مقصور

مفاعِلن فَعْلانِتن مفاعِلن فَعْلان

کمال کل ممالک جمال حضرت شاه	ابوالمحاسن نصر آن نصیر دین اله
امیر عادل و صدر اجل مهذب دین	که فخر بالاش صدرست و عزّ مسند و جاه ^۱
نظام داد همه کارهء معظم من ^۲	اگر چه بود از این پیش بی نظام و تباه
سپهر رفعت و خورشید روزگار که هست	مدار جنبش قدرش و رای گردش ^۳ ماه
گشاده هیبت او از میان فتنه کمر	نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه ^۴
ز فوق قدرش ^۵ گردون بمانده اندر تحت	زاوج جاهش کیوان بمانده اندر چاه ^۶
بوهم از دل کتم عدم بر آرد راز	بکلك بر بد و نیک فلك ببندد راه
چه حلّ و عقد قلمش آسمان بدید چه گفت	زهی قضا و قدر لا اله الا الله
بباد قهر ببرد ز سنگ خاره سکون ^۷	بآب لطف بر آرد ز شوره مهر گیاه
بیک سموم عتابش چو کاه گردد کوه	بیک نسیم نوازش ^۸ چو کوه گردد کاه ^۹
صمیم ^{۱۰} فکرش از سرّ اختران منهی	صفای خاطرش از راز ^{۱۱} روزگار آگاه
اگر برحم کند سوی شور و فتنه نظر	و گر بخشم کند سوی شیر شرز نهگاه
دهد عنایت او شور و فتنه ^{۱۲} را آرام	کند سیاست او شیر شرز را روباه

* نسخه‌ها: ل، ط، ق، ص، ج

- ۱- ط، ج: وگاه ۲- ق: معظم دین ۳- ص، ق: رای جنبش قدرش و رای گنبد
 ۴- ق: ع: تختش ۵- این بیت در ط و دو بیت بعد در ط، ج نیست. ۶- ق: ببرد ز
 خار سنگ و سکون ۷- ل، ج، ص: نوازش ۸- ص، ق: ضمیر ۹- ق: از رای
 ۱۰- ل: شور و فتنه - نسخ دیگر: شور فتنه

ایا موافق امر^۱ ترا زمانه مطیع
 ز همت تو سخا مستعار دارد جود
 توئی که عدل تو گر دست را دراز کند
 بجز تفکر مدح تو نیست در او هام
 ۵ از آسمانه^۲ ایوان کسری اندر قدر^۳
 زمان نیابد جز در عدم ترا بدگوی
 امان دهد همه کس را ز خصم همچو حرم
 بزرگوارا این بنده را بدولت تو
 اگر نه رأی تو بودی برویم آوردی
 ۱۰ مرا اگر بخلاف تو متهم کردند
 بخون زرق بیالود خصم پیرهنم
 همیشه تا که بسط است صحن این میدان^۴
 موافقت چو موالی ندیم شادی و عیش
 یکی موافق رأی تو باد در بدو نیک
 ۱۵ بکلك مشکل گردون گشای و دشمن بند

ایا متابع حکم^۵ ترا ستاره سپاه
 ز رفعت تو فلك مستفاد^۶ دارد جاه
 شود ز دامن که دست کهر با کوتاه
 بجز حکایت جود^۷ تو نیست در افواه
 ترا رفیع ترست آستانه^۸ درگاه
 زمین ندارد جز در شکم ترا بدخواه^۹
 حریم حرمت او چون بدو کنند نگاه
 نماز شام امل گشت بامداد پگاه
 سپیدکاری گردون هزار روز سیاه
 بران دروغ تمامست این^{۱۰} قصیده گواه
 و گر نه پا کتراز گر ک یوسفم بگناه^{۱۱}
 همواره تا که محیطست سقف این^{۱۲} خرگاه
 مخالفت چو معادی قرین ناله و آه
 دگر مسخر حکم تو باد بیگه و گاه
 بعدل حرمت ایمان فزای و کفر بگاه

۱- ل : امر - نسخ دیگر : حکم
 ۲- ص ، ق ، ع : شکر
 ۳- ص ، ق ، ع : ز آستانه
 ۴- ص ، ق ، ع : ملک
 ۵- ل : ز آستانه
 ۶- ص ، ق ، ع : ز آستانه
 ۷- ص ، ق ، ع : ز آستانه
 ۸- ص ، ق ، ع : ز آستانه
 ۹- ص ، ق ، ع : ز آستانه
 ۱۰- ص ، ق ، ع : ز آستانه
 ۱۱- ص ، ق ، ع : ز آستانه
 ۱۲- ص ، ق ، ع : ز آستانه

۱۶۴ = در مدح صدر کمال الدین محمد

مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلاثن مفاعلن فعلاثن

جلال صدر وزارت جمال حضرت شاه
سزای حمد محمد که از محامداو
نظام و رونق و ترتیب داد کار مرا
قضا توان و قدر قدرت و ستاره^۱ یسار
مثال رفعت گردون بجنب رفعت او
کلاه داری قدرش بغایتی برسید
ز فوق قدرش^۲ گردون نماید اندر تحت^۳
بوهم ازدل کتم عدم برآرد راز
چو حل و عقد قلمش آسمان^۴ بدید چه گفت
قضا بقوت باران فتح باب کفش
بیک سموم عتابش چو کاه گردد کوه
اجل مفضل کامل کمال دین اله
پیاده بودم فرزین شدم چه فرزین شاه
که بی عنایت اوبی نظام بود و تباه
فلک عنایت و خورشید رأی و کیوان جاه
حدیث پستی ماهیست پیش پای^۵ ماه^۶
که آسمانش سر برست و آفتاب کلاه^۷
ز اوج جاهش گیتی نماید اندر چاه^۸
بکملک برید و نیک فلک ببندد راه^۹
زهی قضا و قدر لا اله الا الله
بخاصیت بدماند ز شوره مهر گیاه^{۱۰}
بیک نسیم نوازش چو کوه گردد کاه^{۱۱}

نسخه ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- عنوان این قصیده در م «مدح جلال الوزرا» و در نسخه دیگر «در مدح علاء الدین ابوعلی الحسن الشریف» است.
- ۲- م، ج: چو فرزین - ق: نه فرزین
- ۳- م: بود بی نظام - ق: کار بی نظام
- ۴- م، ج: زمانه
- ۵- این بیت در ق، ل نیست.
- ۶- این بیت نیز در ل نیست.
- ۷- ل: مثال رفعت
- ۸- ع: پست
- ۹- این سه بیت در ق نیست.
- ۱۰- ج: ترا
- ۱۱- این بیت در ق نیست.

- ضمیر^۱ فکرش از سرّ اختران منهی
صفای خاطرش از راز روزگار^۲ آگاه^۳
- اگر برحم کند سوی شور فتنه^۴ نظر
و گربخشم کند سوی شیر شرزه نگاه
- دهد عنایت او شور فتنه^۴ را آرام
کند سیاست او شیر شرزه را روباه
- ایا موافق حکم ترا زمانه مطیع
و یا متابع امر ترا ستاره سپاه^۳
- ۵ بجز تفکر مدح تو نیست در او هام
بجز حکایت شکر تو نیست در افواه^۳
- از آسمانه ایوان کسری اندر ملک
ترا رفیع ترست آستانه^۳ درگاه^۳
- زمان نیابد جز در عدم ترا بدگوی
زمین نیابد جز در شکم ترا بدخواه
- امان دهد همه کس راز خصم او چو حرم^۶
حریم حرمت تو چون بدو کنند پناه
- توئی که دست حمایت اگر دراز کنی
شود ز دامن^۵ که دست کهر با کوتاه
- ۱۰ بزرگوارا من بنده را بدولت تو
نماز شام امل گشت بامداد پگاه
- اگر نه رأی تو بودی برویم آوردی
سپیدکاری گردون هزار روز سیاه
- نظر بچشم کرم کن بهر که باشد از آنک
قضا بعین رضا می کند سوی تو نگاه
- عتاب چون توئی اندر ازای طاعت^۷ من
حدیث حمله شیرست و حیلۀ روباه
- مرا اگر بخلاف تو متهم کردند
بر آن دروغ تمامست این قصیده گواه
- ۱۵ بخون زرق مرا پیرهن بیالودند
و گرنه پا کتر از گرگ یوسفم بگناه^۸
- همیشه تا که بسیطست خاک را میدان
همیشه تا که محیطست چرخ را رخ راه
- بسیط این بمراد تو باد در بد و نیک
محیط آن برضای تو باد بیگه و گاه
- نتایج قلمت فتنه بند و قلعه گشای
لطایف سخنت جانفرای و حاسد^۹ کاه

۱- ص : ضمیر ۲- م : آسمان ۳- این ابیات در ق نیست . ۴- ل : شور و فتنه

۵- ع : زمان ندارد - ص : ق : زمین ندارد ۶- ع ، ج : همچو حرم ۷- م ، ع :

طاعت ۸- م ، ع : ز گناه ۹- ص ، ع : جانفرای حاسد

ترا بتریت من زبان^۱ چو سوسن تر مرا بخدمت تو پشت چون بنفشه^۲ دوتاه
 بکلك مشكل گردون گشای و دشمن بند بعدل حرمت ایمان فزای و کفران کاه^۳
 موافقت چو موالی ندیم شادی و عزّ مخالفت چو معادی قرین ناله و آه^۴

۱۶۵- در مدح فیروز شاه عادل و وصف الحال رفتن بترمد و ستایش

سلطان السادة سيد ترمذ^۵

رمل مثنیٰ مخبون اصلم مسبح
 فاعلانن فعلاتن فعلاتن

حبّذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه مردمی کرد و در هم داد پس از چندین گاه
 بعدما کز سر حسرت همه روز افکندی سخن رفتن و نا رفتن من در افواه^۵
 اندر آمد زدر حجره من صبحدمی روز بهمنجمله یعنی دوم^۶ از بهمن ماه
 سال برپانصد و سی و سه زتاریخ عجم^۷ گفت برخیز که از شهر برون شد همراه
 چه روی راه تردد قضی الامر فقم چه کنی نقش تخیل بلغ السیل رباه
 چون برانگیخت مرا رفت و چراغی بفروخت بی تحاشی چو رفیقی^۸ که بود از اشباه
 تا که من جامه ببوشیدم و بیرون رفتم بشتابی که وداعم نهرهی کرد و نه راه^۹
 او برون برد بدر مفرش و آورد ستور^{۱۰} محملی بست^{۱۱} مرا کرد چو شاهی بر گاه

☆ نسخه‌ها: ل، م، ک، ع، د، ق، ص، ج

۱- ل: زفان ۲- ص: زمانه ۳- این بیت در بیشتر از نسخ نیست و در ج، ر افزوده شده

۴- بیشتر آیات این قصیده باقصیده پیش یکی است و مکرر شده . ۵- م. ع، د: عشرت ۶- ص:

یعنی نهم ۷- م و حاشیه ک، و بهار عجم: عرب ۸- د: بی رفیقی چو حریفی - م: بی

تحاشی چو رفیقی ۹- ک: نه راه ۱۰- ک: آمد پیشم ۱۱- ع، د، ص: محملی کرد و

گفت ساکت شو و هشدار و بتعجیل برانند^۱ آنچنان کز ره و بیراه نبودم آگاه
ممتی داشتم از وی که ندارد بمثل اعمی از چشم و فقیر از زروعین ازباه
انفاقا بدر رحبه^۲ بوفدی برسید^۳ همه اعیان و بزرگان نشابور و هراه^۴
همچنین^۵ جمله را هم بسلامت می برد نه در آن طبع مالالت نه در آن طوع اکراه
تابجائی که مراداد همی^۶ مسحی و کفش تابجدی^۷ که همی داد خرم راجوو کاه
خوف جیحون مگر اندر سخنم پیدا شد که حدیثم همه ره بود زانهار و میاه
رخ بمن کرد و مرا گفت کزین جوی مترس^۸ ای زناجسته و ناگشته زجویت آگاه^۹
بشنا^{۱۰} کرد مرا گفت که این جوی بین
اندر آن عهد که تعلیم همی داد آنجا
۱۰ باللهار نیمه^{۱۱} این باشد^{۱۲} جیحون صدبار
گفتم آری چون چنین است مرا باکی نیست
چون بجیحون برسیدیم زمین هوش برفت
باز از آن^{۱۳} ساده دلیهای حکیمان آورد
رفت و بر بست ازاری و بجیحون در جست
۱۵ باز باز آمد و گفتا که بدیدی سهلست

- ۱- ص : هشدار و پس آنگاه برانند ۲- ك، ع : بدر رخنه ۳- ك، د : رحبه نرمد برسید
ص : رحبه بوقتی برسد ۴- ص، ق : با بزرگان نشابور و سترگان هراه ۵- ك، ع :
همچنان ۶- ك، د : که همی دادرما ۷- ص، ق : تابجائی ۸- چ : که این جوی
بین ۹- چ : تو زما خسته و ناگشته زجویت آگاه - این بیت در نسخ ك، ص، د نیست .
۱۰- م، ك : آشنا ۱۱- م، ك : ای بسی جسته من دیده بهم جوی زجاه ۱۲- این بیت در
ع، چ نیست . ۱۳- م : این نیمه آییست چو - د : این نیمه آن نیست و ۱۴- م : نوشته
است به پیش ۱۵- د : بر آید - ص : نراید ۱۶- م : از این ۱۷- چ : نکنی
۱۸- ك، د : زود بی خوفی و بگذشت - ع : جست اندر آن و بگذشت

- کشتی آورد و نشستیم درو هر دو بهم
 او چوشیری بیکی گوشه کشتی بنشست
 آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت
 عرصه‌ای دیدم چون جان و جوانی بخوشی
 گفتم ای بخت بهشت سواد ترم
 باش تا شهر ببینی و درو بار ملک^۳
 تا درین بودم^۴ گردی ز در شهر بخاست
 آفرین کردم بر شاه که اندر دو جهان^۵
 آمد القصه و آورد جنیت پیشم
 استری بود سیه زیر مغرق زینی^۶
 بوسه دادم سم و زانو^۷ و رکابش هر سه
 بسعادت بسوی آخر^۸ خود باز خرام
 این همی گفتم و او دست همی کوفت که نی
 مُتَبَّه^۹ شدم و قصد عنانش کردم
 گفت مارا بدر شاه فراموش مکن
 گفتم آخر نه همانا که من آن کس باشم
 کردمش خوشدل و پس پای در آوردم و راند
- چون دو بار او همه یاری ده من یاری خوا^۱
 من سر اندر زن و بیرون زن هم چون رو به
 جستم از کشتی و آمد بلب کشتی گاه
 شادی افزای چو جان و چو جوانی غم گاه
 گفت راضی مشو از روضه رضوان بگیاه^۲
 باش تا قلعه ببینی و درو عرض سپاه
 گفتم آن چیست مرا گفت جنیت کش شاه
 آفریننده ز هر حادثه دارد نگاه^۳
 دیده من چو در آن شکل و شبه^۴ کرد نگاه
 راست چون تیره شبی بسته برو یک شبه ماه^۵
 گفتم ای روز براق از تو چو رنگ^۶ تو سیاه
 که ترا پایه بلندست و مرا ره کوتاه
 ترك فرمان بهم^۷ روی گناهست گناه
 بخت آنجا بمن و پایه من کرد نگاه^۸
 که چو ماهست کنون گردد رکابت پنجاه^۹
 که بیاداش چنین سعی کنم باد افرا
 تابدان سده که از سدره فزونست بجاه^{۱۰}

- ۱- این بیت درع نیست. ۲- ع، ج: بگناه ۳- م: بار مکن ۴- ج: بودیم
 ۵- ج، ع، د: کیست ۶- ع: که عمر دو جهان^۵ - ل: که اندر دو جهان ۷- ل:
 باداش پناه - م: دارد پناه ۸- م: سلب - ک: سبب ۹- م، ک، د: معرق
 ۱۰- ل: زانوی ۱۱- ک: چو روی ۱۲- م: بسر آخر ۱۳- ع: زهمه
 ۱۴- ج: متحیر ۱۵- نزدیک بیست بیت قبل از این بیت از نسخه ق افتاده است.

سده در گه اعلاى خداوند جهان
 شاه حیدر دل هاشم تبع^۱ احمد نام
 آنکه باخنجر او هست قضا کارافزای
 در شدم جان بطرب^۲ رقص کنان در پی بخت^۳
 ۵ چون ازو حاجب^۴ بارم بستم مسکین گفت
 حاجبش گفت معاذ الله ازو باز مگرد
 هر دو مارا بسر مائده بردند که چشم
 چون ز ابرام^۵ لبم دست ملک فارغ شد
 زین قدم من چو روی گشته و بختم چو ردیف
 ۱۰ نه کلیمی تو برین کوه که گیری کم تیه
 بیستکی چند بخوان لایق این حال و برو
 همچنان کردم و این شعر ادا کردم و رفت
 پای یالیت ز پس دست مناجات زبیش
 بخت بیدار ملک را ملکا دایم دار^{۱۳}
 که سلاطین جهان سجده برندش بجباه
 که ز گردوش سریرست و ز خورشید کلاه
 و آنکه در حضرت او هست قدر کار آگاه
 گوئی اندر سر من هوش نوائی زدوراه^۴
 آه آمد بسم آنچه گمان بردم آه
 و یحک آن رشته^۶ همه ساله چنین باد و تاه
 تا نشد صایم ما زاغ نگفتند صلاه^۷
 گفت بختم خنکا موزه بنه کفش^۸ بخواه
 حالا نیز بگردد ز نسق گاه بگاه^۹
 نه عزیزى تو درین مصر که گیری کم چاه
 بر غلامان ملک تنگ چه دارى خر گاه
 جان از آن رجعت بر فور پر از واشوقاه^{۱۱}
 کای بهستی تو بر هر چه^{۱۲} وجودست گواه
 تا جهان هر گز ازین خواب نگردد آگاه

- ۱- ع، چ : هاشم صفت ۲- ك : دل بطرب - ص : جان زطرب ۳- م : در برو بخت -
 ع : روی بخت - ك : از پی بخت ۴- ك : هوش نوی زد آه - م : هوش نوامی زد و راه -
 د : گفتی اندر سر من هوش نوان می زد راه ۵- م : صاحب ۶- ص : و یحک رشته
 ۷- ل، ك، ع : این بیت را ندارد ۸- ك، ع : زاندام ۹- م : خنكا کفش بنه موزه
 ع : خنكا کفش مننه موزه - ك : کفش مننه موزه - ق : که هلا کفش بنه موزه ۱۰- ل، ك،
 ع این بیت را ندارد ۱۱- د : برا و واشوقاه - ص : برد واشوقاه ۱۲- ك : در هر چه
 ۱۳- ق : قایم دار

۱۶۷ - در مدح صدر اعظم زین الدین عبداللّٰه

و شکر صحت یافتن او از بیماری ☆

خفیف مخبون مقصور

فاعلان مفاعیلن فعلان

- | | |
|------------------------------|---------------------------|
| از محاق قضا برون شد ماه | وز عرای خطر برون شد شاه |
| باز قرّاش عافیت طی کرد | بستری غم فزای وشادی کاه |
| باز برداشت وهن ملت و ملک | باز بفزود قدر مسند و گاه |
| زینت ملک پادشاه جهان | زین دین خدای عبداللّٰه |
| آنکه از دامن جلالت اوست | دست تأثیر آسمان کوتاه |
| و آنکه در طول و عرض همت اوست | رأی سلطان اختران گمراه |
| پیش پاسش قضا گشاده کمر | پیش قدرش قدر نهاده کلاه |
| باز بی حرز دولتش تیهو | شیر بی طوق طاعتش روباه |
| و آنکه از چتر دولتش آموخت | عکس مهتاب شکل خرمن ماه |
| عزمش از سرّ اختران منهی | خزمش از زاز روزگار آگاه |
| آنکه از رأی روشنش بگزارد | نور خورشید وام سایه چاه |
| عرصه همتش چو گنبد چرخ | یک جهان خیمه دارد و خرگاه |
| ای ز رسم تو پر سمر اقوال | وی ز شکر تو پر شکر افواہ |
| آسمانت زمین طارم قدر | و افتاب نگین خاتم جاه |

زین سپس در حمایت جاهت^۱
 حرمی شد حمایت تو چنانک
 ملک را ز آفتاب رای تو هست
 جز بدرگاه عالی تو فلک
 ۵ جز بعین رضا^۲ نخواهد کرد
 شد مطیع ترا زمانه مطیع
 هست بر وقف نامه^۳ شرفت
 خشم و خصم تو آنشست و حشیش
 بر دماند^۴ ز شعله آتش
 ۱۰ کرده ای از دراز دستی جود
 در هنر خود چنین تواند بود
 ای بتو زنده سنت پاداش
 بنده زین سقطه^۵ چو آتش تیز^۶
 حاش لله چو روز سقطه^۷ تو
 ۲۵ شکر اینزد^۸ که باز روشن شد
 نشد از سقطه قربت^۹ ساقط
 تا کند اختلاف^{۱۰} جنبش^{۱۱} چرخ
 هر که نبود بر روزگار تو شاد
 امر و نهیت روان چو حکم قضا

۱- ج : عدلت ۲- م ، ل : الرضا ۳- ج : بروفق نامه - ل : بروفق دیده

۴- ق ، ص : بدماند ۵- ل : ای ز تو ۶- ج : بنده از شوق خاک در که تو ۷- ج :

یزدان ۸- ج : رتبت ۹- ق ، ل : گنبد ۱۰- ص : نیرنگ

۱۱- م : نیکو

۱۶۸ - در مدح امیر علاء الدین اسحاق *

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

خاص سلطان علاء دین اله	میر اسحاق صدر مجلس شاه
آسمانیست آفتابش رای	آفتابیست آسمانش گاه
آن بلند اخترى که پیش درش	خاک رو بند اختران بجهان
آنکه با عزمش آسمان عاجز	و آنکه با رایش آفتاب سیاه
همتش فتنه را ^۲ گشاده کمر	حشمتش چرخ را نهاده کلاه
قدرش از قدر آسمان برتر	علمش از راز اختران آگاه
قهر او قهرمان شرع رسول	پاس او پاسبان دین اله
باز با پاس ^۳ دولتش تیهو	شیر با طوق ^۴ طاعتش روباه ^۵
آنکه از رأی روشنش بگزارد ^۶	نور خورشید و ام سایه چاه ^۷
و آنکه با چتر ^۸ دولتش آموخت	عکس مهتاب شکل خرمن ماه ^۹
خشم او از فلک بز آرد گرد	حکم او بر قضا ببندد راه

* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ت ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- این قصیده در نسخه های ت ، ط در جزو قطعات ذکر شده و در بعض نسخ بیت زیر در مطلع افزوده

شده: ای شهنشاه آسمان خرگاه وی ز آبا بد هر شاهنشاه ۲- ل ، م : فتنه ها

۳- ت ، ج : بی پاس ۴- ت ، ج : بی طوق ۵- این بیت در نسخه ط نیست.

۶- ج : بگداخت ۷- در نسخ ط ، د ، ص این بیت نیست. ۸- ت ، م : از چتر

۹- در نسخ د ، ط ، ص این بیت نیز نیست.

- صبحن در گاه دولتش را هست
ای زجمشید بر گذشته بملک
شب ادبار حاسدیت را نیست
سمر رسم تست در اقوال
۵ شد مطیع ترا زمانه مطیع
زین سپس در حمایت عدالت
دست اقبال آسمان نکشد^۴
چرخ تا در پناه دولت تست
جز بدر گاه عالی تو فلک
۱۰ جز بعین رضا همی نکند
هست بروقف نامۀ^۶ ملکیت
خشم و خصم تو آتشست و حریر
لطف تو دست اگر دراز کند
بذماند ز شعلۀ آتش
۱۵ در هنر خود چنین بود که توئی
ای بتو زنده سَنّت پاداش
بنده از شوق^{۱۰} خاک در گه تو
پذیرش که بنده تو سزد
- گنبد چرخ کمترین در گاه
وی زخورشید بر گذشته بجاه^۱
درازل هیچ بامداد پگاه
شکرشکر تست در افواه^۲
۳ شد سپاه ترا ستاره سپاه
طساعت کهر با ندارد کاه^۳
برتر از در گه تو يك در گاه^۳
عالمی را شدست پشت و پناه
نمیشست عبده و فدا
دیده روزگار در تو نگاه^۵
نه سپهر و چهار طبع گواه^۵
مهر و کین تو طاعتست و گناه^۵
دست قهر اجل شود کوتاه
فتح باب کف تو مهر گیاه^۷
بشری لا اله الا الله^۷
وی بتو تازه^۸ رسم بادافراه^۱
برسر آتش است بیگه و گاه
او و پیوستگان او پنجاه

۱- ع، ج، بگاه ۲- این بیت در د نیست ۳- این سه بیت در ط نیست ۴- ع،
ق : نکشید ۵- این سه بیت و دو بیت بعد در ط نیست ۶- د : بروقف خانه - ق :
بروقف نامۀ ۷- این دو بیت در ط، ص، د نیست ۸- م : زنده ۹- ط این بیت را
ندارد ۱۰- د : ازخشم

پیش تخت بود چو سروبیای	تا کند چون بنفشه پشت دوتاه
گیرد از دیگران کناره چورخ	صدرها گیرد و دهند چو شاه ^۱
تا کند اختلاف گردش چرخ ^۲	نقش بیرنگ روزگار تپاه
هر که چون چرخ نبودت خواهان	روزگارش مباد نیکوخواه ^۳
تابع باد یار شادی و عزّ	حاسدت باد جفت ناله و آه ^۴
در نفسهای دشمنیت تضمین	هر زمان صدهزار وا اسفاه ^۵
امرو نهیت روان چو حکم قضا	بر نشابور و مرو و بلخ و هراه ^۶

۱۶۹ - در تنبیت فید و مدح صاحب ناصر الدین طاهر ☆

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعن فعلان

ای سرا پرده سپید و سیاه	ای بلند آفتاب و والا ماه
شعله صبح روزگار دورنگ	در زد آتش با آسمان دوتاه
از افق بر کشید شیر علم	در جهان اوفتاد ^۱ شور سپاه
هین که بر کرد مرغ و ماهی را	شعب ^۲ از خوابگاه و خلوتگاه
شد یکی را سبک عنان شتاب	دیگری را گران رکاب شناه
ای بخار بحار کله بیند	وی عروس بهار ^۳ حله بخواه
ای مرصع ^۴ دوات و مصری کلک	وی همایون بساط و میمون گاه

☆ نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج

۱- ق: سر نه‌دیش در کت همه گاه ۲- ق: روزگار از کجاست باز که باد ۳- این بیت

درط، ج نیست. ۴- ط: این دوبیت را ندارد. ۵- ط، ت، ع: وانفساء - چند بیت از این

قصیده در قصیده پیش آمده و در اینجا مکرر شده است و در بعضی نسخ که نشان داده شد بعضی ابیات افتاده است.

۶- د، م: افکنند ۷- ع: تیغت ۸- م: مصرع

روز عیدست و تهنیت شرطست
بملاقات بزم صاحب عصر
ناصرالدین که نوک خامه اوست
طاهر بن المظفر آنکه ظفر
۵ آنکه در زیر سایه عدلش
و آنکه در جنب سایه^۲ قدرش
و آنکه او بونس است و کردون حوت^۴
رای او را مگر ملاقاتی
اتفاقا بوجه گستاخی
۱۰ هرچه این می گشاد بند قبا
ای غلامت بطبع بی اجبار
هرچه در زیر دور چرخ کبود
قدرت گشته در ازاء قدر
دست عدلی دراز کردستی^۵
۱۵ که نه بس^۶ روزگار می باید
تا کنی از تصرفات زمین
عدل دایم بود گواه دوام
فتنه در عهد حزم^۸ تو نزدست^۹
دهر در دور دست تو نگذاشت

عید را تهنیت کنند^۱ بگاه
بزمین بوس صدر ثانی شاه
چهره پرداز نصر دین اله
جز بی رایتش نداند راه
طاعت کهربا ندارد کاه
خواجه اختران نجوید جاه^۳
و آنکه او یوسف است و گیتی چاه
خواست افتاد با فلک ناگاه
سوی او آفتاب کرد نگاه
آن فرو می کشید پر کلاه
وی مطیعت بطوع بی اکراه
هرچه بر پشت جرم خالک سیاه
حمله شیر و حیلۀ روباه
هم بیاداش وهم بیاد افراه
ای قضا قهر^۷ روزگار پناه
دست تأثیر آسمان کوناه
بر دوام تو عدل تست گواه
یک نفس خالی از دو کار آگاه
هفت اقلیم را دو حاجت خواه

۱- م: کید ۲- ج، د: پایه ۳- مر: ندارد جاه - ع: نجوید راه ۴- ع:

کردون خوست ۵- ص: عدلت دراز کردشبی ۶- ع: نه بسی - ج: گر نه بسی

۷- ع: قضا قدر - ج: قضا قدر ۸- د: عهد عدل ۹- ع: بود دست

- دست تو فتح باب باران نیست
 ای خالایق بجمله جزو تو کُل
 نه خدائی و داشتست خدای
 شبهِت^۲ از خواب و آب و آینه خاست^۳
- زین فرائر نمی توانم شد
 عاجزم در ثنای تو عاجز
 يك دلیری كنم قرینه شرك
 تا كه ذكر گناه و طاعت هست
- از مقامات بندگیء خدای
 سوى تدبیر تو نوشته قضا
 همّت ملك بخش و ملكستان
 يك نفس حاسدان بی نفست
- که بر آرد ز شوره مهر گیاه
 وافرینش همه پیاده توشاه
 جاودانت از شريك و شبه نگاه
 ورنه آزاد بودی از اشباه^۵
- خاطرم تیره شد دماغ تباہ
 آم اگر همچنین بمائیم آه
 نكنم لا اله الا الله
 سن و ماه او فتاده در افواه
- هر چه جز طاعت تو باد^۴ گناه
 گاه تقدیر عبده و فدا
 دولت دوستکام و دشمن کاه
 بر نیاورده جز که وا اسفاه^۶



۱- ع، د، ص : شريك و شرك ۲- ق : آفت ۳- م : خواست ۴- ع : تو بود ۵- ع : جز بوا اسفاه

۱۷۰ - در مدح سلطان سنجر *

رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای نهال مملکت^۱ از عدل تو بریافته
در جهانداریت گردون فتنه^۲ در سر داشته^۳
از مثال تو جهان در نقش الله المعین^۴
بی‌نهییب روز محشر طالبان آخرت
از شمر اعجاز تو اسباب دریا ساخته
روضهای^۵ خطه^۶ اسلام در ایام تو^۷
شاخهای دوحه^۸ انصاف در اقلیم تو
مدت^۹ همنام تو از سعی تیغ و کلک تو
پایه تخت^{۱۰} ترا هنگام بوسیدن خرد
گم‌رهان آفرینش در شب‌احداث دهر
گاه‌ضرب و طعن در میدان زبان‌رمح تو
آسمان را بر زمین در لحظه‌ای اندیشه‌وار
دیده بر خاک جناب تو بروز بار تو

☆ نسخه‌ها: ج، ص، آ، ف

- ۱- ص: ملک - ج: مکرمت
۲- ف: فضل - آ: لطف
۳- ج: تاج بر سر داشته -
ص: فتنه سر برداشته
۴- ص: آینه معین
۵- آ، ج: این بیت را ندارد
۶- ج: روزها
۷- ج: ایمان در اعوام تو
۸- ج: عمر بی‌تو - ص: عمر موفی
۹- آ: قدر

از برای چشمه حیوان مدحت جان و عقل و هم را در صحبت^۱ عزم سکندر یافته
 همچو ابناء هنر از بهر حاجت^۲ سال و ماه چرخ را در بان تو چون حلقه بر در یافته
 کیسه از جود تو سلطان ورعیت دوخته بهره از بر تو درویش و توانگر یافته
 ناظران علوی و سفلی ز بذل عام تو^۳ بحر و کان را در فراق گوهر و زریافته
 تا دماغ کاینات از خلق تو مشکین شود خلقت تو در ازل خلق پیمبر^۴ یافته
 تا همی در بزم گیتی باشد از جنس نبات^۵ در دماغش از دل و جان جام و ساغر^۶ یافته
 خسروی را نسبت فیروزی از نام تو باد خسروان از خاک در گاه تو افسر یافته

۱۷۱ - مدح سلطان محمد منجربین ملک شاه *

رمل مثمن محذوف عروض و ضرب
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه بسته جز نظیر از فضل یزدان یافته
 ای ز رشک رونق بزم^۷ سلیمان را خدای از تضرع کردن هب لی پشیمان یافته
 منبر^۸ از یادت جناب خطبه عالی داشته^۹ دولت از نامت دهان سگه خندان یافته
 هر چه دعوی کرده از رتبت امیر المؤمنین روزگار از پایه تخت^{۱۰} تو برهان یافته
 اختران را شوکت بر سمت طاعت رانده^{۱۱} آسمان را همّت^{۱۲} در تحت فرمان یافته

* نسخه‌ها: م، ع، ق، ص، ج

۱- ص: در حجت ۲- ص: از بهر صاحب ۳- ف، م: بذل جود تو

۴- م: یا خلق همسر ۵- ص: جیش نبات ۶- ص: جام کوثر

۷- ج: رونق ملکیت - م: رونق ملک ۸- م: ملت - ع: ملک ۹- ج: یافته

۱۰- ج: قدر ۱۱- ع: موکبت بر سمت فرمان رانده - ج: طاعت داشته ۱۲- ج:

خدمت

بارها از شرم رأیت آسمان خورشید را
 پیش چو گان مرادت گوی کردن راقضا
 کرده موزون حلّ و عقد آفرینش را قدر
 منهیان ربع مسکون زاب روی عدل تو^۱
 ۵ در میان دولتی با حلق^۲ ملکی گشته سخت
 بارها آحاد قرّاشانت شیر چرخ^۳ را
 حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج رنج
 زلف وارش سر زتن ببریده جلا^۴ د اجل
 از مصافت قایل، تکبیر حیران مانده باز^۵
 ۱۰ هم ز بیم^۶ لمعه تیغ تو جاسوس ظفر^۷
 جرم خاک از بس و حل کر خون خصمت ساخته^۸
 زان اثرها کز سنانت یاد دارد روزگار
 ناقه صالح عصای موسی و روح پدر
 سالها بر خوان رزم از میزبان^۹ تیغ تو
 ۱۵ هر کی جاطی کرده یک پی نعل است خاک رزم
 آفتاب از سمت رزم تو چون بمغرب آمده

- ۱- ق: تیغ او ۲- ق: تا خلق - ع: در حلق ۳- ق: روزها ۴- ق: شیر سرخ
 ۵- ق: حیران آمده ۶- ق: ز سهم ۷- ق: جاسوس اجل - ج: در مقام رزم از بیم
 تو جاسوس ظفر ۸- ص، ع: خاسته ۹- این بیت درس، ق نیست. ۱۰- ع، م:

وز گشادت روز دیگر^۱ چون بخود پرداخته
 وز بخار خون خصمانت هوای معرکه
 پس بمدتهاز خاک رزمگاهت روزگار^۲
 خسرو امن بنده در اثناء این خدمت که هست
 قصد آن کردم که ذوالقرنین ثانی گویمت^۳
 چون نگوئی هر چه ذوالقرنین ملک و ملک داشت
 شاد باش ای مصطفی سیرت خداوند این منم
 تا توان گفتن همی با خسرو سیارگان
 بادت اندر خسروی سیاره از فوج حشم
 هر چه پنهان قضا حزم^۴ تو پیدا داشته

دیده چون رخسار مه پر زخم پیکان یافته
 بنی مزاج انجم استعداد باران یافته
 رستنی را صورت و تر کیب مرجان یافته
 گوش و هوش^۵ از گوهرش سرمایه کان یافته
 عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان^۶ یافته
 هر غلامت^۷ از تو در هر مکرمت آن یافته
 کز قبول حضرتت اقبال حسان یافته
 کای ز کیوان پاسبان و ز ماه دربان یافته
 ای مه منجوق چترت قدر کیوان یافته
 هر چه دشوار قدر عزم تو آسان یافته^۸



۱- ع : روز گیتی ۲- ع : سائلان - ق : سایران ۳- ص : گوش هوش ۴- ج : خوانمت
 ۵- ر : و نقصان ۶- ع ، ق : هر غلامی ۷- ق : عزم

۱۷۲ - از دوستی قدری ارزن برای فاخته خواسته[☆]

رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای همای همّت سر بر سپهر^۱ افراخته
دورین چون کر کس و خصم افکنی همچون عقاب
طوطیان نظم کلام و بلبلان زیرنوا
بخت بیدارت خروسان سحر گه خیز را
۵ تا بتاج هدهد و طاوس در کین عدوت
قهر شاهین انتقامت اخگر دل در برش^۴
نیک پی آن بنده ات ای بند گانت نیک پی^۵
طوق قمری برقفا^۶ خون تذر و اندر دو چشم
نر دزیب از کبک و تیهو برده پس بی اختیار
۱۰ هر یکی راهم چو لقلق مار باید^۸ صعوه کرم
چون حواصل هیچ سیری می ندانند^۹ از علف
مکرمت کن پیاره ای ارزن فرستش کز شره
کس چو سیم رغت نظیری در جهان نشناخته
باز هنگام هنر گردن چو باز افراخته
جز بیاد مجلسست نا داده و نمواخته^۲
از یگه خیزی که هست از چشم صبح انداخته
نیزهای پر ز دست^۳ و تیغهای آخته
چون درامع اشتر مرغ از اسف بگداخته
از تجمّلها بکف کرد دست جفتی فاخته
با چنین فرو بها دلها^۷ ز غم پرداخته
مانده اندر ششدر حبس قفس ناباخته
سوی آب و دانه بینی دایم اندر تاخته
وین غلامک وجهه بنجشکی^{۱۰} ندارد ساخته
چون دوزاغند این دوشهر آشوب^{۱۱} کشور تاخته

☆ نسخه ها: م، ق، ص، ج - در نسخ ق، ج، م، در جزو قصاید آمده و باید در مقطعات آورده می شد.

- ۱- ص: فلك
- ۲- ص: ناساخته
- ۳- ج: نیزها را زیر دست
- ۴- ق: در سرش
- ۵- م: این بنده ات ای بند گانت میکنی - ج: آن خادم داعی که اندر پیش تست
- ۶- م: در
- ۷- م، ج: تاختن آورده دلغارا
- ۸- ج: مار جوید
- ۹- م: بی نیازند
- ۱۰- م، ج: گنجشکی
- ۱۱- ص: شهر آوار

۱۷۳ - مدح سلطان منجرتانار الله برهانه*

رمل مسدس محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای جهان را عدل تو ^۱ آراسته	باغ ملک از خنجرت پیراسته
حلقه شیرنگ زلف پرچمت	روزها رخسار فتح آراسته
در دودم بنشاند از باران تیر	هر کجا گرد خلافی خاسته
خسروان ^۲ نقش نگین خسروی	نام را جز نام تو ناخواسته
کنجها خواهان دستت زان شدند	کزی پی خواهنده دادی خواسته ^۳
در بلاد ملک تو با خاک پیر	راستی باید ز خاک آراسته
ی بقدر ورای چرخ و آفتاب	باد ماه دولّت ناکاسته



* نسخه‌ها: ع، ق، ص، ج - از این قصیده بیش از هفت بیت یافت نشد.

۱- ق: ای ز عدل تو جهان ۲- ص: خسروا ۳- ق: خواهی خواسته

مقارِب مَثْنِ صحیح عروض و ضرب
فعولن فعولن فعولن فعولن

زهی کارت از چرخ بالا گرفته	حدیث ^۱ زچین تابصنعا ^۲ گرفته
رکاب ترا چرخ توسن بسوده	عنان ترا بخت والا گرفته
بنامت هنر فال فرخنده جسته ^۳	بیادت خرد جام صهبا گرفته
زهی نعل شبیدیز و اعل کلامت	ز تحت الثری تا ثریا گرفته ^۴
بهنگام جود و بگاه سخاوت ^۵	دل و همّت رسم دریا گرفته
ز لفظ خطیبان مدحت سرایت	همه عرصه عالم آوا گرفته ^۶
بیک حمله در خدمت شاه عالم	همه ملک جمشید و دارا گرفته ^۷
بفر ^۸ و باقبال سلطان عالم	سرو افسر و ملک دنیا گرفته
زمان وزمین را بساط کلامت ^۹	چو خورشید بالا و پهنا گرفته
۱۰ سر تیغت ازخون اوداج دشمن	ز شنگرف و سیماب سیما گرفته
گاه ازخون دلرنگ باقوت داده	گاه از رنگ خون رنگ مینا گرفته
توئی سرفرازی که هست آفرینت	ز اقصای چین تا بمطحا گرفته
من مدح خوان را شب و روز نکبت	در انواع تیمار تنها گرفته

نسخه‌ها : م ، ط ، ص ، ج

۱- ط : حدیثش ۲- م : بیغما ۳- ج : برده ۴- این بیت در ج نیست.

۵- م : شجاعت ۶- مصرع دوم بیت اول و مصراع اول بیت دوم در م نیست. ۷- ج : بعز

۸- م : برو افسر ملک دنیا - ج : بوق و هنر ملک دارا ۹- م : یا بساط کمال

دلم نفرت و طبع عنقا گرفته	ز آمیزش عالم و طبع ^۱ عالم
درازى شبهای یلدا گرفته	شب محنت من زامداد فکرت
مرا صولت دهر رعنا گرفته	مرا صنعت ^۲ چرخ توسن شکسته
گهم حلقه دام سودا ^۴ گرفته	گهم نکبت چرخ اخضر گرفته ^۳
چو موسی ره طور سینا گرفته	من از وحشت دل سوی حضرت تو
همه دهر نور تجلی ^۷ گرفته	ز خورشید رأی تو و نور دست ^۶
سواد زمین دست ^۸ بیضا گرفته	ز برهان جیب تو و معجزات
دیر عشوه شب ز فردا ^{۱۰} گرفته	من اندر شکایات امروز و امشب
چو و اموق سر زلف عذرا گرفته ^{۱۱}	سر دامن و آستین بلا را
رها کرده و پای اجزا گرفته ^{۱۰}	ز بس دهشت جان ^{۱۲} و دل دست کلرا
وز انجیل خط معما گرفته ^{۱۱}	ز قرآن ربوده ^{۱۳} کمال فصاحت
در حضرت جمع غوغا گرفته ^{۱۵}	در خدمت اختیارى نمانده ^{۱۴}
جهانی حدیث زلیخا گرفته	همیشه که نامست از حسن یوسف
که هست از تو دین قدر والا گرفته	بمان ای خداوند و مخدوم عالم

- ۱- م : اهل ۲- ط : صدمت ۳- ج : بهم مکتب چرخ اخضر سپرده ۴- ج :
- کهن دانی حلقه سودا ۵- م ، ط : دهشت ۶- م ، ط ، ج : عکس دست
- ۷- ط : تجلا ۸- ط ، م : کف ۹- ط : نکایات ۱۰- م : شب فردا
- ۱۱- این سه بیت درج نیست. ۱۲- م : زدهشت پس جان ۱۳- ط : نمانده - م : بمانده
- ۱۴- م : بماند ۱۵- این بیت در ط نیست .

فعولن فعولن فعولن

- زهی ملک سنجر بخنجر گرفته
فلک بردرت پنج نوبت نهاده
بیک حمله صد صف هیجادریده
عنان خروج تو گردون کشیده
۵ ز رأی تو روی ستم رخ نهفته
حسامت ز استاد یعنی که نصرت
خدنکت بمیکان کین کرده آنرا
ز تیغ تو اعدات در صف هیجا
حسودت بانديشه راه دوزخ
۱۰ عناد تو در منع تدبیر فاسد
بعهد تو در داوری شیر و آهو
عرض در زمان تو از فرط قوت
ز عدل جهان بان تو باز شاهین
همایست عدل تو انصاف سایه
۱۵ نفاذت بدست ترحم زمان را
- ز نامت جهان صیت سنجر گرفته
چو تأیید تو هفت کشور گرفته
بیک لمحه صد شهر و لشکر گرفته
رکاب جلال تو اختر گرفته
ز رمح تو شاخ ظفر بر گرفته
دکان هر کجا بوده برتر گرفته
که پیکانش از مهر در بر گرفته
بیک زخم شکل دو پیکر گرفته
بکوی خلاف تو در جر گرفته
گریبان چرخ ستمگر گرفته
ز درگاه عدل تو داور گرفته
بترك ملاقات جوهر گرفته
رقیبی کبک و کبوتر گرفته
اقالیم آفاق در پر گرفته
ز خاک خطر بارها بر گرفته

۱- این قصیده فقط در نسخه ل که نسخه اصل است می باشد و در نسخ دیگر نیست -- و در حاشیه نسخه نوشته شده: «سخن انوری نیست».

مثال تو در نسبت ملك گیتی
 بیام جهان بر علم زن که خصمت
 نه بس دیر مدت براند که بینی
 ز آوازه جنبش جان شکارت
 علمهای شب رنگ گردون خراشت
 همه توده بر توده چون ابر بهمن
 زمین خطا روی دیگر نموده
 دل خسروان را شهاب خدنگت
 ز کان کندن رمح رامج سنان
 گروهی تمانیل مانی شکسته
 ز آسیب گرزگران مغز گردان
 ز تکبیر جیش تو تا صف گردون
 ز فرط غنیمت محقرترین کس
 قرار خرد باد هیجا ربوده
 ز آمد شد ناله بی برون شو
 ز بسر منهزم راه نخجیر و آهو
 یکی داغ چون لاله بردل نهاده
 گروهی نوان برپدر تکیه کرده
 کنار اسیران ز باران مژگان
 تو بر پشت رختی چو رستم خرامان
 حصین تر حصاری که و همش نگیرد
 شبستان فغفور از انفاس ایشان

چو شیرست خرگوش لاغر گرفته
 عقورست سر در بر بر گرفته
 سپاه تو سد سکندر گرفته
 جهان لرزه باد صرصر گرفته
 چو تیر سخن سمت خاور گرفته ۵
 در و دشت کین گردلشکر گرفته
 هوای ختن رنگ دیگر گرفته
 در آتش وطن چون سمندر گرفته
 همه دشت یاقوت احمر گرفته
 گروهی تصاویر آزر گرفته ۱۰
 هم اندر زمان رنگ مغفر گرفته
 هوا جمله الله اکبر گرفته
 دفین دو قارون محقر گرفته
 رکاب جگر آب خنجر گرفته
 نفس چون گره نای خنجر گرفته
 همه راه در کوه و کردر گرفته ۱۵
 یکی دست چون سبزه بر سر گرفته
 گروهی دوان دست مادر گرفته
 شمروار خون مقطر گرفته
 بکف ذوالفقاری چو حیدر گرفته
 در آن کر و قروهن خیبر گرفته ۲۰
 درفشیدن جمر و اخگر گرفته

- نگینی که امروز دریاره دارد
 چو خصمان ملک تو يك يك بتحسین
 چو بر سمت خوارزم لشکر کشیده
 چو گرد سپاهت بجیحون رسیده
 ۵ چو بر پشت آن پشته بگذشته جیشت
 بمر و آمده دل ز فغفور فارغ
 چو گشتاسب يك ماه جشنی نهاده
 بعالی ترین طالعی رفته در وی
 درو رسمهای کیان تازه کرده
 ۱۰ بتخت کیانی بر آورده بخت
 هم از خطبه ذکر تو بر مه رسیده
 یکی صحن بزم تو چون روی تیغت
 که از دست فردوس دست بعشرت
 تو در ملک جاوید و جاوید ملکت
 ۱۵ بدست سپیده دم روز دولت
 الا تا نباشد در این دور دایم
 تو بادی نگهبان گیتی و گیتی
 در آسایش عدل عامت جهانی
 تو در مجلس انس و اطراف مجلس
 ۲۰ بدستی سر زلف مشکین ساقی
- تو در حلقه فرج استر گرفته
 ز شمشیر و تیر تو کیفر گرفته
 همه راه ترکان صفدر گرفته
 درازا و پهنای معبر گرفته
 بیابان صهیل تکاور گرفته
 زمین رتبت چرخ اخضر گرفته
 همه قلعه در زر و زیور گرفته
 رکابت رسولان قیصر گرفته
 رسوم مشاهیر اختر گرفته
 کله بر سرت حکم افسر گرفته
 هم از سکه نام تو در زر گرفته
 ز دریای دست تو گوهر گرفته
 می خوشتر از آب کوثر گرفته
 از آن پس که هم خشک و هم تر گرفته
 سر گیسوی شام محشر گرفته
 ره آسمان بدو گرفته
 زباست کمر آب و آذر گرفته
 حیات و جوانی مکرر گرفته
 بتانی چوسرو و صنوبر گرفته
 بدست دگر کعب ساغر گرفته

۱۷۷ = در مدح عمادالدین فیروز شاه عادل *

بحر قریب اُخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض

مفعول^۱ مفاعیل فاعلان

ای تیغ تو ملک عجم گرفته	انصاف تو جای ستم گرفته
اقبال جناب ترا گزیده	باقی جهان جمله کم گرفته
پشتی شده در نیک و بد جهان را	هر پست که پیش تو خم گرفته
از نام خدای و رسول نامت	ترکیب حروف و رقم گرفته
و آنکه ز زبان بی عناء ^۲ سگه	در چهره ^۳ زر ^۴ و درم گرفته
اطراف بساط عریض جاهت	آفاق حدوث و قدم گرفته
اسرار فلک ^۵ مشرف و قوفت	تا شام ابد در قلم گرفته
که سقف سپهر از خیال بزم	آرایش باغ ارم گرفته
که قطر زمین از ثبات ^۶ رزمت	تا پشت سمک رنگ و نم ^۷ گرفته
فرمان تو آن مستحق طاعت	بی عنف رقاب امم گرفته
انصاف تو در ماجرای شیران	آهو بچگان را حکم گرفته
عفو تو قبول شفا شکسته	چشم تو مزاج الم گرفته
بذات در و دیوار آرزو را	در نقش و نگار ^۸ نعم گرفته

* نسخه ها: م، ط، ع، ق، ص، ج

۱- ط: بی عیار - ص، ق: بی عنان ۲- ج، م: بر چهره ۳- ط: فلک را

۴- ق: که روی زمین از سپاه ۵- ق: تا پشته رنگ نم - ط: تا پشته رنگ و نم

۶- ص: نقش نگار

هر هفته‌ای از جنبش سپاهت
 در موکب تو ازدهای رایت
 هر جا که سپاه تو پی فشرده
 حفظ توجہان را چو بر باری^۱
 ۵ شام و شفق^۲ از آفتاب رایت
 در لوح زبان جای خاکپایت^۳
 عدل تو باحداث عشقبازی
 از تخت تو وقت سؤال سائل
 آرز از کرب^۴ امتلاء دائم
 ۱۰ در عرض سپاه تو مرغ و ماهی
 در پیکر دیو را شهاب رمحت
 بدخواه تو را خاک مادر آسا
 از ناله^۵ خصم تو گوش گردون
 چشمش که زیاست بوقت خوابش^۶
 ۱۵ او^۷ آمده وقتنه را بعمیا^۸
 ای تو ز ثنا بیش و خسروان را
 حاسد بکمال^۹ کند تشبّه

۱- ص، ق، ع : چو بردباری ۲- ص، ق، ع : شام شفق ۳- م : دکان زبر - ص،
 ج : دکان وزیر ۴- ط : خاء خاک پایت ۵- ط : آرز از کرب ۶- م، ج، ص :
 با ناله ۷- ط : برقت خوابش - ج : نرفته خوابش - ق : چشمش که ز پاس تو وقت حالش
 ۸- م : لاء غم ۹- ط، ج، ای ۱۰- ج، ص : بیغما ۱۱- ع : دانی خسک -
 ص : دایم حسد ۱۲- ص : بکمال تو ۱۳- م : لیکن چه

تا در حرم آسمان نگرود	بر کس درشادی و غم گرفته
شادی، توباد ای حریم گیتی	از عدل تو امن حرم گرفته
در سلك سماطین ^۱ روزبارت	کیوان سر صف خدم گرفته
در حلقه خنیاگران بزم	خاتون فلک زیر و بم گرفته
عمر تو مقامات نوح دیده	جاه تو ولایات جم گرفته ۵
هر عید عرب تا بروز محشر	جشن تو سواد عجم گرفته

۱۷۸ = در مدح ملك معظم فیروز شاه عادل

مجتّ مثنیٰ مخبون اصلم
مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلهن

زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده	ز خسروان چو توئی در زمانه نابوده
جهان بتیغ در آورده جمله زیرنگین	پس از تکبر دامن بدو ^۲ نیالوده
ز شیر بیشه سلجوقیان بیک جولان ^۳	شکاری که بصد سال کرده ^۴ بر بوده
هزار بار ز بهر ^۵ طایفه حزم	بسیط خاک جهان ^۶ باد وار پیموده ۱۰
چو دیده نیستی بی سؤال بخشیده	چو دیده عاجزی بی ملال بخشوده
زبان نداده بچود و عطا رسانیده	وعید کرده بجرم و جزا نفرموده
ز حفظ عدل ^۷ تو مهتاب در ولایت تو	طراز توی و تار قصب نفرسوده
بدست فتح و ظفر بر سپهر دولت خصم	سپاهت از گل قهر آفتاب اندوده
دو گشته خانه خورشید کی ^۸ بروز مصاف	چو شیرایت توسر بر آسمان ^۹ سوده ۱۵

نسخه ها: ل، م، ط، ع، ق، ص، ج

- ۱- ق: سلاطین ۲- م: بر آن - ص: بدان ۳- ص: چو کان ۴- ص: ق: که بکف برده بود ۵- م: بهرم ۶- ط: فلک ۷- ق: ز حفظ جود ۸- م: دو کرده خانه خورشید را ۹- ع، ص: در آسمان

هنوز مطرب رزمت^۱ نبرده زخمه بگوش
 بروز حرب کسی جز کمان زلشکر^۲ تو
 ز بیم تیغ تو جز بخت دشمن تو کسی
 اثر ز دود خلافت بروزنی نرسید^۳
 ۵ ز خصم تو نرود^۴ خون چو کشته گشت که خون
 از آن زمان که ظفر پرچم تو شانه زده است
 قضاست امر تو گوئی که از شرایط او
 ز سعی غنچه^۵ پیمان تست گلبن فتح
 شمایل تو بعینه نتایج خردست
 ۱۰ ز تست نصرت دین و ز خدای نصرت تو
 تومی روی و زمین و زمان همی گویند^۶
 که گوش ملک تو تکبیر فتح بشنوده
 ز هیچ روی بخصم تو پشت^۷ ننموده
 در آن دیار شبی تا بروز نغموده
 که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده
 زرگ چگوننه رود از دودیده پالوده
 ز رنگ جور کدام آینه است نزدوده
 نه کاسته است فلک هر گز ونه افزوده^۸
 شکفته دایم و افتاده توده بر توده
 که همگنانش پسندیده اند و بسته توده
 دراز باد سخن تان که نیست بیهوده^۹
 زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده



۱- ق، ج: بزمت ۲- ط: کمان لشکر ۳- ص: روی ۴- ل، ع، ص:

بروزن که رسید ۵- ق: ندود ۶- م: نه فرسوده ۷- م: ز سعی تیزی

۸- م: جهان بدست تو بر نامده است بیهوده ۹- م: گوید

۱۷۹ - در مدح صاحب جلال الدین احمد مختص^{۱۵}

هزج مثنوی اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

ای رایت دولت ز تو ^۲ بر چرخ رسیده	وی چشم وزارت چو تو دستور ندیده
بر پای تو ^۳ توهم نسپرده	بر دامن تو دست معالی نرسیده
با قدر تو اوج زحل از دست فتاده	با کاک تو تیر فلک انگشت گزیده
در نظم جهان هر چه صریح قلمت گفت	از روی رضا گوش قضا جمله شنیده
اعجاز تو در شرع وزارت نه بحدیست	کز خلق بمانند یکی ناگرویده ^۵
ای مردم آبی شده بی باس تو عمری	در دیده احرار جهان مردم دیده
دی ^۲ خانه فروش ستم آنرا که بر انداخت ^۴	انصاف تو امروز بجانش بخریده ^۵
از خنصر چپ عقد ایادیت گرفته	اطفال در آن عهد ^۶ که ابهام مکیده
آرام زمین بر در حزم تو نشسته	تعجیل زمان در ره عزم ^۷ تو دویده
تخم غرض بخت تو بر خاره برسته	مرغ عمل خصم تو از بیضه پریده ^{۱۰}
بر خالک درت ملک تو گوئی که ز آرام	طغلی است در آغوش رقیبی غنویده
در کام جهان آب شد از تف ستم خشک	جز آب حیات از سر کلکت نهچکیده ^۸

❖ نسخه ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- در نسخه د، ص عنوان قصیده: «مدح صاحب صدرالدین» و در ق: «مدح زین الدین عبدالله» است
و عنوان بالا از ل گرفته شده است. ۲- ط: اقبال تو ۳- ص: ای
- ۴- ع: که بینداخت ۵- ق: نخریده ۶- د، ص: آن حال ۷- ط: در پی عزم
- ۸- این بیت در د، ع نیست.

گردون که یکی خوشه چنش ماه نو آمد^۱ تا سنبله از خرمن اقبال^۲ تو چیده
 آنجا که گران گشت رکاب سخط تو از بوالعجبی فتنه عنان باز کشیده
 بی آب رخ طالع مه پرور تو^۳ ماه تاعهد^۴ تو چون ماهی بی آب طپیده
 پشتمی شده در نیک و بد ابنای جهان را هر پشت که در صدر تو یک روز خمیده
 دندان خزان^۵ کند بر آن شاخ که بروی^۶ یکبار نسیمی ز رضای تو وزیده
 زنبور خزر^۷ فضله لطف تو سرشته آهوی ختن کشته خلق تو چریده
 در عهد نفاذ تو ز پستان پلنگان^۸ آهو بره در خوابستان^۹ شیرمکیده
 شیر فلک آن^{۱۰} شیر سرا پرده دوران در مرتبه با شیر بساطت نچخمیده
 می بینم از این مرتبه خورشید فلک را چون شب پره در سایه حفظ تو خزیده^{۱۱}
 بدخواه تو چون کرم بریشم کفن خویش از دواک زبان برسر و برپای تنیده
 بر چرخ ممالک ز شهاب قلم تست بر یکدگر افتاده دوصد دیو رمیده
 کورا که تب ولرزهاش از بیم تودارد یک چاغانی از شربت قهر تو چشیده^{۱۲}
 غورتو^{۱۳} نه بحر یست کز و عبره توان کرد گیرم که جهان پر شود از خیک دمیده
 تو در چمن دوات و در باغ وزارت^{۱۴} چون ابر خرامیده و چون سرو^{۱۵} چمیده
 دیروز بجای پدر وجد تو بودست مسعود و علی آن دو ملکشان^{۱۶} بگزیده

- ۱- م : خوشه چن جاه تو آمد - ع : خوشه چن ماه نو آمد
 طالع مه پرور تو - ج : طالع مه پیکرتو - م : طالع مه پرور آن
 ۲- د : خزان ۳- م : کنده در آن شاخ که دروی
 ۴- ع : ملنگان ۵- م : شبان ۶- ۱۰- از شیر فلک
 ۷- این بیت فقط در ع، ج است. ۸- ۱۳- ق : جود تو
 ۹- ق : چون ابر خرامیده و چون سزه - ج : چون کبک خرامیده و چون سرو ۱۰- ۱۴- ط، ع : باغ وزارت بتماشای
 ۱۱- ۱۶- ق : ملک شاه ۱۲- این بیت و بیت بعد در ع، د نیست.

امروز اگر نوبت ایشان بتو آمد نشگفت عطائست سزاوار و سزیده^۱
 تا تارشب و روز چنان نیست کزیشان^۲ سهم رسن^۳ پیسه خورد مار گزیده
 خصم تو چو شب باد همه جای سیه روی وز حادثه چون صبح دوم جامه^۴ دریده
 رخسار^۵ چو آبی ز عنا گرد گرفته دل در برش از نایبه چون نار کفیده
 هر ساعتش از غصه گلی نازه شکفته وان^۶ غصه چو خارش همه دردیده خلیده^۷

۱۸۰ - در صفت قصر و باغ منصوریه و مدح ناصرالدین طاهر^{*}

رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

و یحک ای صورت منصوریه باغی و سرای^۱ یا بهشتی^۸ که بدنیاست فرستاد خدای
 گر بعینه نه^۹ بهشتی نه جهانی که جهان عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمر فرای^{۱۰}
 نیلگون بر که^{۱۱} عنبر گل بسد عرقت آسمانست که در جوف زمین دارد جای
 جویبار تو گهر سنگ شده دریاوار شاخسار تو^{۱۲} صدف وار شده گوهرزای
 برده رضوان ز بهشت^{۱۳} از پی پیوند کری^{۱۴} از تو هر فضله که انداخته^{۱۵} بستان پیرای^{۱۶}
 بوده^{۱۷} نقاش قضا در شجرت متواری گشته قراش صبا در چمنست ناپروای

* نسخه ها: ل، م، ع، د، ص، ط، ج

- ۱- ق: عطایت بسزاوار سزیده ۲- م: است کزیشان - ق: نیست که ازوی ۳- م:
 از رسن ۴- ل، ق: صبحدم جامه ۵- م: رخساره ۶- م: وز ۷- د:
 منصور تو باغی و سرای - ج: منصور نه باغی نه سرای ۸- ع: بل بهشتی ۹- ع، د: که
 بعینه نه - ج: بحقیقت تو - ص: بل بعینه نه ۱۰- م: عمر افزای ۱۱- م، د: رضوان
 بهشت - ع، ج: رضوان بهشت ۱۲- د، ع: پیوسته کری ۱۳- م: پیراسته

۱۴- ج: شده

لب گل گشته بشادی^۱ وصال خندان
 دل بلبل شده از بیم فراق دروای
 شکن آب شمرهای ترا رقص هوا^۲
 سایه برگ درختان ترا قرّ همای
 دست فرسودخزان ناشده طوبی کردار
 نوبهار تو در این گنبد گیتی فرسای^۳
 سایه قصر رفیع تو نیموده تمام
 بذراع شب و روز انجم گیتی^۴ پیمای
 ۵ گفته باجمله زوار صریح در تو
 مرحبا برمگذر خواجه فرود آی و در آی
 هین که آمد بدرت موکب میمون وزیر
 هر چه دانی و توانی ز تکلف^۵ بنمای
 بلبل غنچه گل دست همایونش بموس
 بسر زلف صبا گرد رکابش بزدای
 مجمر غنچه^۶ پراز عود قماریست بسوز
 هاون لاله پراز عنبر ساراست بسای
 آصف ملک سلیمان دوم خیمه بز^۷
 هین چو دهد کلهی بر نه و در بند قبا
 ۱۰ ارغنون بیش چکاوک نه اگر بلبل نیست^۸
 تا جو گل در نفتد جام بمستی^۹ ز گفت
 قمری را^{۱۰} ز بی بلبل خوش نغمه دوان^{۱۱}
 مجلس خواجه دنیا است تو ف^{۱۲} نسزد
 خواجه کل جهان آنکه خدایش کردست
 ۱۵ آن فلک جامه ملک مرتبه کز بدو وجود
 آنکه در خاصیت انصافش اگر خوض کند
 سخن کاه نگوید^{۱۳} ابداً کاه ربای
 فلکش پای سپر شد ملکش دست کرای^{۱۴}
 خیز و تقصیر مکن عذر منه بیش میای
 جاودان بر سر احرار جهان بار خدای
 سخر کاه نگوید^{۱۵} ابداً کاه ربای

۱- ص : ز شادی ۲- ط : روان ۳- م : پیمای ۴- م : گردون

۵- ط : گفت ۶- ع : ز تلفظ ۷- ص : مجمر جمره ۸- ط : بدت خیمه بز

۹- د، م : کله بر نه و بر بند ۱۰- ل : بلبل نیز - م : بلبل مست ۱۱- ل : ز مستی

۱۲- ل، م، ص، ط : قمریان را ۱۳- ع : فرست ۱۴- ط : کرای - این بیت در ع

نیست . ۱۵- ر : طاعت کاه ندارد

وانکه در ناصیه روز نمیند تقدیر
ای زمان بی عدد مدت تو دور تو قصیر
آفتابی اگر او چون توشود زاید نور
عفو^۲ بخشی نبود چون کرم عذرپذیر
گر چو خورشید^۳ شود خصم تو گوشه که شود
وربر آرد بمثل مار بافسون ز زمین
تا جهان را نبود از حرکت آسایش
مجلس لهو تو پر مشغله و^۴ هوا هو
هست فرمانت روان بر همه اطراف جهان
از کجا زاینه^۱ رأی ممالک^۱ آرای
وی جهان بی مدد عدت تو دست گزای^۲
آسمانی اگر او چون تو بود ثابت رای
فتنه بندی نبود چون قلمت قلعه گشای
دست قهرت بگل حادثه خورشید اندای^۵
از دهای فلکی را چه غم از مارافسای
در جهان ساکن وزانده جهان می آسای
خانه خصم تو پر ولوله و^۶ های های
در جهان هر چه مراد تو بود می فرمای



۴- ع، د: کر بخورشید

۳- ط: جرم

۲- ع: دست گزای

۱- ع: ملک ممالک

۶- از ولوله پر - ف: پر ولوله از

۵- ص، ط: از مشغله پر

۱۸۱ = در مدح فخر السادة مجدد الدين ابوطالب نعمه^{۱۵}

رمل مثنوی مخبون مقصور
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

آخرای قوم نه از بهر من از بهر خدای
حال من بنده بوجهی که توان کشف کنید
عالم مجد که برابر خدایان ملکست
میر ابوطالب بن نعمه که بی نعمت^۲ او
آنکه با نقش وجودش ورق فتنه بشست
آنکه از ابر کفش آب خورد کشت امید
آنکه پیش گره ابروی باسش بمثل
بر سر جمع بگوئید که ای قدر ترا
مانده از سیلی جاht^۷ سر چرخ اندر پیش
۱۰ خشک سال کرم از ابر گفت یافته نم^{۱۰}
ساعد جود تو دارد کف دریا وسعت
چيست کلك تويکي کاتب اسرار نگار

دست گیرید مرا زین فلک بی سرو پای
بر خداوند من آن صورت تأید خدای
مجددین آن بسزا^۲ بر ملک آن بار خدای
آسمان تنگ و زمین مفلس^۴ و خورشید گدای
عالم نامیه^۶ بخش و فلک حادثه زای
و آنکه بر خاک درش رشک برد قرهای
نام که زهره ندارد که برد کاه ربای
آسمان پای سپر کشته زمین دست گرای
گشته از طعنه^۸ حلمت دل خاک^۹ اندر وای
وای اگر ابر گفت نایره بگشادی وای
پنجه^{۱۱} قهر تو دارد گل^{۱۱} خورشید اندای
چيست^{۱۲} نطق تويکي طوطی الهام سرای

☆ نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، ق، ص، ج

- ۱- این قصیده در ع جزو قطعات آمده است و ق بیش از نه بیت اول آنرا ندارد. ۲- ع: ای بسزا ۳- ق: که با نعمت ۴- ل، ط: تنگ زمین آمد ۵- ع: تنگ و زمین مانده ۶- ق: تنگ و زمین تیره ۷- ف: نیک رهین آمد و ۸- ق: رقم ۹- ط، ص: نایبه ۱۰- ع: حکمت ۱۱- ع: طعمه ۱۲- ص: کوه ۱۳- ل، م، ص: یافت نمای ۱۴- ع: یافت عیار ۱۵- ص، ق، ع: لجه قهر تو دارد دل ۱۶- م، ط، ج: کیست

تو که در ناصیه روز بینی تقدیر
 آنکه او در همه دل عشق تو دارد همه وقت
 اعتقادی که فلان را بخداوندی تست
 مدتی شد که در این شهر مقیم است و هنوز
 خدمت حضرت تو یکدوسه بارک^۲ دریافت
 بعد از آن کمتر آمد نه ز تقصیر از آنک
 نتوان گفت که محتاج نباشد لیکن
 طمع^۳ را گفته بود خون بخور و لب مکشای
 بندش از بند قضا گر بگشاید سخنش
 لیکن آنجا که ملایک ز ردای پدرت
 چکند گر نبود مجلس و دیوان ترا
 انوری لاف مزن قاعده بسیار منه
 بار نامه نکشد بار خدائی که سپهر
 داغ داری بسرین بر نتوانی شد^۴ حر
 خویشتن داری تو غایت بی خویشتنی است
 سیم گرمابه نداری بزنج باد مسنج
 خیز و نزدیک خداوند شو این شعر بر
 چند بی برگ و نوا صبر کنی شرم بنه

از کجا زاینه رأی^۱ ممالک آرای
 آنکه او با همه کس شکر تو گوید^۲ همه جای
 دیده باشی بهمه حال در آینه رای
 هیچ در بانش نداند بدر هیچ سرای
 اندر آن موسم غم پرور شادی فرسای^۵
 تا نباید^۶ که کسی گویدش ای خواجه کم آ^۷
 باد حرص نکند همچو خسان اندروای^۸
 نفس را گفته بود جان بکن و رخ منمای
 این بود پس که دل از راز حوادث^۹ مگشای
 همه در آرزوی عشق کلاهند و قبای^{۱۰}
 شاعر و راوی و خنیاگر و فصال و گدای
 بالغی طفل نه ای جای بین ژاژ مخای
 هست از پاور کاب پدرش گشته دوتای
 پست داری بدهان بر^{۱۱} نتوانی زدنی
 خویشتن را چو تودانی که کهای پس مستای^{۱۲}
 نان یک ماهه نداری بلگد آب مسای^{۱۳}
 گو خداوند مرا برگ و نوائی فرمای
 عاقلان حامل اندیشه نباشند برای

۱- ق، ص: زاینه رایی ۲- ق، ع: دارد ۳- ق، ع: بارش ۴- ق: تا نیاید
 ۵- ق، ع: در آ ۶- ط، ج: ناپروای ۷- ع: طبع ۸- ط: که دل اول ز حوادث ۹- ف:
 که دلا راز حوادث ۹- م: بدهان در ۱۰- ق: بلگد آب میای

دل چونار از عطش و چهره چو آبی ز غبار
 گر ز خاصت^۱ دهد از خاص تو بیهوده مگوی
 چون بفرمود برو راه تنعم بر گیر
 چمنی داری در طبع درو خوش می گرد
 گشت بی فائده کم زن که نه بادی نه دخان
 ۵ شعرا گر گوئی پس بار خدایت ممدوح
 تا که آفاق جهان گذران پیماید^۵
 ای بحق سید و صدر همه آفاق مباد
 تا که خورشید بتابد تو چو خورشید بتاب
 تا نیاسود شب و روز جهان از حرکت
 ۱۰ فلک از مجلس انس تو پر از هویا هوی
 بر مگرد از لب بحر این بنشان آن بزدای
 و ر ز توزیع ز توزیع تو یافه^۲ مدرای
 بنشین فارغ و دم در کش و زحمت مفزای
 گل معنی می چین سرو سخن می پیرای
 بانگ بی فائده کم کن^۳ که نه نائی نه درای
 دامن این سخن پاک^۴ بهر کس مالای^۴
 آفتاب فلک دائر^۶ دوران پیمای
 که گزندیت رساند فلک خیره گزای
 تا که ایام بپاید تو چو ایام بپای
 روز و شب در طرب و کام و هوا می آسای
 عالم از گریه^۷ خصم تو پر از هایاهای



۱- ط: کرز خاصه - ع: کرز خاصیت

۲- ع: منمای ۵- ق، ع: بنماید

۳- ق، ع: یاوه

۴- ق، ع: دائره

۵- ق، ع: کم زن

۱۸۲ - در تهنیت عید و مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی ☆

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعِلن فعِلان

جشن عید اندرین همایون جای	که بهشتی است در ^۱ جهان خدای
فَرخ و خرّم و همایون باد	بر خداوند این همایون جای
مجددین بوالحسن که طیره کند ^۲	چرخ و خورشید را بقدر و برای
آنکه با عدل او نمی گوید	سخن کاه طبع کاه ربای
و آنکه با فَرّ او نمی فکند	سایه بر کار خویش قرّهای ^۵
قدر او را سپهر پای سپر	حزم ^۳ او را زمانه دست گزای ^۴
پیش جاهش سر فلک در پیش	پیش ^۶ حلمش دل زمین دروای
کرمش عفو بخش و عذر پذیر	قلمش فتنه بند و قلعه گشای
در هوای اصابت رأیش	آفتاب سپهر ذرّه نمای
در کمین سیاست کینش	پشهای ز انتقام پیل ربای ^{۱۰}
رعد را ابر ^۷ گفته پیش کفش	وقت این لاف نیست هرزه ملای
موج را بحر ^۸ گفته پیش دلش	روز این عرض نیست ژاژ مخای
ذهن او خامه ایست غیب نگار ^۹	کَلک او ناطق نیست و حی سرای

☆ نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- ص : که جهانست از - ط ، ج : که جهانست در ۲- م ، ط : دهد ۳- ص : عزم

۴- ع ، ج : دست گرای ۵- م ، ط : نزد ۶- ط : جرم بخش عذر ۷- ص ، ق :

رعد با ابر ۸- ط ، ج : با بحر ۹- ق : غیب نویس

ای بر اطراف دهر فرمانده
زور^۱ عزم تو آسمان قدرت
با گفت حرص را فرو رفته
همه عالم عیال جود تواند
۵ باس تو آتشی است حادثه سوز
حرمی چون در سرای تو نیست
نیز تبدیل^۲ روز و شب نبود
دی^۳ بر جعت شود بفردا باز
گر خیالت نیامدی در خواب
۱۰ عقبست نیست زانکه هست عقیم^۴
ای صمیم گفت^۵ بخیل نکوه
نعمت آلوده بیش نیست جهان
رنگ^۶ پالوده سر کویت
دست فرسود جود تو شده گیر
۱۵ ای اثرهای تو ثنا گستر
گر حسودت بسی است عاجز نیست
چون بود دولت تو روز افزون
آب جاه^۷ نوروشن است از سر
گر چه در عشرتند^۸ مشتی اوم^۹

وی بر ابنای عصر بارخدای
گل قهر^{۱۰} تو آفتاب اندای
هر زمانی بگنج دیگر پای
وای اگر جود تو نبودی وای
امن توصیقلیست فتنه زدای
ایمنی را درین سپنج سرای
گر تو گوئی زمانه را که بیای
گر اشارت کنی که باز پس آی
کس ندیدیت در جهان همتای
از نظیر تو چرخ نادره زای
وی صریر دلت دخیل ستای
دامن همتت بدو مالای
امتحان کن و فرو پالای
ترو خشک جهان جان فرسای
وی هنرهای تو مدیح^{۱۱} آرای
اژدها از جواب مار افسای
چهریان از حسود کار افزای
خضم را گو که باد^{۱۲} می پیمای
ور چه در اطلسند چند^{۱۳} گدای^{۱۴}

۱- ق: روز ۲- ع: کلک قهر ۳- چ: جز که در- ق، م: خرمی جز در ۴- ق، ص: تدبیر
۵- ط: دین؟- ص: وی ۶- ع: مقیم ۷- ق: ای ضمیر دلت ۸- ق: زانکه
۹- چ: جهان ۱۰- چ: چاه ۱۱- ص: گوی باد ۱۲- ص: در اطلسند
۱۳- ع: مشت گدای ۱۴- ص: در عشر تندقوم- ف: در راحت اندقوم ۱۵- ط: مشتی لای

- چه بزرگی بود در آن نه‌نه‌اند^۱
 بلبلان نیز در سماع و سرود
 پدران را ندیده‌اند آخر
 وز پی کاروان^۲ جاه شما
 آن یکی که نفیر گرد نفر^۳
 چه شد اکنون که در لغت‌هایشان
 بشب و روزشان سپار که نیست
 این یکی شرم‌زما یست خیره‌شکر
 زین سپس بر سپهر^۴ گردن کث
 تا ز گردش فلک^۵ نیاساید
 مجلس عشرت^۶ بهویا هو^۷
 طبل بدخواه تو بزیر گلیم
 هست فرمات بر زمانه روان
- هم در آن آشیان^۸ و مأوی جای
 هدهدان نیز با کلاه و قبای
 این گدازادگان^۹ یافه درای^{۱۰}
 از پی نان و جامه ناپروای
 وان دگر گه رسیل بانگ درای^{۱۱}
 آسمان شد سما و ماهش^{۱۲} آی
 زین نکوتر دو پوستین پیرای
 وان دگر گرزما یست هرزه کرای^{۱۳}
 پس از این بازمانه^{۱۴} پهلوسای
 در نعیم جهان همی آسای^{۱۵}
 گریه دشمنت بهایاهای
 وزندامت ندیم ناله چو نای^{۱۶}
 هر چه رأیت بود همی فرمای

۱- ق: در آن نرزد - ج: در آنکه نیند - ط: گه بوند
 ۲- ق، ص: ای گدازادگان - ۴- ص: بی سرو پای
 ۳- ق: که رقیب کرد شتر - م: که رقیب کرد نفر
 ۴- ص: گرزما کرای - ۱۰- ع: تو برو بر سپهر
 ۵- ص: بازمانه - ۱۲- ع: تا نکرد جهان
 ۶- ق: زین سپس
 ۷- ص: بهویا هو
 ۸- ع: تو برو بازمانه - ۱۱- ع: بخششت
 ۹- ص: ناله نای
 ۱۰- ق: آستان - ج: آستانه
 ۱۱- ق: کرایان
 ۱۲- ص: چ: و مه‌شان
 ۱۳- ق: زین سپس
 ۱۴- ص: چ: بهایا هو
 ۱۵- ع: وز نوائب - ج: وز ملامت
 ۱۶- ص: ناله نای

۱۸۲ - مدح ابوالمفاخر امیر فخر الدین میر آب مروم معروف بآبی ☆

هزج مسدس اخرب مقبوض

مفعول مفاعیلن

ای قبله کوی خاکی و آبی	وی فخر ^۱ همه قبیله آبی
ای یافته هر چه جسته از گیتی	جز مثل که این یکی نمی یابی
اجرام ^۲ ز رشك پایۀ قدرت ^۳	پوشیده لباسهای سیمایی ^۴
عدل تو ز روی خاصیت کرده	با آتش فتنه سالها آبی
بر چرخ ز بهر اختیارات ^۵	خورشید همی کند سطرلابی
کرده صف اختران گردون را	درگاه تو اند ^۶ سال محرابی
دارالضربی است کرد و گفت تو ^۷	ایمن شده از مجال قلابی
چون خاک بگاه خشم بشکیمی ^۸	چون باد بوقت عفو بشتابی
درگاه تو باب اعظم ^۹ عدلست	مهدی شده ^{۱۰} نامزد بیوایی
زاسیب تواز فلک فرو ریزند ^{۱۱}	انجم چو کبوتران مضرابی
از کار عدوت چون روان گردد	تعلیم توان ستد رسن تابی
از سیم ^{۱۲} مخالفت سخا ناید	نشیندستی ز سیم اعرابی

☆ نسخه ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- ق : مهر ۲- م : افلاک ۳- ع ، ج : اجرام گرفته سایه عدلت ۴- م :
- سنجایی ۵- ق : اختیار تو ۶- ع : اومید ۷- م : دارالضرب کف جواد تو
- ۸- م : چون خال بجای خشم نشکیمی ۹- ل : بگاه ۱۰- م : عالم ۱۱- م :
- ناهدیش ۱۲- ع : برون پرند - ق : فرو ریزد ۱۳- ق : از سیم

- تاریخ^۱ تفاخرست تشریفت
 زودا که بدلوشان^۲ فرو دادست
 ای چشم نیازبان^۴ ز جود تو
 گفتم که بشکر آن پدید آیم^۵
 گفتا ز گرانی رکاب من^۶
 فتح البابی بکردم آخر هم
 تاهست زشست دور^۷ در سرعت
 خصم تو و دور چرخ اوبادا^۸
 چون دانه نار اشک بدخواهت
 اسباب بقات ساخته گردون
- هم اسلافی مرا هم اعقابی
 این گنبد^۳ زود گرد دولابی
 چون بخت مخالفت بخوش خوابی
 رخ کرده جلالت تو عتابی
 زودا که عنان بعجز برتابی
 با آنکه تواز ورای این بابی
 ایام چو تیرهای پرتابی
 طینت قصبی و طبع مهتابی
 وز غصه^۹ رخس چو چهره آبی^{۱۰}
 در جمله^{۱۱} نه صنعتی نه اسبابی



۱- ع : تاجرج ۲- ع : که برودشان ۳- ل : گنبد - نسخ دیگر : گردش
 ۴- ص : نیازها ۵- م : برون آیم ۶- ق : که گران رکابی من دانی ۷- م ، ج :
 ۸- ق ، ع : چرخ رابادا - ف : آسمان بادا ۹- ع : چو صفت آبی ۱۰- ف : اسباب
 ۱۱- ف : اسباب

۱۸۴ - در مذمت شعر و شاعری و فضیلت علم و حکمت *

رمل مثنیٰ معذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای برادر بشنوی^۱ رمزی ز شعر و شاعری تازما مشتی گدا کس را بمردم نشمری
دان که از کتّاس نا کس در ممالک چاره نیست حاش لله تا نداری^۲ این سخن را سر سری
زانکه گر حاجت فتد تا فاضله ای را کم کنی ناقلی باید تو توانی^۳ که خود بیرون ببری
کار خالد جز بی جعفر کی شود هر گز تمام زان یکی جولا هگی دادند کر بزرگتری^۴
۵ باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصانی فتد^۵
آدمی را چون معونت شرط کارش رکنست^۶
آن شنیدستی که نه صد کس^۷ بیابدیشور
درازاء آن اگر از تو نباشد یاری آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری
تو جهان را کیستی تا بی معونت کار تو راست می دارند از تعلیم تا انگشتی
۱۰ چون نداری بر کسی حقی حقیقت دان که هست
از چه واجب شد بگو آخر بر این آزاد مرد
او ترا کی گفت کاین کلّتها^۸ را جمع کن تا ترا لازم^۹ شود چندین شکایت گستری

* نسخه ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- ق: بشنواین ۲- ف: زانکه ۳- ص: ق: ندانی ۴- م: باید که بتوانی

۵- ط: دگر در بزرگتری د: یکی در بزرگتری ۶- ق، ع: نقصان اوقدت ۷- ج: مؤنت

شرط کار بند کیست ۸- م: ز کناسی خوری به زان بود ۹- تن ۱۰- م: آنچه

۱۱- ع: از و آنکه ۱۲- ق: این کل بر کهارا ۱۳- ص: واجب

- عمر خود خود می کنی ضایع از توانا و نخواه^۱
 عقل را^۳ در هر چه باشی پیشوای^۴ خویش ساز
 خود جز از بهر بقای^۶ عدل دیگر بهر چیست^۷
 من نیم در حکم خویش از کافریهای سپهر
 دشمن جان من آمد شعر چندش پرورم
 شعر دانی چیست دور از روی توحیض الرجال
 تا بمعنیهای بکرش ننگری زیرا که نیست
 گر مرا از شاعری حاصل همین عارست و بس
 اینکه پرسد هر زمان آن کون خرابیش کاو^{۱۲}
 راستی به بوفراس آمد^{۱۴} بکار از شاعران^{۱۵}
 زانکه همچون دیگران مدح و هجاء کز نکفت
 آمدم با این سخن کز دست بنهادم^{۱۷} نخست
 ای بجائی در سخندان^{۱۸} که نظمت واسطه است
 چون ندارد نسبتی با نظم تو نظم جهان
 گنج آنسز گنج قارون بودا کرنی کی شدی
 مهتران باشین شعرند^{۲۰} ارنه کی کشتی چنین
- هم تو حاکم باش تا هم زانکه^۲ بفروشی خری
 زانکه پیدا او کند بدبختی از نیک اختری
 این سیاستها که موروثست^۸ از پیغمبری^۹
 ورنه در انکار من چه شاعری چه کافری
 ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری^۵
 قایلش گوخواه کیوان باش و خواهی مشتری
 حیض را در مبدأ فطرت گزیر از دختری
 موجب تو به است^{۱۰} و جای آنکه دیوان^{۱۱} بستری
 کانوری به یافت و حی در سخن^{۱۳} یا سنجری
 وان نه از جنس^{۱۶} سخن یا از کمال قادری^{۱۰}
 پس مرنج ار گویدت من دیگرم تو دیگری
 زانکه بی داور نیارم کرد چندین دآوری
 هر کجا شد منظم عقدی ز چه^{۱۸} از ساحری
 در سخن خواهی مقتع باش و خواهی سامری
 از یکی منحول چندان^{۱۹} کم بهار امشتری^{۱۵}
 منتشر با قصه محمود ذکر عنصری
- ۱- ط : بخواه ۲- د، ص : باخود زانکه
 پیشوایی ۵- د، ص : کوهی پیدا کند
 ۳- د، ع : عدل ۴- ل : در هر جائی
 ۶- د، ق : بهر نفاذ ۷- د : بهر چیست
 ۸- ق، ص : موروثی است ۹- ط : پیغامبری ۱۰- ق : ننکست ۱۱- د، ص :
 ع، ق : دفتر ۱۲- ع : زان گاورش ۱۳- د : در هنر ۱۴- د : آید
 ۱۵- ق : بکار شاعران ۱۶- ق : حسن ۱۷- ق، ع : نهادم ۱۸- د : عقدی وجیه
 ۱۹- د، ص : از پی منحول چندین ۲۰- ق : مشهور شعرند

- کو رئیس مرو منصور آنکه در هفتاد سال
تانینداری که باعث بخل بود او را بدان^۲
زانکه امثال مرابی شاعری بسیار داد^۴
مرد را حکمت همی باید که دامن گیرش
عاقلان راضی بشعر اهل حکمت چون کی شوند^۵
یارب از حکمت چه بر خوردار بودی جان من
انوری تا شاعری از بندگی ایمن میباش
گر چه سوسن صد زبان آمد چو خاموشی گزید^۹
خاموشی را حصن ملک انزوا کن و ربطع^{۱۰}
کشتنی برخشک می ران زانکه ساحل دور نیست
- شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهمتری^۱
در کسی چون ظن بری چیزی کزان^۳ باشد بری
کاخهای چار پوشش باغهای چل گری^۵
تا شفای بو علی بیند نه ژاژ^۶ بهجتری
تا کهر یابند^۷ مینا کی خرنند^۸ از گوهری
گر نبودی صاع شعر اندر جوالم بر سری
کز خطر در نگذری تا زین خطا در نکندی^۸
خط آزادی نبشتش گنبد نیلوفری
خوش نیاید نفس را گوزهر خند و خون کری
گو مباحثت پیرهن دامن نگهدار از تری

۱- ق : شاعری ۲- م : بران ۳- ق : کزو ۴- ق ، ع : بسپارداو ۵- ق :
چهل دری ۶- م ، د ، ص : چون خرنند ۷- ص ، ع : از جوهری- ص : چون خرنند از گوهری
۸- د : بر نکندی ۹- ص ، ع : گرفت ۱۰- چ : ورنه طبع

۱۸۹ - در مدح صدر اجل خواجه مجیر الدین محمد ☆

بحر هزج تمام ارکان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

زهی کلک تو ^۱ اندر چشم دولت کحل بیداری	بعونش ^۲ کرده ^۳ مدتها جهانداران جهاندار
مجیر دولت و دنیا و اندر دیده دولت	زرأی تست بینائی ز بخت تست بیداری
جهان مهر و کینت وجه ساز نعمت و محنت	سپهر عفو و خشم ^۴ نقش بند عزت و خواری
بآسانی فکندی سایه حشمت بر آن پایه	که نور آفتاب آنجانگر در جز بدشواری
بزرگیهای راروزی تصور ^۵ کرد عقل کل	نهایت را در و سر گشته دید از چهر بسیار ^۶ ۵
اگر بر گوهر می سایه ای افتد زیاس تو	نه بیند ^۷ تاقیامت هیچ مستی پست ^۸ هشیار ^۹
و گرداند که تشریف قبول خدمت یابد	ستاند سایه از پس رفتن خصم تو بیزاری
تو آن صدری که عالم را کمال آمد وجود تو	نگر تا خویشتم را کمتر از عالم نینداری ^{۱۰}
در اوصاف تو عاجز گشته ام یارب کجایام	کسی کاند ریابان این دهد طبع مرا باری ^{۱۱}
ز لطف آن کرده ای با جان غمناکم ^{۱۲} که در شبها	کند با کشتهای تشنه بارانهای آذاری ^{۱۳} ۱۰
بتشریف زیارت رتبتی دادی مرا اکنون	چو اقبال تو در عالم نمی گنجیم ^{۱۴} ز جباری
مرا اندازه تمهید عذر آن کجا باشد	ولیکن چون کنم ^{۱۵} لنگی همی پوشم ^{۱۶} بر هواری

☆ نسخه ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- د: زه ای کلک تو - م: زهی از کلکت ۲- ط، ج: بعونت ۳- د: کرد
 ۴- ض، ق: خشمش ۵- ع، د: مصور ۶- این پنج بیت در ق نیست . ۷- ل: ۸- ج: روی ۹- ع، ص، ق: غمگینم
 ۱۰- ق، ج: نمی کنجد ۱۱- ج: همی بوم ؟

- ترالطف توداعی بود اگر نه کس رو دارد
که رخت کبریا هر گز بچونان کلبه‌ای آری^۱
- نزولت نزد من بودای بیت از پی مبارکتر^۲
نزول مصطفی نزدیک بوا ایوب انصاری^۱
- همین می کن که جاویدان مدد باد از توفیق
که هر گز کس پشیمانی ندیدست از نکوکاری^۱
- سه عادت داری اندر جمله ادیان پسندیده
یکی رادی دگر چه راستی پس چه کم آزاری^۱
- الا تا خاک را از گوهرش خیزد کران سنگی
الا تاباد را از عنصرش زاید بسیمکساری^۲
- روانی^۴ باد فرمان ترا چون آب در گیتی
که چون آتش بر تر بودن از کیتی سزاواری
- بمان چند آنکه گیتی عمر در عهد تو بگذارد
که تادوران گیتی را بکام خویش بگذاری
- مخالف مضطرب از نکبتی نه از طربناکی^۵
موافق سرخ رو از نعمتی نه از نگویناری^۶

۱۸۶ = در مدح دستور جلال الدین مهر^۷

رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

- ای چو عقل اول از آرایش نقصان بری
چون سیهرت بر جهان از بدو فطرت برتری
- ۱۰ مسندتست آن کز و عالی نسب شد کبریا
پایه‌تست آن کز و ثابت قدم شد مهتری^۸
- سایه و خورشید^۹ نتوانند پیمودن تمام^{۱۰}
گر ز جاه خویش در عالم بساطی گستری
- تا تو باشی مشتری را صدور مسند کی رسد
گردوات زرشود خورشید پیش مشتری

☆ نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- این چهار بیت در ق نیست . ۲- ص، ط: نزولت را بنزد من مثل دانی چه می آرم

۳- ق، ع: سبکباری ۴- ق، ع: روایی ۵- ر: از نکبت گردون نه از دول

۶- ر: سرخ روی از چرخ زر روی نگویناری ۷- عنوان این قصیده در ل: «مدح صاحب ناصر الدین

طاهر» و در م: «مدح جلال الدین احمد» است . ۸- د، ص، ق: سروری ۹- ص: سایه خورشید

۱۰- ط: نتواند پیمودن تمام - ع: نتوانند پیمودش غمام - م، ص: پیمودش تمام

- تو در آن مجمع بدین منصب رسیدستی کرو
 باز پس ماند ز همراهیت اگر آصف بود
 آصفار آن ملک را ضبط آنچنان کردی برای^۱
 فرق باشد خاصه اندر جلوه گاه اعتبار
 آن شنیدستی که روزی کلکت از روی عتاب
 گفت نیلوفر چو کلک از آب سیرون کشد^۲
 آفتاب از بیم آن کین جرم را نسبت بدوست
 گر نفاذ دیو بندت پاس آهن^۳ بشکند
 ای بجائی در خداوندی کر آنسوی نیست
 بر بساط بارگاهت جای می جست آفتاب
 باد را هر دم بساطت گوید ای بیهوده رو
 در چنین حضرت^۴ که از فرط تحیر کم شود
 از قصور مایه یا از قلت سرمایه دان
 تو خود انصافش بده دربار گاه آفتاب
 گر خلاقی رفتش اندر وعده روزی^۵ در گذار
 و روزی بندگی ترتیب نظمی می کند
 عقل فتوی می دهد کین یک تجاوز جایزست
 راستی به طوطیان خطه اسلام را
- ماه بایبکی برون شد زهره باخنیابگری
 کاروانی کی رسد هر گز بگردلشگری
 گم گجا کردی سلیمان مدّتی انگشتی
 آخر از نقش الهی تا نقش آزاری
 آنکه بی تمکین او ناید ز افسر افسری^۶
 کیست او تا پیش کلک اندر سرش اقتداری
 همچو کلکت زرد شد بر گنبد نیلوفری
 در عداودی کند در دستهای زین پس پری^۷
 می توانی چون همی^۸ از آفرینش بگذری^۹
 چرخ گفتش خویشتن را چند برجائی^{۱۰} پری
 عرش داری زیر پا^{۱۱} هان تا بغفلت نسپری
 سمت وزن وقایت بر بونواس و بهتری
 گرتحاشی می کند از خدمت توانوری
 هیچکس خفاش را گوید چرامی ننگری
 مشمر از عصیان و خود دامن ز خدمت بشمری^{۱۲}
 تا از روزی چنان کربندگان یاد آوری
 ورنه حسان کیست خود در معرض بیغمبری^{۱۳}
 با وجودت خامشی دانی چه باشد کافری

۱- ط: کردی که او ۲- د: چوسر بر کشد - ط: سیرون کشید ۳- د، ص: بند آهن
 ۴- ص: در رستگاه زان پس مری ۵- ص: چون نبی ۶- ط: برتری - ع: نگذری
 ۷- ص: بر بالا ۸- د، ع: زیر پی ۹- د، ص، ع: حیرت
 ۱۰- ط، ع: وقتی ۱۱- ق: دامن خود ز طاعت بشمری ۱۲- ق، ص: بیغامبری

نیست مطلوبش مواجب^۱ ز آنکه در هر نوبتی
 اندرین نوبت خرد تهدیدمی کردش که هان^۲
 عشق^۳ گفت ای انوری دانی چه منیوش^۴ این سخن
 لیکن از انصاف خواهی هیچ حاجت نیست
 ۵ چون بگفتی صدر دنیا صاحب عادل عمر
 سایه او بس ترا بر سر که اندر ضمن او
 چاکراو باش آیا گر^۵ مسلم گرددت
 تا بود در کارگاه عالم کون و فساد
 بسته بادا بر چهار از کان بمسمار دوام
 ۱۰ پایه گردون مسلم دور گردون^۶ زیر دست
 از جهان بر خوردن منگر که در خورد نویست
 بی تقاضا خود خداوندانه آن غم می خوری
 جای می بین حاصلت زینست و ناقص جوهری
 شاعری سودا میز روسا حری کن ساحری
 تا طریق فرخی گوئی و طرز عنصری
 مدح کلمی گفته شد دیگر چه معنی پروری
 نور بخش اختران نهاده جز نیک اختری
 بس خداوندی که بر افران کنی زان چاکری
 چار از کان را بهم گه صلح و گاهی داوری
 دور عمرت ز آنکه عالم را نور کن^۷ دیگری
 سایه یزدان^۸ مرئی حفظ یزدان بر سری
 نیست او در خورد تو لیکن نوادر در خوری



۱- د، ع: بواجب ۲- ط: می کردش نهان ۳- ق، م: عقل ۴- د: انوری دانی
 چه بنیوش ۵- ث: چاکراو باش و بس تاخود ۶- ط: که صلح گاهی ۷- ق: تور کنی
 ۸- د: دور عالم ۹- ط: سلطان - ق: ایزد

۱۸۷ = در مدح صدر معظم فخر الدین محمد بن ابراهیم سوری

رمل مثنیٰ محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

حکم یزدان اقتضا آن کرده بودست از سری ^۱	کز جهان بر دو محمد ختم گردد مهتری ^۲
این بانواع هنر معروف در فرزانیگی	وان ^۳ باجناس شرف مشهور در پیغامبری ^۴
حکم آن در شرع و دین از آفت طغیان مصون	رای این ^۵ در حلال و عقد از قدح هر قاذب ^۶ بری
داشت آنرا حلقه در گوش آدم اندر بندگی	دارد این را دیده بر لب ^۷ عالم اندر جاگری
حکمت آن کرده در بحر شریعت گوهری ^۸	همت این کرده بر چرخ بزرگی اختری ^۹
بود ^{۱۰} بر درگاه حکم آن جهان فرمان پذیر	هست در انگشت قدر این سپهر ^{۱۱} انگشتی
هر که شد در طاعت آن داد دهرش زینهار	هر که شد در خدمت این داد بخش یاوری ^{۱۲}
طاعت آن واجبست از بهر امن و عافیت	خدمت این لازمست از بهر جاه و برتری
آن محمد بود از نسل براهیم خلیل	وین محمد هست از صلب براهیم سری
آنکه رایش را موافق گیتی پیمان شکن	و آنکه حکمش را متابع گنبد نیلوفری ^{۱۳}
در سخا از دست او جز ویست جود حاتمى	وز هنر از رای او نوعیست ^{۱۴} علم حیدری
راست پنداری که هستند ابرو بحر و چرخ و مهر	چون بدست و طبع و قدر و رای او در بنگری

☆ نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، ق، ص، ج

- ۱- ل، م: آن سری ۲- ص: سروری ۳- ق، ص، ع، ل: وین ۴- م: پیغمبری
۵- ع، ق: حکم این ۶- ع، ق: رای آن ۷- ع: از قدح بیهوده ۸- ع: دیده
آن - ق: دیده دل - ص: دیده و جان ۹- ص: لنگری ۱۰- ص: سروری
۱۱- ص، م: بوده ۱۲- ص: فلک ۱۳- ط، ص، ع، م: سروری ۱۴- ع: جزویست

جزویست

نوررأی او اگر محسوس بودی بی گمان^۱ زادمی پنهان نیارستی شدن هرگز^۲ پری
 حاکی الفاظ عذب اوست عقل ذوفنون^۳ راوی احکام جزم اوست چرخ چنبری
 دفتر نیک و بد گردون گردان کلک اوست کلک دیدستی که هم کلکی کند هم دفتری
 سمع بگشاید ز شرح و بسط او جذرا صم چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری
 ۵ در ارادت^۴ اول و در فعل گوئی آخرست^۵ گر بفکرت بر سر کوی^۶ کمالش بگذری
 ذر^۷ های از حلم او گر در گل آدم بدی در میان خلق ناموجود بودی داوری
 بخشش بی منت و طبع لطیف او^۸ فکند شاعران عصر را از شاعری در^۹ ساحری
 سایلاش در ضمان^{۱۰} جود او از اعتماد گنجها دارند دایم پر ز زر^{۱۱} جعفری
 ای ز قهرت مستعار افعال مریخ و زحل وی ز لطفت مستفاد^{۱۲} آثار مهر^{۱۳} و مشتری
 ۱۰ دست اینان^{۱۴} کی رسد آنجا که پای قدرست^{۱۵} پای دهر از دستشان بیرون کن از^{۱۶} فرمانبری^{۱۷}
 تومهی زیشان که ایشان خود^{۱۸} اجهانی اندوس باز تو در هر هنر گوئی جهانی دیگری^{۱۹}
 چون توئی از دور آدم باز بیک تن بود آن^{۲۰} هم توئی هان تا نداری کار^{۲۱} خود را سراسری
 در جهان آثار مردم زادگی با تست^{۲۲} و بس شاید از جز خویشتمن کس را بر مردم نشمری

- ۱- چ : در جهان ۲- ع ، م : هرگز نیارستی شدن پنهان ۳- چ : چرخ
 ۴- ص ، م : از ارادت ۵- ط : آخر گوئی است- چ : آخر اوست ۶- م : بر سرش
 گوئی ۷- ق : طبع جواد او ۸- چ : در شاهراه ۹- ط ، م ، ص : ضمان-نسخ
 دیگر : زمان ۱۰- ع : مستعار ۱۱- م ، ط ، ص : آثار شمس ۱۲- ط ،
 ص : ایشان- چ : آنها ۱۳- ط ، ص : قهرتست ۱۴- ص : قهرشان بیرون کش از
 ۱۵- این بیت در ل ، م نیست. ۱۶- ع : چرا کایشان ۱۷- ط ، ص این بیت را ندارد .
 ۱۸- ط : در دور آدم دانك گر کس بود آن ۱۹- چ : تا نهنداری تو ۲۰- ص ، ق ،
 ع ، ل : باقیست

دست از این مشتی محال اندیش خام ابله بدار
شعر من بگذار و يك^۲ بیت سنائی کار بند
همچنین باخویشتن داری همی زی مردوار
چند روز آرام کن بادوستان در شهر آخویش
ای^۱ بزرگی کز بی مدح و ثنای تو همی
شد بزرگ از جاه و جاه من اندر روزگار
تازند باد خزان بر شاخ زر^۳ خـ روی
جاودان بادی چو آب و آذر چون باد^۴ و خاک
زان کجایا این چنین لطف و وفار و طبع و رای
نه بزرگ منت این جمع بی همت^۱ دری
کان سخن را چون سخن دانی تو باشد مشتری
طمع را گوزهر خند و حرص را گو خون کری
تا هم ایشان از تو و هم تو ز دولت^۵ بر خوری
روز و شب بر من ثنا گوید روان عنصری^۵
شد بلند از نام تو نام من اندر شاعری
تا کند باد صبا در باغ نقش آذری
در بقای عیسوی و دولت اسکندری
دهر^۶ را بهتر ز خاک و باد و آب و آذری

* * *

۱- ق : این مشتی بی منت ۲- ط : بگذار يك
تا هم ایشان از تو و هم تو از ایشان ۳- ع : این
چون باد ۴- ع : طبع
۳- ق ، : با دوستان شهر ۵- ط :
۶- ل ، م ، ع ، ص : چو آب و آذر و

۱۸۸ - در صفت بز ۴ و مدح ملك اعظم عماد الدين فيروز شاه

و دستور بزرگ ابو الفتح ناصر الدين ☆

رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

حبّذا بز می کز و هر دم دگرگون زیوری
کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان
مجلسی کد دعوی فردوس را باطل کند
باهوای سقف او رونق نبیند نافه‌ای
در خیال نقش بت‌رویان او والہ شوند
جنتست آن عرصه گری و عده‌بای جنتی
ساغر ش پر بادۀ رنگین چنان آید بچشم
آتش سیال دیدستی در آب منجمد
هست مصر جامع هستی از آن خارج نیافت
آسمان^{۱۰} دیگر است از روی رتبت کوئیا^۹
آفتاب و ماه او پیروز شاه و صاحبند
دیرمان‌ای حضرتی کز سعی بنای سپهر
تا چہ عالی حضرتی کاین آفتاب^۶ خسروی

آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری
از چنین بز می تواند داد هر دم زیوری
گر میان هر دو بنشانند عادل داوری
بازمین صحن او قیمت نیابد غنبری
گر ز دور هر گریبان سر بر آرد آذری
کوثر است آن بادہ گرمستی فزاید کوثری
کز میان آب روشن بر فروزی^۱ آذری
گر ندیدستی بخواه از ساقیانش ساغری
روزگار از عرصه^۲ او یک عرض راجوهری
واندرو هر ساکنی^۳ قایم مقام اختری
شہ سلیمان عنصری دستور آصف کوهری
خالکرا حاصل نخواهد گشت مثلت دیگری
هر زمان از سدہ^۷ قصر تو سازد خاوری^۸

☆ نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- ص، ط: بر فرورد ۲- م: آتشی

۵- ق: ساعتی ۶- د: حضرتی تو کین بنای

سدہ ۸- ط: خاوری - نسخ دیگر: چادری

۳- ط: آسمانی ۴- ص: گفتنی

۷- د: هر دم از هر سده - ط، ع: هر دمی از

- آفتابی گر بخواهد بر گشاید نوراوی
 گر کوا کب را مسلم گشتی این عالی سپهر
 جرم کیوان آن معمر^۳ هندوی باریک بین
 مشتری اندر ادای خطبه^۴ این خسروی
 والی عقب ز بهر منع و رد^۵ حادثات^۶
 زهره اندر روزهای عیش و خلوتهای شب
 تیر مستوفی بدیوان در چو شاگردان او^۷
 ای خداوندی که تابیح صنایع شاخ زد
 آسمان قدری که صاحب افسر گردون یافت
 چون لب ساغر بخندد هر ندیمت صاحبی
 جام و خنجر چون تویک صاحب قران هرگز ندید
 بوستان ملک را چه از شبیخون خزان
 گر شود پاس^۸ تو در ملک طبیعت محاسب
 ورنشاندی^۹ نائبی بر چارسوی آسمان
 ابرمی بارید روزی پیش دستت بی خبر
 ابراگر از فتح باب دست آ بستن شود
 معن و حاتم گردیدندی دل و دست ترا
- جاودان از نیم روز اندر شب^۱ گیتی دری
 هر یکی بودندی اندر فوج دیگر چاکری^۲
 پاسبان توشاندی هر شبی^۳ بر منظری
 معتکف بشسته بودی روز و شب بر منبری
 بر درش بودی بهر دستی کشیده خنجری^۴
 بسته بودی خویشمن بر دامن خنیاگری
 می بریدی کاغذی یامی شکستی دفتری
 شاخ هستی را ندادند از تو کامل تر بری
 ملک آب و خاک را همچون تو صاحب افسری
 چون سر خنجر بگرید هر غلامت قیصری^۵
 بزم را سائل نوازی رزم را کین آوری^۶
 تا چو چشم بخت تو بیدار دارد عبهری
 آسمان انگشت نهد تا ابد بر منکری
 زهره هرگز در نیاید نیز جز با چادری^۷
 برق می خندید و می گفت اینت عاقل مہتری^۸
 قطره باران کند از هر حشیشی عرعی
 هر یکی بر بخل آن دیگر نوشتی محضری

۱- ط : از بیم او اندر شب - ج : از نیمه روز اندر شبی ۲- د : دیگر کشوری ۳- د :

مغمر ۴- د : هر دمی ۵- د : رد^۵ و منع حادثات ۶- ص ، ق ، ع ، تو

۷- د : کین پروری ۸- ع : پاس ۹- د : ورنشاید - ط : ورنشاند ۱۰- ع ، م :

در چنان دوران که عمری درسه کشور بلکه بیش
 بالش عالیت سدّ فتنه شد ورنه کجا
 دختران روزگار نداین حوادث وین بتر
 روز هیجا کز خروش و گردجشت^۲ سایه را
 ۵ از پس گردسپه برق^۳ سنان آبدار
 آسمان ابریق شریان را گشاید نایره
 هر کمان ابری بود بارنده پیکان ژاله وار
 چون بجنبانی عنانِ صرصر^۴ که پیکرت
 لشکری راهیزم دوزخ کنی در ساعتی
 ۱۰ از دهای رمح تو خلقی بیک دم در کشد
 عقل بارمخ توفتوی می دهدا کنون که چوب
 خنجرت سبابه^۵ پیغمبرست از خاصیت
 با چنین اعجاز کاندرخنجرتو تعبیه است
 بر زبان خنجرت روزی بطنازی برفت
 ۱۵ گفت نصرت نمی مرا بازوی شه می پرورد
 خسرو امن بنده را در مدت این هفت ماه
 تا مرا از لجه دریای حرمان دوست وار

زایمنی زادن سترون شد چو گردون مادری
 پهلوی درایمنی هر گز نسودی^۱ بستری
 کو چو زاید دختری دخترش زاید دختری
 تا سوار خویش را یابد بیابد رهبری
 همچنان باشد که اندر پرده شب اخگری^۴
 تابش ویدروز گاراز گردهیجا^۵ خنجری
 هر سنان برقی شود هر بارگیری صرصری
 بانگ شب خوش بادجان برخیزد از هر یگری
 ای تو تنها هم شاه^۶ لشکر و هم لشکری^۷
 وانگهی فربه نگر دد اینت معجز لاغری
 شاید ار ثعبان شود بی معجز پیغمبری
 زان بهر ایما چومه از هم بدر^۸ مغفری
 بر سر خصم لعین چه مغفری چه معجزی
 کاسمان چون من نیاردهیج^۹ نصرت پروری
 لاجرم^{۱۰} هر ذوالفقاری را بیاید حیدری^{۱۱}
 گرمی سر گشتی اندر هفت کشور یاوری
 فی المثل بر تخته ای بر دی کشان یا معبری

۱- ط، ع، ص: بسودی ۲- ع: کرد جنبش ۳- ط، د: نوك ۴- ق:
 اختری ۵- ص: بیحد ۶- ف، ر: پناه ۷- م: کشوری ۸- ط، ق:
 خنجرت سبابه - نسخ دیگر: خنجرتو سایه ۹- ط، د: نیارد نیز ۱۰- ص: خنجر-
 ف: خنجرا ۱۱- این بیت در ل نیست.

هستمی از بس که سر بر آسمانت سودمی
چون دگر ایندای جنس خوشا کنون سروری
لیکن از بس قصد این ناقص عنایت روزگار
مانده ام در قعر دریای عنا^۱ چون لنگری
روزگار این جنس بامن بس که^۲ دارد قصدها
آن چنان بی رحمتی^۳ نامهربانی کافری
هم توانستی گرم شا کر ترک زین^۴ داشتی
تاصبا از سر^۵ جهان را هر بهاری بی دریغ
بی دریغت باد ملک^۶ اندر کنار خسروی^۷
خصم چون پرگار سرگردان ورأی صایت
آسمان ملک را دایم تو بادی آفتاب
از سعود^۸ آسمان گردت مجاور معشری
در کنار دایه^۹ گردون نهی^{۱۰} چون دلبری



۱- ل : فنا ۲- م : روزگاری اینچنین با من که ۳- ط : بی رحمتی - ر : بی حرمتی
۴- د : هم توانستی گرم زین شا کرک تر ۵- ج : از نو ۶- ع : جزع گردون
۷- د : ملک باد ۸- م : دختری ۹- د : وز سعود

۱۸۹ - مدح خاقان اعظم رکن الدین قلج طغناج خان^۱

رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

ای ترا گشته مستحّر چشم دیو و پری
زانکه در نسبت ملک تو که باقی بادا
توئی آن سایه یزدان که شب چتر^۲ تو کرد
نامه فتح تو سیّاره بافاق برد^۳
خسروا قاعده ملک^۴ چنان می فکنی
که بدین سده ناموس فریدون بکنی
تو که صدست^۵ سکندر^۶ کنی از گرد سپاه
ای موازی^۷ نظر رأی ترا نقش قدر
رأی اعلای ترا کشف شود حالت بلخ
۱۰ در زوایش همه طایفه ای منقطعند^۸
توسلیمانی و این طایفه^۹ موران ضعیف
ظاهر و باطن ایشان همه پای ملخ است

کوش تا آب سلیمان پیمبر نبری^۲
هست امروز همان رتبت پیغامبری^۳
آنکه^۴ در سایه او روز ستم شد سپری
که بشارت برفت^۵ تو شاید بشری
ملکا جاده انصاف^۶ چنان می سپری
که بدان پرده آوازه کسری بدری^۷
خویشتن راسن دار صد چوسکندر شمری
چه عجب ناقد اسرار قضا و قدری
گر بر حمت سوی آباد و خرابش نگری
بوده خواهان تو عمری بدعای سحری
همه از خانه برون و همه از دانه بری
چه شود کز سرپای^{۱۴} ملخی در گذری

☆ نسخه ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج

۱- در نسخۀ ل، عنوان فسیده: «مدح سلطان سنجر» است و در هر دو نسخه هم جزو قطعات آمده است.

۲- ط: بیری ۳- ط: زینت پیغامبری - د: رتبت پیغامبری - ج: نوبت عدل عمری

۴- ط: جرم ۵- ط، ج: این که ۶- ع، ج: سپرد - ق: سیاره آفاق بیرد

۷- ط، ج: گرفت^۸ ۸- ع، ق: عدل ۹- د، ص: عدل ۱۰- ق: نبری

۱۱- ع: ای حواری ۱۲- ق: همین طایفه منقطعند - ص، ج: همین طایفه معتکفند

۱۳- ص: ایشان همه ۱۴- ق، ص: سروپا

۱۹۰ - سوگندای نامه که انوری در نفی هجو قبه الاسلام بلخ گفته

واکابر بلخ را مدح کرده^۱

رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبیری	وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر ^۲ مشتری
کار آب نافع اندر مشرب من آتشیست	شغل ^۳ خاک ساکن اندر سکنه ^۴ من مصری
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار	وقت شادی بادبانی گاه انده انگری
گر بخندم وان بهر عمریست کوبد زهر خند	ور بگریم وان همه روزیست ^۵ گوید خون گری
بر سر من مغفوری کردی کله وان ^۶ در گذشت	بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری ^۷
روزگار اچون ز عنقا ^۸ می نیاموزی ثبات	چون زغن تا چند، سالی مادگی سالی ^۹ نری
به بیوسی ^{۱۰} از جهان دانی که چون آید مرا	همچنان کز پارگین امید کردن کوثری
از ستمهای فلک چندانکه خواهی ^{۱۱} گنج هست	وا تقم زیرا که با من هم بدین گنبد دری
گوئی تا آسمان را رسم دوران آمده است	داده اندی فتنه را قطبی بالارا محوری

☆ نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- عنوان قصیده در بعضی نسخ چنین است: «بعد از آنکه افاضی القضاة بلخ بعلت هجو که فتوحی بزبان اوحدالدین بر مردم بلخ کرده اوحدالدین را بی عزتی نمود و معجزان بر سرش کرده بود انوری این قصیده در برائت ذمت خود گفته». ۲- ص ، ج : کید ۳- م ، د ، ص : شأن ۴- م : کلبه

۵- م : وان همه ۶- م : شبان روزیست - د : و بهر روزیست - ص ، ق : بهر روزیست ۷- ق : کرده کله زان ۸- ق : گر ز عنقا ۹- م : گاهی مادگی گاهی ۱۰- ق ،

ص : بدنیوشی ۱۱- م ، ع : گوئی

گر بگرداند بپهلوهفت کشور مرترا^۱
 بعدما کاند رلگد کوب حوادث چند سال^۲
 خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ
 قبه اسلام راهجوی مسلمانان که گفت
 آسمان ارطفل بودی بلخ کردی دایگیش
 افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من
 مجددین بوطالب آن عالم که گمر شد درو
 آن نظام دولت و دین کانتظام عدل او
 آنکه نایبای مادر زاد اگر حاضر شود
 ۱۰ در پناه سده جاه رعیت پرورش
 هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب
 مسند قاضی^{۱۴} القضاة شرق و غرب افراشته^{۱۵}
 آنکه پیش کلک و نطقش آندو سحر^{۱۸} آنکه حلال
 آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند
 ۱۵ کو حمید الدین اگر خواهی که وقتی در دو^{۱۹} لفظ
 در زمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت

یکدم^۲ از مهرت^۳ نکوید کز کدامین^۴ کشوری
 بخت شوم^۶ خنجری^۷ کردست و دورش خنجری^۸
 تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری
 حاش لله بالله ار گوید جهود خیسری
 مگه^{۱۰} داند کرد معمور جهان رامادری
 کرده هم سلمانی اندر خدمتش^{۱۱} هم بوندی
 عقل کل آن کرده از بیرون عالم ازهری^{۱۲}
 در دل اغصان کند باد صبا را رهبری
 در جبین عالم آرایش ببیند مهتری^{۱۳}
 بر عقاب آسمان فرمان دهد کیکدری
 کوسلیمان نادرا نگشتش کند انگشتی
 آنکه هست از مسندش^{۱۶} عباسیان را برتری^{۱۷}
 صد چومن هستند چون کوساله پیش سامری
 از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری
 مطلقا هر چ آن حمیدست از صفتها بشمری
 گوهرست آری هنر او پادشاه^{۲۰} گوهری

- ۱- م: مر مرا ۲- ع: یک شب ۳- م: مهرم ۴- ط: کز کدامی
 ۵- ع: بار ۶- ط، چ: شوم ۷- ق: خنجری ۸- ص: و گردون
 خنجری - ق: دورش خنجری ۹- ع، د: قبه الاسلام ۱۰- ق، م: کعبه
 ۱۱- چ: کرده ام در خدمتش حسانی و ۱۲- در ل، م، ط: این بیت نیست. ۱۳- م،
 ص: سروری ۱۴- ص، چ: افضی ۱۵- ط: آراسته ۱۶- د: از حضرتش
 ۱۷- م: سروری ۱۸- م: در که سحر ۱۹- ص: که در وقتی دو ۲۰- ق: پادشاهی

- خواجۀ ملت^۱ صفی الدین عمر د صدر شرع
مفتی مشرق امام مغرب آنک از تربتش
حکم^۲ دین هر ساعت از فتوای^۳ او فربه ترست
حساب^۴ تقوی او دید ناگه کز^۵ کسوف
از رخس هر روز فال مشتری گیر د جهان
ذوالفقار نطق تاج الدین شریعت را بدست^۶
بلبل بستان دین کز و جد مجلسهای او
توبه کردند ایاگر دریافتهندی مجلسش^۷
من نمی دانم که این^۸ جنس از سخن را نام چیست
ساقیان^۹ هجۀ او چون شراب اندر دهند
بازوی برهان ز تقریر^{۱۰} نظام الدین قویست
آنکه بر اسرار شرع اندر زمان واقف شوی
نامدی او راق اطباق فلک هر گز تمام
وارثان انبیاءینک چنین باشند کوست
در ثنای او اگر عاجز شوم معذور دار
لاشۀ ما کی رسد آنجا که رخس او کشند^{۱۱}
با چنین سگان که گراز قدرشان عقدی کنند^{۱۲}
- آنکه نبود دیو را با سایه او قادری^۱
عرش زبید منبرش کوتاش کردی منبری
دیده ای فربه کنی چون کلک او از لاغری
آفتاب اندر حجاب مه شد از بی چادری^۲
کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری^۳
آن بمعنی تو امان با ذوالفقار حیدری
صبح را چون گل طبیعت کشت پیراهن دری
هم مه از نَمّامی وهم^۴ زهره از خنیاگری
نی نبوت می توانم گفتش^۵ نی ساحری
هوش گوید گوش راهین ساغری کن ساغری^۶
آنکه از تعظیم کردی^۷ جبرئیل چاکری
از ورقهای ضمیرش یک ورق گریبگری
گر ضمیر او نکردی علم دین را دقتی
علم و تقوی بی نهایت پس تواضع بر سری
تا کجا باشد توان دانست حد شاعری^۸
کاروانی کی رسد هر گز بگرداشکری
فارغ آید چرخ اعظم از چه از بی زیوری

- ۱- ق : دولت ۲- د : باوری ۳- ق : کلک ۴- م : لحظه از فتوای - ط : ساعتی
از کلک ۵- ج ، ط : ز احتساب ۶- ق : کرد آنک اندر - ط : دید هنگام
۷- این دوبیت درع نیست. ۸- ق : که هست ۹- ع ، ج : حضرتش ۱۰- ع : که
آن ۱۱- ق : خوانش - م : خواندش ۱۲- م : حجت زبرهان ۱۳- د : آنکه
شایستی که کردی - ج : آنکه آن زبید که کردی
آنجا که اسب او کشند ۱۵- ج : کشند
۱۴- ط : بانجا که او رخی کشد - ع ، د :

همچو گویم بلخ راهیهات یارب زینهار
 بالله ابریر من توان بستن بمسمار قضا^۲
 خاتم حجت در انگشت سلیمان سخن
 باز دان آخر کلام من ز منحول حسود^۵
 ۵ عیش من زین افترا تلخی گرفت و توهنوز
 مرد را چون ممثلی شد از حسد کار افتراست
 چون مر او را و اوضاع خر نامه گیریش کاو^۴
 آن نمی گویم که در طی زبان ناورده ام^{۱۰}
 گر بخاطر بگذرانیدستم اندر عمر خویش
 ۱۰ جاودان بیزارم از ذاتی که بیزاری ازو
 آن توانائی^{۱۳} و دانائی که در اطوار^۴ غیب
 آنکه تأثیر صبای صنع او را آمدست
 آنکه خاراژدها دندان عقرب نیش را
 تا بزلف سایه شب خاک را تزیین نداد
 ۱۵ باز شد چون قدرتش کیسوی شب راشانه کرد^{۱۶}

۱- ق: زنجار ۲- د، قفا ۳- م: مثل ۴- د: درو در ۵- ق: حسد

۶- بیت زیر در نسخه ط در این جا افزوده شده است:

ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته طارم قدر ترا هندوی هفتم اختری

۷- ط: می خری - این بیت در م نیست ۸- چ: در محافل ۹- د: خرمایه گیرد ریش

گاو- ع: خرمایه گیرد زیر کار ۱۰- ل، ص: آورده ام ۱۱- ط: کرگ یوسف از تهمت -

نسخ دیگر: از تهمت یوسف ۱۲- چ: بازار جان ۱۳- ع: از توانائی ۱۴- ق:

در اسرار ۱۵- ل: افطار ۱۶- ط، د: شانه زد - م: زد چند

- بزم صنم عش را ز نیلو فرجو کردن عود سوخت^۱ آفتاب و آب کرد این آتشی آن میجر می
 آنکه اندر کارگاه کن فکان ابداع او بی اساس مایه‌ای از مایه‌های عنصری
 داد یک عالم بهشتی روی ازرق پوش را خوشترین رنگی^۲ منور بهترین شکلی کری
 و آنکه عویش بر تن ماهی و بر فرق خروس پیرهن را جوشنی داد و کله را مغفری
 آنکه گر آلائی او را گنج بودی در عدد نیستی جذرا صم راغب^۳ گنگی و کری ۵
 آنکه بر لوح^۴ زبانها خط^۵ اول نام اوست این همی گوید اله آن ایزد و آن ننگری
 آنکه از ملکش خراسی دیده باشی بیش نه گر روی^۶ بر بام این سقف بدین بهناوری
 آنکه قهرش داد انجم را شیاطین افکنی و آنکه لطفش داد آتش را سمندر پروری
 آنکه در امعای کرمی از لعاب چند برگ^۷ کار او باشد نهادن کارگاه ششتری
 آنکه در احشای زنبوری کمال را فتمش نوش را بانیش داد از راه صحبت صابری ۱۰
 آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او جام که خوزی^۸ نه در دستها که^۹ عسکری
 آنکه چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل گفت می را گوشمالش ده بدست مسکری
 آنکه نرک یک ادب بر^{۱۰} پیشگاه حضرتش وقف کرد ابلیس را بر آستان مدبری
 آنکه آدم را عصی^{۱۱} آدم زپا افکنده بود کر نه از^{۱۲} تم اجتناب^{۱۳} اوش دادی^{۱۴} یاوری
 آنکه قوم نوح را از تند باد^{۱۵} لا تذر درد دوم^{۱۶} کرد از زمین آسیب قهرش اسپری ۱۵
 آنکه چون خلوت سرای خلعتش خالی کند شعله ریحانی کند آنجا نه اخگر اخگری

۱- چ : ساخت ۲- م : ابر کرد این - ع : آب این کردی ۳- ص : لونی

۴- ط ، ع ، چ : عیب ۵- م ، ط ، ع : در لوح ۶- ق ، د : کرشوی ۷- ط ،

چ : سقفی ۸- ع : برگ چند - چ : برگ توت ۹- ص : مصری ۱۰- ط ،

چ : بردست گاهی ۱۱- ط : از ۱۲- چ : گر نه بیم احتسابش کردی کردی - ع ،

د : گر نه هم تم اجتناب اوش دادی ۱۳- ل ، ط : از بهر گفت ۱۴- ل ، م : در دوم

آنکه دشتی جادوئی را^۱ در عائی کم کند
 آنکه نیل مادی بر چهره^۲ مریم کشید
 آنکه از مهری که بودی مصطفی را بر کف
 آنکه از ایامی انگشتش^۳ دو کیسوند کرد
 ۵ آنکه بر دعویش چون برهان قاطع خواستند
 آنکه گر بر اسب فکرت جاودان جولان کنی
 آنکه هم در عقل ممنوعست و هم در شرع شرک
 اندرین سو گند اگر تاویل کردم کافرم
 خودیما تا کج نشینم راست گویم یک سخن
 ۱۰ چون مرا در بلخ هم از اصطناع اهل بلخ
 بر سر ملکی چنان^۴ فارغ نباشد کس چومن
 دی^۵ ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده
 با چنانها این چنینها زاید از خاطر مرا
 این همه بگذار آخر عاقلم در نفس خویش
 ۱۵ پس چگوئی هجو گویم خطای را کردش
 تا تو فرصت جوی کردی و ز کین گاه حسد^۶
 هیچ عاقل این کند جز آنکه یکسو افکند

یک شبان از ملک او بی تهمت مستنکری^۷
 حفظ او بی آنکه باطل شد جمال دختر ی
 مهر کردست^۸ از بس عهدش در پیغمبری^۹
 از چه از یک آینه بر سقف چرخ چنبری
 در زبان سوسمار آورد حجت گستری
 از نخستین آستان حضرتش در نگذری
 جز بذاتش^{۱۰} گر بعزم و قصد سو گندی^{۱۱} خوری
 کافری باشد که در چون من کسی این ظن بری
 تا ورق چون راست بینان زین کزیه^{۱۲} بستی
 دق مصری چادری کردست درومی بستی
 حبه املکی که باشد افسرش بی افسری
 گشته امروزان درو چون آفتاب خاوری
 ای عجب از آب^{۱۳} خشکی آید از آتش تری
 کادمی^{۱۴} را عقل هست از ممکنات اکثری^{۱۵}
 گردر آید دیو بنهد از برون مستکبری^{۱۶}
 غصه ده ساله را باری^{۱۷} بصحرا آوری
 اصل نیکو و اعتقادی رسم نیکو محضری^{۱۸}

- ۱- م : جاودان را ۲- ق ، ع : مستکبری ۳- ل : ختم کردست ۴- ط : پیغامبری
 ۵- ل : انگنی ۶- د : بنامش ۷- ل : سو کند ۸- ق : کجیها
 ۹- م : چنین ۱۰- ط : ای ۱۱- ج : کز آب ۱۲- م : آدمی ۱۳- ص : ق : اکبری
 ۱۴- ط : مستنکری ۱۵- ف : تا تو فرصت یابی و از حیل آباد حسد ،
 ۱۶- ج : بامن ۱۷- د : نیک اختری

- دشمنان را مایه دادن نزد من دانی که چیست
جمع کردن موش دشتی^۱ با پلنگ بربری
مستقیم احوال شو تا خصم سرگردان شود
بس که پرکاری کند او چون تو کردی مسطری
این دقایق من چنان و وزم که از بی فرصتی
سکته گیرد^۲ این و آن کربوفراس^۳ و بختری
از عقاب و پوستینش گر نگوید^۴ به بود
گر چه در دریا تواند کرد خربط گازی
چند رنجی کز قبولم ناز شاخی می دهد^۵
رو که از یاجوج بهتان رخنه هرگز کی فتد^۶
یک حکایت بشنوی^۷ هم از زبان شهرخوش
دی کسی در نقص^۸ من گفت او غریب شهر ماست
او غریب اندر جهان باشد چو از رتبت مرا
بلخ گفت اینهم کمال اوست چندار منکری^۹
خاک پای اهل بلخم کز مقام شهرشان
آسمان هر ساعتی گوید زمین^{۱۰} دیگری
حبذا تاریخ این انشا که فرمانده ببلخ
هست بر اقران خویشم هم سری هم سروری^{۱۱}
رایت طغرل تکین می بود^{۱۲} و رأی ناصری^{۱۳}



- ۱- ق: موش بری ۲- ق: سکنه-ج: نکته ۳- د: که بوفراس - م: کوبوفراس-ط: بوفراس
۴- ج: کربگوئی ۵- ص، ع، ق: می دهد ۶- ط: کی زند ۷- م: برسدی
۸- ط: نشنوی ۹- ل: آخر ۱۰- ق: در حق ۱۱- ط: بنگری ۱۲- ل،
ط، ع: جهانی - ج: ق: جهان ۱۳- ط، ج: طغرل تکین بوده است

۱۹۱ - در مدح سلطان سنجر ☆

خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع لن

ای ز تیغ تو در سرافرازی	ملک ترکی وملت تازی
روزگاری بجل و عقد و سزد ^۱	بچنین روزگار اگر نازی
بحر سوزی چو در سخط رانی	کان فشانی چو با کرم سازی
بسر تیغ ملک بستانی	بسر تازیانه در بازی
بمباهات آسمان بصدا	کرده با کوس توهم آوازی
فتح را با سپید مهره رزم	بوده درموکب تو دمسازی ^۲
آسمان شکارگاه مراد	واختران بازهای پروازی ^۳
روزیجا که ترکیان ^۳ گردند	زیر ران مبارزان تازی
تیغ بینی زمرد و مرد از تیغ	هر دو نازان زروی دمسازی ^۴
زلف پرچم ^۵ نگارد ^۶ اندر چشم	شکل جزارهای اهوازی
باشد از روی نسبت وصولت ^۷	سوی دشمن چو حمله ^۸ آغازی
تیغ تو تیغ حیدر عربی	کوس او طبل ^۹ حیدر رازی
چون گشاد ^{۱۰} تو در هوای نبرد	کرد شاهین فتح پروازی ^{۱۱}

☆ نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، ک ، ق ، ص ، ج

۱- ق ، ج : عقد سزد ۲- این دوبیت در ل و بیشتر نسخ نیست ۳- ص ، ج : مرکبان

۴- ط : دیمازی - ص : دمسازی ۵- م : پرخم ۶- ص : نماید ۷- ع : نسبت صولت

۸- ق : چه حمله ۹- ک : کوس ۱۰- ق : گشادی ۱۱- ق : بفتح پردازی

- نوك پيكانت بر فلك دوزد^۱ حكم آينده را بطمازي
 مرگ^۲ در خون كشته غوطه خورد گر در آن كروقر درويازي
 تو كه از رعد كوس و برق سنان در دل ديو راز بگدازي
 در چنان موقفي ز حرص سخا^۳ خصم را در سوال بنوازي
 و ز تو جان رفته خواهد باز بسر نيزه در وي اندازي ۵
 ملك مي كرد با ظفر^۴ يك روز فتنه را در سكوت غمازي
 كاي نچنين خصم در كمين و تو باز^۵ فارغ از هر سوئي همي تازي
 رونق كار من^۶ كه خواهد داد گر تو روزي بمن^۷ نپردازي
 ظفر^۸ آواز داد و گفت اي ملك چه حذور يست اين و مجتازي^۹
 سايه ايزد آفتاب ملوك آن ظفر پيشه خسرو غازي ۱۰
 شاه سنجر كه كار خنجر اوست فتنه سوزي و عافيت سازي
 آنكه چون آتش سنانش را باد حمله دهد سرافرازي
 فتح بيني كه با زبانه او^{۱۰} چون سمندر همي كند بازي
 آنكه در ظل^{۱۱} رايتش عمريست تا^{۱۲} بنهمت همي سرافرازي
 وانكه^{۱۳} بر طرف رسته عدالش شير دكان سب^{۱۴} بخرازي ۱۵
 وانكه در مصر جامع ملكش^{۱۵} قرص خورشيد كرد خبازي
 اي زمان تو بي تناسخ نفس كبك را داده در هنر بازي
 وي ز خرج گفت مچاهز كان كرده با آفتاب انبازي

۱- ل: ص: بيلكت با فلك تواند برد ۲- م: هر كه ۳- م: بحرص ۴- ق: و
 دين با ظفر همي ۵- ق: فتنه در كمين باز د ۶- ك: ما ۷- ق: ط، ق: بما
 ۸- ط، ك، م: فلك ۹- ك: حدوئست اين مجتازي - ط: حذور يست اين ممتازي
 ۱۰- ل: بازمانه او ۱۱- ج: درزير ۱۲- ج: تو ۱۳- ع: آنكه
 ۱۴- ق: بود ۱۵- ك: كلکش

تا خزان و بهار توبه نکرد این ز صرافى آن ز بّرازی
باغ ملک^۱ ترا مباد خزان تا درو چون بهار بگرازی^۲

۱۹۲ - در مدح ناصرالدین طوطی بك*

هزج مثمن^۱ اُخرب مقبوض

مفعول^۲ مفاعیلن مفاعیلن

ای رفته بفرّخی و فیروزی باز آمده در ضمان بهروزی
بر لاله رمح و سبزه خنجر در باغ مصاف کرده نوروزی
چون تیر نهاده کار عالم را يك ساعت در کمان تو گوزی^۳
تو ناصر دینی و ازین معنی یزدان همه نصرت کند روزی
در حمله درنده‌ای و دوزنده صف می‌دری و جگر همی‌دوزی
پروانه سمندر ظفر باشد چون مشعلۀ سنان بی‌فروزی
فرزین بنهی بطرح^۴ رستم را آنجا که بلعب اسب کین تو زی
صد شه بیاده‌پی براندازد آنرا که تو بازی بیاموزی^۵
می‌ساز باختیار من‌بنده تا خرمن فتنها همی‌سوزی
ای روز مخالفات شب گشته می‌خور بمراد خود شبانروزی

* نسخه‌ها: ق، ج، ص، ر، ف - و در ف جزو قطعات آمده است.

۱- ص: عدل ۲- ع: بگدازی؟ ۳- ج: تو زی ۴- ف، ر: دو عرصه

۵- ج: در آموزی

قرب اخرب مکفوف صحیح عروض و ضرب
مفعول^۱ مفاعیل^۲ فاعلان^۳

ای کرده ز تیغت فلک تبحاشی	فتح زحشم نصرت از حواشی
پیروزی وشاهی ترا مسلم	بر جمله آفاق بی تبحاشی
دربندگی تو سپهر و ارکان	یکسان شده از روی خواجه تباشی
هندوی تو یعنی که جرم کیوان	بهرام فلک را وثاق باشی ^۱
پیشانی شیر فلک خراشد	روباه دزت آسمان ^۲ خراشی
از سایه رایت زمانه پوشی	وز دامن همت ستاره پاشی
گر هندسه مدح تو نبودی	قادر که شدی برسخن تراشی
ای روز جهان از تو عید دولت	آن روز مبدا که تو نباشی

☆☆☆

۱۹۴ - مدح ناصر الدین طوطی بیک و عضد الدین کند گز^{۱*}

رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

- یافت احوال جهان رونق جاویدانی
چرخ بنهاد ز سر عادت بی فرمانی^۲
- در زمان دوسپهدار که از گرد سپاه^۳
بر رخ^۴ روز در آرند شب ظلمانی
- باز در معر که چون صبح سنان شان بدمد
دل شب همچو رخ روز شود نورانی
- دو جهان گپرو دو کشورده واقلم^۵ ستان
نه بیک ملک بصد ملک جهان ارزانی
- عضد دولت و دین آن همه افریدونی
ناصر ملت و ملک این همه نوشروانی
- رأی آن بر افق عدل کند خورشیدی
قدر این بر فلک ملک^۶ کند کیوانی
- عدل شان^۸ گوئی خاصیت لاجول گرفت
چون قضا تهنیه شان گفت بگیتی بانی^۷
- زانکه در سایه او می تواند که زند
هیچ شیطان ستم نیز دم^{۱۰} شیطانی^{۱۱}
- پاسشان حبس زمین است و در و قارون وار
فتمنه و جور و ستم هر سه شده زندانی^{۱۲}
- ۱۰ گرزمین را همه در سایه انصاف کشند
جغد جاوید ببرد طمع از ویرانی
- و ر جهان را گره ابروی کین بنمایند
بگریزد ز جهان صورت آبادانی

* نسخه ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج

۱- عنوان قصیده در نسخه ل، م: «مدح ملوک غور شهاب الدین و ناصر الدین» است. ۲- ق، ص:

نافرمانی ۳- ج: مضاف ۴- د: برخ ۵- ل: ستان شان ۶- ق، ص،

ط: گپرو کشور ده اقلیم ۷- ع، د: آن بر فلک قهر ۸- د: قدرشان ۹- این بیت

و بیت بعد در ع نیست ۱۰- م: دل ۱۱- ج: از شیطانی ۱۲- د: تا باید - ق،

ص: هر سه بود

ور بچشم کرمی^۱ جانب بالا نگرند
 ور ز فغفور و ز قیصر مثال یاد کنند
 گشته^۲ بخشودن ایشان سبب آسایش^۳
 بزم ایشان چو بهشت است که بر درگاه او
 رزم ایشان چو سحر است^۴ که در حفره او
 هر که جازاله زند ابر کمانشان بینی
 تاجه ابر است کمانشان^۵ که چو باران بارد
 تیغشان گر بضیافت چو خلیل الله نیست^۶
 دستشان گر بدیضای کلیم الله نیست^۷
 شکل توقیع مبارکشان تقدیر بدید^۸
 ملکشان را مدد از جغری و طغرل کم نیست
 ملک یزدان بغلط کی دهد آخر سر است
 هر چه یزدان ندهد بخت و فلک هم ندهد^۹
 مدح ایشان بسزا چرخ نیارد گفتن
 لیک با این همه ای دربر روح سخت
 کرچه درانشی^{۱۰} نظمی که در ایشان کوئی^{۱۱}

چرخ بیرون شود از ورطه سرگردانی
 هر دو بر خاک نهند از دو طرف پیشانی
 گشته^{۱۲} بخشیدن ایشان سبب آسانی
 مر حبا گویان اقبال کند رضوانی
 انخس و اخوانان شمشیر کند نیرانی^{۱۳}
 موجه خاسته از خون عدو و طوفانی
 آسمان بر سر خورشید کشد بارانی^{۱۴}
 دام و دد را چکند روز و غا مهمانی^{۱۵}
 چکند رمح درو همچو عصائبانی
 گفت بر نامه ما چون نکنی^{۱۶} عنوانی^{۱۷}
 زان امیری برسیدند بدین سلطانی
 اندرین ملک بدین منتظمی تادانی^{۱۸}
 کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی
 انوری داد بده رو که تو هم نتوانی
 روح بی فائده^{۱۹} اندر سخن روحانی^{۲۰}
 راه برق فیه می گم شود^{۲۱} از حیرانی

- ۱- م : کرم از ۲- م ، ع : کشت ۳- ق : بخشایش ۴- ق : آسودن
 ۵- د : چو جحیم است ۶- د : بریانی - ع : برانی ۷- ق : تا چو ابر است
 کمانسان ۸- ق : کند ۹- این بیت در ع نیست. ۱۰- ع : خلیل الله است
 ۱۱- م : چون کند روح درو همچو عصائبانی ۱۲- ع : است ۱۳- م : تقدیر کند
 ۱۴- ق : چون بکند ۱۵- این بیت در ع ، د نیست. ۱۶- ص ، ج : بدهد
 ۱۷- د : با فائده ۱۸- ع : این بیت را ندارد. ۱۹- د ، ل ، د : انشا ۲۰- م : گویم
 ۲۱- م : کم می شود - ق ، د ، ع : کم می کنی

مصطفی سیرتی وهر دودبان آوردت^۱ که در این ملک همه عمر کنی حسانی
تا که بر چار سوی عالم کونست وفساد روی نرخ امل خالق سوی ارزانی
عدل^۲ ایشان سبب عافیت عالم باد ملک را عدل دهد مدت^۳ جاویدانی
کار گیتی همه فرمان بری ایشان باد کار ایشان بجهان درهمه فرمان رانی^۴

۱۹۵ - در مدح مجدالدین ابوالحسن امرانی *

رمل مسدس مخبون اصلم
فعلاتن فعلاتن فعلن

۵ دلم ای دوست تو داری دانی جان بپر نیز که می بتوانی^۵
بدای صحبت تونیست گران چه حدیشت^۶ بجان ارزانی
گویمت بوسه مرا گوئی جان این بده تا مگر آن^۷ بستانی
گویم این نیست بدان^۸ دشواری گوئی آن نیست بدین^۹ آسانی
نی گرم بوسه دهی جان منی که گرم جان ببری هم جانی
گاهم از عشوه گری می خوانی گاهم از طیره گری^{۱۰} می رانی
گرچه در پای توافتم^{۱۱} چه شود گر سری^{۱۲} در سخنم جنبانی
با فلک یار مشو در بدر من ای بهر نیکوئی ارزانی
که چو^{۱۳} از حد بیری فاش کنم قصه درد ز بی درمانی

* نسخه ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- م: آوردست - ق: آوردی ۲- د: روی ۳- د: عدل شود مدحت - ج: عدل دهد
مدحت - ق: عدل بود مدحت ۴- م: نافرمانی - ق: فرمان بانی ۵- م: نیز چومی بتوانی
ل: نیز نمی بتوانی ۶- م: حدیثی است ۷- ق، ج: بدهی تا مگر این ۸- ق:
بدین ۹- ق: بدان ۱۰- ق: بوالعجبی ۱۱- م: تونیکم - ص: تو ننکم
۱۲- ق، ص: که سری ۱۳- ج: تاجو - ر: که کر

- تا ترا از سر من باز کند
آنکه از رأی کند خورشیدی
آنکه لطفش مدد آبادی
آنکه در حبس سیاست دارد
بندۀ نعمت او هرانسی
ابرهای کرمش آذاری
صورت مجلس او فردوسی
نزیب منع بود دربانش
ای هنرهای تو افریدونی
توئی آن کس که اگر قصد^۳ کنی
مایه از جود تو دارد نه ز طبع
توئی آن کس که اگر منع^۴ کنی
اول فکرتی و آخر فعل
نه ز آسیب قضا کوب^۵ خوری
بسرکوی کمال نرسد
هر کجا نام وقار تو برند
هر کجا^۶ شرح صفای تو دهند
در شکار^۷ از پی سائل تازی
آفتابی که رسد منفعت
- مجد دین بوالحسن عمرانی
وانکه از قدر کند کیوانی
وانکه قهرش^۱ سبب ویرانی
فمنه و جور و ستم زندانی
بسته طاعت او هر جانی
موجهای سختش طوفانی
سیرت حاجب او رضوانی
کرپی^۲ رسم بود^۲ دربنانی
وی اثرهای تو نوشروانی
خاک بر تارک چرخ افشانی
نامی و معدنی و حیوانی
باد را از حرکت بنشانی
آنی^۳ از هر چه توان گفت آنی
نه باشکال قدر^۴ درمانی
پای اندیشه ز سرگردانی
خاک^۵ بر خاک نهد پیشانی
آب آبی شود از حیرانی
در نماز آیت احسان خوانی
بخرابی و بآبادانی

۱- ج : عنفش ۲- ق : کند ۳- ص : منع ۴- ص : قصد ۵- ق : بهتر از-
ص : اینی از ۶- ص ، ع : کوس ۷- ق ، ع : فلک ۸- ج : کوه
۹- ع : وان کجا ۱۰- ع : درشکال

معنی از کَلک تو گیرد ^۱ نه ز عقل	قوت ناطقه ^۲ انسانی
انتقامت نه ز پاداش و جزا	همه کس داند و توهم دانی ^۲
که نه آزرده یک مکروهی	که نه آلوده یک احسانی
پیشی از دور بتمکین و جواز ^۳	گر چه در دایره دورانی
برتر از نه فلکی در رفعت	گرچه در حیّز چار ارکانی ^۴
دامن امن تو دارد پنهان	صد هزاران صفت شیطانی
کرم طبع ^۵ تو دارد پیدا	صد هزاران ملک روحانی ^۶
حزم سنگین تودولت راهست ^۷	بارۀ محکم ناجسمانی
عرض پاک تو جهان ثالث	عزم جزم ^۸ تو قضای ثانی
ای نمودار حیات ^۹ باقی	روی بازار جهان فانی
بنده روزی دوگر از خدمت تو	مانده ^{۱۰} محروم ز بی سامانی
بروانی و نفاذ فرمانت ^{۱۱}	کان نرفتست ز نافرمانی ^{۱۲}
حکمها بود که مانع بودند	بیشتر طالعی و یزدانی
گر بدین عذر نداری معذور	دیگری دارم و آن کم دانی ^{۱۳}
تا که نقّاش ^{۱۴} فلک ننگار	روز روشن چو شب ظلمانی
همه عمر از اثر دور فلک	باد چون روز شبت نورانی
مدّت عمر تو چون مدّت دور	بی کران از مدد نفسانی

۱- ع : تودزد ۲- ق : همه داند و توهم می دانی ۳- ع : وتوان - ج : وجلال

۴- این بیت در ع نیست . ۵- ع : درچه از طبع ۶- ق : کهرمانی ۷- ق : نیست

۸- ص : حزم جزم ۹- ع : حیات ۱۰- ص : ماند ۱۱- ص : امرت

۱۲- ج : زبی فرمانی ۱۳- ق : وان نادانی ۱۴- ص : فراش

۱۹۶ - فی مدح مجدالدین ابوالحسن العمرانی

اذا شرفه السلطان بالتشريف*

خفیف مخبون اصلم

فاعلانن مفاعلن فع لن

اختیار	سکندر	ثانی	زبدۀ	خاندان	عمرانی
مجد دین	خواجۀ	جهان که سزاست	اگرش	خواجۀ	جهان خوانی
کار	دولت چنان	بساخت که نیست	جز که	در زلف شب	پربشانی
بیخ بدعت	چنان	بکند که دیو	ملکی	می کند نه	شیطانی
آنکه از رأی	کرد خورشیدی		وانکه از قدر	کرد کیوانی	۵
آنکه فیض	ترحم	عامش	بر جهان	رحمتیست	یزدانی
نوبهار	نظام	عالم را	دست او	ابرهای	نیسانی
کشت زار	بقای دشمن	را	قهر ^۱	او ژالهای	طوفانی
آنکه زندان	پاس او دارد		چون حوادث	هزار زندانی	
رسم او کرده	روی باطل و حق		سوی پوشیدگی	و عربانی	۱۰
تا نه بس	روزگار خواهی دید		فتنه در عهده	جهانبانی	
نکند آسمان	بدشواری		آنچه عزمش	کند بآسانی	
نامه های	نفاذ حکمش	را	حکم تقدیر	کرده عنوانی	
در چنان کف	عجب مدار که چوب		از عصائی	رسد بشعبانی	

* نسخه ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

قلمش معجزیست حادثه خوار^۱
 نکند^۲ مست طافح کینش^۳
 بدسگالش ز حرص مرگ بمرد
 مرگ جانش همی بجو نخرد
 ۵ ای جهان از عنایت^۴ تو چنانک
 عدل تو راعی^۵ مسلمانان
 بارگاه تو کرده فردوسی
 تو در آن منصبی که گر خواهی
 تو در آن پایه‌ای که گر بمثل
 ۱۰ نایبی را بجای هر کوکب
 چون بجنبی ز گوشه مسند
 محسنی لاجرم ز قربت شاه
 گرچه ارکان ملک یافته‌اند
 آن نه آنست باتو گویم چیست
 ۱۵ ای چهل سال یک زمان^۶ کرده
 وانکه من بنده خواستم که کشم^۷
 بیتکی چند حسب و در^۸ هر یک
 از تو وز پادشاه و از تشریف

خاصه در کارهای دیوانی
 جرعه از دردی^۹ پشیمانی
 چون طفیلی ز حرص مهمانی
 از چه از غایت گرانجانی
 جغد را یاد نیست ویرانی
 جاه تو^{۱۰} حامی^{۱۱} مسلمانی
 پرده دار تو کرده رضوانی
 روز بگذشته باز گردانی
 کار بر وفق کبریا رانی
 بر سپهری بری و بنشانی
 مسند ملکه^{۱۲}ها بجنبانی
 دایم‌الدهر غرق احسانی
 عزّ تشریفهای سلطانی
 آصف و کسوت^{۱۳} سلیمانی
 مصطفی معجز و تو^{۱۴} حسانی
 اندرین عقد گوهر کانی
 رمز کی^{۱۵} شاعرانه پنهانی
 عقل درهم کشیده^{۱۶} پیشانی

۱- ق: حادثه را ۲- م: می کند - ص: نکشد ۳- ص: چ: قهرش ۴- ل: ۵- م: عمارت ۶- پاس تو ۷- م: آصف کسوت ۸- ل: یک ۹- ق: معجزات - ع، چ: معجز تو ۱۰- چ: که کنم ۱۱- ق: هست ۱۲- م: حسب در - ص: چ: جست و در ۱۳- ع: کشید ۱۴- ق: رمزک - چ: نکته ۱۵- ع: ۱۶- ق: کشیده

- گفت تشریف پادشا وانگه^۱ تو بوصفش^۲ رسی و بتوانی^۳
هان و هان تاترا عمادی وار از سر ابلهی و ندادانی^۴
در نیفتد حدیث مصحف و بند کان مثل نیست نیک تادانی^۵
این همی گوی کای ز کنه ثنات خاطر م در مضیق حیرانی
وی ز لطف خدایگان و خدا بچنین صد لطیفه ارزانی^۵
وی در این تهنیت بجای نثار از دُر جان که بر تو افشانی^۶
بنده از جان نثاری آوردست همه گوهر ولیک روحانی
او چو از جان ترا ثنا گوید جان فشانی بود ثنا خوانی
تا که در من یزید دور بود روی نرخ امل بارزانی
دور تو عمر باد و چندان باد کز امل داد بخت بستانی^{۱۰}
بلکه از بی نهایتی چو ابد که نگنجد درو دو چندان

۱- ق، ص: پادشا آنکه ۲- ع: بوصفی ۳- ق، ص: بتوانی ۴- ق: احمقی

و کم دانی ۵- ق: کان ادب نیست تاهمی دانی - ل، م: کردی او را در این سمت ثانی

۶- ج: ارزد این جان.. - ق: از در آنکه جان بر افشانی

۱۹۷ - در مدح امیر اجل فخرالدین ابوالمفاخر معروف بآبی *

مقارِب مثنیٰ صحیح ضرب و عروض

فعولن فعولن فعولن

هم از روی دین و هم از روی دنیی	دو عیدست ما را از روی دو معنی
مبارك دگر عید قربان واضحی	همایون یکی عید تشریف سلطان
خداوند ما را ز ایزد تعالی	بصد عید چونین فلک باد ضامن
امیری بصورت امیری ^۱ بمعنی	امیر اجل فخر دین بوالمفاخر
چوبیش زمرّد بود چشم افعی	۵ بپیش کف راد او فقر و فاقه
که در سایه عدل او ساخت مأوی ^۲	نقابد بر آن آفتاب حوادث
و یا کلك تو نایب چوب موسی ^۳	ایا دست تو وارث دست حاتم
دهد دهر بر احتشام تو فتوی	کند چرخ بر احترام تو محضر
ز عدل تو بردست ظلمست حتی	زامن تو درپای فتنه است بندی
کشد بر خط رزق جود تو اجری	۱۰ شود بر خط عزّ جاه تو ^۴ ضامن
فرود آمد از آسمان باز عیسی	ز عدلت زمین است چونانکه ^۵ گوئی
دهد عزمت ^۶ اندر بلا منّ و سلوی	دهد حرمت ^۷ اندر وغا امن و سلوت

* نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، ق، ص، ج

- ۱ - ج: امینی ۲ - ط، ص: عدل تو ساخت - ع، ج: عدل او یافت ۳ - ع، ج: دست موسی - این بیت درط نیست. ۴ - ط: عمر تو جاه - ج: جاه تو عمر - ق: عز و جاه ۵ - ع: ز عدل زمین است چندانکه - ط: ز عدلت زمین گشت جوان که - ج: بتأیید عدلت زمین است ۶ - ل، م: عزمش ۷ - ل، م، ط: حزمش

- صرب قلمهای تو نفخ صورت
 بلب هست خاموش وزو عقل گویا
 نهد کشت قدر ترا ماه خرمن
 ز آب حسامت بسردی ببندد
 بسبزی^۱ و تلخی چو کسنی است الحق
 دل حاسد از^۲ باد عکس سنانت
 چو تو حکم کردی قضا هم نیارد
 اشارات تو حکمهایست قاطع
 بتشریف و انعام اگر بر کشیدت
 بتشریف آن جز تو کس نیست درخور
 چو من بنده در وصف انعام و شکر^۳
 رسد در ثنای تو نثرم بنشره
 عروسان طبعم کنند از تفاخر
 چو انشا کنم مدحتی گوئی احسن
 در آری^۴ مدغم دو صد گونه احسان
 روا نیست در عقل جز مدحت تو
 الا تا که دوران چرخ مدور
 همه سعد و نحس فلک باد چونان^۵
 بقدرت مباحات اجرام گردون
- که آید ازو لازم احیاء موتی
 بتن هست لاغر وزو ملک فربی
 بود آب تیغ ترا روح مجری
 مزاج عدو چون بگرمی ز دفلی
 عجب نیست آن خاصیت زاب کسنی^۶
 چنانست چون طور گاه تجلی
 که گوید چنین مصلحت هست یانی
 چه از روی فرمان چه از روی تقوی
 چه سلطان اعظم^۷ چه دستور اعلی
 بانعام این جز تو کس نیست اولی^۸
 کنم نثری آغاز یا شعری انشی
 کشد در مدیح تو شعرم بشعری
 ز نعت تو رفعت ز مدح تو فخری
 چو پیدا کنم حاجتی گوئی آری
 در احسن^۹ مضمرد و صد گونه حسنی
 چو مدحت همی بایدم کردباری^{۱۰}
 کند بر جهان سعد چون نحس املی
 که باشد ز دوران چرخ تمنی
 بقصرت تولای ایوان کسری

۱- ق، ع : روی - این بیت در ع نیست. ۲- چ : بسردی ۳- ص، ق، ع : حاسد

۴- ق، ع : عالم ۵- این بیت در ق، ع نیست. ۶- ط، ج : انعام شکر

۷- ل : آری ت ۸- این بیت در ج نیست. ۹- ج : همه بخشش از فلک باد چندان

۱۹۸ - در مدح صدر کمال الدین هارونی^۱

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول^۲ مفاعیل^۳ مفاعیل^۴ فعولن

ای عاقله چرخ بنام تو مباحی
 ای چهره ملک از قلم کاه ربانیت
 تاجاه عریض تو بود عارض این ملک
 مسعودی و در دادن اقطاع سعادت
 ۵ گر عرصه شطرنج بعرض تو در آید
 و رنم جنینی مثلاً در قلم آری
 در عرض جهان دور نباشد که ز مادر
 رأی تو که از ملک شب فتنه برون برد^۵
 جاه تو که در دائره دور^۶ نگنجد
 ۱۰ با کلک تو منشی فلک راسخنی رفت
 آن کاه ربانیت که خاصیت جذبش
 یک عزم تو از عهد^۷ تأیید برون نیست
 هر پیک تمنا^۸ که روان شد ز در آرز

☆ نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، چ

۱- نسخه ع عنوانش چنین است: «یمدح الملك السعيد يوسف».

۲- ق: جز طالع سعادت نبود

۳- د، ق، ص: و در جوشن ۴- ق، ع: برون کرد ۵- ع، ط: خواسته ۶- چ،

ع: کون ۷- چ: آنچه کند فضل - م: هر چه کند خاصه ۸- م: تمنی

قدر تو باندازهٔ بینائی من^۱ نیست
 این^۲ دامن اگر صورت جسمش دهنی^۳
 ای پست جهانی قوی از قوت جاهت^۴
 من بنده در این خدمت میمون که بعونش
 دارم همه انواع بزرگی^۵ و فراغت
 آن چیست ز انعام که در حق منت نیست
 با کار من آن کرد قبول تو کزین پیش^۶
 در تربیت مادح و در مالش دشمن^۷
 تا کار جهان جمله چنان نیست که خواهند
 در مرتبت^۸ و خاصیت آن باد مدامت
 در خدمت تو تیر ز نواب ملازم

خود دیدن اشیا که توانست کماهی
 گردونش قبائی کندی مهر کلاهی^۹
 یارب که جهان را چه قوی پست و پناهی
 خضرای دمن کسب کند مهر گیاهی
 خود می دهد این شعر بدین شکر گواهی^{۱۰}
 هر ساعت و هر لحظه چه مالی و چه جاهی
 با چشم پدر پیرهن یوسف چاهی
 گوئی اثر طاعت و پاداش گناهی
 کارت بجهان در همه آن باد که خواهی^{۱۱}
 کز سعد بیفزائی و ز نحس بکاهی^{۱۲}
 در مجلس تو زهره ز اصحاب مالاهی^{۱۳}



۱- ق : بینائی ما ۲- م : آن ۳- ق : جسمش نه دهنی ۴- ق : کندو مهر
 ۵- د : جاهش ۶- د : و بزرگی ۷- ق : که در پیش ۸- ق ، ص : مخلص و
 ۹- این بیت درص نیست. ۱۰- ص ، ج : تربیت ۱۱- این دو بیت
 درع نیست.

۱۹۹ = در مدح عمادالدین پیروز شاه عادل ☆

هزج اخرب مکفوف

مفعول^۱ مفاعیل^۲ مفاعیلن

ای برده ز شاهان سبق شاهی	با تو همه در راه هواخواهی
هم فتح ترا بر عدد افزونی ^۱	هم وهم ترا از عدم آگاهی
وائق شده بر فتح ^۲ نخستینت	گیتی ^۳ که تو پیروزترین ^۴ شاهی
پاس تو گر اندیشه کند در کان ^۵	رنگ رخ یاقوت شود ^۶ کاهی
گردون زیبایی کسب شرف کرده	از نوبتی ^۷ جباه تو ^۸ خرگاهی
در نسبت ^۹ شیر علم جیشت	شیر فلک افتاده بروباهی
عدل ^{۱۰} توجهان را بسکون آمر	زجر تو فلک را ز ستم ناهی ^{۱۱}
در دور تو دست فلک جائز ^{۱۲}	چون سایه شمعست ^{۱۳} بکوتهای
در حزم ره راست روی مهری ^{۱۴}	در حمله چپ و راست روی ماهی ^{۱۵}
۱۰ قادر ^{۱۶} نبود فکرت و زین ^{۱۷} معنی	در هر چه کنی خالی از اکراهی
تا خارج حفظ نبود شخصی	دارنده بدخواه و نکوخواهی

☆ نسخه‌ها: ل، م، ک، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ج: برعد و فزونی ۲- د: درفتح ۳- د، ص: عالم ۴- ق: زبرون تو برتری
 ۵- ق: از کان ۶- ک: کند ۷- ق: اندر حرم- ر: درنوبتی ۸- ع: جابه بود
 ۹- ق: نوبت ۱۰- ک، د: ملک ۱۱- این بیت درم نیست ۱۲- ع، د: جابر
 ۱۳- ک، د، ص: شعی است ۱۴- ق: بهره که روی بهری ۱۵- ک: زنی ماهی -
 ص: روان ماهی ۱۶- م: قاصر ۱۷- ج: نشود یکره درین

افواه پر است از شکر^۱ شکر^۲
 محوست ز شبهت ورق امکان
 ای روز بداندیش تو آورده
 من بنده که دريك^۳ نفسم دادی
 این حال که در بلخ کنون دارم^۴
 زین پیش^۵ اگر م و هم گمان بردی
 بر عمره^۶ جیحون نه بآموزش
 تا در کنف حفظ تو چون یونس
 آری ز قدر شد نه ز بی قدری
 تا کار کس آن نیست که او خواهد
 عمر تو و ملک تو در افزایش

ار شکر^۲ ولی نعمت افواهی
 یارب چه منزّه که^۳ ز شباهی
 در گردن شب دست ز بیگهای
 صد مرتبه هم مالی و هم جاهی
 از خوف پریشانی و گمراهی^۵
 آن مخطیء^۴ کوته نظر ساهی^۶
 چون بط بطبیعت شدمی راهی^۸
 بگذشتمی^۷ اندر شکم ماهی
 یوسف ز میان دگران چاهی
 کارت همه آن باد که آن خواهی^{۱۰}
 تا عدل فزائی و ستم کاهی



- ۱- ق : از لشکر ۲- ق : کرشکر ۳- ق : چه منزّه تو که ۴- ق : تو در يك
 ۵- ك : چنین دارم ۶- د : زین پس ۷- د ، م : شاهی ۸- م : داهی - ق : واهی
 ۹- د ، ق : بگذشتی - ك : بگذشتمی - نسخ دیگر : نگذشتمی ۱۰- چ : که تو خواهی

۷۰۰ - در هذر نارفتن عیادت و مدح صدر معظم

محمدالدین ابوالحسن همرانی ☆

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی	منشی فلک داده براین قول گواهی
جاه تو واقطاع ^۱ جهان یوسف وزندان	ذات تو و تجویف فلک یونس و ماهی
ناخورده مسیر قلمت و هن ^۲ توقف	نادیده نظام سخت ^۳ ننگ تناهی
نفس تو نفیس است در آن مرتبه کوهست	بل نسخه ماهیت اشیاست کماهی
زلف خط مشکین تو یک حلقه ندارد	بی رایحه ^۴ خاصه زاسرار ^۵ الهی
با جذبه ^۵ نوک قلم کاه ربایت	پذیرفته هیولای سخن صورت ^۶ کاهی
چون رایت سلطان ضمیر تو بجنبید	تقدیر براند باثر بر چو ^۷ سپاهی
خضم اربکمال تو تشبه نکند به	خضرای دمن می چکنند ^۸ مهر گیاهی ^۹
معلوم شد از عارضه تو که کسی نیست	بر چرخ سراسیمه مگر مخطی و ساهی
خوش باش که سیاره بر احرار نهد بند	یاد آر ز سیاره و از یوسف چاهی
گفتی که مرا رسته چو ^{۱۰} در جنس تکر	گم کرد سر رشته صحبت ^{۱۱} ز تناهی

☆ نسخه ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- ص : واقطار ۲- ق ، ع : غبن ۳- ج : سخت ۴- ق : خامه اسرار

۵- ق : منت ۶- ج : تقدیر رود بر اثرش همچو ۷- ق : دمن را نرسد ۸- این

بیت در ل ، م نیست. ۹- د ، ق : مرا رسته چو - نسخ دیگر : که مرا پیر که

۱۰- م : صحت

بودند بر من همه اصحاب مناصب
 آلا تو و دانی که زیانیت^۱ نبودی
 بالله که بجان خدمت میمون تو خواهم
 لیکن ز وجود و عدم من چه گشاید
 ای رأی تو آن روز که از غیرت او صبح^۲
 من چون رسم اندر شب حرمان بتو آخر
 تا از ستم انصاف پناهست چنان باد
 لایق بکمال تو همین دید که تا^۳ حشر

وز جنس شما تا که با صاحب ملاهی
 از پرشش من بنده نه مالی^۴ و نه جاهی
 و ز لطف^۵ تو دانم که مرا نیز تو خواهی
 گر باشم و گر نه نه فزائی و نه گاهی^۶
 هر روز ز نو جامه بدر^۷ د ز پگاهی^۸
 تا ضد سپیدی بودای خواه سیاهی
 حال تو که در^۹ عمر بغیری نه پناهی
 کی بر سر کتاب ترا منصب شاهی



۱- د ، ق : زبائیت ۲- ق : من بنده نه مالی - د : من دوست نه مالی - نسخ دیگر : من دست
 نه مالی ۳- ل ، ج : و ز لطف - نسخ دیگر : وز خلق ۴- ق : گر نی نه بفرمای
 نکاهی - ع : چه فزائی و چه گاهی ۵- م : توصیح ۶- ع : بیگاهی ۷- م : بر
 ۸- ق : همی دید که تا - ص : همین دید به تا

۲۰۱ - در مدح حمادالدین پیروز شاه عادل ☆

هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

سپاه دولت ^۱ پیروز شاهی	زهی بگرفته از مه تا بماه‌ی
یکی شاهنشهی دیگر ^۲ الهی	جهان‌داری که خورشیدست و سایه
خداوندیش را تا مرغ و ماهی	خداوندی که بنهادند گردن ^۳
همش بر اختران حکم نواهی ^۴	همش بر آسمان دست او امر
ندارد منت مالی و جاه‌ی	جهان بر هیچ‌کس تا مرجعش اوست
که آموست گیتی را و ناهی	اگر پیروزه در پاسش گریزد
چورنگ روی یاقوت از تباهی	بکلی ^۵ رنگ رویش فارغ آید
فرو شوید ز روی شب سیاهی	و گر خورشید روی او بخواند
و گر نه یوسفی کردی نه چاهی	ز رایش چاه یوسف بی‌اثر بود
که از هستی خرابی را بکاهی	در آبادیء عالم تو توانی
چنان‌کز عدل باشد پادشاهی	زهی باقی بعونت عهد عالم
نه دریابد دوامت را تناهی	نه پیش آید نفاذت ^۶ را توقف
کند در روضهای او گیاهی	جهان همت تست آنکه طوبی

☆ نسخه‌ها: ل، م، ک، ع، ق، ص، ج

- ۱- م: دولت ۲- ق: جهان را سایه آمد ۳- ک: گردون ۴- ک: دست
نواهی ۵- ق: بکلیکی ۶- ک، ق، ج: رای ۷- ع: نوازت

یَسیند کَلّ عالم را کماهی	یکی عالم توئی وان کت ببیند
شود رخساره ارواح کاهی	در آن موقف ^۱ که از بیجاده گون تیغ
خرد مخطی شود ^۲ ادراک ساهی	سنان خندان بود اوداج ^۳ گریان
صدای گنبد گردون مباهی ^۴	بهم آوازی تکبیر گردد
بدرد جامه چون صبح از پگاه ^۵	امل ^۶ چون صبح شمشیرت بر آید
بدل گویان کجا ^۷ بد بی گناهی ^۸	کند ^۹ اعدای ملک از ننگ عصیان
سر رمح ترا از سر کلاهی	تن تیغ ترا از تن قبائی
تو از یزدان بیزدان می پناهی	جهانی یک بدیگر می پناهند ^{۱۰}
دهد بر دعوی بستان گواهی	الا تا بلبل از یک گونه ^{۱۱} گفتار
درو نوعی ز اصحاب ملاهی ^{۱۰}	جهان بستان بزم باد و بلبل
جهان را شیوه آن بادا که خواهی	قضا را حیّت آن بادا که گوئی



۱- ق : موضع ۲- ص، ع : خندان بود زا وداج - ق : ارواح ۳- ک، م : بود
 ۴- ل : تباهی ۵- ق : اجل ۶- ع : از پایگاهی ۷- م : کنند ۸- ق : کجاشد
 بی گناهی - د : کجا بر بی گناهان ؟ ۹- د : پناهد ۱۰- ف، ر : صد گونه ۱۱- چ : دستان

۲۰۲ - در مدح پادشاهان ☆

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
مفعول * مفاعلهن فاعولن

خوشر ز هزار پادشائی	با خاک در تو آشنائی	
بر عارض تو ز روشنائی	دیده رخ راز مه ببیند	
سیمرخ گزید ^۱ پارسائی	از نکته طوطی لب تو	
عیسی بود از در گدائی	جائی که ز لب حیات بخشی	
طاوس و سرای روستائی	مهر تو و سینه چو من کس	۵
دل عاریتی و جان بهائی	در خدمت عشق تست مارا ^۲	
یک راه ^۳ بگوی تا کرائی	بردی زپری و آدمی هوش	
افکند ^۴ هزار بی نوائی	در خانه صبر فرقت تو	
تا ماه ^۵ دهد بر آن گوائی	در دعوی حسن خود سخن گوی	
در خدمت تاج دین ^۶ بر آئی	از کوی چو آفتاب از کوه	۱۰
معبده دولت علائی	صورنگر عز پناه دولت ^۷	
با طاعت اوست آشنائی	آن جان خرد که مرخرد را	
چون فضل خدای در خدائی	در نسبت آن شرف توان دید	
یک فکرت او بتیزیائی	نه چرخ گرفت وهفت اختر ^۸	

☆ نسخه ها : م ، ق ، ص ، ف ، ر

۱- ص ، ق : شدست ۲- ق : یارا ۳- ر : یکبار ۴- ق : افکند ۵- ص ، ق :

تا مهر ۶- ق : الدین ۷- ص ، ق : شهریار عزت ۸- م : کشور

- ای دیده ناظر نبوت
چون روی خلف نخواندت عقل
خود عقل ترا کمال هرگز
پیش در تو قبول کرده
مرغ دل جبرئیل گیرد^۲
اولاد بزرگ مرضا را
کبر تو کم است و کبریا یمش
آن روز که عمر در غم مرگ
نیلوفر تیغ چشمها را
از نسبت فعل سایه^۳ گیرد
از ساغر خوف تشنه^۴ جنگ
جانهای مبارزان ز تنها
این خاطر من ز غیبت تو
دل در غم خدمت تو یک دم
تا آمد مرگ جان غمگین^۵
زنهار مرا مگو که رو رو
در غیبت تو خوش است مارا
آخر بطریق لطف یکبار^۶
در خدمت دیگران چه کوشی
- در ذات تو دیده مصطفائی
شاید که ز پشت مرتضائی
داند که ز جاه تا کجائی
پیشانی سدره خاك پائی^۱
در مدحت تو سخن سرائی^۵
یارب چه بزرگ پیشوائی
از کبر نهای ز کبریائی
معزول بود ز خوش لقائی
چون لاله کند بکم بقائی
در صدمت^۴ صور صوت نائی^{۱۰}
سیراب شود ز بی رجائی
بینند ز تیغ تو جدائی
محروم ز پادشا ستائی
نایافته از عنا رهائی
گشته ز هوای تو هوائی^{۱۵}
تو درخور شهر و بوریائی^۸
آن به که بدین طرف نیائی
بنویس^{۱۰} که خیز چندپائی
چون بنده خاندان مائی

۱- این بیت درس نیست. ۲- ق : جبرئیل گر کرد ۳- ق : مایه ۴- ق : خدمت
۵- ق : خسته ۶- ق : یابند ۷- م : غم کش ۸- این بیت در ص نیست.
۹- ق : بنویس ۱۰- ق : یکبار

در جستن کرده گرد عالم^۱ گردنده چوسنگ آسیائی
 در شکر علاء دین و دولت پیوسته چرا شکر نخائی
 از حضرت ما که روی کونست^۲ دوری ز چه روی می نمائی
 تا فائدهٔ نبات^۳ یابند اشکال زمینی و سمائی
 حکم تو گسسته باد یارب^۴ از علّت چونی و چرائی

۶۰۳ = در مدح عزیزالدین طغرانی ☆

هزج مثمن تمام ارکان
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

خرد رادوش می گفتم که ای اکسیردانی همت بی مغز هشیاری همت بی دیده بینائی
 چگوئی در وجود آن کیست کوشایستگی دارد که تو با آب روی خویش خاک پای اوشائی
 کسی کاندر جهان بی هیچ استکمال^۵ از غیری جهانی کامل آمد خود با استقلال و تنهائی
 زمان^۶ در امتثال امرونی او چنان واله که ممکن نیست در تعجیل او گنج شکیبائی
 ۱۰ زمین در احتمال بار حلم او چنان عاجز که صدمنزل هزیمت شد از آن^۷ سوی توانائی
 در آمد شد بچین دامن همت فرو رفته غبار نیستی^۸ پذیرفتن از گردون مینائی
 چنان عالی نهاد آمد ز رفعت پایهٔ قدرش که کرد نیست بیرون از نهم کردن خضرائی^۹
 نظام عالم از تأیید قدر او پدید آمد و گر نه غوطه دادستی جهان را موج رسوائی^{۱۰}

☆ نسخه‌ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

۱- م: کرد آسیائی ۲- ق: پشت است ۳- م: نبات ۴- ص، ق: و صحبت

۵- ل: استکمالی ۶- ص: زبان ۷- ص، ق: کرد زان - م: رفت زان

۸- ق: هستی ۹- ص: مینائی ۱۰- ص: سودائی

- ز حسن یوسف آرایش^۱ بمصر چرخ چارم در
 بجذب همت او دور زمان را باز گرداند
 گراز حزمش قناسدی^۴ کشیدی بر جهان شامل
 و گر بر آسمان حلمش بحشمت^۵ سایه افکندی
 حریم حرمتش در ایمنی آن خاصیت دارد
 بخاک پای او یعنی ردای گردن گردون
 هوا با آب گفتا گرد^۷ خیل موکب اوشو
 بهار دولت او آن هوای معتدل دارد
 بدست آرد ضمیرش^۸ ز آفرینش نسخه روشن
 نه از هو جست قلزم را شبان روزی تبارزه^{۱۰}
 ز بس کز غصه طبعش تفکر می کند شبها
 بمیندبی نظر^{۱۱} تر کس بگوید بی لغت^{۱۲} سوسن
 اگر نه فضله طبعش جهان را چاشنی بودی^{۱۴}
 چون نیشان گر کنار خاک پر گوهر کند شاید^{۱۶}
 ز نطقش^{۱۷} در خوی خجلت روان صاحب وصای
- دل خورشید بیا یک خانمان^۲ در دزلیخائی
 کند امرو ز بر عکس توالی باز فردائی^۳
 نکر دی روزگار اندر حریمش عمر فرسائی
 زمان را دست بودی بر زمین در پای بر جائی
 که از روی تقرب^۶ کربخا کثر رخ بیالائی^۵
 که از ننگ تصرف کردن گردون بر آسائی
 اگر خواهی که چون آتش سراندر آسمان سائی
 که گردون خرف را تازه کرد ایام بر نائی^۸
 اگر یک لحظه در خلوت سرای فکرش آئی
 ز طبع اوست تا چون می کند کانی و دریائی^{۱۰}
 شدست اندر عروق لجه^۹ و ماده سودائی
 اگر طبعش بیا موزد صبارا^{۱۳} عالم آرائی
 صبا در نقش بستان^{۱۵} کی زدی نیرنگ زیبائی
 چو سوسن محض آزادی نه چون گل عین رعنائی
 زدستش در طی نسیان^{۱۸} رسوم حاتم طائی^{۱۵}

- ۱- ص، ق، رایش ۲- ع : خان ومان ۳- این بیت درم نیست. ۴- ص : بندی
 ۵- ل : بحسبت - ر : بخشیت ۶- ق، چ : بیاسائی - ص : بیالائی - این بیت در ع نیست.
 ۷- ق، چ : می گوید که کرد - ع : گفت از خیل گرد ۸- م، ع : این بیت را ندارد.
 ۹- ع، ص : ضمیر ۱۰- م : شبان روزان تبارزه - م : شبان روزی تب ولرزه ۱۱- م : بص
 ۱۲- چ : بی زبان ۱۳- چ : جهان را ۱۴- ع : هوا را چاشنی بودی - ق : جهان را
 چاشنی دادی ۱۵- ع : هوا در نقش نسیان - چ : صبا در رنگ بستان ۱۶- م : باشد
 ۱۷- م : زطبعش - ق : ز لطفش ۱۸- ق، چ : ز جودش در غم حیرت

قضا هر ساعتی بادست او گوید نه تو گفتی^۱ که در بخشش نه دینی مطلبی دارم نه دنیائی
 و لیکن در کرم واجب بود درویش بخشودن چو کان درویش کشت از تو چرا بروی بخشائی
 چو این اوصاف نیکو حصص کردم با خرد گفتم برین^۲ دعوی که برخیزد درین معنی چه فرمائی
 خردزان طیره کشت الحق مرا گفتا که بامن هم^۳ بگزم همتاب بیمائی بگل خورشید اندائی
 ۵ عجب تر این که میدانی و میدانی^۴ که میدانم بسم هر ساعتی گوئی نشانی باز ننمائی^۵
 گرم باور نمی داری نمایم چون که بنمایم عزیزالدین طغرائی^۶ عزیزالدین طغرائی
 الا تا گاه در کاهش بود گاهی در افزایش ذراع روز و شب همواره در تاریخ بیمائی
 از آن کاهش نصیب دشمنش جان کاستن^۷ بادا وزان افزایش اورا تا قیامت زینت افزائی
 بهر کاری که روی آورده خصمش گفته نومیدی ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نائی



۱- ق : قضا بادست او گوید بهر ساعت نمی گفتی - م : قضا هر ساعتی بادست او گوید نمیدانم
 ۲- م : بدین ۳- ق ، ص : شد الحق پس آنکه گفت بامن هم - م : کشت الحق مرا گفتا که تا
 اکنون ۴- ل : و می دانم ۵- م : نشانی باد بیمائی ۶- ص : چو عزیزالدین طغرائی
 چو عزیزالدین ۷- ل : دشمنانش - م : دشمنت - ق : دشمنان جان کاهش

۲۰۴ - در مدح سلیمان شاه *

هزج مثمن اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی	از ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی
بی مو کب جاه تو فلک بیهده تازی	با حجت ^۲ عدل تو ستم بیهده گوئی
خاقانت نخوانم ^۳ که سزاوار خطابت	حرفی نستند هیچ زبانی ز گلوئی
توسایه یزدانی و بی حکم تو کس را	از سایه خورشید نه رنگی و نه بوئی
مهدی جهانی ^۴ تو که دجال حوادث	از حال بحالی شده وز خوی بخوئی ۵
جز در جهت باره عدل تو نیفتد	هر کس که اشارت کند امروز بسوئی
جز رحمت و انصاف تو همخانه نیابند ^۶	هر صادرو وارد که در آیند بکوئی
جستند وز کان ^۷ تو بر آمد گهر ملک	آری نرسد ملک بهر گمشده ^۸ جوئی
بدخواه تو خود را ببزرگی چو تو ^۹ داند	لیکن مثلست آنکه چناری ^{۱۰} و کدوئی
در نسبت فرمان تو هستند عناصر	چون چار عیال آمده در طاعت شوئی ۱۰
بی رای تو خورشید ^{۱۱} نتابد غم او خور	کونیز در این کو کبه دارد تک و پوئی

* نسخه ها : ل ، م ، ط ، د ، ع ، ص ، ق ، ج

۱- در نسخهای ر ، م ، عنوان قصیده : «مدح عمادالدین پیروز شاه» می باشد. ۲- ق : بی حجت

۳- ج : نخواهم ۴- ص ، ق : زمانی ۵- ل : کچو ۶- ج : نباشد

۷- ع : وزکان - نسخ دیگر : زکان ۸- ج : بهر بیهده ۹- همه نسخها : چه تو -

والظاهر : چو تو ۱۰- م : چنارست ۱۱- د : گرماه - م ، ط : چون ماه

با دست تو گر ابر نبارد کم او گیر
گفتم^۱ که جهان جمله چو کوئیس^۲ به صورت
المّنة لله که همی بینمش امروز
نصرت بلب چشمه شمشیر تو بگذشت
سقای سر کوی امل خصم ترا دید
ای خصم ترا حادثه چون سایه ملازم
حال بد بد خواه تو مانند پیازیس^{۱۰}
تا هست فلک باعث نرمی و درشتی
در ملک تو اوراد زبانها همه این باد

جائی که تو باشی که کند یاد چنوئی
گفتند^۳ حدیثیست محال از همه روئی^۴
اندر خم چو گان مراد تو چو گوئی
آن کرده ز خون حاصل هر معر که^۵ جوئی
فریاد بر آورد^۸ که سنگی و سبویی
آن رنگ نیابد به از آن هیچ^۶ رکوئی
موئی نبرد در مزه توئیش^{۱۱} به توئی
تا هست شب آبستن زشتی و نکوئی
کای ملک ترا عرصه عالی سر کوئی

* * *

- ۱- ع : گفتند ۲- ص ، ع : چو کوئیس ۳- ع : گفتم ۴- ص : سوئی
۵- ط : بسر ۶- ع : کرد ۷- ق : حاصل در معر که ۸- م : همی کرد
۹- ط : براز آن هیچ ۱۰- م : پیازست ۱۱- م : در مزه تیس- ط ، د ، ص : بوئی نبرد
در مزه توئیش

رمل مثنی محذوف
فاعلان فاعلان فاعلان

ای خداوندی که مقصود بنی آدم توئی	کار ساز دولت و فرمان ده عالم توئی
آفرینش خاتمی آمد ^۲ در انگشت قضا	گر جهان داند و گرنه نقش این خاتم توئی
ماتم سنجرا گر قتل ملکشه تازه ^۳ کرد	ای ملک شاه معظم سور آن ماتم توئی
ملک مشرق گر ترا شد ملک مغرب هم تراست	شاه ایران گر توئی دارای توران ^۴ هم توئی
هر که دارد از تو دارد اسم و رسم خسروی	شاه اعظم شان تست و خسرو اعظم توئی ^۵
مور و مار و مرغ و ماهی جمله در حکم تواند	گم مکن انگشتی کا کنون بجای جم توئی ^۶
یوسف و موسی و عیسی نیستی ایک از ملوک	شاه یوسف روی و موسی دست و عیسی دم توئی
حمله بی شرکت پذیری جمله بی منت دهی ^۷	خسروا در یک قبا صدرستم و حاتم توئی
پادشاه نسل آدم تا جهان باشد تو باش	زانکه اهل پادشاهی از بنی آدم توئی
فایض است از رایت و از پرچمت ^۸ صبح و سحر	آنکه او را صبح رایت و ز سحر پرچم توئی ^۹

نسخه ها: ل، م، ط، ص، ق، ج

- ۱- در ل در جزو قطعات آمده است و در حاشیه بخط کاتب متن نوشته شده «قطعه نیکست اما سخن انوری نیست» - درم: «جزو قضايد است» ۲- ص: دارد ۳- م: سنجرش ارقتل.... ص، ق: سنجرا گر نقش ملکشه زنده ۴- ق، ط: شاه توران گر توئی دارای ایران ۵- این بیت در «ل» نیست. ۶- ق، ص: بری و حمل بی منت نهی ۷- م: رحمت ۸- از این قصیده بیش از ده بیت در نسخ دیوان دیده نشد.

مبحث مخبون اصلم عروض و ضرب
مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلهن

علو قدر تو برهان آسمان ^۱ دعوی	زهی ز روی بزرگی خلاصه دنیی
ز التفات تو خارج عداوت دنیی	باهتمام تو دایم عمارت عالم
بامر و نهی امور جهان دهد فتوی	توئی که مفتی کلک تو در شریعت ملک
ز گرم و سرد نهان قضا کند انهی	توئی که منهی ^۲ رأی تو بی وسیلت و حی
بصد هزار زبان هم زمانه گفت آری	○ سپهر گفت بجاه از زمانه افزونی
شناسد آنکه تأمل کند در این معنی	چو کان عریق بود گوهرش نفیس آید
گهر محمد مسعود ^۳ و کان علی یحیی	کدام گوهر و کان عریق تر که بود



۲۰۷ - در مدح سید السادات جعفر دلاوی *

رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ای بدرگاه تو بر قصه رسان صاحب ری	ره نشین سرکوی ^۲ کرم ت حاتم طی
اختران در هوس پایه اعلای سپهر	سوی ایوان تو آورده بعلمین پی ^۳
واسمان در طلب واسطه عقد نجوم	روی در رای تو آورده که وی شاهدوی ^۴
فلک جاه ترا خارج عالم داخل	قطب تدبیر تو را عروه تقدیر جدی ^۵
جاه تست ای ز جهان بیش جهانی که درو	و هم را پر ^۶ ببرد حیرت ^۷ و فکرت رابی ^۸
چه نبی ^۹ چون تو کنی یاد پیغمبر چه ابی ^{۱۰}	بازاگر او کند این لطف چه جعفر چه بنی ^{۱۱}
صاحب و صدر جهانی و جهان زنده بتست	عقل داند که بجان زنده بود قالب حی ^{۱۲}
ملک را رأی تو معمور چنان می دارد	که بتدبیر ^{۱۳} برون برد خرابی از می
صبح را رأی تو گر پرده کتمان بدرد	نیز کس ^{۱۴} چهره خورشید نبیند بی خوی
نیل خواهد رخ خورشید مگر وقت زوال	قصر میمون تر اناقص از آن گردد فی ^{۱۵}
اندر آن معر که گر حمله شبگیر قضا ^{۱۶}	عالم عافیت از دست حوادث شد طی
چرخ می گفت که بر کیست تلافی وجود	همّت دست ببر ^{۱۷} بر زدو گفتا که علی ^{۱۸}

* نسخه ها: ل، م، ط، ق، ص، ج

۱- عنوان قصیده در بعض نسخ دیوان: «در مدح مجدالدین بو طالب نعمه» است.

۲- ط: بر سرکوی ۳- ص: ق: زعلین ۴- ق: روی در روی ۵- م: که دی

دارد دی - ل: دی شادی دی - ط: که وی شاید وی ۶- ص: را پای ۷- ج، ط:

جرات ۸- ق: چون ابی ۹- ق: چاخنی ۱۰- ج، ط: چه ابی

۱۱- ط: بتدریج ۱۲- ق، ج: هیچکس ۱۳- م: سنگین ۱۴- ق: بسر

خویشتن^۱ بر نظرت جلوه همی کرد جهان
 التفات تو عنان چست از آن کرد که بود
 بخلاف پدرت سرچو نیاورد فرود
 وحدت نوع تو بر^۲ شخص تو مقصور کند^۳
 ۵ بر حواشیء کمالات تو آید^۴ پیدا
 بر نکوخواه تو مشکل نشود و حی از خواب
 قطره در چشم حسودت نشگفت اربفسرد
 دشمنت^۵ کرمک پيله است که بر خود همه سال
 تازبان زخمه بود چون بحديث^۸ آید عود
 ۱۰ سروش^۶ در چمن باغ معالی می بال
 در هر آن دل که ز اقبال تو درد^۷ حسدست



۱- ق : خویش زنا ۲- ط : طول و عرض همه بر
 و چرخى - ص ، ق : عقل حرفی - م : عقل و حرفی ۳- ص ، ط : آمد ۴- ط : عقل
 ص : طرازات ۵- ص ، ط ، ق : صفت - ص : نسبت - ل : شیعت - ط : شیعت ۶- ل ، م : مدارا
 ۷- ق : سروش ۸- ق : دردد

فهرست اعلام نام اشخاص و قبایل

ابوالمعالی مجدالدین بن احمد ۱۹	آبی (قبیله) ۴۸۸، ۴۵۲
ابوالمعالی طاهر ۲۰ ح	آتبین ۳۷۵
احمد ۴، ۴۱۰، ۴۱۸	آتسز ۴۵۵
احمد (سلطان سنجر) ۴۰۸	آدم ۱۶۸، ۱۲۶، ۱۲۰، ۱۰۸، ۷۷، ۶۴، ۱۷، ۱۵
احمد بن مخلص ۱۳۹، ۱۳۱۹، ۴۴۱	۳۴۱، ۳۳۹، ۳۳۴، ۳۳۱، ۲۸۵، ۲۸۱، ۲۷۵
اخطل ۱۷۵، ۲۷۸	۴۷۳، ۴۶۲، ۴۹۱، ۴۱۰، ۴۰۹، ۳۹۸
ازرقی ۱۹، ۲۸۶	آزر ۴۶۴، ۴۵۹، ۴۳۵، ۳۲۸، ۲۲۷، ۹۰
ارسطو ۲۱۶	آصف ۴۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۳۵، ۴۴۴
اسحق ۳۰۲، ۲۷۰	۴۸۶، ۴۶۴
اسعد بن اسماعیل ۳۰۰	آل نظام ۳۱۵
اسرافیل ۳۰۱، ۱۶۵	ابراهیم ۳۵۴، ۳۴۹، ۶۴
اسفندیار ۴۰، ۱۳۲	ابلیس ۳۷۳، ۲۸۵
اسکندر (سکندر) ۱۰۱، ۹۱، ۹۳، ۹۶، ۱۲۶، ۱۲۸	ابن سیرین ۲۹۹
۱۹۸، ۲۰۳، ۴۱۵، ۲۱۶، ۳۲۰، ۳۷۲	ابوبکر ۲۱۷
۴۲۷، ۴۳۵، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۸۵	ابوالحسن عمرانی (مجدالدین) ۲۳، ۷۹، ۱۱۹، ۲۷۹
اسماعیل ۳۰۲، ۲۹۹	ابوشجاع رجوع شود به غیاث الدین
اعشی ۳	ابوطالب ۸
اغلبك ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۴۰۰	ابوطالب نعمه (مجدالدین) ۸
افریدون ۲۰۱، ۳۵۷	ابوعلی حسن ۱۵ ح، ۱۷
افلاطون ۱۹۷، ۲۱۵	ابوالفتح طاهر (ناصرالدین) ۲، ۱۳، ۴۱، ۴۲، ۵۰
اکفی الکفاة ۱۴۳، ۱۴۴	۱۰۴ ح، ۱۳۹، ۳۵۳، ۴۶۴
الیاس ۳۸۱	ابوالفتح ملکشاہ ۴۰۴
امراء القیس ۲۶۳	ابوالمفاخر ۲۳، ۳۸۵، ۴۵۲، ۴۸۸
انوری ۱۹۰، ۲۱، ۲۶، ۵۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵	ابوالمعالی بن احمد ۲۰

بيروز شاه (بيروز شه)	١١٨٠٥٤٠٥٣٠٢١١٠	١٧٦٠١٧٩٠١٩١٠١٩٣٠٢٤٠٢٧٤
١٧٠٠١٦٩٠١٧٧		٣١٨٠٣٥٩٠٣٨٢٠٣٨٩٠٤٤٧٠٤٥٥
تاج الدين ٤٧١		٤٥٦٠٤٥٩٠٤٦٠٠٤٦٩٠٤٧٠٠٤٨١
تاج الدين محمد بن منصور ٥٥ ح		اهل عبا ٤٨
تاج الدين ابراهيم ٣٤٩		اوحد الدين ٤٦٩٠٢٧٠
تاج عمزاد ١٤٥		اوحد الدين اسحق ٢٦٩
تاج الملوك (بوالقوارس) ١٧٤٠١٧٢٠١١٦٠٩٤		اينانج ٣٩٧٠٢٩٨٠٢٧٧
٣٩٨		بحترى ٤٧٥٠٤٥٩٠٤٥٦
ترك ١٨٣		بدر الدين سنقر ١٢٢
تركان خاتون ٤٠٩		براهيم (ابراهيم) خليل ٤٦١
تكين ٨٦٠١٣		براهيم سرى ٤٦١
جبرئيل ٤٧١٠٣٧٤٠٣٦٧٠٣٠٠٠٦٥		بطليموس ٢١٥
جرير ٢٧٨٠٣		بقراط ٧
جعفر ٤٥٤		بهاء الدين ابو على ١٧
جفرى ٤٨١		بهاء الدين ٤٢
جلال الدين (دستور) ١٢		بهاء دولت ١٥ ح
جلال الدين احمد ٤٥٨٠٤٤١٠٣١٩٠٨٣		بهاء الملة ٤١
جلال الدين عمر ٤٥٨		بهروز (شمس الدين) ٢٦١
جلال الدين محمد ٢٧٥		بوايوب (ابوايوب) انصارى ٤٥٨
جلال الوزرا ٤١٣٠٣٣٦٠١٤٠٠١٣٩		بويكر ٢٧٤
جلال الوزرا عمر بن مخلص ١٦٩٠١٦٦٠١٦٥		بوطالب بن نعمه ٤٧٠٠٤٤٦٠٣٧٧٠٣٣٩
جلال الوزرا مجد الدين على ٣٩٠		بو على ٤٥٦
جم ٤٣٩٠٣٧٤٠٣٣٩٠٣٣١٠١٧١٠١٠٧٠٩٦٠٧		بوقراس ٤٧٥٠٤٥٥٠٢٦٣
جمشيد ٤٣٢٠٣٣٩		بوالفتح ٢٤٣
جمال الاسلام ٢٩٢		بوالفرج ٢٢٧٠٢٩
جمال الدين خطيب رى ٢٣٩٠١٠٤٠٣٨ ح		بوالقاسم ٥١
حاتم طائي ٤٠٣٠٤٠٢٠٣١٩٠١٦٦٠١٤١٠٩٨		بولهب ٥١
٤٨٨٠٣٦٥		بوالمظفر (بلمظفر) ٣٠٧٠٣٠٤٠٢٩٥٠٢٢٧
حسان ٤٨٦٠٤٥٩٠٤٢٩٠٣٩١٠١٧٥٠٨٢		بومعشر ٢١٥
حسين ٣٨١		بوتواس ٤٥٩
حميد الدين (قاضى) ٤٧٠٠٥٢		بيژن ٨٥٠٥٤

زهره ۳۶۷،۲۷۸	حوا ۱۷،۱۵
زید ۴۰۱،۱۸۶،۲۶	حیدر ۲۲۴،۲۱۷،۱۹۴،۱۷۴،۱۷۲،۹۳،۹۲
زین‌الدین عبدالله ۴۴۱،۴۱۹	۴۷۶،۴۳۵،۴۱۸،۲۷۷،۲۷۴
ساسان ۲۱۷	حیدر زادی ۴۷۶
سامان ۲۱۷	خاقان ۲۵۴،۲۲۴،۲۱۸،۲۰۴،۲۰۱،۱۸۶
سامری ۴۷۰،۴۵۵	خان ۸۶،۱۲
سبحان ۱۷۵	خلیل ۴۸۱،۳۰۰
سدید حمدون ۳۴۵	خضر ۳۸۱،۳۲۰
سعدالدین اسعد ۳۰۰،۷۳،۶۳	خوارزمشاه ۱۴
سکندر (باسکندر رجوع شود)	دارا ۴۳۲،۳۷۲
سلجوق ۲۱۹،۲۰۷	داود ۶۴،۵۶
سلجوقیان ۴۳۹	دجال ۲۸۵
سلیمان ۱۸۸،۱۳۳،۱۰۳،۱۰۱،۹۳،۷۷،۵۶،۲	دعد ۲۶
۴۵۹،۴۴۴،۴۲۷،۳۷۴،۳۶۱،۲۳۶،۲۳۱	دیلیم ۱۸۳
۴۷۲،۴۷۰،۴۶۸،۴۶۴	ذوالخمار ۱۳۱
سلیمان‌شاه ۳۳۵،۳۳۴،۱۴۶،۱۱۵	ذوالقرنین ۲۲۹،۳۸۱
سنائی ۲۶۳	ذوالنورین ۶۵
سنجر (سلطان) ۱۰۷،۹۶،۸۶	ذوالنون ۳۷۵،۳۴۵
۱۱۳ ح ۲۰۱،۱۹۰،۱۳۵،۱۳۰،۱۱۶،	رای ۲۷۸،۸۶
۴۲۷،۴۲۶،۴۰۸،۴۰۱،۳۸۸،۲۱۹،۲۰۴	رباب ۲۶
۴۷۷،۴۷۶،۴۵۵،۴۳۴،۴۳۱	رستم ۳۳۱،۲۲۴،۲۱۷،۱۳۲،۱۰۸،۴۰۹
سنقر بدرالدین ۱۲۲	۴۳۵،۳۴۱،۳۳۹،۳۳۷،۳۳۴،۳۳۳
سیف‌الدین ۲۱۹	رشیدی ۲۷۴
شیپر ۶۶	رضوان ۵۷
شیر ۶۶	رضی‌الدین ۳۴۱
شمس‌الدین ۱۹۳،۵۸	رکن‌الدین قلج طمغاج خان ۴۶۸،۲۰۱
شمس‌الدین اغلبک ۲۴۱،۱۹۸،۱۹۲	رکن‌الدین مفتی ۱۴۵
شمس‌الدین بهروز ۲۶۱	روح امین ۱۳۷،۱۴
شمس‌الدین محمد ۵۵ ح	روح القدس ۳۴۱
شمس‌الدین یوسف ۹۸	روح‌الله ۳۳۶،۳۳۴
شمس‌الملک ۵۸	زلیخا ۴۳۳

عاد ٩٠٣	شمعون ٣٤٦
عبادى ٢٦٧، ٢٦٦	شهاب زكى ٨
عباسيان ٤٧٠	شهاب الدين محمد ٥٦ ح
عبدالله (زين الدين) ٤٤١، ٤١٩	شهاب الدين حسن ٥٦
عبدالمك ملك مروان ٨١	شيطان ٣٦١، ٢٢٧
عتيق ٦٥	صابر (اديب) ٢٧٤
عثمان ٢٧٤، ٢١٧، ٦٦	صاحب ٣١٩
عجم ٦	صالح ٤٢٨
عرب ٦	صدر جهان برهان الدين ٢٠٤
عذرا ٤٣٣	صدر الدين ٤٤١، ٢٤ ح
عزالدين ٢١٩، ١٤٧	صدر الدين (مير آب مرو) ٢٠٩
عزالدين احمد ٤٠٨ ح	صدر شهيد ٢٠٧
عزالدين طغرل تكين ١٠٤	صدر الصدور ١١٦
عزالدين طوطى بك ١٤٦	صفوة الدين (مریم خاتون) ٢٦٨، ٧٧
عزالدين مسعود ٣٦٧	صفى الدين عمر كحجوارى ٤٧١، ٥٨
عزرائيل ٣٠، ٢٠٦٥	صفى الدين موفق ٢٣٠
عزيز ٤١٨	ضحاك ٣٧٢
عصمة الدين مريم ٢٩٠، ١١٠	ضياء الدين مودود ٢٥٠، ١٦٠، ١٥٩، ١٤٣، ٣٦
عضد الدين طغرل تكين ٣٨٨	٤٠١، ٣٥٦، ٣٥٥، ٣٣٠، ٣١٢، ٢٥١
عضد الدولة كندكز ٤٨٠	ضياء الدين محمود ٢٣١ ح
علاء الدوله ١٥ ح	ضياء الدين منصور ٢٣٣، ٢٣١
علاء الدين ١٠٧، ١٦٣	طاهر (طاهر بن مظفر) ١٣٣، ١٢٤، ١٢٣، ٦٧، ٥٠
علاء الدين اسحاق ٤٢١	٤٢٤، ٣١٦، ٢٦٤، ٢٤٣، ١٨٤
علاء الدين بوبويه وزير ٣٢٣	طغان تكين (ملكشه) ٣٧٦
علاء الدين محمد ١٤٩، ١١٥	طغرل (ملك) ٤٨١، ١١٥
علاء الدين محمود خراسانى ١٦٣، ١٦٢	طغرل تكين (امير) ١٠٤، ١١٨ ح، ١٢١، ١٢٢
علاء الدين (ابوعلى حسن شريف) ٤١٣، ١٥	٤٧٥، ٣٨٩، ٢٩٣، ٢٩٢
على ٣٦٧، ٣٢٢، ٢٧٨، ١٧٣، ١٣٢	طققاج خان ٤٠٦
على بن عمر ١٥٢	طوطى بك ٣٢٠، ١٤٦
عماد الدولة ١٧٠	ظهير الدين ابوالمنائب ٢٢٠ ح، ٢٢١

فیروز شاه (پیروز شاه) ۹۰، ۲۳۹، ۲۴۲، ح ۳۷۴
 ۴۱۵
 قارن ۳۷۲، ۳۷۱
 قارون ۱۲، ۲۴، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۳۴۶، ۳۷۱
 ۳۷۲، ۴۳۵، ۴۵۵، ۴۸۰
 قتلغشاه ۱۸۷، ۱۸۸
 قطب‌الدین ابوالمظفر عیادی ۲۶۶
 قطب‌الدین مودود ۲۱۳، ۲۱۷
 قلیچ طمغاج خان (طغاج) ۲۰۱، ۲۶۸
 قیصر ۱۲، ۶۹، ۸۶، ۱۰۰، ۱۸۶، ۲۱۸، ۲۲۴
 ۴۲۶، ۴۳۶
 کریمه‌النساء ۳۴۱
 کسری ۲، ۹۸، ۲۰۱، ۴۶۸، ۴۸۹
 کمال‌الدین ۲۱، ۱۸۹، ۲۰۴
 کمال‌الدین ابوالمحاسن نصر ۴۱۱
 کمال‌الدین احمد مستوفی ۲۸۷، ح
 کمال‌الدین ابی‌سعد ۲۸۴، ۲۸۷، ح
 کمال‌الدین خال ۷۵
 کمال‌الدین مسعود خاله ۷۵
 کمال‌الدین محمد ۴۱۳
 کمال‌الدین محمود ۲۸۷
 کمال‌الدین مسعود عارض ۲۴۶، ۴۹۰
 کمالی (خواجہ) ۷۲
 کلیم‌الله (کلیم) ۱۰۰، ۱۲۶، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۳
 ۳۷۶، ۳۸۴، ۴۱۸، ۴۸۱
 کیومرث ۲۰۱
 کشتاسب ۴۳۶
 لقمان ۱۷۵
 لیلی ۳۷۳، ۳۴۵، ۱
 مانی ۱

عماد‌الدین (پیروز شاه) ۳، ۹۰، ۳۸، ۹۰، ۱۰۶
 ۱۶۱، ۳۳۶، ۳۹۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۶۴
 ۴۹۲، ۴۹۶
 عماد‌الدین ابوالفضل طورانی ۳۶۹، ۳۶۸
 عمادی ۲۲۲، ح
 عمر ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۹۳، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۸۶، ۱۹۶
 ۲۱۰، ۴۶۰
 عمرو ۲۶
 عمیق ۲۰۵، ۲۷۴
 عنصری ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۳
 عیاضی ۲۲۲
 عیسی (ع) ۱۰۱، ۱۰۱، ۶۳، ۶۴، ۷۷، ۹۰، ۱۳۳، ح
 ۱۴۱، ۱۵۵، ۲۶۹، ۲۷۳، ۳۳۱، ۳۳۶
 ۳۴۱، ۳۵۶، ۳۶۱، ۴۸۸
 غز ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
 غیاث‌الدین ۱۴۶، ح ۳۳۴
 فاروق ۲۱۷، ۲۷۴
 فتوحی ۴۵۵، ۴۶۹
 فخر‌الدین (امیر) ۳۸۵
 فخر‌الدین (امیر) میرآب مرو ۲۳، ۲۵۳، ۲۵۲
 ۴۸۸
 فخر‌الدین اینانج بلکاخصبک ۲۷۷، ۳۹۷
 فخر‌الدین خالد ۳۸۲
 فخر‌الدین غنبر الجلالی ۳۹۷
 فخر‌الدین محمد سری ۴۶۱
 فروخی ۴۶۰
 فروغ ۱۷۶، ۱۸۹
 فریدون (افریدون) ۲۰۱، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۷۵
 ۳۸۸، ۴۶۸
 فضل ۲۷۸
 فقہور ۶۹، ۸۶، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۰، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۳۶

معز الدين منجر	مجدالدوله ٢٠
معزى (امير) ٢٨٦،٢٦	مجدالدين ٢٤، ١٥٢،٧٠
معن ٤٦٥	مجدالدين ابوالعالي ١٩
مقنع ٤٥٥	مجدالدين (ابوالحسن عمرانى) ١١٩، ٨٠، ٢٥
ملكشه ٣٧٦،٣٢٠	٣٧٢،٣٥٩،٣٢٣،٢٦٢، ١٥٦، ١٥٤، ١٥١
ملكشاه (ابولفتح) ٤٠٤	٤٩٤، ٤٨٥، ٤٨٣، ٤٨٢، ٤٤٩، ٤٤٧، ٣٨١
منصور ٤٥٥	مجدالدين (سيد ابوطالب) ٤٤٦، ٣٧٧، ٣٣٩، ٤٦، ٨
منوچهر ٢٠١	٤٧٠
مودود بن احمد عسمى (ضياءالدين) ١٥٩، ١٤٣، ٣٦	مجدالدين ابوالفتح طاهر ١١٥
٣٣٥، ٣٣٠، ٣١٢، ٢٥٩، ٢٥١، ٢٥٠، ١٦٠	مجدالدين ابوالفاجر ٣٨٥ ح
٣٥٦	مجدالدين محمد بن نصر ٥٥
مودود شاه زنكى (قطب الدين) ٢١٣، ١٣٠، ٨٩	مجنون ٣٧٣، ٣٤٥، ١
٢١٨، ٢١٧	مجيرالدين عمر البجالي ٣٩٧
موسى ٢٢٢، ١٧٦، ١٥٥، ١٠٨، ٦٤، ٦٣، ٣٥، ٢	مجيرالدين محمد ٤٥٧
٤٢٨، ٤٠٨، ٣٦١، ٣٥٦، ٣٣١، ٢٧٣، ٢٢٩	محمد ٤٦١، ٣٦١، ٢٨٠، ٢٥٣، ١٩٦، ١٤٦
٤٨٨، ٤٣٣	محمد بن نصر ٥٥
مؤيد الملك ٣٤	محمود ٤٥٥، ٢٥٦، ٢٢٥، ٧٥، ٢٢
مهدى ٢٨٥	محمود سيكتكين ٣٦
ميرداد ٤٠٧	محمود علاءالدين ١٦٢
ميكال ٦٥	مخلص الدين ٣٤٥
ميكائيل ٣٠٠	مرتضى ٣٦٧، ١٢٠، ٤
ناصر الدين ١٢٤	مريم ٤٧٤، ٣٥٦، ٣٤١، ٣٤٠، ٣٣٦، ٣٣٤، ١٠٨
ناصر الدين ابوالفتح طاهر بن مظفر ٢٩، ٢٣، ١٣٠، ١	مسعود ٤٤٢، ٢٢٢
١٠٧، ١٠٠، ٧٣، ٧١، ٦٧، ٦٠، ٤٩، ٤٢	مسعود بن احمد ٢٨٧، ٢٨٤ ح
١٨١، ١٨٤، ١٨٢، ١٧٨، ١٢٩، ١١٨، ١١٣	مسعود ناصر ٢٢٢
٢٤٨، ٢٤٣، ٢٣٥، ٢٢٩، ٢٠٦، ٢٠٥	مسيح ٣٧٦، ٣٧٣، ٣٥٣، ٣٥٠، ٣٤١، ٣٤٠
٢٩٨، ٢٩٥، ٢٦٤، ٢٦٤، ٢٥٦ ح ٢٥٥	٣٨٤
٣٤٣، ٣٣٢، ٣١٦، ٣١٥، ٣٠٧، ٣٠٤، ٣٠٣	مسيحا ١٣٣
٤٥٨، ٤٤٣، ٤٢٤، ٤٢٣، ٣٩٣	مصطفى ٤٨٧، ٤٧٤، ٤٧٠، ٤٥٨، ٤٢٩، ٦٤، ٤
ناصر الدين طوطى بك ٤٨٠، ٤٧٨	٤٨٦

نواذر ۲۱۷	ناصرالدين ابوالمناقب ۲۲۰
نوشروان ۳۵۷، ۲۱۷، ۱۹۸	ناصرالدين محمود ۵۶
وامق ۴۳۳	نجم الدين حسن ۵۶
هاشم ۴۱۸	نصرة الدين تاج الملوك ۱۱۶
هود ۵۶	نصيرالدين تاج الملوك ۱۷۲، ۹۴
يا جوج ۱۵۱، ۹۳	نصيردين ۲۲۳، ۲۲۱، ح ۲۲۵
يحيى ۴۰۸، ۳۶۱	نصيرالدين محمود ۲۲۳
يعقوب ۳۶۱، ۶۴	نظام ۳۲۰، ۲۰۷، ۲۰۰
يمك ۲۷۸	نظام الدين ۴۷۱
ينال ۱۳	نظام الدين احمد ۳۱۰ ح
يوسف (ع) ۳۶۱، ۱۵۵، ۱۴۱، ۸۵، ۶۴، ۵۴	نظام الدين محمد ۳۱۰
۴۹۲، ۴۷۲، ۴۳۳، ۴۲۴، ۴۱۲، ۴۱۰، ۴۰۸	نظام الملك ۲۲۳ ح
۴۹۶، ۴۹۴، ۴۹۳	نظام الملك حسن ۳۶۹
يوسف (ملك) ۹۸	نظام الملك محمد ميرآب مرو ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۹۵
يونس ۴۹۳، ۴۲۴	۲۸۷، ۲۸۰ ح
يا جوج ۴۷۵	نمرود ۳۵۴، ۳۰۰، ۲۷۳
	نوح ۴۷۳، ۴۳۹، ۱۲۶، ۹۳، ۷۱، ۶۴

نام جاہیا

خیبر ۴۳۵	اردم ۳۳۷۷
دجلہ ۲۱۳،۵۳،۴۸	اصفہان ۲۰۵
رجبہ ۴۱۶،۲۱۳	اہواز ۲۵۷
روم ۴۱۰،۳۷۴،۳۴۸،۲۰۲	ایران ۲۰،۴،۲۰،۳،۲۰،۲،۲۰،۱
ری ۲۶۲،۱۶۹	بحرآباد ۲۳۰
سبا ۳۷۴،۲۳۶،۱۷۱	بخارا ۳۲
سدوم ۳۴۸	بصرہ ۷
سرخس ۴۰۳	بطحا ۴۳۲
سمرقند ۳۵۹،۲۰،۱۰۳۲	بغداد ۲۱۳
سومنات ۳۶	تلخ ۴۲۰،۴۰۳،۳۸۰،۱۰۲،۵۴،۴۷،۴۶،۳۸،۸
سیحون ۳۷۳	۴۷۵،۴۷۴،۴۷۲،۴۷۰،۴۶۹،۴۶۸،۴۲۳
سیستان ۳۶۷	۴۹۳
شام ۱۲۱	فانار ۲۵۷
صنعا ۴۳۲	قبت ۲۷
طراز ۲۵۸	ترکستان ۴۱۰
طوبی ۴۹۶،۳۳۷	ترمد ۴۱۷،۴۱۵
طور(سینا) ۴۸۹،۴۳۳،۲۲۹،۱۰۰	توران ۲۱۰،۲۰۳
عراق ۲۷۰،۲۱۵،۱۳۴،۱۳۱	جیحون ۳۷۲،۳۴۶،۱۱۳،۱۱۲،۱۱۰،۹۳،۵۴
عرفات ۵۲	۴۹۳،۴۳۶،۴۱۶،۳۷۳
غور ۲۵۶،۸۸،۵۶	چین ۴۳۲،۳۷۴،۱۲۱،۸۸
فدک ۲۷۸	خاوران ۴۷۴
فرات ۱۱۲،۵۳،۳۶	ختا ۲۰،۲،۱۲،۱۰،۵
قلزم ۳۳۳،۱۳	ختن ۴۳۵،۳۶۸،۲۵۸
قندھار ۱۶۲،۱۳۴	خراسان ۲۰،۳،۲،۲،۲۰،۱،۱۱،۷۲،۳۷،۳۶،۵
قبرواق ۳۶۷،۱۵۳	۳۵۹،۳۴۸،۲۷۰،۲۶۲،۲،۴
	خلخ ۲۱۳
	خوارزم ۴۳۶

منصوریه (باغ) ۴۴۳	کات ۳۶
نوبهار ۹۵	کتابخانه آستان قدس رضوی ح ۳۳، ۱۹
نهران ۳۶۷	کرمان ۸۲، ۱۷
نیشابور ۴۰۳، ۲۴۳، ۲۳۸، ۲۳۰، ۱۰۲، ۶۷، ۳۸	کشمیر ۲۱۳
۴۲۳، ۴۲۰، ۴۱۶، ۴۰۹	کعبه ۳۹۱، ۱۱۱، ۱۰۳، ۱۰۲، ۵۲، ۳۶، ۱۴
نیل ۷۳، ۵۳	ح ۴۷۰
هرات ۴۲۳، ۴۲۰، ۴۱۶، ۴۰۹، ۴۰۳، ۲۵۶، ۳۸	کرگانج ۳۶
هری ۱۰۲	مرو ۴۲۳، ۴۲۰، ۴۰۳، ۴۰۲، ۱۹۵، ۱۰۲، ۳۸
هزار اسب ۱۴	۴۵۵، ۴۳۶
هند ۳۴۸	مصر ۱۲۱، ۱۱
	مکه ۴۷۰، ۱۲۶





Copyright 1959, by B. T. N. K.
Printed in Daneshgah Printing house
Tehran,, Iran

Persian Texts Series

General Editor

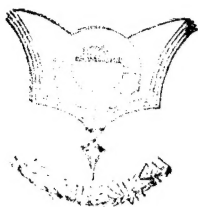
E. Yar Shater

The Divan of ANVARI

Edited by

M. T. Modarres Razavi

Professor at University of Tehran



B.T.N.K.

Tehran, 1959

